هو

هذا شرح
المصنف على الشافية
من البهاء العالم الفاضل
المحقق العامل الآقا هادي ابن الفاضل
الباذل والمحقق الكامل مولانا محمد صالح
المازندراني طوّل الله تعالى عليهما و
هو في الحقيقة شرح على جميع
شروح الشافية لله
دره ولله دره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين
اما بعد چنين گويد ذره بي مقدار تراب اقدام شيعيان ائمه اطهار عليهم صلوات الله الملك
الجبار محمد هادي بن محمد صالح مازندراني كه اين كمينه حسب الامر واجب الاذعان نواب مستطاب
معلى القاب مبادي آداب مجمع البحرين فضل و افضال مشرق الشمسين جلال و اجلال منبع صفات
نفسيه مستكمل ملكات ملكيه محرز فنون شتى بتمامه مدينا سر رباني ثمره شجره صفوي عدالت پرور
بستان حكومت والا الخان بن خان حسين علي خان نور حديقه آصف سليمان لا زال اشجار
معدلته مورقة واقطار الارض بانهار مكرمته مونقة عنان همت را بجانب شرح شافيه صرف

بوده مجوّزی که بیان معنی ... مشکلات او تواند نمود والله ولی التوفیق ...

... از تسمیه و تحمید و صلوات جهت تیمن و تبرک و ما بعد کلام ... رحمه ...

علیه افضل التحیة واکمل السلام وعلی آله الغر الکرام فرموده که **بعد** فقد سألنی بعض الاخلاء

ان النحو ... فی الاعراب مفتقر فی التصریف علی نحوها و مقدمة فی الخطاب

مسائله منتصرًا ان ینتفع بها کما ینتفع باختها والله الموفق والمعین التصریف علم باصول تعرف

بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب یعنی تصریف علمیست متعلق باصول

و قواعدی که شناخته میشود بآنها احوال بناهای کلمات چون بودن کلمه ثلاثی و رباعی

و خماسی و مجرد و مزید فیه و مصغر و مکبر و مانند این‌ها و الالی که غیر اعراب است پس علم در این

تعریف جنس و شامل تصریف و غیر او هست از علوم دیگر و غیر علومی چون ادراکاتی که متعلق

بجزئیات بوده باشد و بسبب تقیید او باصول بیرون رفت از تعریف تصریف ادراکات متعلقه مبرود

بجزئیات چون شناختن زید و عمرو و باقی میماند علوم دیگر در تعریف و بسبب توصیف اصول

باین صفت که تعرف بها احوال ابنیة الکلم بیرون میرود انواع علوم بغیر از علم نحو چه بسبب علم

نحو نیز دانسته میشود احوال بناهای کلمات لیکن از جهت اعراب و بسبب توصیف احوال

باین صفت که التی لیست باعراب علم نحو نیز بیرون رفت یعنی بحث از ... ما ... مبرود

که مجموع را علم اعراب میگویند عرفا و وجه اینکه مصنف گفته تعرف بها احوال ابنیة الکلم و

نگفت تعرف بها ابنیة الکلم دو چیز است یکی آنکه بر تقدیر اسقاط لفظ احوال تعریف جامع

نمیشود زیرا که بیرون میرود از تعریف بعضی از احوال ادغام چون حکم ادغامی که عارض شود بعد ترکیب

و چون ادغام در ما ملّنا اضربه ... چه این ادغام داخل در بنای کلمه نیست چنانکه ادغام

در کلمهٔ واحدة داخلست در بنا بلکه داخلست در احوال بنا چه ادغامی که عارض مجموع دو کلمه شود داخل

در بنای هیچ یک از آنها نشد بلکه ... لیکن چون این عارض مجموع میشود پس بسبب ذکر احوال تعریف جامع

نیز شد و وجه ثانی اینکه اصول و قواعد افاده نمیکنند معرفة ابنیه کلمات را من حیث هی بلکه

افاده میکنند معرفة ابنیه کلمات را از حیثیت احوال و اعتبارات که عارض ابنیه میشود چون صیغ

ماضی و استقبال و امر و ما ... التخفیف همزه و ادغام و غیر ذلک بباید دانست که مراد از بنا کلمه ...

شیخ رضی الله عنه بیان فرموده بنائیست که عارض کلمه میشود از جهت عدد حروف و حرکات و سکنات

تا معلوم شود حروف اصلیه و زایده در محل خود و ممکن است مشار الیه [illegible] و در این هیئات
چند صیغه اسم با عدد مشترکست در این اسم متحرکات و ساکنات [illegible] اصل [illegible] بنا [illegible] نیست
رجل برفع لام و رجلا بنصب آن و رجل بجر او در یک بنا [illegible] از [illegible]
گویند و ابنیة الاسم الاصول ثلاثیة و رباعیة و خماسیة ابنیة مرفوع است با بتدا و [illegible] مضاف
بالاسم و الاصول مرفوع است تا آنکه صفت ابنیه باشد و ثلاثیة مرفوع است بر خبریت یعنی بناهای اصلیه
اسم بر سه قسم است ثلاثی یعنی سه حرفی چون رجل و رباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر و خماسی یعنی پنج حرفی چون
جحمرش و هر اسمی که زیاده بر پنج حرف بود میباشد البته بعضی از حروف او زایده خواهد بود و در اسم ثلاثی
الاصل یک حرف زایده میباشد چون ضارب و دو حرف چون مضروب و سه حرف [illegible] و چهار حرف چون
استخراج و در رباعی او یک حرف زایده میباشد چون مدحرج و دو حرف میباشد چون [illegible] و سه حرف
میباشد چون احرنجام و در خماسی او زیاده نشده مگر حرف مدی پیش از حرف آخر چون سلسبیل و عضرفوط
و بعد از حرف آخر بدون تا چون قبعثری و با تا چون قبعثراة و بعد از حرف آخر حرف مد با نون
زیاده شده چون عیلان و اصطفلین و اگر کسی گوید که گاه میشود که حروف اصول اسم کمتر از سه
چون اسمای موصوله و اسمای استفهام مانند من و ما و امثال اینها پس چرا مصنف متعرض اینها نشده جواب
میگوئیم که مراد مصنف از اسم متمکن است که تصریف و اشتقاق در او متصور باشد چنانچه [illegible]
میگویند رجل و رجلان و رجال الی آخر و اسماء [illegible] قاعده [illegible] زیرا که اینها مبنی اند و تصرف
و تغیر در اینها راه ندارد و از این جهت متعرض اینها نشد و قرینه این اینست که رساله در علم
تصریفست پس هر چه تصریف در او جاری نیست او را مذکور نشد و ابنیة الفعل ثلاثیة
و رباعیة و بناهای اصلیه فعل یا سه حرف است او را فعل ثلاثی میگویند یا چهار حرف [illegible] او را
رباعی میگویند و اگر حرفی بر او زیاد باشد او را ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه میخوانند
و فعل خماسی الاصل نیامده باعتبار آنکه اگر خماسی الاصل میبود ثقیل میشد بسبب زیادتی حروف
مضارع و علامات اسم فاعل و اسم مفعول و امثال اینها و در فعل ثلاثی الاصل یک حرف زیاده شده
چون اکرم و دو حرف چون انقطع و سه حرف چون استخرج و زیاده بر سه حرف زیاده نشده و
بر رباعی یک حرف زیاده شده چون تدحرج و دو حرف چون احرنجم و زیاده بر دو حرف زیاده
و یعبر عنها بالفاء و العین و اللام و [illegible] بلام ثانیة او ثالثة و یعبر عن الزاید بلفظه بعینه

بالفاء والعين واللام وما زاد ثانية وثالثة ويعبر عن الزائد بلفظه الا المبدل

بصیغه مضارع مجهول است وجار و مجرور یعنی عنها بجا فاعل او واقع شده یعنی عنها اجنبیا وجار
مجرور ثانی یعنی بالفاء الخ متعلق است بیعبر ما در ما زاد محلا مجرور است بنا بانکه معطوف است بر ها
بوده باشد بنا بر آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد والا مرفوع خواهد بود بابتدا
وبلام ثانیه در محل خبر او خواهد بود یعنی از برای معرفت وزن وهیئات کلمه و تمیز میان حروف اصلیه
وزایده آورده بر کرده میشود از حروف اصول کلمه بفا وعین ولام با رعایت حرکات وسکنات چنانچه میگویند
ضرب بر وزن فعل است ودر زاید بر سه حرف هرگاه زاید بر آن حروف اصول بوده باشد چنانچه
در اسم رباعی وخماسی وفعل رباعی تعبیر میشود از زاید بلام ثانی لام ثالث مثلا دحرج میگویند
بر وزن فعلل است که دال فاء الفعل وحا عین الفعل وراء لام الفعل وجیم لام الفعل ثانیست
ودر جحمرش میگویند بر وزن فعلل است جیم فا وحا عین ومیم لام اول وراء لام ثانی وشین لام ثالث
بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که از حروف اصول تعبیر بفا وعین ولام میشود مطلقا خواه آن حرف اصلی
بحال باقی باشد چون حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرف دیگر چون الف عین الفعل که بدل از الف
شده در قال یعنی در قال هر دو کلمه میشود که بر وزن فعل اند وشیخ عبد القاهر گفته است بدل
از حرف اصلی جایز است در او تعبیر بیدل یعنی گفته میشود که قال بر وزن فال است وتعبیر میشود از حروف
زایده بحروف اصول میان حروف اصلیه وحروف زایده معلوم شود چنانکه گویند
ضارب بر وزن فاعل است زیرا که حروف اصلیه که ضاد وراء وباء است تعبیر شده بفا وعین ولام والف
که زاید است بحرف اصول در میزان تعبیر شده ومضروب بر وزن مفعول است که در میزان
دو حرف زاید بود میم وواو است تعبیر شده بان دو حرف شده واز حروف اصلیه بفا وعین ولام
ومبادا بدانی که این قاعده مطرد است در میزان جمیع اسما وافعال مکرر است در تعبیر از اوزان
حروف اصلیه را از زایده رعایت نموده اند بلکه همین رعایت صورت حرکات وسکنات وعدد حروف
اعتبار نموده اند وجه آن اینست که نحویان اوزان مصغر را منحصر کرده اند در سه وزن فعیل بضم
فا وفتح عین وسکون یا و لام وفعیعل بضم فا وفتح عین وسکون یا وکسر عین ثانی وفعیعیل بزیادتی
یا بعد از عین ثانی اند ومیگویند که مصغر مسجد بر وزن فعیعل است با آنکه در مسجد
میم زاید است ووزن حقیقی او مفیعل است وبر این قیاس است اما نظر بصورت بکلمه اوزان حقیقی
ندانند فعیعل نیست چون سیوی در هر سه ضبط است اوزان حقیقی است چه انها فی ابنیه فعیل

مِنْ بابِ الإفْعالِ فَإِنَّهُ [illegible] إِ وَإِلّا المُكَرَّرَ لِلإِلْحاقِ أَوْ لِغَيْرِهِ فَإِنَّهُ بِما قَبْلَهُ وَإِنْ كانَ مِنْ حُرُوفِ

و بعضی از ائمه صرف همین میکویند که عصفیر و مفتیح بروزن فعیل اند باعتبار رعایت حرکات ظاهری
اگر چه او بر وزن فعلیل و ثانی موازن مفعیل است غیر بسیار کرا و زان حرکت قلیها را اعتبار نموده اند
ضبط اوزان مستعر ممکن نبود و مراد از حروف زواید آن نیست که در او بیف ابدا معنی کلمه بدان زیاد
شود بلکه مراد از زاید مقابل اصلی است یعنی حرفی که زیاد شده باشد و حروف مزیده از جهت معانی
اول تعویض از محذوف مثل اللهم که میم زیاد شده عوض از حرف ندای محذوف که در اصل یا الله دوم
تفخیم و تعظیم معنی کلمه چنانچه در انبم بواسطه تعظیم این میم زیاد شده سیم تکریر حرف سابق برآورد که برای
تضعیف چون فرح و یا از برای الحاق آن کلمه بباب دیگر از ابواب چنانکه در قردد دال ثانی را زیاد نموده اند
از جهت الحاق او بباب جعفر و در شملل لام ثانی را زیاد نموده اند از جهت الحاق او بباب دحرج و اگر چه شم ثالث
مزید فیه ثلاثی و شلل ثلاثی مزید فیه است لیکن چون بسبب الحاق حرف زاید در حکم حرف اصلی شد این
دو مثال را ماجی مجرد گرفته اند و در صیغه نکرده اند ملحق بجای آن کلمات حکم بالحاق مینماید بعد از این تواحد
است پنجم چهارم افاده معنی تا زه چنانکه در زواید فعل مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم
و تثنیه و جمع و تصغیر چون رجیل که یا زیاد شده از جهت افاده جمع تکسیر ششم تکثیر کلمه چون الف در کتاب
ضیغم و واو مجوی هفتم اسکان تلفظ بکلمه بسبب آن زیادتی چون همزه وصل که زیاد میشود در کلمه
که حرف اول او ساکن باشد تا آنکه تلفظ ممکن شود و اگر نه محال خواهد بود هشتم بیان حرکت
کلمه چون ها سکت در مثل مالیه و سلطانیه و یا در قیاس حرفی که بعد از این جمله زیاد میشود غیر از آن
جهت تکریر مخصوص است حروف سا التمونیها و اگر زاید بغیر از این حروف باشد آن تبدیل که از این
حروف خواهد بود چون اضطر اکر طا در او بدل است از تا افتعال و اما زاید از جهت تکریر مطلق خواه
مفتی یا از برای الحاق بود و یا از برای تضعیف از غیر این حروف نیز میباشد چون فرح و قردد که را و دال در
دو مثال زیاد شده و هر دو خارج اند از حروف سا التمونیها و چون بنا بر قاعده مصنف که ضبط
حرف زاید بلفظ او میشود لازم می آمد که گویند قردد که بروزن فعلل است و فرح که بروزن فعل
واقع است بر وزن فاطعل و امثال آن که این تجویز ننموده اند بلکه میگویند قردد بروزن فعلل
و فرح بروزن فعّل است مصنف از این سه مثال را از قاعده استثنا نموده باین که قوله إِلّا المُدْ
مِنْ بابِ الإفْعالِ فَإِنَّهُ بِالتّاءِ وَإِلّا المُكَرَّرَ لِلإِلْحاقِ أَوْ لِغَيْرِهِ فَإِنَّهُ بِما تَقَدَّمَهُ وَإِنْ كانَ مِنْ حُرُوفِ
الزِّيادَةِ إِلّا بِثَبْتٍ یعنی در صیغه تعبیر از زاید بلفظ حرف زاید میشود مکر در حرف زایدی که بدل

از ثاء افتعال بوده باشد که از وی تعبیر از طا بتا میکنند و میگویند اضطرب بر وزن افتعل ...

بود حرف زایدی که غرض از زیادت او تکریر حرف سابق بعینه باشد خواه آن تکرار از جهت الحاق بوده

باشد چون قردد و شملل یا از برای غیر الحاق باشد چون فرّح که در این صورت از زیاده تعبیر بلفظ

حرف سابق او بآن معتبر نیست هرچند که آن حرف زاید از حروف زیاده یعنی از حروف سألتمونیها نبوده

باشد پس میگویند که قردد بر وزن فعلل چون آخر حرف سابق حرف زاید یعنی دال اول در مثال

اول و لام اول در مثال ثانی تعبیر بلام میشد از حرف زاید نیز تعبیر بلام شده و فرّح بر وزن فعّل است

که چون آن سابق حرف زاید یعنی راء اول تعبیر بعین میشد از حرف زاید یعنی راء ثانی نیز تعبیر بعین

شده و حروف سألتمونیها را از این جهت حروف زیاده مینامند که غالبا زیادتی با این حروف میباشد

پس لازم نیست که هر زایدی البته از این حروف باشد و نه اینکه این حروف غیر زاید نباشد و وجه تعبیر

از مبدل از تاء افتعال بتاء تنبیه بر اصل اوست و علة تعبیر از مکرر بمثل حرف سابق بقصد اشاره باینست

که زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده خواه تکریر از جهت الحاق باشد یا از جهت دیگر و باید دانست

که حرف زایدی که از حروف سألتمونیها باشد گاه از جهت تکرار میباشد مثل چون شملل و گاه برای تکرار نیست

چون صعفوق چنانچه عنقریب دانسته میشود و وجه عدم تکرار در او و چون منشا تعبیر بلفظ ...

قصد تکرار است لهذا مصنف حروف سألتمونیها را فرد اخفی قرار داده یعنی چون در این حروف که ...

غیر تکرار نیز میباشد هرگاه مقصود تکرار باشد تعبیر بلفظ سابق واجب باشد بواسطه ...

باینکه زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده پس در غیر این حروف که البته زاید از برای تکرار ...

اولی تعبیر از او بلفظ سابق واجب خواهد بود و این قاعده یعنی تعبیر از مکرر بلفظ سابق کلیه

نیست بدلیل ثابت شود که غرض از زیاده تکریر حرف اصلی نیست بلکه بواسطه دیگر زیاده ...

اتفاق موافق حرف سابق افتاده که در این صورت حرف زاید در میزان بلفظ خود ...

نه بلفظ ما تقدم چنانچه در صعفوق بتفصیل دانسته خواهد و من ثم کان طلنیت ...

از جهت آن قاعده که در مکرر تعبیر از لفظ زاید بلفظ ما تقدم میشود نه بلفظ آن که ...

طلنیت بکسر طای نقطه دار و سکون لام و در ثاء بعد از لام که در مثال ایشان یائی واقع شده یعنی

در انجا آن بر وزن فعلل است نه فعلیت زیرا که آن قاعده مقتضی تعبیر از تاء زاید است بلام

و تعبیر میشود از تاء اصلیه چه نامکرر است باعتبار آنکه یائی که در مثال دو تاء و اصل ...

و [illegible] بعضی [illegible] باشد زیرا که وزن فعلیل در کلام عرب شایع است
چون قندیل و برطیل اگرچه وزن فعالیت [illegible] امثله چون عفریت و سحنون و عشنون فعلول لا فعلون
[illegible] و ازینجهت نیز گفته‌اند که سحنون بضم سین [illegible] نقطه و سکون تاء مثلثه که نام
[illegible] نیست که [illegible] شتر میباشد [illegible] موی ریش نیز گفته‌اند بر وزن فعلول اند بواسطه
[illegible] وجهی که دانسته شد در طلبیت که قاعده مقتضی تغییر آنها [illegible] مکرر باشد که از حروف
سابق تغییر یابند میشود [illegible] وزن فعلول در کلام عرب شایع است چون عصفور
و عصفور و امثال اینها و دیگر آنکه وزن فعلون در لغت عرب نادر است [illegible] سحنون [illegible] الفتح فعلون
[illegible] وهو مختص بالعلم [illegible] فعلول [illegible] و حرنوب ضعیف و از این جهت که
هرگاه ثابت شود که [illegible] تکرار نیست [illegible] مکرر شده [illegible] بلفظ خود معتبر میشود
معلوم میشود که سحنون بفتح سین اگر صحیح باشد بر وزن فعلون است نه فعلول بر عکس
ضم سین چنانچه [illegible] تخصیص [illegible] وزن فعلون است نه فعلول زیرا که وزن فعلول
بفتح فا در لغت عرب نادر است [illegible] این وزن [illegible] نام تخصیص است و اعجمی است [illegible]
وزن فعلون که در لغت عرب شایع است [illegible] باشد [illegible]
و دیگری نادر [illegible] کلمه بر میزان شایع [illegible] بر وزن فعلول [illegible]
صعفوق [illegible] اعتراض [illegible] باعتبار [illegible] فتح حاء [illegible] و سکون راء [illegible] نقطه که نام
[illegible] جواب گفته‌اند که [illegible] تصحیح ضم خا است [illegible]
بضم خا بر وزن فعلول [illegible] این وزن شایع است و بعضی از محققین گفته‌اند که [illegible]
فتح خا میگوییم که نون [illegible] زاید است بدلیل [illegible] معنی [illegible]
فعول است [illegible] چون مکرر است برای تضعیف [illegible] بلفظ خود [illegible] بلکه بلفظ [illegible] [illegible]
عین تغییر [illegible] و سمنان فعلان [illegible] سمنان بفتح سین که نام قلعه [illegible]
[illegible] اسم است [illegible] برای ایشان نام [illegible] بر وزن فعلان است نه فعلال زیرا
که فعلال بفتح نادر در لغت عرب [illegible] بخلاف فعلان پس [illegible] که زاید [illegible] نون [illegible]
تکرار نیست و اگر نه لازم می‌آمد [illegible] باشد و الحاق [illegible] نادر [illegible] نیست و [illegible]
[illegible] وارد [illegible] که وزن فعلان [illegible] و حال آنکه [illegible]

خاء نقطه دار و سکون زای نقطه دار و عین بی نقطه آمده واسم شتر لنگ است چنانک گفته

که خزعال نادر است و نادر در حکم معدوم است و شیخ ره فرموده که فعلال هرگاه فا و لام از یک جنس

باشد بسیار است چون زلزال و خلخال پس جایز است که بمعنا ملحق با و باشد و از فرانگ نقل

نموده که او گفته که فعلال الا مضاعف یعنی فا و لام اول و لام ثانی از یک جنس باشد و همچنین عین و لام

ثانی او نیز از یک جنس باشد بسیار است چون زلزال و خلخال و بلبال و دلدال و همچنان عین

بنا آمده مگر خزعال و تغلب نادر نموده قهقار را جمع و گفته اند که قهقار غلط است و صحیح قهقر است

وابو مالک یاد نموده قسطال را که بمعنی قسطل یعنی غبار است و بطنان فعلان مع انه یقتضر

ظهران و بطنان ضعیف و بطنان بضم بای یک نقطه و سکون طای بی نقطه بر وزن فعلان است نه

فعلال از دو جهت یکی آنکه فعلال بضم فا بنا آمده و فعلان شایع است و دیگری آنکه بطنان

نقیض ظهران است بضم ظا نقطه دار چه ظهران نام ظاهر پر مرغ است و بطنان نام باطن او است و نون

در ظهران از جهت الحاق نیست بلکه بر وزن فعلان است پس باید که در بطنان نیز چنین باشد

با حمل نقیض بر نقیض دعا کند و در فعلان نیز چون محل اعتراض بود بجهت تر باس بضم قاف

جواب [illegible] فتحت پس مرطان [illegible] و بر وزن فعال است

ثم ان ذالک [illegible] فانما الزینه منها تقول تلک ادلی عقل العد [illegible] کفتکو و سکون نیم

که اگر در کلام موزون غلو شده باشد بدین طریق که فا و عین و لام از جای خود تغییر یافته باشد

بتقدیم و تاخیر تا مشابه شده باشد بدیگر بدان قلب میکنند نه چنانکه تغییر بر آن مشعر باشد

بر تغییر آن کلمه چنانکه میگویند آدر با لف ممدوده و دال مضموم و را بی نقطه بر وزن اعفل

بتقدیم عین بر فا چه که اصل ادور بوده بفتح همزه و سکون دال و ضم واو چون واو مضموم

بود قلب بهمزه شد جوازا ادؤر شد و بعد از آن قلب مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل بود

بجای فا الفعل گذاشتند آءدر شد بر وزن اعفل بود همزه جمع شد و ثقیل بود از جهت تخفیف

ثانی را الف نمودند آدر شد و تعریف القلب ما حصله کما یتأتی مع الثانی و شناخته میشود قلب در

کلمه از مشتق بر او در حرف اصل یعنی مصدر آن کلمه مانند ناء بر وزن نام بنام که چون مصدر

وی نای است نقل همزه بر یا نیز نمی تعکس او و پس دانسته میشود که اصل ماضی و مضارع آن

نئی نای بوده تقدیم همزه بر یا منقلب الف پس در اینجا قلب مکانی شده و نائیا [illegible]

مثال بر وزن فلوع یفلع بتقدیم لام بر عین و با مثلیه اشتقاق کالجاه و الحادی و القسی [illegible] آشنا
قلب در کلمه معرفت مثله اشتقاق و سنت یعنی کلماتی که بان کلمه از اصل واحد است [illegible] جاه
که اصل او وجه بوده بر وزن فعل قلب مکانی نمودند یعنی عین را بجای فا و فا را بجای عین [illegible]
جوه شد واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند جاه شد و دلیل بر این قلب اشتقاق
و سنت چون وجه یوجه توجیها و توجه یتوجه توجها و امثال اینها که در جمیع واو [illegible]
پس معلوم میشود که در جاه نیز چنین بوده پس جاه بر وزن عفل [illegible] که در اصل [illegible]
بوده و وزن فاعل بدلیل توحد یتوحد توحدا و وحد یوحد [illegible] و امثال [illegible]
لام کذا شنید و چون الف بعد از فاء ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نیست عین یعنی حا را [illegible] مقدم
داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف و در طرف کلمه بود قلب بیا شد [illegible]
حادی شد و چون قسی که در اصل قووس بوده بضم قاف و واو اول و سکون [illegible] ثانی [illegible]
شقول بدلیل قوس و تقوس و مثال اینها نقل شد لام الفعل بجای عین الفعل و [illegible]
شد بتقدیم سین بر واو بر وزن فلوع چون واو در طرف بود و قلب بیا شد [illegible]
بلکه جمع شد و سابق از ایشان ساکن بود قلب بیا و یا در یا ادغام شد و ما قبل یا را [illegible]
و مکسور شد قسی شد نقل [illegible] از ضم بکسره ثقیل بود بضم قاف بدل بکسره [illegible]
وزن فلیع و بصحیح کابن سته انچه معرفت قلب در کلمه اینست که آن کلمه صحیح است یعنی [illegible]
علتی که در او ست علال [illegible] چون ایس که چون یای متحرک ما قبل مفتوح بود و قلب [illegible]
نشده چنانچه قاعده است دانسته میشود که ایس بوده بتقدیم یا بر همزه بر وزن فعل بعد
نقل فا بجای عین [illegible] بعکس ایس شد بر وزن عفل و چون در اصل پیش ازین یای متحرک بود
از این جهت معلول نشد قلب الف نشده و تقلیل استعمال کارام و ارام [illegible] معرفت
اینست که آن کلمه کمتر مستعمل میشود از کلمه دیگر که ممکنست مقلوب بودن این از آن [illegible]
[illegible] بکسر ر بی نقطه و الف ساکن و میم بعد از آن [illegible] جمع ریم بکسر راء و سکون یای که نام آهوی
[illegible] است چه او کمتر از ارام بتقدیم همزه و سکون را و الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم
میشود که ارام در اصل ارام بوده [illegible] بر وزن اعفال است و هم چنین ادر بالف [illegible]
و ضم دال [illegible] بضم همزه و سکون دال [illegible] ضم واو منقلب بهمزه مستعمل میشود پس معلوم

میشود که اول مقلوب از ثانی هست در وزن او اعمل است و پوشیده نماند که فائده استعمال علامت قلب میشود
بود چه گاه میشود که کلمه مقلوب بیش از اصل مستعمل میشود چون جاه و حادی بلکه گاه هست که اصل هرگز
مستعمل نمیشود چون قوس که اصل قسی است هرگز مستعمل نشده و باید از ترک الاجتماع همزتین عند
اهل [illegible] ازالی منع الصرف بغیر علة علی الاصح نحو اشیاء فانها لفعاء و قال الکسائی افعال
فی الاصل افعاء و اصلها افعلاء بجمع [illegible] معرفت [illegible] بر است که ترک قلب موجب اجتماع دو
همزه است و ناخوش است این اجتماع چون جاء که در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه باتفاق چه جاء اسم
فاعل است از جاء و مهموز اللام است پس باید که عین الفعل یا بد بر همزه که لام است معلوم شد در اعلال او خلیل را
[illegible] این است که قلب مکانی [illegible] عین بجای لام و لام بجای عین [illegible] جائی شد بتقدیم همزه بر یا بر وزن
فالع ضمه بر یا ثقیل بود [illegible] ساکن شد میانه یا و تنوین یا بیفتاد ماند بر وزن فاع و اگر
قلب نشده باشد باید که [illegible] همزه شود چنانچه قاعده است در اسم علی از جوف یائی و جاء شود این اجتماع
دو همزه لازم میاید و این ناخوش است [illegible] سیبویه را اعتقاد آنکه قلبی نشده و
[illegible] همزه [illegible] بحال خود نماند و چنین نیست بلکه
[illegible] منع [illegible] مبنی [illegible] بعلة [illegible] الاعلال ممکن بخلاف [illegible] چنانکه
[illegible] وزن [illegible] معرفت قلب [illegible] کرد [illegible] میاید
[illegible] کلمه [illegible] علم منع صرف او [illegible] مذهب صحیح چون اشیا [illegible] کرد [illegible] اسم
[illegible] اشیا مقلوب شئا است [illegible] سکون یا در همزه [illegible] وسط
[illegible] وزن فعلاء [illegible] همزه جمع شده بود که در وسط اشیاء [illegible] قلب مکانی
[illegible] همزه اول [illegible] بجای فاء [illegible] اشیاء شد بر وزن لفعاء [illegible] منصرف و علت منع
[illegible] الف ممدوده [illegible] صرف که [illegible] مقام [illegible] دو علت منع [illegible]
[illegible] واو [illegible] این است [illegible] اشیاء و وزن افعال است در جمع شیء [illegible] است ان
[illegible] و جمع منع صرف [illegible] الف زایده صورت ممدوده
نیست بلکه همزه بعد از او لام الفعل است [illegible] مذهب فراء و او را اعتقاد این است که
اشیاء وزن افعاء است و اصل اشیئاء بوده بر وزن افعلاء حرکت همزه اولی که لام الفعل است
نقل شد بما قبل او که یا است همزه را حذف نمودند از جهت تخفیف اشیاء شد بر وزن افعاء و علت جمع

در بیان [illegible] باب است

پس بر اشیا بر وزن فعلاء با آنکه افعلاء در جمع فعیل بنا آمده اینست که شیء را در اصل شییء بوده تخفیف
یافته فیعل چون بین و میت بسکون یا که در اصل بیّن و میّت بوده بتضعیف یا و در وقت جمع رد
باصل شده چنانچه قاعده است در جمع مکسر چنانکه بین را جمع میکنند بر ابیناء و میت را بر امیتاء الف
ممدوده علامت جمع و قائم در علامت در سبب منع صرف میشود اگرچه در کلام قائل نشده ولهذا مصنف
گفت علی الاصح یعنی اگر بل بقلب مکانی نشود لازم می آید بنا بر اصح آن دو قول دیگر یعنی قول کسائی
منع صرف بلا علت و این اشاره است بانکه بر تقدیر عدم قلب یعنی قول غیر اصح یعنی قول فراء منع صرف
بغیر علت نیست و علت صحیح قول کسائی نسبت بقول فراء اینست که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است
یکی منع صرف بلا علت دیگری آنکه جمع اشیا اشاوی آمده در لغت عرب و افعلا جمع نشده بر
و بر فرا چند مفسده لازم است یکی آنکه اگر اصل شیء شییء بودی بایستی که … بمثل شیء مستعمل
شود چنانکه بین و میت بتشدید بمثل تخفیف مستعمل اند دوم آنکه حذف همزه لام الفعل
اشیاء قیاسی نیست چه دلیل برآن نیست که اجتماع دو همزه با الفی در وسط اینها موجب تخفیف همزه
بوده باشد سوم آنکه مصغر اشیا اشیّا آمده و اگر اشیا افعلاء میبود همانا بنا بر کثرت بوده است
این وزن از اوزان جمع کثرت است چنانچه بعد ازین خواهد آمد پس در حال تصغیر بایستی که بمفرد
خود برگردد زیرا که او را جمع قلتی نیست که با او برگردد چهارم آنکه او را جمع کنند بر اشاوی
و افعلا در جمع افعلا نیامده و این مفاسد که برآن دو قول مترتب است هیچ یک بر سیبویه
وارد نیست زیرا که علت منع صرف بنا بر مذهب او متحقق است که آن عبارت از الف ممدوده است
چنانچه گفته شد و تصغیرش بر اشیّا است زیرا که اسم جمع است نه جمع و جمعش بر اشاوی
از این جهت است که اسمیست بر وزن فعلاء پس او را جمع میتوان نمود بر فعالی چون صحرا
و صحاری … قوله علی الاصح در کلام مصنف متعلق است بادعاء ترکیه نه بمعرفت القلبیه ترک
قلب استثقال موجب منع صرف بدون علت نیست چنانکه دانسته شد بنا بر مذهب فراء
منع صرف علت دارد و کذلک الکلمات تحولت تاء فیها الا ان بین بینهما الاصل یعنی میزان کلمه
که در او حذف باشد نیز مثل میزان او است در تقلیب چنانکه میزان … نیز فاع میکنند
بنابر آنکه حرفی از کلمه حذف شده باشد در میزان نیز حذف … ثانیا آنچنان … میگویند

مثلاً ضرب بر وزن فعل است و جایز نیست که میزان موافق اصل بنا نباشد در هیچ کلمه الا جایی که حذف
کرده باشند که بنا اصل نمانده باشد با نظر بانکه نمی‌شود وزن را در اصل فعل و وزن ضرب را فعل اصل
فاعلم انه ينقسم الى صحيح و معتل والمعتل ما فيه حرف علة والصحيح بخلافه والمعتل بالفاء مثال و
بالعين اجوف و ذو الثلاثة و باللام منقوص و ذو الاربعة و بالفاء والعين او بالعين واللام
لفيف مقرون و بالفاء واللام لفيف مفروق و اینها کلمات از اسم و فعل منقسم میشوند بصحیح و
معتل و معتل لغة اسم فاعل است از اعتل بمعنی مرض یعنی بیمار بکوفت و در اصطلاح صرفیین کلمه ایست
که حرفی از حروف اصول او حرف علة که واو و یا و الف است که منقلب از واو و یا بوده باشد و این قسم را
معتل از ان میگویند که وجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف عارض حرف علة میشود چنانکه
در وجوه و اقتت در وقتت و قال در قول و قلن در قولن و یقول در یقول و قیل در قول در وجوه
و وقتت واو مضموم بدل بهمزه شده و در قول واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شده و در یقول ضمه
بر واو نقل شده بما قبل و در قیل و قال یا و الف بدل از واو و در قلن واو افتاده و این
حروف را ازین جهت حروف علة میگویند و همزه اگر چه با این حروف در این معنی شریک است چه در همزه نیز
این وجوه اعلال جاری است چنانکه ... لیکن اصطلاح نشده
بر تسمیه او بحرف علة از جهت قلة اعلال او و نسبت با ان حروف و صحیح انست که هیچ حرف از
حروف اصول او حرف علة نباشد و صحیح باین معنی شامل مهموز و مضاعف نیز هست پس کلمه که فاء
الفعل او حرف علة باشد ان را مثال گویند زیرا که مانند صحیح است در ... فعل ماضی چنانکه
گفته میشود وعد وعدا وعدوا الخ چون ضرب ضربا ضربوا و ... علم علما
علموا بخلاف معتل العین و اللام که در ماضی نیز مغایرند با صحیح در صورت چنانکه گفته
میشود خاف خافا خافوا و رمی رمیا رموا و فارق انست که در ماضی معتل الفاء حرف علة
اعلال نمی‌یابد مگر بعنوان ابدال چنانکه در اجوه و اقتت دانسته شد و این موجب تبدیل صورت
کلمه نمیشود و وجه عدم عروض اعلال ... ظاهر است چه حرف علة که فاء
الفعل او بود ... واو و یا ... ایشان ... نمیشوند
... نقل حرکت ایشان بما قبل متصور نیست بخلاف معتل العین و معتل اللام که جمیع
وجوه اعلال در ایشان متصور است ... صورت کلمه میشوند و معتل العین

اجوف مینامند بعلت آنکه اجوف در لغت بمعنی میان تهی است و عین الفعل این کلمه نیز خالی از حرف
صحیح است و دیگر آنکه بسبب آنکه میشود که حرف علت از لفظ می‌افتد چون قلن و امثال آن و واوی را ذوالثلاثه
نیز میگویند زیرا که صیغه متکلم ماضی او سه حرفی است چون قلت و بعت و معتل اللام را ناقص مینامند بسبب
نقصان حرف آخر و از بعضی حرکات و ذوالاربعه نیز میگویند زیرا که متکلم ماضی او چهار حرفی است
چون رمیت و غزوت و معتل الفا والعین و همچنین معتل العین واللام را لفیف مقرون
مینامند از جهت التفاء و اقتران دو حرف علت با هم در یک کلمه و لفیف در اصل چیزها عینیند که
جمع شده باشد از مواضع مختلفه و معتل الفا واللام را که این حروف علت از هم جدا بیند لفیف
مفروق میگویند باعتبار اجتماع دو حرف علت با وجود فاصله میان ایشان و بدانکه اسم و فعل را
دو تقسیم دیگر نموده اند اول تقسیم بمهموز و غیر مهموز است که یکی از حروف اصلیه او همزه
باشد و این نیز منقسم میشود بمهموز الفا و مهموز اللام چون امر و رای و هنا و غیر مهموز آنست که هیچ یک
از حروف اصول او همزه نباشد چون نصر و عد و دوم تقسیم بمضاعف و غیر مضاعف و مضاعف
در ثلاثی آنست که فاء الفعل و عین الفعل او یکجنس بوده باشند چون ددن و این بسیار نادر است
و در او ادغام نیز جایز نیست یا آنکه عین الفعل و لام الفعل او یکجنس باشد و این بسیار است و در او
ادغام جایز است چون مد و مضاعف در رباعی آنست که فاء الفعل ثانی و از یکجنس باشند
چون زلزل و صلصال و للاسم الثلاثی المجرد عشرة ابنیة والقسمة تقتضی اثنا عشر سقط منها
و فعل استثقالا بدانکه اسم ثلاثی مجرد را ده بنا است و قسمت عقلیه مقتضی دوازده است زیرا که
چون محل حرکات اعرابیه و بنائیه است لهذا مختلف میشود پس حرکت و سکون او دخلی در بنا
ندارد و فا ساکن نمیتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن بساکن پس احتمالات فا منحصر است در
سه مضموم و مفتوح و مکسور و عین نیز هر یک از این سه احتمال یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور
یا ساکن و حاصل ضرب سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال از این دوازده از درجه اعتبار
ساقط است یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فعل دوم عکس این چون فعل باعتبار ثقل
انتقال زبان از ثقیلی بثقیلی دیگر که مخالف اول بوده باشد بخلاف مثل عنق و ابل زیرا
که در آنها انتقال زبان منتقل نشود از ثقیلی بثقیلی مماثل اول که آن خفیفست و ثقیل نیز
و ثانی یعنی فعل بکسر فا و ضم عین اثقل است از اول از آنجهت و زنند در افعال مجهول غالب

کلمه شده بخلاف فرزدق تا الحق که در اسماء و افعال اصلا نیامده نه اصالة و نه فرعاً و چون این
حرف مورد نقض بود بدئل بضم دال بی نقطه و کسر همزه که نام شخصیست و نام جنسی جانوریست
شبیه موش خرما و نام قبیله ایست که ابو الاسود دئلی بآن منسوبست و رئم بضم را بی نقطه و کسر همزه
که نام دبر است و وعل بضم واو و کسر عین بی نقطه که نام بز کوهیست جواب ایشان بر وزن فعل بضم
فا و کسر عین نمیدهند و به حبک بکسر حای بی نقطه و ضم بای یک نقطه که نام راهیست که در بیابان
ریگ از نزد باد بهم میرسد چه او بر وزن فعل بکسر فا و ضم عین است اما جواب گفته و جعل الدئل
منقولا والحبك ان ثبت فعلى تداخل اللغتين في حرفي الكلمة یعنی نقض بر قاعده ما وارد
نیست باین امثله زیرا که مقصود ما اینست که کلمه ابتدا باین دو وزن موضوع نشده و دئل
در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال یدال دالا و دؤلا و دولانا بمعنی راه رفتن کسیست
که حرکت او شبیه بوده بحرکت کسی که بار گرانی برداشته باشد و آن نوعیست از رفتن شبیه
بانجنبش چون شنیم که منقولست از ماضی معلوم بعلمیت بخلاف ... که منقولند از ماضی
مجهول و معلوم بجنسیت و همچنین رئم و وعل منقولند از فعل ماضی مجهول و جعل ... و قول ...
که در کلام بعضی ابکسر حا و ضم با آمده باشد بر تقدیر تسلیم ... باید تداخل اللغتین
یعنی در حبک دو لغت آمده یکی ضم حا و با ... و دیگری کسر هر دو بر وزن ...
متکلم تلفظ بحا مکسوره نموده بنا بر لغت ... عاقل ... از لغت ... و تکلم ... او بنا بر لغت
اولی بضم با ... که در بعض انتقال از کسره با ضمه ... و این فعل ... وضع
شده پس چگونه انتقال از کسره بضمه ... که ... اعتبار
نکرده اند باعتبار آنکه ضمه ...
این ده وزن ثلاثی مجرد در اسم اول فَعْل بفتح فا و سکون عین است چون فلس و صعب دوم فَعَل بفتح فعل
فا و عین هر دو چون فرس و بطل سیم فَعِل بفتح فا و کسر عین چون کتف و ... چهارم فَعُل بفتح فا
و ضم عین چون عضد و طمع که صفت ... پنجم فِعْل بکسر فا و سکون
عین چون حبر و صفر ... ششم فِعَل بکسر فا و فتح عین چون عنب و ... صفتست بمعنی
متفرق هفتم فِعِل بکسر فا و عین هر دو چون ابل و بلز که صفتست ... هشتم فُعْل بضم
فا و سکون عین چون قفل و ... نهم فُعَل بضم فا و فتح عین چون صرد ...

یعنی احمق بهم فعل بضم فا و عین هر دو چون عنق و سرح که صفت است یعنی سریع میگویند
ناقة سرح یعنی سریعة وقد یرد بعضها الی بعض فما ثانیه حرف حلق کفخذ یجوز فیه فخذ وفخذ
وفخذ وکذلک الفعل کشهد وگاه میشود که برمیگردانند بعضی از اوزان را به بعضی دیگر یعنی تغییر
میدهند هر کدام را در بنا بر وجهی که مطابق شود با وزنی دیگر پس وزن فَعِل بفتح فا و کسر عین از
هر اسمی که عین او حرف حلق باشد یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا رد او بسه وزن دیگر جایز است
مانند فخذ که جایز است رد او بفتح فا و سکون خا چون فخذ باسکان عین از جهت تخفیف و جایز است
رد او فخذ بکسر فا و سکون خا بسبب نقل کسرهٔ خا بفا و فخذ بکسر خا و فا از جهت متابعت فا با عین
در حرکت باعتبار آنکه عین چون حرف حلقی است قوی است در حرکت تو میدارد پس حرف دیگر را تابع او
میتوان ساخت و عکس جایز نیست و فخذ در این سه صورت فرع فخذ بوجه اول است در این اوزان
و ایشان اصولند و هم چنین هر فعلی که فا او مفتوح و عین مکسور و حرف حلق باشد رد این
سه طریق جایز است پس جایز است شهد بفتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها
و شهد بکسر شین و ها هر دو ونحو کتف یجوز فیه کتف وکتف و هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور
العین بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است رد او دو وزن دیگر چون کتف که جایز است
رد او کتف باسکان عین و کتف بنقل حرکت عین بفا از برای تخفیف و جایز نیست که تابع
گردانیدن فا برای عین باعتبار آنکه چون عین حرف حلق نیست پس قوی در حرکت خود
نباشد که توان دیگری را تابع او نمود در این حرکت ونحو عضد یجوز فیه عضد و هر اسم مفتوح
الفا و مضموم العین جایز است رد او باسکان عین از جهت تخفیف و جایز نیست رد او بنقل ضمه
عین بفا برای آنکه مطلب در این رد حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه ونحو عنق یجوز
عنق و هر اسم مضموم الفا و العین جایز است رد او باسکان عین از جهت تخفیف و دفع توالی
دو ثقیل ونحو ابل وبلز یجوز فیهما ابل وبلز ولا ثالث لهما و هر اسمی و صفتی که مکسور الفا و
العین بوده باشد جایز است رد او باسکان عین از جهت تخفیف و دفع توالی دو ثقیل و عبارت
لا ثالث لهما چند احتمال دارد یکی آنکه ضمیر تثنیه در لهما راجع باشد بابل و بلز یعنی اسکان
عین در این مکسورة الفا والعین مخصوص بهمین دو اسم است و ثالثی ندارد و مخفی نماند
ضعف این احتمال چه لفظ نحو مشعر است بانکه اسکان عین در غیر این اسم نیز جایز

باشد و ثالث الثلثة ثلاثی [illegible] در این بیکی [illegible] این دو اسم این حالت نباشد پس [illegible]
شاید فصحا خواهند بود [illegible] که در غیر این دو اسم نیز این حالت را تجویز نموده اند و در
این حال مخصوص باین دو اسم نیست احتمال دوم اینکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم یا بمعنی
آنکه اسما و صفتا مکسور الفا و العین هر دو بیامده مگر ابل و بلز و اسمی و صفتی دیگر بوزن
فِعِل نیامده و این احتمال نیز فاسد است چنانچه گفتیم که این خلاف تصریح اسما و
صفتا دیگر نیز براین وزن آمده اند چون ابط که نام زیر بغل است و اطل که نام تهی گاه است و بلد
که صفت بمعنی و لود است و حبلک و مذکور شد و بدتر آنکه لفظ نحو را بر این لغو بلکه مخل
چه مشعر است باینکه اسما و صفتا دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه او باین روش
که ذکر نحو باعتبار ملاحظه افراد نه بیشتر است که غیر منحصر ند و نیز التباس باعتبار ملاحظه افراد
خارجیه است بعید و در غایت تکلف است احتمال سیم آنکه ضمیر راجع شود بلغتین در ابل و بلز یعنی
سوای کسر فا و عین که ذکر لغت [illegible] ضم فا و اسکان عین که فرع است لغت دیگر در این دو اسم
نیامده و این احتمال نیز فاسد است چه آنکه بمعنی اختصاص باین دو اسم ندارد بلکه در مثل
عنق و حمار و بنت چنانچه مذکور شد [illegible] نیز لغتین اند و لغت سیم نیامده و رابع آنکه از این سه
احتمال که کلام شارح نیست [illegible] مراد بعض این باشد که ثالثی از برای لغتین در اسما
مذکوره یعنی عصد و عنق و ابل و بلز نیست تا آنکه ضمیر راجع شود مطلق لغتین که در
هر یک از این اسما فردی از آن مذکور شد و نحو قفل و ... فعل های [illegible] عسر [illegible]
هر اسم مضموم الفا و ساکن العین جایز است در او ضم عین نیز چنانکه [illegible] گفته اند که عسر
بضم سین در قرآن مجید و کلام فصحا آمده و حال آنکه در اصل وضع ساکن العین بوده
و دلیل بر اینکه ضمه سین در او اصل نیست آن است که با سکون بیشتر مستعمل میشوند و بعضی در
چنین اسمی ضم عین را تجویز نموده اند و بعضی اسما را مضموم العین میدانند
عین را فرع او میدانند و این ظاهر است برای آنکه مطلب [illegible] این و ذان باو زان دیگر که
خفیف است و بدان که سکون آن درانست [illegible] ساکن مضموم حاجت خواهد
و عسر [illegible] ظاهر کلام [illegible] در غیر این مذکوره رد بنابر [illegible] باشد
لیکن در فعل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حلقی باشد [illegible]

چون شَعَر و شَعْر و نَهَر و نَهْر و در امثال اینها بصریون را اعتقاد اینست که هیچیک از این دو
کلمه فرع دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی مستقله اند و کوفیون مفتوح العین را فرع
ساکن می دانند و للرباعی المجرد خمسة جَعْفَرٌ و زِبْرِجٌ و بُرْثُنٌ و دِرْهَمٌ و قِمَطْرٌ و زاد الاخفش نحو
جُخْدَبٍ واسم رباعی مجرد را پنج بناست اول فَعْلَل بفتح فاء و سکون عین و فتح لام اول چون جعفر
که در لغت موضوع بوده از برای نهر صغیر و از او نقل شده بعلمیت دوم فِعْلِل بکسر فا و سکون
عین و کسر لام اول چون زبرج که نام زیور است سیم فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین چون
برثن که بمعنی چنگال شیر است چهارم فِعْلَل بکسر فا و سکون عین و فتح لام اول چون درهم
پنجم فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون قمطر که نام چیزیست که کتاب را در او میگذارند
از قبیل صندوق و امثال آن و زیاد نموده اخفش بر این پنج وزن یک وزن دیگر را و آن فُعْلَل است
بضم فا و سکون عین و فتح لام اول چون جخدب بضم جیم و سکون خاء نقطه دار و فتح دال
بی نقطه و باء یک نقطه که نام نوعی است از ملخ و سیبویه این وزن را انکار نموده و جخدب را فرع جخادب
میداند از باب برثن و بعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگوید
مالی عنه عُنْدَدٌ بضم عین و سکون نون و فتح دال اول یعنی مرا از او چاره نیست و دال
دوم در او از برای الحاقست که اگر از برای الحاق نبود بایستی که ادغام شود چه هر گاه دو حرف
اصلی در یک کلمه از جنس واحد و متصل بهم باشند ادغام واجبست مگر در الحاق پس لازم می آید
که باب فعلل ثابت باشد تا آنکه الحاق به ممکن باشد و اما نحو جُنَدِلٍ و عُلَبِطٍ فتوالی الحرکات
فیهما علی باب جَنادِل و عُلابِط و این کلام دفع اعتراضیست که بظاهر کلام سابق وارد است
و تقریر سؤال آنکه چرا وزن اسم رباعی را منحصر در پنج یا شش میدانند با آنکه وزن فُعَلِل
بضم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز آمده چون جُنَدِل بضم جیم و فتح نون و کسر دال بی نقطه و لام
که نام زمین سنگستانست و عُلَبِط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر باء یک نقطه و طاء بی نقطه که نام
گله گوسفند است و حاصل جواب آنست که این دو اسم از اوزان رباعی مزید فیه بوده و در اصل جنادل
و علابط بوده اند و الف از برای تخفیف حذف شده بدلیل آنکه در کلام عرب کلمه نیست که مشتمل
بر چهار حرکت متوالی باشد از سیبویه منقولست که او گفته دلیل بر اینکه علبط کلمه مقصور علابط است
اینست که باستقراء معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فُعَلِل است در او فُعالِل نیز آمده چون

علابط وهدابد و دودم در علبط وهدبد و دودم و بدانکه بعضی از ادبا دیگر نیز در
اسم رباعی آمده که در اینها نیز ناچار است از تقوا بهر عبست چو عرتن بفتح عین و را بی نقطه و ضم
تا پس گفته اند که اول فرع مخفف عرتن و ثانی مخفف عرتن باسقاط نون در هر دو و ثالث
فرع عرتن است باسقاط نون و اسکان راء و عرتن نام علفی است در او ستش و چهار آمده در اصل
و سه فرع که مذکور شد و وجه ششم فرع فرع ثالث است از عرتن است و آن جعفر که اسکان
دال فرع او فتح است و باید دانست که اوزان رباعی بحسب قسمت عقلیه چهل و هشت اند که حاصل میشوند
از ضرب سه احتمال فاء او یعنی ضم و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکون باشد
و از ضرب دوازده که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و تتبع معلوم
شده که از آن موجود او منحصر اند در پنج یا شش و گویا علت آنکه باقی احتمالات عقلیه در لغت عرب
بنا نیامده ثقل آنها است و لزوم اجتماع دو ساکن در بعضی و خماسی مجرد را نیز احتمالات اسم
خماسی بحسب اوزان عقلیه صد و نود و دو است که حاصل میشوند از ضرب چهل و هشت که حاصل
ضرب احتمالات فاء و عین و لام اول است در چهار احتمال لام ثانی لیکن باستقراء معلوم شده که موجود
از آنها همین چهار است اول از آن چهار فعلّل بفتح فاء و عین و لام ثانی و سکون لام اول چون
سفرجل دوم فعلّل بکسر فاء و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون قرطعب که نام جانور است
و ابریز گفته اند و سیم فعلّل بفتح لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی چون جحمرش که بمعنی
زن پیر است چهارم فعلّل بضم فاء و فتح عین و سکون لام اول و کسر لام ثانی چون قذعمل که بمعنی
شتر پیر است و بعضی در اسم خماسی یکوزن دیگر اضافه نموده اند و آن فعلّل است بضم فاء و سکون
عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون هندلع که نام علفی است و مصنف نیز در اوزان [illegible] آمده اند
بیان بنا و اوزان رباعی مزید فیه است و للمزید فیه ابنیة کثیرة و لم یجئ فی الخماسی الا عضرفوط
و خزعبیل و قبعثری و قرطبوس و خندریس عند الاکثر و اسم ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید
فیه را ابنیه بسیار است که ذکر تفصیل آنها مناسب این مختصر نیست و اجمالا در رباعی ذکر رفت
دانسته خواهد شد انشاء الله و اوزان خماسی مزید فیه پنج آمده یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه
و سکون ضاد نقطه دار و فتح راء بی نقطه و ضم فاء و سکون واو و طای بی نقطه که نام کرمی است
برون فعللول دوم خزعبیل بضم خای نقطه دار و فتح زاء نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر باء

دو نقطه و عرتن بفتح [illegible]

تفسیر [illegible] رباعی [illegible]

در بیان اوزان خماسی مجرد است

در بیان ابنیه ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه و خماسی مزید فیه است

بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه در زیر و کاف که بمعنی باطل و وزن او تفعلیل است سیم فتح شین بی‌نقطه و

و باء یک نقطه و سکون عین و فتح ثاء مثلثه و راء بی‌نقطه مشدده و الف و نون که بمعنی شتر توشیب و میزان

او فعلال است چهارم قرطبوس بکسر قاف و سکون راء بی‌نقطه و فتح طاء بی‌نقطه و ضم باء یک نقطه و سکون

واو و زاء ... و سین بی‌نقطه که نام داهیه مرکبست بر وزن فعلول پنجم خندریس بفتح خاء نقطه‌دار و سکون

نون و فتح دال بی‌نقطه و کسر راء بی‌نقطه و سکون یاء دو نقطه در زیر و سین بی‌نقطه که بمعنی شراب

کهنه است وزن فعلیل و بعضی گفته اند خندریس را وزن زاید رباعی مزید فیه است و نون نیز

در او زایده است بوزن فنعلیل و دلیل بر اصالت نون آنکه هرگاه حرفی مردد باشد میان اصالت

و زیادت محکوم به در او اصالت است و مؤید این آنکه اسماء دیگر نیز بر این وزن آمده اند چون

برقعید که نام شهریست در دیلم و [illegible] که بمعنی حادثه عظیمه است و سلسبیل که بمعنی نرم و روان

و نام چشمه ایست در بهشت و عقلق که نام زن [illegible] است و علطبیس که بمعنی [illegible]

قائلین بزیادتی نون معارضه نموده اند با وجه اول و گفته اند که هرگاه حرفی مردد باشد میان

اصالت و زیاده و بوجهی نقل [illegible] نادر باشد پس محکوم به در این صورت زیادتی

و جواب این معارضه آنکه حکم بزیادت نون در صورت مذکوره از جهت زیادتی بناهای مزید

فیه است بر ابنیه اصول و این در ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه مسلم است اما در خماسی پس

ابنیه مزید فیه او زیادتی بر ابنیه اصول او ندارد پس حرفی که در خماسی مردد باشد میان اصالت

و زیادتی [illegible] اصالت رباعی مجرد [illegible] شده بیان

[illegible] وزن و فرع

ثلاثی [illegible] ثلاثی [illegible] حرفی بر ثلاثی

رباعی [illegible] و زیادتی دو حرف [illegible] در خماسی [illegible] نموده اند که زاید دو

حرف [illegible] رباعی [illegible] آنکه زاید حرف [illegible] و کسائی گفته که زاید [illegible]

[illegible] اصالت [illegible]

[illegible] انکه ایشان نیز گفته اند در [illegible]

از حروف [illegible] در صورت [illegible] ایشان لازم می‌آید که

در این [illegible] حرف [illegible] باشد [illegible]

قد تكون للحاجة كالماضي والمضارع والامر والنهي واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل
التفضيل والمصدر واسمي الزمان والمكان والآلة والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساكنين
والابتداء والوقف يعني احوالاتی که عارض بنای کلمه میشوند گاه عروض آنها از جهت
ضرورت است باعتبار آنکه آن حالات موقوف علیه فهم مقصود یا محتاج الیه تکلم اند اول یعنی
معنوی میباشد چون ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل
تفضیل و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و مصغر و منسوب و جمع چه ظاهر است که
مقصود از این کلمات بدون این حالات حاصل نمیشود مثلا اراده تکلم به فهمانیدن وقوع فعل در زمان
گذشته و حال و استقبال بدون تعبیر ماضی و مضارع متصور نیست و ثانی یعنی آنکه موقوف
موقوف علیه تلفظ و تکلم باشد و در احتیاج لفظی منحصر است چون التقاء ساکنین زیرا که تلفظ
با ذهاب همزه بدون تحریک یا در کلمه اول متعذر است در ماضی تفعل از جهد فحصحها و حصول
التقاء ساکنین میان یا و نون تلفظ با او بدون حذف یا متعسر است و همچنین حکم ابتدا محتاج
الیه تلفظ است زیرا که ابتدا بساکن ممتنع است بدون همزه وصل و حکم وقف نیز محتاج الیه
تلفظ است زیرا که وقف بمتحرک اگر چه ممکن است لکن خوب نیست پس اسکان آخر کلمه موقوف علیه
تکلم است وقد یکون للتوسع کالمقصور والممدود وذی الزیادة وگاهی نسبت عروض احوال از
احتیاج نیست نه احتیاج لفظی و نه معنوی بلکه از راه توسع است یعنی گنجایش کلام
چون مقصور و ممدود و ذی الزیاده که در آخر او الف مقصوره باشد چون عصی و رحی و ممدود
اسمی است که در آخر او الفی باشد که بعد از او همزه باشد چون رداء و کساء و ذو الزیاده کلمه است
مشتمل بر حرف زایدی بر حروف اصول خواه آن زاید از حروف زیاده یعنی حروف سألتمونیها
باشد یا از غیر آنها چون قردد و ... و پوشیده نماند که هر قصری از راه توسع نیست
بلکه گاه از راه حاجت و ضرورت نیز میباشد چون قصر در اسم مفعول معتل اللام از غیر
ثلاثی مجرد و اسم زمان و مکان و مصادر معتل اللام که بر وزن مفعل یا مفعل بفتح میم
یا ضم و سکون و فتح عین بوده باشند قیاسا و امثال اینها که در بحث قصر خواهد آمد
چه قصر این اسما از راه اعلال است که واجب است چون معطی و مشتری و مغزی و ملهی
که معطی در اصل معطو بوده بر وزن مکرم واو متحرک ما قبل مفتوح قلب الف شده

در بیان بعض احوال قصر

وچون یا معطی شد و مشتری در اصل مشتری بوده یاء متحرک ما قبل مفتوح الف شد و بر این تبا

کاه می بواقی و هم چنین مدعی از آن جهت حاجت مباشد بودن یاء عطا و اشتراء و نظایر اینها چه عطاء در

اصل عطاو بود و اشتراء در اصل اشترای بوده یائی متطرفه بعد از الف زایده قلب شده و

هم چنین از زیادتی [illegible] که ضرور میشود چون زیادات اسم فاعل و نظایر او و زیادات الحاق

چه هر یک از اینها برای معطای زیادتی برای [illegible] بار شده اند که بدون اینها حاصل نمیشود

و شیخ [illegible] با این روش اعتراض نموده بر مصنف و از احمد بن یحیی نقل نموده که او گفته هر زیادتی

لیس مقصودا او غرضی نیست که بدون او حاصل نیست بس مدعا مصنف بصواب نیست و قد تکون

للمجانسة کالامالة و گاه عروض احوال بسبب بنا نیز از راه مجانسه میباشد چون امالۀ ضمه از واو

از جهت مناسبت ضمه با واو و امالۀ فتحه با الف و کسره با یا از جهت مناسبت فتحه و کسره با الف و

و یا و قد یکون للاستثقال کتخفیف الهمزة والاعلال والابدال والادغام والحذف و گاه

عروض احوالات از این جهت است که کلمه بدون عروض حالات ثقیل است مثل زبان تخفیف

همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف او چنانکه گفته میشود در الاناس الناس و قلب واو یا

چون آل در اهل و چون اعلال همچون قلب واو و یای متحرک ما قبل مفتوح با الف در قال و

باع و چون ابدال مانند تبدیل واو در [illegible] بهمزه در تلفظ [illegible] و چون ادغام در مد

نظایر او و چون حذف یا در اعلال قاض مثلا و امثال اینها که هر یک در جای خود بتفصیل

مذکور خواهد شد ان شاء الله و مصنف بعد از بیان احوالات اجمالا شروع نمود در بیان تفصیل اینها و گفته

للماضی الثلاثی المجرد ثلاثة ابنیة فَعَلَ و فَعِلَ و فَعُلَ نحو ضربه و قتله [illegible] و حسب [illegible]

و [illegible] و فرح و [illegible] و کرم ماضی ثلاثی مجرد را سه بناست یکی فعل بفتح فا و عین دوم فعل

بفتح فا و کسر عین سیم فعل بفتح فا و ضم عین بدانکه احتمالات عقلیه در بنا ماضی ثلاثی

مجرد شانزده است زیرا که فاء الفعل یا مفتوح یا مضموم یا مکسور یا ساکن و بر هر یک از

چهار احتمال عین الفعل نیز این چهار احتمال دارد حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است

و چون التزام نموده اند که فاء الفعل مفتوح باشد از جهت تعذر ابتدا بساکن و ثقل

ضمه و کسره نسبت بفتحه [illegible] آن شانزده احتمال دوازده احتمال که حاصل بود از ضرب

سه حالت فا یعنی سکون و ضم و کسر در چهار احتمال عین الفعل ساقط شد و چهار احتمال باقی ماند که

حاصل آنکه در ضرب بفتح فا دو چهار احتمال عین یکی از آنها نیز ساقط شد که آن فتح فا و سکون
عین است ثانیاً آنکه لازم آید التقاء ساکنین در صورت اتصال ضمیر مرفوع بارز چه در اینصورت
لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل نیز ساکن باشد لازم میاید محذور مذکور و اگر
گوئی در ماضی مجهول گاه فاء الفعل مکسور و عین الفعل ساکن میشود چون قیل و بیع و در مثل
شهد بنابر لغت کسر شین و سکون ها چنانکه مذکور شد میگوئیم که این کسره و سکون اصالت
ندارد باعتبار عروض پس عین الفعل ماضی ثلاثی مجرد یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم و مضارع
مضموم العین غیر مضموم العین نیامده و بر تقدیر فتح و کسر عین الفعل ماضی مضارع او یا مفتوح العین
یا مکسور العین یا مضموم العین بحسب احتمال عقلی لیکن مضارع فعل مکسور العین مضموم العین
نیامده پس ابواب ثلاثی مجرد منحصر است در شش باب اول باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین
مضارع چون ضرب یضرب دوم فعل یفعل بضم عین مضارع چون نصر ینصر سیم فعل یفعل بکسر عین
ماضی و فتح عین مضارع چون علم یعلم چهارم فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع هر دو چون
منع یمنع پنجم فعل یفعل بکسر عین ماضی و مضارع هر دو چون حسب یحسب ششم فعل یفعل بضم عین
ماضی و مضارع هر دو چون شرف یشرف و هر یک از پنج باب لازم و متعدی آمده اند و باب ششم منحصر است
در لازم و متعدی نیامده پس باعتبار ملاحظه لزوم و تعدی ثلاثی مجرد یازده قسمت میشود اول آنکه
ماضی مفتوح العین و مضارع مکسور العین متعدی باشد چون ضرب یضرب دوم فعلی که لازم باشد
چون جلس یجلس سیم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قتل یقتل چهارم آنکه لازم و مضارع
مضموم العین باشد چون قعد یقعد پنجم آنکه ماضی مکسور العین و مضارع مفتوح العین باشد
و متعدی باشد چون شرب یشرب ششم همین فعلی که لازم باشد چون فرح یفرح هفتم آنکه فعل ماضی
مکسور العین و مضارع نیز مکسور العین متعدی چون ومق یمق هشتم چنین فعلی که لازم باشد چون
وثق یثق نهم آنکه ماضی و مضارع هر دو مضموم العین باشند و دانسته شد که این باب منحصر است در لازم
چون کرم یکرم و باین قسم اشاره نشده است مصنف ایراد نموده و هم آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع نیز
بفتح عین و متعدی باشد چون منع یمنع یازدهم چنین فعلی لازم باشد چون وقع یقع و چون مصنف امثله
لازم و متعدی این باب نیز ایراد نماید تا آنکه جمیع اقسام یازده گانه اشاره شده باشد و ترک این دو مثال
نموده است و للمزید فیه خمسة و عشرون بناء ملحق بالرباعی نحو شملل و حوقل و بیطر و جهور و قلنس و قلسی

باشد

را از مزید فیه فعللی نیز گویند که در وی حرفی زیاد شده باشد خواه از برای او جهت الحاق یا از جهت معنی

یا بواسطه وجوه دیگر غیر اینها چون افاده معنی زاید [illegible] حروف [illegible] مختص اند در حروف

[illegible] الثمین اینها مکرر دو زیادتی که برای الحاق باشد [illegible] که از غیر این حروف [illegible] مینا شاید

ثانی تدحرج و ثالث تجلبب و [illegible] که [illegible]

در جهت الحاق بباب تدحرج و در بعضی از جهت الحاق بباب تدحرج و در [illegible] الحاق [illegible] اسحنکم

زده باشی از جهت الحاق نیست بلکه [illegible] زیاد معانی [illegible] که [illegible] معهود [illegible] چنانکه تفصیل

معانی عنقریب مذکور خواهد شد و مجموع ملحقات [illegible] باب است از این [illegible] و پنج باب است از جمله

ملحق بتدحرج است باعتبار اوزان مضارع و سایر [illegible] مضارع [illegible] با ماضی [illegible] ملحق بتدحرج

که در اصل شمل بوده است و لام ثانی در وی زیاد شده از جهت الحاق بتدحرج شملل شد یعنی [illegible]

دوم باب تحوقل است که در اصل حقل بود واو در او زیاد شده و میزان حقیقی او تفوعل است یعنی

ضعیف و نحیف شد سیم باب تبیطر است که یا در او زاید است بر وزن تفیعل است چهارم باب تجهور است که واو

در او زاید است و میزان او حقیقته تفعول است پنجم باب تقلنس است که نون در او زاید است و بر وزن تفعنل است

ششم باب تقلسی است که یا در آخر الف منقلب از یا و میزان او تفعلی است و دلیل بر اینکه این ابواب اصالة از باب

تدحرج نیستند آنکه از این ابواب ثلاثی مجرد نیز بهمان معانی آمده چون شمل و شملل شمله و این

ابواب [illegible] این [illegible] باب [illegible] زاید است و ملحق بتدحرج [illegible] تجلبب و تجورب و تشیطن و ترهوک

و تمسکن و تغافل و تکلم و از جمله ملحقات هفت باب ملحق اند بباب تدحرج اول از اینها تفعلل است

که لام ثانی زاید است جهت الحاق چون تجلبب یعنی پوشید جلباب یعنی چادر را دوم تفوعل است چون

تجورب یعنی پوشید جوراب سیم تفیعل است چون تشیطن یعنی کار شیطان کرد چهارم تفعول است چون

ترهوک یعنی [illegible] پنجم تمفعل است چون تمسکن یعنی اظهار ذلت و مسکنت کرد ششم تفاعل

چون تغافل هفتم تفعل است چون تکلم و مثل تمسکن است تمدرع و تمندل و شیخ رضی [illegible]

که بودن الحاق تمسکن و تمدرع و تمندل بباب تفعلل بحثی وارد است هر چند که [illegible] مضارع [illegible] تدحرج

مساوی باشد [illegible] زیادتی میم در این امثله از جهت الحاق نیست بلکه محض توهم است چنانکه ذکر نموده اند که میم

مسکین و مدرعه و مندیل فاء الفعل است [illegible] و بنابراین توهم از اینها این

امثله را بنا نموده اند و قیاس مقتضی تسکن و تدرع و تندل بوده پس اگر چه این امثله بر وزن

در بیان ملحق بباب تدحرج

مستعمل از فعلی مثل بجمیع ابواب از تفعلل اند و در این معنی باب و حروف زاید او ملحق باحرنجم
نحو اقعنسس واسلنقی و در این دو باب جمله ملحقات ملحقند بباب احرنجم یکی از ابواب ملحق یعنی براه ابتداء
دو حرف زاید پیش او و دیگری باب افعنلی است چون اسلنقی یعنی به پشت خوابید و در این دو باب حروف
زاید است اگر گویی که چه فرق است میان اقعنسس واستخرج که اول ملحق باحرنجم میدانی نه ثانی را و حال آنکه
استخرج نیز در وزن با احرنجم شریکست میگوییم که مراد از وزن همین موازنه حرکات و سکنات و عدد
حروف نیست بلکه در موازنه معتبر است که فاء الفعل و عین الفعل در هر دو در موضعی باشد که در اصل
در آن بوده و واقع شده اند و در این صورت افعنسس با احرنجم شریک است چه همزه اوله چنانکه زاید است در اقعنسس
احرنجم زاید است بعد از آن همزه چنانکه در احرنجم فاء الفعل و عین الفعل واقع شده در اقعنسس نیز چنین است
بخلاف استخرج که بعد از همزه زاید فاء الفعل نیست بلکه سین زاید است و بعد از او فاء الفعل و عین الفعل
واقع شده و از این جهت اگر ملحق بباب احرنجم نیست با آنکه در جمیع امور صوری مشارکند و از جمله ملحقات
بابین باب افعنلل است بکسر همزه و سکون فاء و فتح عین و سکون نون و فتح لام باعتبار آنکه ملحق کرده اند
و غیر ملحق نحو اخرنجم و حرنجم فانتق انطلق و اقتدر واستخرج واشهاب واشهب واغدودن واعلوط
و ده باب طی از ابواب ثلاثی مزید فیه غیر ملحق برحمی نیستند هر چند بعضی از آنها بر وزن رباعی مزید باعتبار
آنکه شرط الحاق در ایشان نیست اول باب افعال است ماضی او بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فاء و فتح عین
و مضارع او بر وزن یفعل بضم یاء مضارعه و سکون فاء و کسر عین چون اخرج یخرج اخراجا دوم باب
تفعیل است ماضی او بر وزن فعّل است بفتح فاء و عین مشدده و مضارع یفعّل بضم حرف مضارعه و فتح
فاء و کسر عین مشدده است و مصدر او بر وزن تفعیل و تفعله مانند صرّف یصرّف تصریفا و جرّب
یجرّب تجربة سیم باب مفاعله ماضی او بر وزن فاعل بفتح عین و مضارع او بر وزن یفاعل بضم حرف مضارع
و کسر عین و مصدر او بر وزن مفاعلة بضم میم و فتح عین و فعال بکسر فاء و فیعال بزیادتی یاء بعد
از فاء ملحوظ چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و در این سه باب حرف زاید یک است چه در باب افعال
همزه پیش از فاء و قبل از عین زیاده شده چهارم باب انفعال است بکسر فاء و ماضی او بر وزن انفعل است
بکسر همزه و سکون نون و فتح فاء و عین است و مضارع او بر وزن ینفعل بفتح یاء و مضارع
و سکون نون و فتح فاء و کسر عین است چون انطلق ینطلق انطلاقا پنجم باب افتعال است ماضی
او بر وزن افتعل و مضارع او بر وزن یفتعل بفتح حرف مضارع و کسر عین است چون افتقر

و در باب تفعیل
... یفعّل
بعد از عین و قبل از ...
و در مفاعله الف
بعد از فاء

و مضارع او بر وزن یفتعل بفتح حرف مضارع و کسر عین است چون اقتدر یقتدر اقتدارا و در هر باب
از این دو باب دو حرف زیاده است که آن همزه و نون است پیش از فا و تای بعد از فا و قبل از عین
ششم باب استفعال است ماضی او استفعل و مضارع او یستفعل بفتح حرف مضارع و سکون
سین و فتح تا و سکون فا و کسر عین است چون استخرج یستخرج استخراجا بکسر تا هفتم باب افعلال است
بکسر همزه و سکون فا و کسر عین ماضی او بر وزن افعلّ بکسر همزه و سکون فا و فتح عین
و لام مشدده در آخر چون اشهبّ یشهبّ اشهبابا و در این باب نیز دو حرف زیاده است و آن
همزه و لام ثانی است پس این نیز با باب انفعال و افتعال شریک است ولیکن زاید در ایشان دو حرف است
پس مناسب این بود که مصنف مثال امداد انفک دارد مثال را باب استفعال لیکن برای مناسبت اشهباب
با اشهیباب مؤخر داشت از استخراج هشتم باب افعیلال است ماضی او افعالّ بکسر همزه و سکون فا
و لام مشدده است و مضارع او یفعالّ بفتح حرف مضارع چون اشهابّ یشهابّ اشهیبابا نهم باب
افعیعال است ماضی او افعوعل بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون واو در میان دو عین و مضارع
او یفعوعل بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی چون اغدودن یغدودن اغدیدانا
دهم باب افعوّال بکسر همزه و سکون فا و کسر عین و واو مشدده و مضارع او یفعوّل بفتح حرف
مضارع و سکون فا و فتح عین و کسر واو چون اعلوّط یعلوّط اعلواطا و در هر یک از این سه باب باب
استفعال سه حرف زیاده است چه در باب استفعال همزه و سین و تاء پیش از فاء و در باب افعیلال همزه
پیش از فا و الف بعد از عین و پیش از لام و لام ثانی زیاده اند و همچنین در باب افعیعال همزه
پیش از فا و واو بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی زیاده شده و در باب افعوّال نیز همزه قبل از فا
و دو واو قبل از لام و بعد از عین زیاده شده اند و استکان قیل افتعل من السکون فالمد شاذ و قیل
استفعل من کان فالمد قیاس و در لفظ استکان دو قول است بعضی گفته اند که از باب افتعال است
و بر وزن افتعل و مصدر مجرد او سکون است و در اصل استکن بوده فتحه جهت اشباع بدل بالف
شد و لزوم مد بسبب اشباع خلاف قیاس است چه اشباع بدین موضع ضرور نیست و بعضی گفته اند
که از باب استفعال است و در اصل استکون بوده و مصدر مجرد او کون با کین است و کون بمعنی حدوث
و لین نقیض خود و سکون با دو نقطه در زیر گذشت اند رون فر جست و او مثل شد در نرمی
پس معنی استکان اینست که خود را ذلیل و نرم گردانید چون کین با او را کوبی خلاف کون و لحال

شد چنانکه

شد چنانکه میگویند استحاله نوقی که متغیر شود از حالتی بحالتی دیگر و بنا بر این سه قیاسی خواهد
بود چه حرکت واو نقل شده بما قبل و واو لم در اصل متحرک بود ما قبلش مفتوح منقلب بالف شد و جمع مصدر
فارغ شد از بنا ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه بیان مینماید بعضی از این ابواب و میگوید
که مفعل لمعان کثیرة و باب المغالبة مبنی علی فعلته افعله نحو کارمنی فکرمته اکرمه لا باب عدت
و بعت و رمیت فانه افعله بالکسر و عن الکسائی نحو شاعرته فشعرته اشعره بالفتح و لحلق فتح فاخبرته
بناها افعال و بیشتر از همه مستعمل است لاجرم این قدر با اختصاص بعضی از معانی
معانی ابواب مستعمل میشود چنانکه شاید معنی استفعال میگویند صاحب این از جمله اختصاص
باب مغالبه مراد از باب مغالبه فعلیست از باب مجرد مذکور بعد از صیغه مفاعله که مسند شود
باشد از فعل بفاعل و دلالت کند بر اینکه فاعل او در این فعل بر فاعل دیگر که مشارک است
فعل غالب است چنانکه گفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی مضاربه کرد با من زید و افعلنود در
دیگر برازدیم و من غالب امدم در زدن و معنی اختصاص او باین باب اینست که بعد از صیغه مفاعله
برای دلالت بر این معنی غیر فعل بفتح عین مذکور عمل میشود اگر بصیغه ماضی تعبیر شود خواه آن فعل صحیح
باشد و خواه معتل و خواه مجرد او بر این وزن امده باشد و خواه نه مثلا میگوئی ضاربنی فضربته
و کارمنی فکرمته با انکه کرم بفتح عین نیامده بلکه مضموم العین بلکه مضموم العین است و در معتل
الفا میگوئی واعدنی فوعدته و در معتل العین باعنی فبعته بفتح با که بعت بر وزن فعلت
علیست چه در اصل بعت بفتح با بوده یای متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف شده و الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد بعت شد بفتح با و در معتل اللام میگوئی رامانی فرمیته و گاه بعد از صیغه مفاعله
مغالبه فعل مضارع مذکور میشود و در این صورت تعبیر بلفظ فعل بضم عین میشود مطلقا خواه ماضی
مجرد او مضموم العین بوده باشد یا مفتوح یا مکسور چون کارمنی فاکرمه و سابقنی فاسبقه و ضاربنی
فاضربه بضم عین در همه این مضارع مفتوح العین و مکسور العین در این باب نقل میشود بمضارع
مضموم العین مگر در باب عدت و بعت و رمیت یعنی در مثال واوی و اجوف یائی و ناقص یائی
که ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد که در این صورت هر گاه مبالغه بصیغه مضارع تعبیر شود
بر وزن افعل بکسر عین میاید و نقل نمیشود بمضارع مضموم العین زیرا که قیاس در مضارع
اینها کسر عین است هر گاه ماضی ایشان مفتوح العین بوده باشد و حرکتی دیگر در او جایز نیست

در باب مغالبه دانسته شد که ماضی این ابواب نیز مفتوح العین است پس گفته میشود که واعدنی فوعدته
وعادنی فعدته [illegible] و رامانی فرمیته [illegible] و از کسائی منقول است که در او مغالبه فعلی که
عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد مضارع آن نیز مفتوح العین مینماید باعتبار ثقل
حرف و خفت فتحه پس فتح عین موجب تعادل اینها میشود و میگوید شاعرنی فشعرته اشعره بفتح عین در مضارع
و جمهور نحاة این را منع نموده اند از جهت آنکه مضموم العین در مثال و نظایر او بسبب اطراد چنانکه ابو
زید حکایت نموده شاعرنی فشعرته اشعره و فاخرنی ففخرته افخره بضم عین حادر مضارع بدانکه علة
استثنای انواع مذکوره را بر وجه مذکور شیخ رضی رحمه الله ایراد نموده و بنا بر این لازم میآید که مثال یائی نیز
مستثنی بوده باشد و گفته شود یاسرنی فیسرته ایسره بفتح سین در ماضی و کسر او در مضارع و نقل او
با لیسر مضموم العین جایز نباشد بلکه عدم جواز نقل در یائی اولی باشد از عدم جواز در واوی زیرا
که شیخ خود در بحث مضارع تصریح نموده بالتزام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین و در
مثال واوی تصریح بالتزام کسر ننموده یا اینکه میتوان گفت که کسر عین در واوی قیاس ملتزم
نیست که کسر او جایز نباشد چه در وضع یضع بفتح عین در هر دو تصریح نموده اند شیخ و غیر او
با اینکه مضارع مکسور العین بوده و برای مناسبت حرف حلق مفتوح شده پس چه ملتفت میشود که از جهت
مغالبه نیز مضموم شود پس تخصیص مثال بواوی چنانکه ظاهر کلام مصنف و شیخ است صورتی ندارد
و گویا از این جهت بعضی از شراح چون جاربردی و شیخ نظام مثال را اعم از واوی گرفته اند و نباید
دانست که باب مغالبه چنانچه شیخ رحمه الله تصریح نموده قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است
و از سیبویه نیز نقل نموده که در هر بابی این نقل جایز نیست و گفته جایز نیست که بگوئی که
نازعنی فنزعته انزعه بضم زای در مضارع بسبب نقل و از غیر او نیز نقل نموده پس بنابر این
کرد استثنای مثال واوی و اجوف و ناقص یائی درست باشد نظر بهم است زیرا که غلبه [illegible]
وفعِل تکثر فیه العلل والاحزان واضدادها کسقم ومرض وحزن وفرح ویجیئ الالوان والعیوب
والحلی کلها علیه وقد جاء ادم وسمر وعجم وحمق وخرق وعجف بالکسر والضم ووزن فعل بکسر عین
دلالت میکند بر غالب بر آزارها و لونها و [illegible] و اضداد اینها یعنی صحتها و شادیها و فعلی
که دلالت کند بر جمیع رنگها و عیبها و زیبها [illegible] میآید چون سقم و مرض و حزن و فرح و دردی
شعث [illegible] و نکد و عسر و شکس [illegible] چون کدر [illegible] و شهب [illegible] و حلیها نیز از این باب

میآید

مبالغه و مراد از طبیعت آنست که صاحب آن [illegible] در آن [illegible]

[illegible] شکستگی [illegible] العین [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] شد [illegible]

در این امثله ضم عین و کسر [illegible]

[illegible]

چون ابیض [illegible] در این باب [illegible]

لافعال الطبایع ونحوها کالحسن والقبح والصغر والکبر [illegible] عین [illegible]

بر افعالی [illegible] لازم [illegible] چون حسن و قبح [illegible]

[illegible] حلقی [illegible] باشد چون [illegible] و این باب همیشه لازم است

و هرگز متعدی نباشد چه افعال طبیعت [illegible] نکنند و چون در اینجا

اعتراض وارد بود مصنف اشاره بدفع آن نموده اول آنکه این باب [illegible] چنانکه در کلام

بعضی از فصحا [illegible] شده [illegible] و مصنف جواب گفته [illegible]

یعنی [illegible] بواسطه حرف جر [illegible] در اصل [illegible]

بوده [illegible] استعمال یافته و بعضی جواب گفته‌اند که [illegible]

باب [illegible] اعتراض [illegible] و حال آنکه [illegible]

العین [illegible] در اصل [illegible] بضم واو و نقل

[illegible] و بالتقا

ساکنین [illegible] فالصحیح [illegible]

[illegible] لا للنقل یعنی ضم عین [illegible]

[illegible] العین [illegible]

[illegible] و بالتقا [illegible]

[illegible]

[illegible]

مضموم شدن سین در سُوِّدَتْ بفتح عین وجه دیگر ایراد نموده اند و حاصلش اینکه چونکه مبدا
که بعد از قلب واو متحرک ما قبل مفتوح بالف شد و حذف او بالتقاء ساکنین سُدْتُ حاصل شود و معلوم
نمیشود که اجوف واوی بوده یا یائی لهذا پیش از اعلال نقل نموده اند سَوَدْتُ را از باب فَعَلَ
یفعُل بفتح عین بباب فَعُلَ مضموم العین سَوُدْتُ شد بضم واو و بعد از آن ضمه واو بما قبل نقل شد و واو را
بالتقاء ساکنین بیفکندند سُدْتُ شد بضم سین و مصنف چون راضی باین توجیه نبود باعتبار انکه
نقل فعل از بابی ببابی دیگر منجر بمخالفت این فعل است با اصل خود لفظا و معنی زیرا که معانی
ابواب مختلف میباشند از انجمله در ... لازم بودن منقول الیه و متعدی بودن منقول عنه است
لهذا گفت که صحیح اینست که ضم سین از جهت بیان محذوف است نه باعتبار نقل از عین الفعل
خواه گویند مضموم العین بوده در اصل و نقل ضمه شده از عین بفا چنانکه عمید گفته است
یا انکه گویند که در اصل مفتوح العین بوده و نقل شده بباب مضموم العین و بعد از آن نقل ضمه
شده از عین بفا چنانکه بعضی گفته اند و مراد از باب سُدْتُ هر اجوف واوی است که مفتوح
العین بوده باشد و بعد از اعلال فاء الفعل او مضموم باشد چون قُلْتُ و صُنْتُ و نظایر
اینها و بنات واو در اصطلاح معتل واوی را گویند و معتل یائی را بنات یا مینامند و کذلک
بِعْتُ و همچنین کسره فاء در بِعْتُ و نظایر او یعنی هر اجوف یائی از برای دلالت بر یا محذوفه است
چه بِعْتُ در اصل بَیَعْتُ بوده بفتح با و یا یای متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد بَعْتُ شد بفتح با پس کسره با دادند از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف یاء است
نه واو و بِعْتُ شد و علت کسره نقل بَیُعْتُ نیست از فَعَلْتُ مفتوح العین بفَعِلْتُ مکسور العین
پس معلوم شد که در اجوف واوی در قُلْتُ و نظایر او فا را باید ضمه داد و در یائی چون بِعْتُ
و اشباه او باید کسره داد تا انکه فرق باشد میان اجوف واوی و یائی و چون بر این قاعده نقض
وارد بود بمثل خِفْتُ بکسر خا و هِبْتُ بکسر ها چه اول واوی است و ثانی یائی پس بنا بر این قاعده
بایستی خاء مضموم شود و هاء مکسور تا انکه فرق میان واوی و یائی حاصل شود و حال انکه هر دو
در کسره فا متفق اند و از اینجا توهم نموده اند بعضی که حرکت فا در اجوف از برای بیان واوی و یائی
نیست بلکه باعتبار نقل است چنانکه مذکور شد در باب سُدْتُ مصنف جواب گفته که و اعلوا
باب خِفْتُ ببناء الفعل للبنیة و ملخص جواب اینکه در باب خفت و هبت یعنی اجوف واوی و یائی که بر وزن

فعل بکسر عین بوده باشد غالب الفرا آن قاعده نموده اند و حرکت عین را بفا نقل نموده اند از جهت
رعایت بنای فعل چه کسره خا در خفت وجهی ندارد بغیر از نقل کسره عین الفعل با و پس معلوم
میشود که بنای او بکسر عین است چنانکه در اجوف واوی از فعل بضم عین چون صنت و نطا
ار فاء الفعل مضموم میشود بسبب نقل ضمه عین باو تا انکه دانسته شود که مضموم العین بوده و این
قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن فاء الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن او در اجوف یائی از
برای بیان واوی و یائی مخصوص باجوف مفتوح العین است و فرق میان هر دو باب سعت یعنی
اجوف واوی مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه اینجا رعایت
بنائی میکنند و در انجا رعایت واوی و یائی اینست که در سات آمد اگر فا مضموم شود برای بیان
واو بودن بنا بر قاعده اعلال نمایند و بعد از اعلال ست بفتح سین گویند نه بنای
کلمه دانسته میشود و نه واوی بودن او چه دانسته نمیشود که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین
الفعل محذوف واو است یا یا پس فاء الفعل را ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود که واوی است
و یک غرض حاصل شود بخلاف باب خفت که ممکن است که رعایت بنای کلمه باین روش که نقل حرکت عین
بفا شود و خفت بکسر خاء گفته شود و ممکن نیست رعایت واوی بودن او باین روش که فا مضموم شود چنانکه
در باب [illegible] دانسته شد و چون رعایت بنا اهم بود نسبت برعایت بودن واوی باعتبار انکه اول دخل در
معنی کلمه دارد بسبب انکه بناها در معانی مختلف چنانکه دانسته خواهد شد و ثانی تعلق بلفظ دارد پس
رعایت معنی بالبدیهه اهم است از رعایت لفظ از این جهت رعایت بنا نموده اند و بر این قیاس است در باب
هبت نیز نقل حرکه عین بفا میشود جهت رعایت بنا و اَمّا التعدیه غالباً نحو اَجلسته و للتعریض نحو
ابعته للبیع و کذا التحواعد البعیر و ... احصد الزرع و لوجوده علی صفة نحو احمدته
واغلقته و للسلب نحو اشکیته یعنی فعل عوفلته و اقلته باید دانست که فعل مزید فیه اگر زیاده
از جهت الحاق باشد غالبا غرض از آن زیادة لفظی خواهد بود چون توسع در الفاظ و گاه غرض
معنوی باو تعلق میگیرد چنانکه در باب تفعل بعضی از فواید معنوی مذکور خواهد شد با انکه از جمله
لواحق باب تدحرج است و غیر الحاق ناچار است از غرض معنوی و از آن جمله شش معنی مقصود از باب
افعال نقل میشود ابتدا اول تعدیه فعل بمفعول و این معنی غالب است در این باب پس اگر مفعول از مجرد
لازم بوده باشد و متعدی بیک مفعول است چون ذهب زید و اذهبت زیداً و اگر مجردش متعدی بمفعو

پس اگر او متعدی بود و مفعول بلند شود چون لَزِمتُه و أَلزَمتُه زیداً و اگر او متعدی بیک مفعول بود

پس متعدی بدو مفعول باشد چون علمتُ زیداً قائماً و اعلمتُ زیداً عمرواً قائماً و اگر فعل مجرد

لازم و متعدی هر دو آمده باشد چون نَفَقَ و حَزَنَ و نفقتُه و حزنتُه پس باب افعال متعدی [illegible] لازم نیز

خواهد بود و متعدی بیک مفعول باشد و مفعول از متعدی بیش نباشد تا آنکه متعدی بدو مفعول

شود چون أنفقتُه و أحزنتُه که بمعنی نفقته و حزنته آمده اند و گاه میشود که باب افعال متعدی نیست مجرد

از برای او نیست بلکه ماخوذ از اسم جامد است چون أذهبتُ زیداً که مشتق از ذَهَب بمعنی طلا است

و بمعنی جعلته ذا ذهب و گاه این باب بمعنی گردانیدن مفعول بنفس اصل فعل میآید چون أهدیتُ

الشيء یعنی جعلته هدیة دوم از معانی اینباب تعریض است یعنی در آوردن مفعول است در معرض

فعل مانند قول تو أبعتُه یعنی در آوردم او را در معرض بیع سیم از معانی اینباب دلالت و نسبت کردن

فاعل صاحب چیزی یا چیزها [illegible] مشتق منه او است چون ألحم زید یعنی گردید زید صاحب لحم و أطفلت

هند یعنی گردید هند صاحب طفل و أغدّ البعیر یعنی گردید شتر صاحب غدّه و آن گوهیست در میان

گوشت یا چیز صاحب مشتق منه است نه خودش چون أجرب الرجل یعنی گردید مرد صاحب شتر

که صاحب جرب است [illegible] یعنی [illegible] دخول فاعل در وقت مشتق منه

چون أحصد الزرع یعنی داخل شد در [illegible] وقت [illegible] و [illegible] رسید و [illegible] قوله

أصبح زید و أمسی یعنی داخل شد زید در وقت صبح و شام و این معنی [illegible]

آنکه دخول در وقت مشتق منه مستلزم قرب حصول [illegible] از این جهت [illegible] مقوله [illegible]

[illegible] لا [illegible] مشتق منه [illegible] و بعضی [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] این اسم مشتق [illegible] قوله [illegible]

در [illegible] مشتق منه چون [illegible] زید [illegible] یعنی [illegible] و از این [illegible] قوله

وصول بعددی که مشتق منه است چون أعشر و أتسع و ألف یعنی رسید [illegible]

از معانی اینباب یافتن فاعل است مفعول را بر صفتی که مشتق است از اصل این فعل [illegible]

بمعنی مفعول است اگر اصل فعل لازم باشد چون أبخلته یعنی یافتم او را بخیل [illegible] از معانی اینباب از

اصل فعلست از مفعول چون أشکیته یعنی [illegible] شکایت [illegible] از او [illegible] از معانی اینباب [illegible]

فعلست [illegible] چون [illegible] لا [illegible] [illegible] بمعنی فعل [illegible]

در معانی باب تفعیل است

مهیده نشود البته فایده اند یا دهمزه اصلا از جهت نا آید خواهد بود چون قلته بکسر قاف وضم یا
صیغه متکلم است از اقاله البیع یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته صیغه متکلم است از باب افعال بمعنی قلته
بدانکه اینباب گاه از برای بعضی از معانی دیگر نیز میاید بنا بر آن بعضی از آنها مفصل متعرض آنها گردیده
چه گاه بمعنی دعا آمده چون اسقیته یعنی دعا کردم او را باین دعا که سقاک الله است و چون افطرت
الشیء فطرته فانفطر و بشرته فابشر که مطاوع فطره و بشره اند و فعّل للتکثیر غالبا نحو غلّقت و قطّعت
و جوّلت و طوّفت و موّت المال و للتعدیه نحو فرّحته و مثله فسّقته و للسلب نحو جلّدت البعیر
و قرّدته و بمعنی فعل نحو زِلته و زیّلته و بنای تفعیل از برای چند معنی آمده اول افاده تکثیر و این معنی
غالب است درو و مقصود از تکثیر تکثیر مفعول است و این ضرور نیست که مجرد او متعدی باشد غلّقت
الابواب و قطّعت الاشیاء یعنی در بستم درهای بسیار را و بریدم چیزهای بسیار را قطع نمودم یا مقصود تکثیر
اصل فعل است چون جوّلت و طوّفت یعنی جولان بسیار و طواف بسیار نمودم یا مقصود تکثیر فاعل است چون
موّت المال یعنی مرگ چهارپایان واقع شد بجهت آنکه چهارپایان بسیار تلف شدند و این هر دو قسم در جائیست
که اصل فعل لازم باشد چون طاف و مات و جال دوم از معانی او تعدیه است یعنی گردیدن لازم باشد
بسبب نقل باینباب متعدی بیک مفعول مثل شود چون فرّحت زیدا در فرح زید اگر مجرد او متعدی بیک
مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول بشود و فایده او همین تکثیر است چنانچه
در غلّقت و قطّعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی بدو مفعول بوده باشد بعد از نقل نیز متعدی
بدو مفعول است لیکن در مجرد او مفعول ثانی محمول نمیتواند بود بر مفعول اول و بعد از نقل
محمول می تواند شد چون علمت زیدا فقیها و علّمت زیدا الفقه دانستی یا متعدی بسه مفعول نیامده
مگر از راه حمل فعّل بر افعل چون حدّثت و خبّرت زیدا عمرا قاعدا که متعدی بسه مفعول شده اند
از جهت حمل بر احدثت و اخبرت و از این مقوله است فسّقت زیدا یعنی فایده تضعیف در او بعد از
چه فسق در اصل لازم است بسبب تضعیف متعدی بیک مفعول شده و معنی او اینست که جعلته فاسقا
فی نظر الخلق و این معنی لازم معنی حقیقی او است چه معنی حقیقی او اینست که نسبت فسق با و دادم
و این لازم دارد فاسق گردیدن او را در نظر خلایق و از این جهت مجازا گفت و منه فسّقه
نگفت نحو فرّحته و فسّقته بعضی گفته اند که تفعیل در معنی فسّقته از جهت تعدیه نیست بلکه از برای
نسبت مفعول است با صل فعل و این معنی را قسم علیحده شمرده اند سیم از معانی این باب سلب است یعنی

ازالة اصل از مفعول چون جلّدت البعیر یعنی کندم پوست را از شتر و قرّدته یعنی کندم کنه را از و چهارم
از معانی او معنی فعل مجرد است چون زلته [illegible] بدانکه این باب نیز گاه بمعنی
دعا و نفرین میاید و بعلت ندرت مثال مذکور نشده چون حیّیته و سقّیته و جدّعته و عقّرته یعنی
بار کفتم سقیا لک و جدعا لک و عقرا لک و ششم از برای کردیدن فاعل اصل فعل نیز امده چون
روّض المکان یعنی صار روضا و عجّزت المرأة و ثیّبت و عوّنت یعنی زن عجوزه و ثیّبه و عوان
و بمعنی کردانیدن فاعل مفعول را [illegible] واقع نیز چون سبحان الذی ضوّأ الاضواء
و کوّف الکوفة و بصّر البصرة یعنی منزه است خداوندی که روشنائیها را کردانید باین روشنی کرد
واقع هستند یعنی روشنی را روشنی کردانید و کوفه را کوفه کردانید و بصره را بصره ساخت و گاه
این بنا میاید از برای وقوع فعلی در وقتی [illegible] چون صبّح زید یعنی امد در وقت صباح و هجّر
رفت در وقت هاجره که نیمروز است و غلّس یعنی در این وقت کاری کرد و گاه بمعنی رفتن
بسوی موضعی که عبارت از مشتق منه است نیز میاید چون کوّف و فوّز و غوّر یعنی رفت بسوی
کوفه و مفازه و غور و از جهت معانی دیگر نیز امده [illegible] باعتبار ندرت و عدم ضبط مذکور نشده
وفاعل لنسبة اصله الی احد الامرین متعلقا بالآخر للمشارکة صریحا فیجیء العکس ضمنا نحو ضاربته
وشارکته ومن ثم جاء غیر المتعدی متعدیا نحو کارمته وشاعرته والمتعدی الی واحد مغایر للمفاعل
متعدیا الی اثنین نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته وبمعنی فعّل نحو ضاعفته وبمعنی فعل نحو
سافرت [illegible] فاعل از برای سه معنی امده یکی انکه افاده کند صریحا نسبت اصل فعل را بیکی از دو چیز
در حالتی که متعلق باشد بدیکری [illegible] مشارکت این دو چیز با هم در ان اصل پس ضمنا
افاده خواهد کرد عکس این را نیز یعنی نسبت اصل فعل را بدیکری در حالتی که متعلق باول
نیز بوده باشد چنانکه ضارب زید عمرا افاده میکند صریحا نسبت اصل فعل را که ضرب است بزید
در حالتی که متعلق بعمرو بوده باشد و ضمنا افاده میکند نسبت ضرب را بعمرو در حالتی که متعلق
بزید [illegible] فاعل یا مفعول یعنی زید با عمرو در اصل ضرب شریک هستند
باعتبار فاعلیت [illegible] مفعول [illegible] افاده میکند مشارکت دو چیز را در اصل
فعل با تعلق [illegible] بدیکری اگر فعل مجرد لازم [illegible] شود باین باب متعدی میشود چه تعلق فعل بدیکری
عبارت از تعدیه است چون کارمته که در اصل کرم لازم بود و بسبب نقل بکارمته متعدی شد یعنی

من وا او هر یک دیگر را خیبت کردیم و اگر اصل این باب متعدی باشد بمفعولی مغایر فاعل صریح اینجا
بعد از نقل متعدی بدو مفعول میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و فاعلیت
فاعلیت ضمنی نداشته باشد چون جاذبت در جذبت زید الحبل و جاذبت بعد از نقل از باب
مفعولی دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح اینجا تا آنکه فاعلیت مشارکه با او در اصل این فعل
باشد و این در مثال مفروض بدانست بخلاف آنکه هرگاه مجردش متعدی بمفعولی باشد که فاعلیت
مشارکه با فاعل داشته باشد که بدان بصورت بعد از نقل نیز بیک مفعول است و مفعول دیگر بکار
نیاید چون شاتمت زیدا که در اصل شتمت زیدا بود چون مفعول او یعنی زیدا از جنس مفاعل
یعنی متکلم است و صلاحیت مشارکه با او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعولی دیگر نیست و هم
از معانی این باب است معنی تکثیر است لیکن [illegible] بتصور معنی فعل باشد یعنی [illegible] خواهد بود چون
ضاعفت الشیء که بمعنی ضعفته است و ناعمه الله که بمعنی نعمه الله است یعنی بسیار گردانیدم اضعاف او را
و بسیار گردانید خدای عز و جل نعمتهای خود را برای او و هم از معانی این باب معنی فعل بتخفیف
عین است چون سافرت که بمعنی سفرت است یعنی بیرون رفتم بسفر و هم این باب نیز بواسطه
دلالت بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل و مبادی چون راعنا سمعک یعنی بگردان گوش خود را
صاحب رعایت و عافاک الله تعالی یعنی بگرداند ترا خدای عز و جل صاحب عافیت و تفاعل لمشارکة
امرین فصاعدا فی اصله صریحا نحو تشارکا و من ثم نقص مفعولا عن فاعل [illegible]
اظهار ان اصله حاصل له وهو منتف عنه نحو تجاهلت و تغافلت و بمعنی فعل نحو توانیت و مطاوع
فاعل نحو باعدته فتباعد و ساید تفاعل را برای چند معنی یکی افاده مشارکه
دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا نه صریحا و ضمنا چنانکه در باب مفاعله مفهوم میشود و مجیئ
مقصود از این باب همین نباشد که دو چیز است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست
لفظا چنانکه در باب مفاعله بود چون تشارک زید و عمرو المال یعنی زید و عمرو با هم شریک
شدند در مال و تقاتل زید و عمرو و بکر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقاتله و از این
جهت که مقصود از این باب همین مشارکه چند چیز است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا
همیشه این باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله مثلث مفعول اگر فاعل متعدی
بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضاربت زید عمرا و تضارب زید و عمرو و اگر متعدی

بدو مفعولست اینمتعدی بیکیست چون تجاذبته الثوب تجاذبناه و تحقیق اینمقام آنکه این باب با باب
مفاعله شریکست در دلالت بر مشارکت دو چیز در فاعلیت اصل فعل و مفعولیت آن لیکن فاعل صریحا
دلالت میکند بر فاعلیت احدهما و مفعولیت دیگری ضمنا دلالت دارد بر عکس این و از اینجا لازم
میآید فاعلیت و مفعولیت هر دو اعتبارا و تفاعل صریحا دلالت دارد بر فاعلیت هر دو و ضمنا بر
مفعولیت ایشان چه فاعلیت هر دو ضمنا بر مفعولیت هر یک لازم دارد و مفعولیت دیگر را مثلا ضارب
زید عمرا صریحا دلالت میکند بر ضاربیت زید و مضروبیت عمرو از اینجهت زید مرفوع و عمرو
منصوب متعدیست و اگر بجای ضارب تضارب واقع شود عمرو نیز مرفوع میشود بر فاعلیت و فعل لازم
میشود نه باینمعنی که ضرب تعدی بمفعولی نمیکند چه این بالبدیهه باطلست زیرا که ضرب البته
مضروبی میخواهد و مقصود اینست که هر یک دیگری را زند بلکه لزوم در اینمقام اینمعنی دارد
که احتیاج نیست که مفعولی نیز مذکور شود باعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیت دیگری مفهوم
میشود ضمنا پس ضارب زید عمرا و تضارب زید و عمرو دو عبارتند که مفاد هر دو یکمعنیست لیکن
یکی لازمست و دیگری متعدی و از این تحقیق معلوم میشود صحت قول مص در این باب و من ثم نقص
مفعولا عن فاعل در باب مفاعله و من ثم جاء غیر المتعدی متعدیا چه هرگاه فاعل دلالت کند
صریحا و لفظا بر تعلق فعلی که صادر است از احدهما بدیگری لامحاله مقتضی مفعولی خواهد بود
در لفظ پس اگر اصل فعل لازم باشد بعد از نقل بفاعل متعدی خواهد شد و اگر متعدی بیکی باشد
بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب تفاعل چون تعلق لفظی مقصود نیست بمفعولی و مفعول
همین مشارکت دو چیز است در فاعلیت پس اگر اصل و بمعنی فاعل متعدی بدو مفعول باشد بعد
از نقل بتفاعل لامحاله یک مفعول مرفوع خواهد شد بر فاعلیت و متعدی بیکی خواهد شد و
اگر پیش متعدی بیکی بود آن مرفوع مفعول خواهد شد بعنوان مذکور و باین معنی اشاره نموده آنکه
اینجا که گفته که فاعل از برای انقسام فاعلیت و مفعولیت است لفظا و اشتراک در فاعلیت و مفعولیت
معنا و تفاعل از برای مشارکت در فاعلیت و مفعولیت معنا یعنی فاعل دلالت میکند بحسب
لفظ بر فاعلیت احد امرین و مفعولیت دیگری لیکن لازم دارد اشتراک هر دو را در فاعلیت و مفعولیت
هر دو و تفاعل دلالت دارد بر اشتراک در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقیه و بدلالت عقلیه معلوم میشود
اشتراک آن دو امر در فاعلیت و مفعولیت هر دو و ذکر نمودن اینباب بعد از آن دلالت میکند اظهار

فاعل اتصاف خود را با اصل فعل و حال آنکه در واقع متصف بآن نیست و این اصل فعل زوری منتفی است
چون تجاهل زید و تغافل یعنی جهل و غفلت را بر خود بست و اظهار آنها نمود و حال آنکه در واقع
جاهل و غافل نبود سیم از معانی این باب معنی فعل بتخفیف عین است چون توانیت که بمعنی ونیت است
یعنی ضعیف شدم من چهارم از معانی این باب مطاوعه فاعل است مطاوعه بمعنی فرمان بردن است
و در اصطلاح بمعنی تأثر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن اثر فاعل را و آنچه
از شیخ عبد القاهر منقول است که او گفته معنی مطاوعه اینست که قبول کند مفعول فعل را و امتناع
نکند از او چون باعدت زیدا فتباعد یعنی دور گردانیدم زید را پس او دور شد و از این تعریف
دانسته میشود که تسمیه فعل ثانی بمطاوع بکسر واو بعنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی
فاعل فعل ثانی است چه فاعل فعل ثانی که بعینه مفعول فعل اول است حقیقة قابل اثر است پس فعل ثانی را
باعتبار حال فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را نیز مجازا مطاوع بفتح واو میسازند باعتبار
رعایت حال فاعلش و گاه میشود که بلفظ مطاوع بشود و بس چون تباعد زید و بعضی گمان
کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است و این غلط است زیرا که مطاوع گاه متعدی میباشد چون علمت
زیدا النحو فتعلمه وتفعّل لمطاوعة فعّل نحو کسّرته فتکسّر وللتکلف نحو تشجّع وتحلّم وللاتخاذ نحو توسّد
وللتجنب نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المکرر فی مهلة نحو تجرّعته وتعلّم وتفهّم وبمعنی استفعل
نحو تعظّم وتکبّر و بنای تفعّل از برای شش معنی آمده یکی مطاوعه فعّل باشد بتشدید عین خواه
فعّل از برای تکثیر باشد چون قطّعته فتقطّع و خواه از برای نسبت چون فسّقته فتفسّق و خواه از برای
تعدیه چون علّمته فتعلّم دوم تکلف یعنی تعب کشیدن در تحصیل فعلی که مطلوب فاعل بوده
باشد چون تشجّع یعنی تحصیل شجاعت و حلم نمود با تعب بسیار و از این ظاهر میشود فرق میان
تکلف و اظهار اصل فعل که در باب تفاعل مذکور شد چه فاعل در تجاهل و تغافل نمیخواهد
اتصاف خود را بجهالت و غفلت در واقع بلکه ظاهرا خود را متصف باین دو صفت مینماید بر
غرضی از اغراض بخلاف تشجع و تحلم که اتصاف باینها و صفت مطلوب است سیم اتخاذ یعنی
گردانیدن فاعل فعل را مفعول خود چون توسّدت التراب یعنی گردانیدم تراب را وساده خود
چهارم تجنب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون تأثّم زید و تحرّج یعنی خود را
دور کرد زید از اثم و حرج پنجم دلالت داشتن بر وقوع اصل فعل مکررا بتدریج چون تجرّعت الماء

[illegible]

یعنی آشنا ساختم او را جرعه بعد جرعه و از این مقوله است تفهّم زید یعنی فهم کرد دلالت بر تکلف در حصول فهم
و فهم از برای او بر سبیل تدریج و چون علم و فهم از غیر محسوسات اند لهذا از افعال قلبی نیز گفته
هم می‌شوند لهذا مصنف گفت و منه تعلّم و تفهّم از جهة اشعار به تفاوتی میانه ایشان و تجرّع و تحسّی از
از افعال ظاهره محسوسه اند یعنی [illegible] ششم از معانی او بمعنی استفعلت چون تعظّم و استعظم و تکبّر
که بیک معنی اند یعنی او را عظیم و خود را بزرگ شمرد پس تفعّل بمعنی استفعل است که دلالت می‌کند
بر اعتقاد حصول اصل فعل و بمعنی استفعل که دلالت بر طلب فعل نیز آمده چون تنجّزته لوعده
استنجزته یعنی طلب وفای بوعده نمودم از زید انکه ظاهر کلام مص این است که تنجّز بمعنی [illegible] نیز آمده
رضی ره فعل نباشد چنانچه [illegible] برابر مطاوعه انداخته و شیخ ره فرموده که تکلف مطاوع فعل است که دلالت
کند بر نسبت تقدیر اگر چه هر گاه فعل مذکور نشده چنانکه گفته شد عدم لزوم ذکر مطاوع نیز
مطاوع پس در تشجّع و تحلّم گویا گفته شده شجّعته و حلّمته فتشجّع و تحلّم و اتخاذ را تقدیر مطاوع فعل
کرد دلالت کند بر گردانیدن چیزی را صاحب اصل خود دانستن بشرط آنکه اصل او اسم جامد باشد
[illegible] پس در توسّد التراب گویا گفته شده وسّدته التراب فتوسّد و تجنّب مطاوع فعل دانسته که د
کند بر سلب [illegible] پس در تأثّم و تحرّج گویا گفته شده اثّمته و حرّجته فتأثّم و تحرّج و عمل منکر [illegible] مطاوع
در معانی انفعل
فعل دانسته که دلالت کند بر تکثیر چون جرّعته الماء فتجرّع و انفعل لازم مطاوع فعل نحو کسرته فانکسر
و نحو مطاوع افعل نحو [illegible] فانسفق و ازعجته فانزعج قلیلا و یختصّ بالعلاج و التأثیر [illegible] ثم
قیل لغة [illegible] خطأ و بنای انفعل همیشه لازم است و هر گز متعدی نیامده و غالبا مطاوع فعل مخفف
عین است چون کسرته از جاجة فانکسر و قلیلا مطاوع افعل نیز آمده چون اسفقت الباب فانسفق
و ازعجت زیدا فانزعج یعنی برو کردم در را پس برو شد و دور نمودم زید را پس دور شد و این
باب مخصوص بافعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل آنها احتیاج افتد به آلات و تأثیر امر [illegible]
چون ضربت و شتمت و امثال اینها و در افعال غیر علاجیه چون علم و حصل و نظایر اینها مستعمل نمیشود از این
جهت گفته اند که انعدم خطا و غلط است بلکه اعدام [illegible] اصل ساختن موجود است [illegible] پس چیزی
در معانی افتعل
باقی نماند تا آنکه توان گفت که قبول اثر نموده و اعدام جوارح و آلات نیست و افتعل للمطاوعة
غالبا نحو غممته فاغتمّ و للاتخاذ نحو اشتوی و بمعنی تفاعل نحو اجتوروا و اختصموا و للتصرّف
نحو [illegible] و بنای افتعل در اکثر معنی آمده یکی مطاوعه فعل مخفف عین و این معنی [illegible] غالب است

چون عممته فاعتمّ یعنی اغاز ومعوا لکن هست چون اشتویت اللحم گوشت را بریان نمودم و بریان او را

اخذ نمودم سیم یعنی تفاعل چون اجتوروا واختصموا یعنی تجاوروا وتخاصموا ... تصرف یعنی

حیله انگیختن وسعی نمودن در تحصیل فعل چون اکتسب المال یعنی سعی نمود در تحصیل مال وکسب یعنی

تحصیل چیز نسبت بهر نحوی که اتفاق افتد بدون اعتبار مبالغه وسعی واز اینجهت مفسّرین در تفسیر

ایه کریمه لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت گفته‌اند که در این ایه تنبیه بر لطف خدای عزّ وجلّ نسبت

بخلایق از اینجهت که اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نمود برای اشعار باینکه بسبب اعمال

مثاب و ماجور اند بهر وجهی که از ایشان صادر شده باشد و بجانب عقاب بلفظ اکتسب ایراد نموده از جهة

اشعار بعدم معقوب بسبب اعمال قبیحه مکر در صورتی که مبادرت بسعی تمام از ایشان بعمل امده باشد

استفعل للسؤال غالبا اما صریحا نحو استکتبته او تقدیرا نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطین

ان البغاث بارضنا تستنسر یعنی تحوّل یعنی استنسر با استفعل نیز برای سه معنی امده یکی طلب

اصل فعل وانمعنی غالب است را وو طلب گاه صریح میباشد چون استکتبته یعنی سؤال کتابت از او

نمودم وگاه تقدیری چون استخرجت الوتد من الحائط که در اینجا حقیقة طلبی نیست بلکه سعی نمودن

در بیرون اوردن میخ را از دیوار مجازا از مقوله طلب شمرده دویم از معانی او تحول است یعنی گردیدن

فاعل از حالی بحال اصل فعل حقیقة یا مجازا چون استحجر الطین یعنی گل سنگ شد حقیقة یا مانند

سنگ شد در صلابت واز قبیل ثانی است قول شاعر ان البغاث بارضنا تستنسر والان فی اسوقنا

تستنسر یعنی بغاث که مرغیست بسیار کوچک وضعیف در زمین ما بسبب نعمتهای ما چون کرکس بزرگ

وقوی میشود چرا که عادة در بازارها چون خرید میشود سیم از معانی او بمعنی فعل است چون استقرّ یعنی

قرّ واستبان یعنی بان وگاه افاده میکند اعتقاد فاعل را باتصاف مفعول باصل فعل چون استکرمته

واستعظمته یعنی دانستم متصف او را بکرم وعظمت وگاه از برای اخذ نیز میباشد چون استرجعه یعنی

اخذ نمود پوشیده را واز برای معانی دیگر نیز امده که ضابطه ندارند وهمچنین ابواب سابقه را

نیز معانی دیگر هست که بعلت عدم ضبط مذکور نشده اند ومعانی مذکوره خصوصیت بماضی ندارند

ندارند بلکه در مضارع انها نیز جاریست وعلت اختصاص که ماضی اصالت است وسنّت اعمال

بباید دانست که مصنف در بیان معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکتفا نموده اند بذکر همین هشت باب

از جهت انکه اینها معانی متعدده داشتند وما عداء اینها را از ابواب بسبب معنی زیاده ...

تا در باب تعبیر از مبالغه چنانکه میگویند شَهِبَ الشیءُ شَهَباً یعنی سفید شد و در مبالغه گفته میشود

واشهابّ الشیءُ اشهیاباً و اِشْهابَّ اِشْهیباباً و این قیاسی بود لیکن بعضی از اهل خصوص

چند سبب کرد که این هر دو بیفاید نیست چه باب افعلّ غالباً دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه که لازم

طبیعت بوده باشد چون احمرّ زید و اصفرّ و اعورّ و باب افعالّ غالباً دلالت میکند بر الوان و عیوب

محسوسه عارضه چون اسوادّ الثوب و گاه بر عکس نیز میباید دانست و باب همیشه لازم مانند و متعدی نیامده

اند و گاه اسناد او بامر مجاز میباشد یعنی بعضی از امثله در باب منقول از ثلاثی مجرد نباشند بلکه

ابتداء بر این وزن موضوع اند باعتبار اکثر مجرد شان نیامده چون اقطرّ الثوب اقطیراراً یعنی شروع

نمود در خشک شدن و مجرد او باین معنی نیامده و باب افعوعل دلالت دارد بر کثرت و مبالغه

چون اعشوشب الارض یعنی زمین صاحب گیاه بسیار شد و گاه متعدی نیز میباید چون اعروریت

الفرس یعنی خوب برهنه نمودم اسب را و باب افعوّل بر تکلف و منقول از مجرد نیست چون اجلوّذ

که جلذ بمعنی نیامده و متعدی نیز آمده چون اعلوّطه یعنی بلند کرد او را و باب افعنلل نیز بر تکلف

وافعوعل گاه بر تکلف چون اذلولی یعنی پنهان شد وللرباعی المجرد بناء واحد نحو دحرجه و دربخ

وللمزید فیه ثلاثة تدحرج و احرنجم و اقشعرّ و هی لازمة و فعلل باعی مجرد را یک بنا است و آن فعلل است بفتح

فا و لام اول و سکون عین و مصدر او بر وزن فعللة و فعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجة

و دحراجاً و دربخ یدربخ دربخة و دربخاً و دحرجه یعنی گردانید آن چیز را و دربخ بمعنی

سر در پیش انداختن و دو مثال برای آن بود یکی از برای متعدی و دیگری از برای لازم و از اختلاف مصدر دو قول بود چنانچه در اسم رباعی شد و بغیر از یک بنا نیامده و رباعی مزید فیه را سه بنا است اول

تفعلل که بر فعلل تای بیش افزوده شد و مصدر او تفعلل بضم لام است چون تدحرج یتدحرج

تدحرجاً و این باب مطاوع فعلل است میگویند دحرجته فتدحرج دوم افعنلل که بر فعلل نون

افزوده شده الف بیش از فا و نون بعد از عین و بیش از لام و مصدر او افعنلال بکسر عین

چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً و این باب نیز مطاوع فعلل است میگویند حرجمت الابل فاحرنجمت یعنی

بر گردانیدم شتر را بعضی را بسوی بعضی پس بر گشتند سیم افعللّ است که بر مجرد دو حرف افزوده

شد همزه و حرفی از جنس لام ثانی اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً و این هر سه باب لازم اند و متعدی نیامده

انه المضارع بزیادة حرف المضارعة علی الماضی فان کان مجرداً علی فعل کسرت عینه او ضممت او فتحت

إن كانت العين أو اللام حرف حلق غير الف شذ أبى يأبى وأما قلى يقلى فعامرية وركن يركن من التداخل

فعل مضارع از هر بابى از ابواب ثلاثى مجرد ومزيد فيه ورباعى مجرد ومزيد فيه حاصل مى‌شود از ماضى

آن باب بزيادتى حرفى از حروف مضارعه يعنى حروف أتين وهر يك از اين حروف اختصاص دارند

ببعضى از صيغه‌هاى مضارع چون همزه بمتكلم واحد ونون بمتكلم مع الغير ويا بصيغه‌هاى غائب مذكر و

جمع مؤنث غائب وتا بباقى صيغه‌هاى او چون يضرب يضربان يضربون تضرب تضربان يضربن تضرب تضربان

تضربون تضربين تضربان تضربن أضرب نضرب پس اگر ماضى ثلاثى مجرد بر وزن فعل بفتح عين بود

باشد مكسور مى‌شود عين الفعل مضارع چون ضرب يضرب يا مضموم مى‌شود چون نصر ينصر يا مفتوح

مى‌شود وفتح مشروط است بآنكه عين يا لام حرفى از حروف حلق يعنى همزه وها وعين وحاء وغين وخاء

سأل يسأل ومنع يمنع واين شرط جواز فتح عين مضارع است نه شرط وجوب چه گاه مى‌شود كه عين يا لام

حرف حلق است ومضارع مفتوح العين نيست چون دخل يدخل ورجع يرجع ليكن بدون اين شرط

مفتوح نيامده واز اين دانسته مى‌شود كه فتح مشروط باوست وعلت جواز فتح عين با وجود شرط مذكور

ثقل حرف حلق است وخفت فتحه است واز اينجهت گفته‌اند كه هر كلمه كه در او حرف حلق بوده باشد بايد

كه آن حرف حلق متحرك باشد بايد كه آن حرف مفتوح باشد يا حرفى كه پيش از آنست پس هر گاه عين

الفعل مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح شود داخل قاعده خواهد بود واگر لام الفعل

حرف حلق بوده باشد نيز داخلست در اين قاعده نيز اگر در صورت اول حرف حلق خود مفتوحست چون

يمنع ومؤيد اين معنى است آنچه گفته‌اند در علت حذف واو از مضارع در وضع يضع ووقع يقع و

وهب يهب بفتح عين ماضى ومضارع بنا بر آنكه قاعده كليه قرار داده‌اند كه واو فاء الفعل مى‌افتد از

مضارع مثال بفتح عين مگر در صورتى كه مضارع مكسور العين بوده باشد چون وعد يعد ودر غير مكسور

العين بحال خود باقى مى‌ماند چون وجل يوجل ووجه يوجه تا باشد آنكه چون حذف واو در امثله مذكوره

برخلاف قياس است معلوم مى‌شود كه در اصل يضع ويقع ويهب بوده‌اند بكسر عين وبواسطه مناسبت

حرف حلق مفتوح شده وفايده تقييد حرف حلق را بغير الف احتراز از أبى يأبى است كه

فتح عين در آنها بعلت الف نيست بلكه بر عكس است يعنى الف بعلت فتح عين است چه در اصل أبى يأبى

بوده‌اند چون لام الفعل حرف علت بود احتياج شد باعلال وچون يا متحرك ما قبلش

مفتوح بود قلب بالف شد پس اگر ملاحظه ـــــــ مقبول بود قلب الف

نمیشد چنانکه در یقول و یبیع بحال خود ماندند پس هرگاه فتحه بن بعلة الف باشد دور لازم
میاید و پوشیده نیست که احتیاج باین تقیید در صورتیست که الف حرف حلق بوده باشد چنانکه بعضی
قائل شده اند و جاربردی گفته که فایده تقیید الحصر از مثل قال و دعا است چه فتح عین در مضارع
این دو مثال جایز نیست بلکه یقول و یدعو گفته میشود با آنکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی
حرف حلقست و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد و خود نیز
تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلق باشد لازم نیست که مضارع او مفتوح
العین باشد چون دخل و رجع یرجع و نحو آن و رشد ابی یابی جواب اعتراضیست که در این مقام تمام
الورود است و ملخص سوال آنکه مضارع ابی و قلی و رکن که مفتوح العین اند یابی و یقلی و یرکن
بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام هیچیک حرف حلق نیست و حاصل جواب آنکه ابی یابی شاذ است و
اگر گویی شد و منافی فصاحت و بلاغت است پس چه گونه یابی شاذ بوده باشد و حال آنکه در قرآن
مجید واقع شده که یابی الله الا ان یتم نوره میگوئیم که شاذ بر سه قسم است یکی مخالف قیاس نه استعمال
دوم عکس این سیوم مخالف قیاس و استعمال هر دو و این قسم مردود و مخل بفصاحت است نه دو قسم اول
و یابی از قسم اول است و بعضی از محققین علم بیان تصریح نموده اند باینکه شاذ دو قسم است یکی منافی فصاحت
و دیگری غیر منافی و این بمنزله مستثنی است از قاعده است چون گویا گفته اند که فتح عین در چنین
مضارع مشروطست بانکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد مگر در یابی و بعضی در جواب اعتراض
به یابی بوجه دیگر ایراد نموده اند یکی آنکه لام او یعنی الف حرف حلقست پس داخلست در قاعده
و ضعف این جواب در دفع این حرف از کلام سابق معلوم میشود چه حصول الف در او بعلت فتح عین است
زیرا که یابی در اصل یأبی بوده بضم یا و بعلت حرکت و فتح ما قبل الف شد پس فتح عین از الف
نتواند بود و الا دور لازم میاید و جاربردی همین جواب را ایراد نموده بنحوی دیگر خالی از صعوبت
نیست مخصوصا آنکه چون میدانستند که اگر عین را فتحه دهند یا منقلب بالف خواهد شد و
الف حرف حلقست پس فتح عین با حرف حلق خواهد بود از این جهت او را فتحه دادند و دیگر آنکه
ابی یابی بمعنی یامنع بمعنی منع است خواستند که در وزن نیز با او متفق باشد از این جهت عین
الفعل مضارع او را نیز فتحه دادند و دیگر آنکه فتح عین در یقلی لغت بنی عامر است و اعتماد
بر لغة ایشان نیست لغة فصیح یقلی بکسر عین است چنانکه سیبویه حکایت نموده و جواب از رکن یرکن

در بیان [illegible] عین در [illegible] و [illegible] ناقص [illegible]

اینکه فتح عین در ماضی و مضارع هر دو از باب تداخل اللغتین است چه در او دو لغت آمده یکی فتح عین
و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگری کسر عین ماضی و فتح عین مضارع از باب علم یعلم و بر
بر کر بفتح [illegible] منشاء متکلم است که ماضی را از [illegible] و مضارع را از [illegible] داشته و باهم [illegible]
نموده اند یعنی الاجوف بالواو والمنقوص منها بالکسر فیها [illegible] قال [illegible] طوحت [illegible] و توهت و [illegible]
تطاح یطیح و تاه یتیه شاذ عنده او من التداخل و التزام نموده اند ضم عین مضارع فعل
مفتوح العین را در اجوف واوی و ناقص واوی چون قال یقول و دعا یدعو و واجب است
کسر او را در اجوف یائی و ناقص یائی چون باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با واو و کسره
با یا و دیگر آنکه اگر در مضارع قال و دعا یقول و یدعو بکسر عین گفته شود واجب خواهد بود
قلب واو بیا و یقیل و یدعی میباشد و مشتبه میشد به بنای یائی و همچنین اگر در مضارع [illegible]
و یرمی گفته میشد واجب میشد با واو و یبوع و یرمو میشد و مشتبه میشد به واوی و همچنین
در مضارع فعل مفتوح العین [illegible] اصل است [illegible] اصل را و با ضم یا کسر عین [illegible] شیخ [illegible]
و [illegible] نقض وارد [illegible] مثل طاح یطیح و تاه یتیه که اجوف واوی اند [illegible] طوحت و توهت
[illegible] بنابراین قاعده بایستی [illegible] بطوح و یتوه بوده باشد بضم عین و حال آنکه یطیح
[illegible] آمده است که در اصل یطوح و یتوه بوده اند بضم عین و نقل کسره واو بما قبل شده و واو
بمناسبت کسره ماقبل قلب بیا شده چون [illegible] طاح یطیح و تاه یتیه اجوف یائی اند نه واوی [illegible]
آنکه ماضی متکلم از این دو فعل [illegible] و [illegible] فعل [illegible] طیحت و تیهت در بعضی لغات
آمده پس بنابراین لغت اشکالی وارد نیست و اما بر لغتی که در افعال مذکوره توهت و [illegible]
بفتح الطوح و انوه آمده پس بنابراین لغت اگرچه طاح یطیح و تاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند
لکن این بنا شاذ است و نقض نمیشوند بر این یا آنکه منشاء تداخل اللغتین است یا [illegible] معنی طاح
از لغت واوی و یطیح از یائی برداشته اند و پوشیده نماند که اگر لغت یائی ثابت نیست احتیاج [illegible]
تداخل اللغتین نیست چه بر این لغت طاح یطیح گفته میشود مثل باع یبیع و [illegible] بعد از این عبارت
عبارت و من التداخل [illegible] بعضی از نسخ [illegible] و این مشعر است بعدم وجود این عبارت [illegible]
نسخ [illegible] و مؤید [illegible] نظام این عبارت را در شرح خود بیان نموده و گویا [illegible]
نوشته بوده و چون یافته [illegible] اسقاط نموده [illegible] علة اختلاف در نسخ [illegible]

و خلیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو از باب حسب یحسب و لم یضمّوا فی المثال و وجد یجد ضعیف
لالتزموا الفتح فی المضاعف المتعدی نحو یشدّه و یمدّه و تجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع فَعَل
مفتوح العین ماضی را در مثال واوی چو وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ است
و لغة فصیحه کسر است و بعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجُد در اصل یجِد بوده بکسر جیم چون
واو در لفظ نبود جیم را مضموم گردانیده اند و واجب نباشد ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را
در مضاعف متعدی چون شدّه یشُدّه و مدّه یمُدّه و علتش این است که چون میباشند که یفعل مضاعف
متعدی ضمیر مفعول که متصل شود پس اگر مکسور العین میبود لازم میآمد انتقال زبان از کسره بضمه و این
موجب ثقل است و فتح جایز نبود باعتبار آنکه در فعل مفتوح العین کسر یا ضم است چنانکه مذکور شد پس
از برای دفع این دو محذور مضموم شد و در مضارع لازم مکسور العین میباید چون عفّ یعِفّ
کلّ یکِلّ و نادراً مفتوح العین نیز آمده چون عضّ یعضّ یوم یعضّ الظالم علی یدیه و در رکع یرکع فتح
کاف نادر آمده و مشهور کسر است اِن کان علی فَعَل فتح عینه او کسر اِن کان مثالاً او حلقیاً یفعَل
باب بغی یبغی و امّا فضل یفضل و نعم ینعم فمن التداخل و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل مکسور العین
بوده باشد این مضارع او بفتح عین آمده مطلقاً یعنی در جمیع معتلات و صحیح چون علِم یعلَم و وجل یوجل
و یاس ییاس و قوی یقوی و حیی یحیی و خشی یخشی و بکسر عین نیز میآید بشرط آنکه مثال واوی بوده باشد
چون ومق یمق و ورث یرث چه کسر عین مضارع درین صورت موجب حصول خفت است باعتبار آنکه
مستلزم حذف واو است بسبب آنکه مستلزم وقوع واو است میان یاء مفتوح و کسره لازم [illegible]
حذف واو [illegible] برای رفع ثقل و بنا باید دانست که این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص بمثال
[illegible] نیست در مثال واوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی مفتوح آمده
چون وجل یوجل و وجر یوجر و وغر یوغر اگرچه در مضارع این در مثال یائی و یئس بکسر نیز آمده و قلب
یاء مفتوح ما قبل مکسور را الف نمیکنند و [illegible] میگویند یعنی [illegible] بصیغه مجهول
و گفته اند چون برین قاعده مذکوره نیز نقض وارد بود مثل فضل یفضل و نعم ینعم بکسر عین
الفعل در ماضی و ضم او در مضارع جواب این منافات داده اند که اختصاص حرکت عین مضارع در فتح و کسر در
صورت کسر عین ماضی متحقق گفته که منافات این در مثال برینجا از تداخل لغتین است یعنی در اول دو لغه
آمده یکی فضل یفضل از باب علم یعلم و دیگری فضل یفضل از باب نصر ینصر و ماضی یکی [illegible] از لغه اول

ومضارع او را از لغت ثانی بر داشته اند در ثانی نیز دو لغت آمده یکی نَعِمَ ینعَمُ از باب عَلِمَ یعلَمُ و دیگری
نَعُمَ ینعُمُ از باب کَرُمَ یکرُمُ و ماضی او را از لغت اول ده عنادر عشر را از لغت ثانی بر داشته از راه سهو متکلم

وَإِنْ كَانَ عَلَى فَعُلَ ضُمَّتْ و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فَعُلَ بضم عین بوده باشد پس عین الفعل
مضارع البته مضموم است چون کَرُمَ یکرُمُ و وجهش آنست که این بنا موضوع است برای صفات
لازمه پس اختیار نموده اند از برای عین حرکتی را که مخصوص نشود مگر بضم اینها بیکدیگر از جهت رعایت
مناسبت میان الفاظ و معانی آنها و این قاعده کلیست و شکسته نمیشود مگر در مضارع کُدتُ بضم
کاف که در اصل کَوُدَ بوده بضم واو و بسبب نقل ضمه واو بما قبل و اسقاط او بالتقاء ساکنین کُدْ
شده زیرا که ضم کاف در یکُدُ شاذ است و لغت فصیح کسر کاف است که در اصل کَوِدَ بوده بکسر واو و
نقل کسره او بما قبل و او ساقط شده بالتقاء ساکنین پس از باب عَلِمَ یعلَمُ خواهد بود یا آنکه بنابر ضم
کاف محتمل است که از باب فَعِلَ یفعُلُ بفتح ماضی و مضارع بوده باشد و ضم کاف بر همین دلالت نماید بر واو
باشد از قبیل ضم قاف در قلت و ضم سین در سلت چنانکه بعضی گفته اند اگرچه این نیز شاذ است باعتبار
آنکه دانسته شد که فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلقی بوده
باشد وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ كُسِرَ مَا قَبْلَ الْآخِرِ أَوْ لَمْ يَكُنْ أَوَّلُ مَاضِيهِ تَاءً زَائِدَةً نَحْوُ يُعَلِّمُ وَيُجَاهِلُ (؟)
فَعَلَّ وَيُكْرِمُ لِلْإِلْزَامِ مَكْرَرَةً نَحْوُ احْمَرَّ وَاحْمَارَّ فَادْغِمْ وَمِنْ ثَمَّ كَانَ أَصْلُ مُضَارِعِ أَفْعَلَ يُؤَفْعِلُ إِلَّا أَنَّهُ رُفِضَ
لِمَا يَلْزَمُ مِنْ تَوَالِي هَمْزَتَيْنِ فِي الْمُتَكَلِّمِ فَخُفِّفَتْ فِي الْجَمِيعِ وَقَوْلُهُ فَإِنَّهُ أَهْلٌ لِأَنْ يُؤَكْرَمَا شاذ چون مصنف فارغ شد
از بیان اوزان مضارع ثلاثی مجرد به بیان میپردازد اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه او و مجرد
که اگر ماضی ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد پس مضموم بعد از زیادتی حرف مضارع مکسور میشود
ما قبل آخر مزید و شرط یکی آنکه در اول ماضی او تاء زائده نباشد دوم آنکه لام الفعل او مکرر
نباشد اما شرط اول بیرون میرود از این قاعده باب تَفَعُّل و تَفَاعُل و تَفَعْلُل چه در مضارع
این سه باب ما قبل حرف آخر مفتوح است بجهت آنکه در ماضی بوده بی تغییر چون تدحرج یتدحرج و تقاتل
یتقاتل و تعثر یتعثر و بشرط ثانی بیرون میروند باب افعلال و افعیلال و افعلال که در این سه باب
ما قبل آخر مدغم میشود بسبب تکرار و کسره او مسموع نمیشود اگرچه در اصل مکسور است چون احمر یحمر
و احمار یحمار و اقشعر یقشعر که اصل یحمر و یحمار و یقشعر یحمرر و یحمارر بوده بکسر راء اول در راء ساکن دوم
ادغام کردند و یقشعر شد پس باقی ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باقی ماند

در بحث قاعده کسر ما قبل اخر چون یکرم و یستخرج و بجز ختم نظایر انها و علت کسر در این ابواب اینکه تغییر

رفتن ره ایراد نموده اینست که اول فعل تغییر یافته بسبب حرف مضارع از حالتی که پیش داشته یا بسبب

سقوط همزه در افعالی که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم و استخرج یستخرج و امثال اینها

و یا بسبب ضمه چون دحرج یدحرج و حصول تغییر در او مستلزم جرأت بر تغییر دیگر است بخلاف فعلی

که در اول او تاء زایده باشد که در اول او تغییری بغیر از زیاد حرف مضارع که ضرور است نیست به تغیر

دیگر جرأت نیست لهذا اخر او تغییر نیافته و هم چنین اول مفتوح باقی مانده و کسر آخر شده که لکن اللام مکروه معطوف است بر اینکه اول ما فیه تاء زایده و لم

جاز صرف او داخل مستوی است و معنی اینست که فعل مضارع باید مستوی باشد بسبب اتفاق در حرف

مضارع بر ماضی و کسر ما قبل اخر لیکن بنا بر آنچه مذکور گفته اند یکرم در اصل یاکرم بود و استعمال اصل متروک

شد بسبب لزوم اجتماع دو همزه در واحد متکلم چون اکرم و جهت تخفیف همزه و حصل یفعل بقیه

و بدیگر صیغها اگرچه اجتماع دو همزه لازم نمی آید لیکن بتبعیت واحد متکلم از جمیع صیغها وقوع را

در این قول شاعر فانه اهل لان یؤکرما شاذ است بجهت ضرورت شعر است الامر و اسم الفاعل

و اسم المفعول و افعل التفضیل تقدمت و بنای امر و اسم فاعل و مفعول و افعل التفضیل چون

بیان کیفیت بنای اینها در قسم ثلاثی مذکور شده اند پس احتیاج به بیان اینها در این مقدمه نیست

الصفة المشبهة من نحو فرح على فرح غالبا و قد جاءت معه بعضها الضم نحو ندس و فطن و حذر و عجل

وجاءت على سليم وشكس و حر و صفر و شبع و من الالوان و العيوب و الحلى على افعل صفة مشبهه از فعل

بکسر عین بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین می اید غالبا و در بعضی از امثله با کسر عین با ضم عین نیز

امده چون ندس بمعنی فطن است ندس بکسر دال بمعنی فطن و بضم دال و کسر امده یعنی زیرک و این

هر دو ناس اند و عجل بضم عین و کسر هر دو امده و حذر یعنی ترسان و الکلاهیه اسبا کار ها کنند

و عجل یعنی شتاب کننده در کار ها است و ماضی این هر دو بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین

صفت بر وزن فعیل می اید چون سلیم بمعنی مار گزیده و اسم نیز امده از برای عوام یا ارباب

تسمیه نیکی کافور و بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین نیز امده چون شکس بمعنی بد خلق

و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی بد خو تند و سخت و در تاج اللغة بکسر کاف نیز نقل

کرده و بر وزن فعل بضم فا و سکون عین نیز امده چون حر و بر وزن فعل بکسر فا ... بود ...

نیز امده چون صفر بمعنی خالی و بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین نیز امده چون شبع ...

نامور صاحب عیب از بسیار واغیر مد کوریست در عیب الوان و عیوب ظاهره و حلیست چنانکه مانوی
تفسیر نموده ومراد از حلی چیزهایست که پیش ازین شد علامات نیست در اعضا هم و آنانند بدیده توان دید
ونشانه خوبی باید ... باشد چون شکستگی و کوری و لنگی و امثال اینها ومراد از عیوب عیوب ظاهر
محسوسه است و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بروزن افعل می‌آید چون اسود وابیض واحمر
واصفر واعور واقطع واجدع ومن نحو کرم علی کریم غالبا وجاء ان علی خشن وحسن وصعب
وصلب وجبان وشجاع ووقور وجنب صفت مشبهه از ... بضم عین غالبا بروزن فعیل است چون
کریم از کرم و گاه بروزن فعل بفتح فا وکسر عین وفعل بفتح فا وعین وفعل بضم فا وسکون عین وفعل
بفتح فا وسکون عین وفعال بفتح فا والف میان عین ولام وبضم فا والف متوسطه وفعول بفتح فا
وضم عین وفعل بضم فا وعین نیز می‌آید چون خشن وحسن وصلب وصعب وشجاع ووقور وجنب
که ماضی جمیع فعل بضم عین است وهی من فعل قلیلة وقد جاء نحو حرض واشیب وضنو وصفت مشبهه
از فعل بفتح عین نادر است و نادر بروزن فعیل آمده چون حریص و بروزن افعل چون اشیب یعنی
سفید موی و فعلت ... بروزن فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین نیز آمده چنانکه
شیخ رض گفته که فیعل بکسر عین از فعل بفتح عین از غیر اجوف نیامده و از اجوف آمده چون سید و
وجید وبین و بروزن فیعل بفتح عین نیامده مگر در صحیح العین خواه اسم باشد خواه صفت چون
شیلم وعیلم و نیز ... صیرف واز اجوف مفتوح العین ... بفتح عین با مشکوک آمده و علة
ثبوت صفة مشبهه از فعل بکسر وضم عین و ندرت وی از فعل بفتح عین آنست که فعل بکسر عین غالبا
دلالت می‌کند بر ... اعراض ... وعیبها ... وحلی و ... و این معانی غالبا لازم صاحب خود اند و نیز
از غرائز ... وصفت مشبهه نیز لازم وغیر منفعل است دلالت بر استمرار میکند و نیز حکم
و فعل بضم عین نیز غالبا دلالت دارد بر افعال غریزیه لازمه مستمره پس مناسبت با این دو فعل دارد
به ... فعل بفتح عین که ... لازم ولا ... غالبا غیر مستمر است چون دخل
ومنع و قام ... صفت نیست ... یجیء من الجمیع معنی الجوع والعطش
وضدیهما علی فعلان نحو جوعان وشبعان وعطشان وریان و صفت مشبهه از جمیع افعال ثلاثه مذکوره
یعنی فعل و فعل وفعل بفتح عین وضم وکسر او بروزن فعلان می‌آید بشرطها که قبل از ... لازم
کند معنی گرسنگی و سیری و تشنگی و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون واو که بمعنی گرسنه

وصف است از جائع یجوع و شبعان و عطشان در بیان بفتحتین و سکون عین له صفتند از باب یفعل

یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع بمعنی بر و نشستن و سیاب المصدر بهمه ابنیه مجرد و فست

ربی الحقیقة مضاف الیه خبر و قائم مقام او است که او بنیه مجرد و فست نقل بچنین است که هذا

باب المصدر ابنیة الثلاثی المجرد منه کثیرة بدانکه ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعی اند و مصادر

ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسی اند و مصادر افعال ثلاثی مجرد بسیار اند و مشهور

از آنها سی و سه بنا است که مصنف اشاره با آنها نموده با این قول که نحو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة

و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبة و [illegible]

و ذهاب و صراف و سؤال و زهادة و درایة و بغایة و دخول و وجیف و قبول و صهوبة و مدخل

و مرجع و مسعاة و محمدة و کراهیة و ضابطه در این ابنیه این است که مصدر فعل ثلاثی مجرد عین و ساکن

یا متحرک و اگر ساکن است حرفی بعد از حروف اصول زیاده شده یا نه و اگر زیاده نشده باشد فاء او مفتوح

و یا مکسور و یا مضموم و این سه قسم اشاره نموده با این قول که نحو قتل و فسق و شغل و اگر در صورت

سکون عین حرفی بعد از حروف اصول افزوده باشد آن زاید یا تا یا الف و نون است بحکم استقراء

و بر هر تقدیر فاء یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز عقل چه عقل تجویز اینها میکند

و حاصل ضرب سه احتمال در سه احتمال فا نه است چون رحمة و نشدة بکسر نون و سکون

شین نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی سوگند دادن و جستن گم شده و در خواستن و کدرة بضم

کاف و سکون دال بی نقطه یعنی تیره شدن و دعوی و ذکری و بشری و لیان بفتح و یاء دو نقطه در زیر

بمعنی سستی کردن و تغافل ورزیدن و حرمان بکسر حاء بی نقطه و سکون راء بی نقطه بمعنی نا امید شدن

و غفران بضم غین نقطه دار مصدر در که [illegible] الف و نون مزید فیهن باشد متحرک العین بنا مثل

مگر یک بنا و آن نزوان است بفتح نون و زاء نقطه دار بمعنی جستن نر بر ماده و اگر عین الفعل مصدر

ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بعد حروف اصول زیاده شده یا نه و اگر زیاده نشده باشد فا یا

مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح باشد عین یا مفتوح است چون طلب یا مکسور است چون

خنق بکسر نون بمعنی گرفتن گلو و مضموم العین غیر مستعمل است بحکم استقراء و اگر فا مکسور باشد

مضموم عین البته مفتوح است بحکم استقراء چون صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار و هدی بضم

هاء و بر تقدیر هر کسی عین مصدر ثلاثی البته حرفی بعد از حروف اصول زیاده شده بحکم استقراء

پس این زاید یا تاء تانیث است و لیس یا با تاء حرف دیگر نیز نیاورده شده یا آنکه زاید غیر تاء تانیث است و آنکه زاید تاء تانیث تنها باشد بحکم استقراء البته مفتوح الفا است و عین او یا مفتوح است چون غَلَبَة و یا مکسور است چون سَرِقَة و مضموم العین این قسم نیامده و اگر با تاء تانیث حرفی دیگر نیز افزوده باشند پس فاء یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون زَهادَة و نُعایَة و دِرایَة بکسر دال چه در این مثال با تاء الفی نیز زیاده شده و گاه با یاء نیز زیاده ملحق میشود چون کراهِیَة بفتح فاء و از این قسم ضم فاء و کسر او نیامده و گاه با تاء تانیث واو زیاده ملحق شود و این قسم بغیر از مضموم الفا نیامده چون صُهُوبَة بمعنی زرد شدن است و گاه میم مفتوح زیاده ملحق شود با تاء تانیث چون مَسْعاة و مَحْمَدَة و این قسم مضموم العین نیامده و اگر زیاده غیر تاء تانیث بوده باشد پس بحکم استقراء البته زاید یا الف است یا واو یا یاء و اگر زاید الف باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذَهاب و سُؤال و صِراف و اگر زاید واو باشد فاء یا مفتوح است یا مضموم بحکم استقراء چون دُخول و قَبول و اگر زیاده یاء باشد پس بحکم استقراء منحصر است در مفتوح الفا چون وَجیف و گاه زاید میم باشد و عین او یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم چون مُدْخَل بضم میم و فتح خا که مصدر میمی است از اَدْخَلَ یُدْخِلُ و مَرْجِع بفتح میم و کسر جیم در مصدر میمی از رَجَعَ یَرْجِعُ و مَکْرُم بفتح میم و ضم راء در مصدر میمی از کَرُمَ یَکْرُمُ و این مثالها که معترض نشده با عتبار ندرت و مصادر دیگر نیز برای ثلاثی مجرد آمده که با عتبار ندرت مذکور نشده چون فُعْلَا بضم فا و سکون عین و فتح لام چون سُودَد و فَعَلُوت بفتح فا و عین و ضم لام چون جَبَرُوت و تَفْعَل بضم تا و سکون فا و فتح عین چون تُدْرَء که مصدر است از دَرَءَ بمعنی دفع و فَیْعَلُولَة بفتح فا و سکون یا و کسر عین و ضم لام اول و سکون واو چون کَیْنُونَة بکسر نون مشدده که بواسطه تخفیف کَیْنُونَة بسکون یا گفته میشود و فَعَلُولَة بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی چون شَیْخُوخَة و صَیْرُورَة و فَعِیلَة بفتح فا و کسر عین سکون یا دو نقطه در زیر و فتح لام چون فَضِیحَة و فاعُولَة بضم عین سکون واو و فتح لام چون ضارُورَة بمعنی ضرورة و تَفْعِلَة بفتح تا و سکون فا و ضم عین و فتح لام چون تَهْلُکَة بمعنی هلاک کردن و مَفاعِلَة بفتح میم و کسر عین چون مَسائِیَة که در اصل مَساوِئَة بوده از ساء و فُعُلَّة بضم فا و عین هر دو و فتح لام مشدده و الف مقصوره و بکسر فا نیز آمده و فُعْلَى بضم فا و عین هر دو و فتح لام مشدده و الف مقصوره و بکسر فا نیز آمده و فَعالِیَة بفتح فا و عین و الف و لام مکسور و یاء مفتوحه دو نقطه در زیر و هاء چون غَلَبَّة و غُلُبَّى و غِلِّيبَى و غَلابِیَة از غَلَبَ یَغْلِبُ الا ان الغالب فی فعل اللازم نحو رکع علی رکوع و فی

ثم [illegible] الصناع ۱۲

و نحوها نحو کتب علی کتابة و فی الالوان علی فعلان نحو ذَرَبَ علی ذَرَبان و فی الاصوات نحو صرخ علی

صرخ قال الفراء اذا جاءك فعل لم تسمع مصدره فاجعله على فعل للحجاز و فعول لنجد و نحو هدى و قرى

مختص بالمنقوص نحو طلب مختص بيفعل الا جلب الجرح و الغلب و فعل اللازم نحو فرح على فرح و التعلل

نحو جهل زمن كالنوان و العيب نحو سمر و لم على سمرة و ادمة و فعل نحو كرم على كرامة غالبا و عظم

كرم كثيرا يعني بدانكه مصدر ثلاثي مجرد بسيار است لهذا بر انكر غالب مصادر فعل مفتوح العين لازم

فعول است بضم فا و عين است چون دكوع از ركع و قعود از قعد و خروج از خرج و غير ذلك مصدر

غالب بفتح فا و سكون عين است چون ضرب و قتل از ضرب و قتل و اگر دلالت كند بر صنايع و مانند انها

خواه لازم باشد و خواه متعدي فعالة بكسر فا است چون كتابت كتابة و كالة و خياطة و جياطة و عبارة الرؤيا

عبارة و مراد از اشباه صنايع هر فعلي است كه صنعتي نباشد لكن شبيه او باشد چون تعبير خواب و ضد

صنايع نيز در حكم صنايعست چون بطل بطالة و اگر دلالت كند بر حركت و اضطراب غالبا مصدر او

بر وزن فعلان بتحريك عين است چون نزوان و خفقان تا انكه تحريك عين دليل باشد بر حركت در

معني و اگر دلالت كند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن فعال بضم فا است چون صرخ صراخا و بكى بكا

و فرا گفته كه هر گاه مصدر فعل بفتح عين را نشنيده باشي پس مصدر او را فعل بفتح فا و سكون عين

قرار بده و قياس كن و اين مذهب اهل حجاز است يا فعول بضم فا و عين بكسر و اينمذهب اهل نجد است

و مثل هدى و قرى يعني هر مصدري كه عين او مفتوح و فا مضموم يا مكسور و ماضي او فعل بفتح عين بوده

باشد مخصوص است بناقص بخلاف انكه هر گاه ماضي او غير مفتوح العين باشد كه او غير ناقص است چون

صغر از صغر بضم عين و مثل طلب يعني هر مصدري كه بر وزن فعل بفتح فا و عين و ماضي او مفتوح العين

مخصوص است بباب فعل يفعل بضم عين مضارع و فتح عين ماضي و از غير اين باب نيامده مگر در لفظ

يكي جلب كه مصدر است از باب فعل يفعل بفتح عين ماضي و كسر عين مضارع و جلب بمعني نشستن پوست

است بسبب جراحت و ديگري غلب از باب مذكور و مصدر فعل بكسر عين اگر لازم بوده باشد بر وزن فعله

بضم فا و سكون عين است غالبا چون سمرة و ادمة از سمر و ادم و مصدر فعل بضم عين بر وزن فعالة بفتح فا

و فعل بكسر فا و فتح عين آمده غالبا چون كرم كرامة و عظم عظاما فعول بفتح فا در مصدر بنا نداشت مگر

در پنج كلمه و فعول چنانكه مصنف ذكر نموده و وضوء و طهور و ولوع و وقود چون قبل قبولا و تطهر طهورا و

توضأ وضوءا و ولع ولوعا و وقدت النار وقودا و للمزيد فيه الرباعي قياس نحو اكرم على اكرام و نحو

كرم على تكريم و تكرمة و كذاب كذابا لزم مع الحذف التعويض في نحو تعزية و اجازة و استجازة

و نحو

در بیان مصادر ثلاثی مجرد و مزید فیه است

ونحو ضارَبَ علی مُضارَبةً وضِراباً وعَزّ اشانذ و فیالاً و نحو کرّم علی تکریماً و بناء اغلاقاً و البابا و امثالها
از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه را مصدر بست قیاسی پس مثل اکرم یعنی فعلی که در اول او همزه زاید
باشد افعال است چون اکرم اکراماً و مثل کرّم یعنی ثلاثی مزید فیه بتضعیف عین قیاس در مصدر
او تفعیل است و تفعلة بکسر عین مده است چون کرّم تکریماً و تکرمةً و نادر را مصدر این باب بر
فعّال بکسر فا و تشدید عین و فعال بتخفیف عین نیز آمده چون کذّب کذّاباً و کذاباً و تفعلة را نیز در مصدر
قیاسی میشمرند در این باب و التزام نموده اند در ناقص این باب تفعیل حذف یائی را که بعد از عین است
در مصدر و آوردن تائی را در آخر او عوض از محذوف و تفعیل چون تعزیة و هم چنین در اجوف یائی از
باب افعال و استفعال نیز این معنی را التزام نموده اند و تفصیل این اجمال آنکه تعزیة در اصل تعزیی بوده
بر وزن تفعیل بسبب اجتماع دو یا اول بیفتاد و عوض از او تا در آخرش در آمد تعزیة شد بر وزن
تفعلة و این اشاره است بآنکه تفعلة در مصدر این باب مصدر برابر است بلکه فرع تفعیل است و بعضی
گفته اند که او اصل است در مصدر ناقص ابتداً بر این نحو موضوع شده و همچنین اجازه و استقامه
در اصل اجوازاً و استقواماً بوده اند بسکون جیم بر وزن افعال و استفعال فتحه واو را بما قبل دادند
و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و الف را بالتقاء ساکنین بیفتاد و عوض از او تا
در آخرش در آمد اجازة و استقامة شد بر وزن افالة و استفالة پس محذوف عین الفعل است و این
مذهب اخفش است و سیبویه را عقیده آنست که بعد از قلب واو بالف ثانی که زاید است میافتد
و الف اول که منقلب از واو عین الفعل است بحال خود باقیست پس اجازه بر وزن افعلة و استقامه بر وزن استفعله
و سیبویه عدم تعویض تا را در این دو باب تجویز نموده چون اجاز اجازاً و استقام استقاماً از آنجمله
قول حق تعالی و اقام الصلوة و در تجویز نموده عدم تعویض را لیکن در حال اضافه چه در این
صورت مضاف الیه قائم مقام تا میشود و این قول احسن است باعتبار آنکه در غیر حال اضافه حذف تا در هیچ
نشده مگر در مثل الغزیه حد مثنا ملح جایز نیست اتفاقاً و مثل ضارب یعنی هر فعلی که الفی بعد
از فا در او زیاده شده باشد مصدر او بر وزن مُفاعلة بضم میم و فتح عین و فیعال بکسر فا و سکون
یا و فعال بکسر فا و تخفیف عین بی مده چون قاتل قیتالاً و مقاتلة و قتالاً و ضارب ضیاراً
مضاربة و ضراباً و در بعضی نسخها بعد از ضراباً و قعدته و مراآة شاذ یعنی در مصدر این باب فعالة
فِعّال بکسر فا و تشدید عین شاذ است چون مرّاء بکسر میم و تضعیف و الف ممدوده در مصدر

مادری تماری و قیاس مراة تخفیف است و در بعضی از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از او جا فی تفاعل
واقع شده و قتال اینجا تضعیف تا و این ابرا اشاره بآن مصدر شاذ است در اکثر نسخها هیچ یک از این دو عبارت
نیست و مصدر مثل تکرم یعنی هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد با تائی در اولش بر وزن
تفعل بضم عین مشدد آمده است بضم ما قبل حرف آخر ماضی او چون تکرم تکرما و بر این قیاس فعلی که تائی
پیش از فا و الفی بعد از فا و پیش از همه بی او زیاده شده باشد و فعلی که در رباعی مجرد تائی پیش از فا
زیاده باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن ماضی ایشانست لیکن بضم ما قبل حرف آخر چون تفاعل تفاعلا و تدحرج
تدحرجا و بر این قیاس باقی ابواب ثلاثی مزید فیه که ملحق اند بتدحرج مصادر ایشان بر وزن ماضی است بضم ما قبل
حرف آخر چنین گفته میشود در مصدر تفعلل تفعللا بضم لام اول و در مصدر تفوعل تفوعلا و در مصدر تفعول
تفعولا بضم واو و در مصدر تمفعل تمفعلا چون تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و ترهوک
ترهوکا و تمسکن تمسکنا و عبارت مصنف که و نحو تکرم ظاهر اینست که شامل تفعل و ابوابی که بعد از او
مذکور است بوده باشد باین روش که مراد از مثل تکرم هر فعلی باشد که در اول او تاء زایده باشد و مراد
از اینکه مصدر او که بر وزن تکرم است این باشد که بر وزن ماضی خود است لیکن بضم ما قبل حرف آخر پس آنکه
در جمیع این هشت باب که یکی از اینها باب تدحرج است و هفت دیگر ملحق باو بود از این قبیل است و از باب
تکرم مصدر بر وزن تفعال بکسر تا و تشدید عین نیز آمده چون تملق تملاقا و مصدر باب تفعل و
تفاعل از ناقص واوی و یائی البته مکسور العین است تمنی تمنیا و تجافی تجافیا زیرا که اگر در آخر اسم
واو ما قبل مضموم بوده باشد واجبست قلب واو بیا و کسر ما قبل او و اگر حرف آخر یا باشد کسر ما قبل
او لازم است از جهت مناسبت یا و مصادر ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی بغیر از باب تدحرج و ملحقات او
ثلاثی مزید که بعد از این مذکور خواهند شد واضح و ظاهر اند و قاعده در اینها این است که بر ماضی
این ابواب الفی پیش از حرف آخر زیاده میشود و ما بعد ساکن اولها کسر میشود بدون تغییر دیگر مگر در سه
باب یعنی باب افعلی که الف آخر او منقلب بهمزه میشود و باب افوعل که واو منقلب میشود بیا و انفعال
که الف او منقلب بیا میشود پس میگوئی افعنلل افعنلالا چون احرنجم احرنجاما و افعنلی افعنلاء چون
اسلنقی اسلنقاء و افوعل افعیعالا چون اعشوشب اعشیشابا و انفعل انفعالا و افتعل
افتعالا و استفعل استفعالا و افعال افعیلالا و افعل افعلالا و افعول افعوالا و افعلل افعلالا
چون انقطع انقطاعا و اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و احمار احمیرارا و احمر احمرارا و اجلوذ اجلواذا

و اقشعر

واشتغل اشتغالا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مزید فیه در رباعی ...
که مصدر ایشان از ماضی ایشان باشد و باندک تغییر باشد و شکل اول ماضی مکسور شود و ما قبل آخر مفتوح
والف پیش از حرف آخر زیاد شود چنانکه مذکور شد ...
و مصادر ابواب سابقه تفصیلی است که بعض این بود و در بعضی از ابواب نیز ...
موافق این قاعده نیامده اند چنانکه گذشت یعنی ...
بکسر فا و تشدید عین مثل فعّال و تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین در تفعّل و تفعال بکسر تا
سکون فا در فاعل و اینها نیز ... نحو التذکار والتجوال والحثیثی والرمیا التکثیر ...
مخصوص مبالغه بود باشد در مصدر ثلاثی بنا میکنی او را بر وزن تفعال بفتح تا و سکون فا
چون ترداد یعنی رد بسیار و تجوال یعنی جولان بسیار و فعّیلی بکسر فا و عین مشدد و سکون یا
چون حثیثی و رمیا بفتح گویا از برای تمامی تیر بسیار و ترغیب بشمار و هذا در رمی بسیار
و تلعاب بازی نمودن بسیار و گوئیم در عقیده انست که تفعال فرع تفعیل است یعنی
اصل و تفعیلی که افاده تکثیر کند یاء او منقلب با الف شده پس تکرار تکثیر است و سیبویه گفته
که او بنا نیست علیحده ... موید مذهب ... وجود تفعال بدون وزن تفعیل
تلعاب که تلعیب نیامده ... و وزن تلعاب بکسر تا و سکون فا مصدر مبالغه نیست بلکه اسم
و در بعضی از امثله بمعنی اسم و معنی مصدر باشد چون تبیان و تلقا که اسم مصدر اند تبیین و
ملاقات بسیار و چهارده اسم دیگر بر این وزن آمده اند که بمعنی مصدر نیستند تهواء که پاره
از شب را گویند و ... و تمساح که نام ...
... نیز آمده و تلفاق که نام دو جامه ایست که با هم ترکیب شده باشند و تلقام که بمعنی
... لقمه است و تمثال که مشهور است و تجفاف که نام برگستوانیست که بر اسب اندازند
و ... که نام خانه کبوتر است و تضراب ... وقتی است که در آن وقت نر بر ماده ... تلعاب که نام
بمعنی بسیار بازی و تنضاب بمعنی قلاده و تنبال یعنی کوتاه و بباید دانست که بنا این دو
مصدر ... نیست ... دلالت میکند با مبالغه بر وقوع از دو فاعل چون حثیثی و رمیا و
افاده میکند مبالغه در تحاث و ترامی را و گاه دلالت میکند بر وقوع فعل از فاعل واحد بر وجه
مبالغه چون دلیلی و فتنی و نمیمی و هجیری که بمعنی کثرت دلالت و نمیمه و هجری یعنی هذیان اند

گفته که لولا الخلیل لا رزنا یعنی که هرگاه مرا شغل خلاف سیبویه اینها نبودی نسبتها میگفتم و نیز صاحب
کشاف پرسیدند که بنای میلی سماعیست یا قیاسی جواب گفتند که اینها در کثرت استعمال
بمرتبه ایست که سیبویه گفته قیاسیست و بعضی در جمیع امثله فعیلی مد زیاده را تجویز نموده اند
بر وزن فعیلاء و فراء و راسع نموده و یجیٔ المصدر من الثلاثی المجرد ایضا علی مفعل قیاسا مطردا
تقول مضرب و مشرب و اما مکرم و معون ولا غیرهما فنادران حتی جعلهما الفراء جمعا لمکرمة
و معونة و من غیره علی زنة المفعول کمخرج و مستخرج و کذلک البواقی و لما ما جاء علی مفعول
کالمیسور و المعسور و المجلود و المفتون فقلیل و ما جاء علی فاعلة کالعافیة و العاقبة و الباقیة و الکاذبة فاقل
و مصدر از باب ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا نیز می‌باید و این را مصدر
میمی مینامند و این وزن قیاسیست و توقف بر سماع ندارد چون مقتل بمعنی قتل و مضرب بمعنی
ضرب و مخرج بمعنی خروج و بضم عین نادر است و قیاسی نیست چون مکرم بمعنی کرم و معون
بمعنی عون حتی اینکه فراء انکار نموده مصدر بودن این را و میگوید که جمع مکرمة و معونة
و مکرمة واحد مکارم است و معونة بمعنی اعانة است و سیبویه جمعیت را نیز انکار نموده و
گفته در کلام عرب وزن مفعل بضم عین اصلا نیامده بعنوان مفرد و نه از باب جمع و بعضی
از اشعار چون معون و مکرم واقع شده سیبویه گفته که بنا بر قول سیبویه باید معون و مکرم را
معونة و مکرمة دانست که از جهة ضرورة تا از او افتاده باشد و دور نیست که معون از مصادر
میمیه باشد که بر وزن مفعول بوده و اصل معوون بر وزن منصور بوده است اعلال یعنی نقل و نسبت
ضمه واو بما قبل و حذف یک واو بالتقاء ساکنین معون شده باشد از قبیل مقول و ظاهر کلام
مصنف است که مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل بکسر عین نیامده باشد و چنین نیست
بلکه آمده لیکن قیاسی نیست مکبر و مسیر و محیض و مقیل و مرجع و مجیء و مبیت و مشیب و معیب چون
مزید و مصیر و سیبویه ذکر نموده حتی مطلع الفجر بنا بر قرائت کسر لام مطلع را بمعنی طلوع گرفته بلکه
بعضی تصریح نموده اند که مصدر میمی از مثال واوی قیاس کسر عین است چون موعد
موجل مکروه که مثال واوی معتل اللام نیز بوده باشد که در این صورت قیاس فتح عین است چنانکه
در اسم زمان و اسم مکان نیز چنین است و بدانکه که مثال بر آخر مصدر میمی افزوده میشود
خواه مفتوح العین باشد و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین بفتح عین و کسر و ضم

در بیان مصادر میمیه از ثلاثی مجرد

امده مَهْلِکة و مَنامة و مَعْجَزة و مَظِلّة و مَنیّة و مَحْسِبة و مَضِنّة بکسر عین و ضم و فتح آمده [illegible]
و بفتح عین و ضم او بر بر و آمده مَقْبُرة و بحرکات ثلث آمده مَهْلُک و مَهْلَک و مَهْلِک و مَعْتَبة و مَأْدُبة
محول تا شاذ است لیکن آنها مفتوح العین شاذ است از جهت آنکه مکسور العین [illegible] مضموم العین
تا نیز شاذ است از جهت آنکه کسره عین نسبت با ضم او و مکسور و مضموم [illegible] نیز شاذند و مصدر
میمی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول از باب خود آید چون مفاعیل
از باب مبایعه چون مفاعیل از ابواب صلاحیت مفعولیت و مصدر و زمان و مکان جمیع
دارند چه جمیع بر یک وزن اند و امتیاز میان ایشان بقرینه خارجیست و مصدر میمی بر وزن
مفعول نادر است چون میسور و معسور و مجلود و مفتون که بمعنی عسر و یسر و جلد بمعنی صبر
گفته اند چنانکه حق تعالی فرموده بایکم المفتون یعنی مفتون الشر بمعنی فتنه است و بمعنی مفعول
نمیتواند بود بقرینه باء و سیبویه انکار نموده وزن مفعول را بمعنی مصدر [illegible] الصفت [illegible]
میداند و مجلود بمعنی مفعول تفسیر نموده و گفته المجلود الصابر [illegible] مجلود صبر است
که جلادت دروی بکار برده شود و مفتون نیز در آیه کریمه بمعنی مفعول تفسیر نموده و باء را زایده گرفته
و مصدر میمی بر وزن فاعله کم است و بر وزن مفعول چون عافیه مکروه [illegible] عافاه الله معافاة
و عافیه و عاقبه گفته مشتق عقب الشئ عاقبة و باقیه که بمعنی بقا است قال الله تعالى فهل ترى لهم
من باقیة و کاذبه که بمعنی کذب است قال الله تعالى لیس لوقعتها کاذبة و شیخ رضی فرموده که تمامی
اینست که عاقبه اسم فاعل است و در اصل صفت بوده و از وصفیت نقل شده باسمیت چه احتمال
بمعنی آخر است و تا در او علامت نقل است و باقیه در آیه کریمه ممکن است که اسم فاعل بوده باشد
بخلاف موصوف و تقدیر چنین باشد که فهل ترى لهم من نفس باقیة و بر این قیاس کاذبه و تقدیر
چنین است که لیس لوقعتها نفس کاذبة و نحو دحرج علی دحرجة و دحراجا بالکسر مصدر باب دحرج
و ملحقات او از ابواب سبعه مزید فیه بر وزن ماضی خود می آیند لیکن با زیادت تا تانیث در
آخر چون فعللة و فوعلة و فیعلة و فعولة و فعیلة و فعنلة و فعلاة که در اصل فعلیة بوده یا متحرک
ماقبل مفتوح قلب الف شده چون شملل شمللة و حوقل حوقلة و بیطر بیطرة و جهور جهورة
و شریف شریفة و قلنس قلنسة و قلسی قلساة و این هفت باب ملحقند بدحرج بدحرج دحرجة
و اینها نیز در مصدر [illegible] ابواب قیاسی است که مصدر شان بر وزن فعلال بکسر فاء است

عین می‌باید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است چون دحراج و شملال وحیقال
در مصدر مضاعف نیز باب بر این دو وزن نمی‌باید لیکن در وزن ضلال فتح فا در مضاعف
جایز است از برای تخفیف پس بسبب ثقل تضعیف چون زلزال زلزل زلزالا و زلزالا بکسر فا الفعل
وفتح او ودر غیر مضاعف فتح او جایز نیست والمرة من الثلاثی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة
نحو ضربة وقتلة وما عدا علی المصدر المستعمل فان لم یکن تاء زدتها فاتیته اتیانة ولقیته
لقاءة شاذ و بنای مصدر مره یعنی مصدری که دلالت کند بر وحدت از فعل ثلاثی مجرد
که مصدر او بی تا باشد بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین و فتح لام با تائی که در آخر می‌باید
چون ضربة وقتلة یعنی یکدم زدن و کشتن او را یک زدن و یک کشتن و بکسر فا از برای دلالت
بر نوعیت است چون ضربة وقتلة یعنی نوعی از زدن و کشتن و اگر مصدر ثلاثی مجرد با تا باشد
پس بنای مره بر همان وزن است بی تغییری چون رحمة بدانید و نشدة نشدة بکسر دال و نون
و شیخ رضی فرموده که فرق میان ثلاثی مجرد که مصدرش با تا باشد و بی تا حرفی است که مصنف
گفته و در کلام هیچیک از مصنفین این فرق مذکور نیست بلکه ظاهر کلام همگی اینست که
مصدر مره از ثلاثی مجرد مطلقا بر وزن فعلة باشد خواه مصدرش با تا باشد یا بی تا بلکه
سیبویه تصریح نموده باینکه مصدر مره از ثلاثی مجرد همیشه بر وزن فعلة می‌باید پس در نشدة
و نشدة نشدة بفتح نون و دال و حذف الف یا ول گفته می‌شود و مصدر مره از غیر
ثلاثی مجرد بر وزن مصدر اوست بی تغییری خواه رباعی مجرد باشد چون دحرجة دحرجة
یا رباعی مزید فیه یا ثلاثی مزید فیه‌ها بشرط آنکه اگر مصدر ایشان بی تا باشد تا افزوده می‌شود
بر آخرش چون تدحرجة و انطلاقة و استخراجة و اکرامة و اگر با تاست اصلا تغییر داده نمی‌یابد
چون عزبة و چون اینها عده مره منقض بمثل اتیته اتیانة ولقیته لقاءة چه از فعل
ثلاثی مجردی که بی تا است مصدر مره باید که بر وزن فعلة باشد پس بایستی که اتیة و لقیة گفته
شود از اتی و لقی و حال آنکه اتیانة و لقاءة آمده و اتیة و لقیة غالبا نیامده مصنف جواب گفته
که این دو بنا شاذند و اصل یعنی اتیة ولقیة نیز جایز است بلکه واقع است چنانکه ابو الطیب
گفته لقیت بدرب القلة الفجر لقیة شفت کبدی واللیل فیه قتیل اسما الزمان والمکان منه مما
مضارعه مفتوح العین او مضمومها ومن المنقوص علی مفعل نحو مشرب ومقتل ومرمى

مکسورها

مكسورها والثاني على مفعل نحو مضرب وموعد وجاء المنسك والمجزر والمنبت والمطلع و
والمغرب والمفرق والمسقط والمسكن والمرفق والمسجد والمنخر واما نحو منخر ففرع كمنتن ولا غيرها
ونحو المظنة والمقبرة فتحا وضما ليس بهما بل ما عداه فعلى لفظ المفعول اسم زمان واسم مكان
بنی اسمی که دلالت کند بر زمان فعلی یا مکان فعلی که از ثلاثی مجردی که مضارعش مفتوح
العین یا مضموم العین بوده باشد از ناقص واوی و یائی هر چند که مضارعش مکسور العین
یا مثال بوده باشد بر وزن مفعل بفتح میم و عین و سکون فا می آید چون مشرب از شرب یشرب
و مقتل از قتل یقتل و مرمی از ناقص واوی و مولی از ناقص و مثال واو از فعلی که عین الفعل مضارعش
او مکسور باشد و از مثال واوی و یائی بر وزن مفعل بکسر عین می باید نشیند الا آنکه ناقص بوده
باشد چون مضرب و موعد و علت اینکه رعایت عین اسم زمان و مکان اینست که ایشان التزام
نموده اند بنای اسم زمان و اسم مکان را بر مضارع پس اگر مضارع مفتوح العین یا مکسور العین باشد
باشد باید که عین اینها نیز مفتوح یا مکسور باشد و چون مفعل بضم عین بنا مانده مکرونا بود
چون مکرم و معون که ضد مضارع مضموم العین بدل از ضم فتحه که اخف حرکات است در اسم
زمان و مکان آورده اند و در بعضی امثال که گفتیم قاعده بعلت تخفیف است و در بعضی
از اسماء زمان و مکان که مضارع مضموم العین بر وزن مفعل بکسر عین بخلاف قاعده مذکور
آمده اند چون منسک بکسر سین یعنی محل ذبح از نسک ینسک بضم عین مضارع و مجزر بکسر
زای نقطه دار یعنی محل نحر شتر از یجزر بضم عین و مطلع و منبت و مشرق و مغرب و مفرق بکسر را
بی نقطه و بفتح نیز آمده یعنی محل جدا نمودن موی پیش سر یا موی عقب سر و مسقط و مسکن
و مرفق که نام محل مرفقست و جا عیبها انکه مرفق دست محل رفق و ملایمت است از جهت مفصل او را
مرفق می نامند و مسجد و منخر که اسم مکانست مجاز است زیرا که اسمی است از خیشوم برابد و این اسما
همگی مکسور العین آمده اند با آنکه مضارعشان مضموم العین است و بعضی از اینها نیز مفتوح
العین آمده اند. اینها مفرق و مسجد و مدلک زد و محشر نیز بکسر عین و فتح هر دو آمده با آنکه
مضارعش مضموم العین است و از این قبیل است مدب بکسر دال و فتح او از دب یدب و این امثله
از جهت مذکور شاذ ند و گاه از مضارع مکسور العین بر وزن مفعل بکسر عین با تا می آید چون مضربه
بمحل ضرب و شمشیر و مزله و اینها از جهت تا نیز شاذند و اسم زمان و مکانی که بر وزن مفعل بکسر

و بنا اسم زمان و اسم مکان است

میم و عین بوده باشند چون منحر نوع مفعل بفتح میم و کسر عین است و بنا علیه بدست پی اصل میم
در و مفتوح بوده و بواسطه رعایت کسره عین مکسور شد و چنانکه منتن بکسر میم و تا و در باب
اسم فاعل بنا تا زه نیست بلکه منتن بضم میم هست و کسره میم در او بواسطه مناسبت عین
الفعل است و غیر این دو بنا بر این وزن بنا مده مثل مجبا و گاه اسم مکان از یفعل مضموم العین
بر وزن مفعله بضم عین با تا می‌بناید و این شاذ است از دو جهت یکی از جهت عین چه قیاس
فتح او است و دیگری از جهت تا چون مقبرة و مظنة بضم با و ظا و اسه و بنا بفتح عین نیز آمده اند
پس از یک جهت شاذ باشند بدانکه رفع شبهه نمود در بعضی از امثله مذکوره ممکنست با عتبار آنکه اسم
زمان و مکان چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسمی باشد که دلالت کند بر زمان
مطلق و مکان مطلق که زمان خاصی یا مکان خاصی در این ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد
که بمعنی مکان ضرب و زمان وعده اند مطلقا هر جا باشد و هر وقتی باشد و اگر دلالت کند بر زمان
خاصی یا مکان خاصی چون محشر که مکان و زمان اجتماع محشر را گویند بلکه عرفا محشور
بر وزن قیاس است پس کسره را و با این اعتبار است و فتح در او با عتبار اراده معنی لغوی است که با آن
اعتبار اسم مکان و زمان است و مسجد که او نیز نام محل سجود خاصی است که عبارت از خانه
خدا است و هر محل سجود را مسجد نمی‌نامند عرفا اگر چه در لغت مسجد بر او صادق است پس کسره عین
در او ممکن است با عتبار معنی عرفی بوده باشد که با عتبار اسم مکان نیست و فتح با عتبار معنی
لغوی باشد و مقبره نیز نام موضع خاصی است که مرده را در او دفن می‌نمایند دیگر و در بعضی
نسخه‌ها متن چنین است که و نحو المظنة بالکسر و المقبرة فتحا و ضما لیس بقیاس یعنی مظنه بکسر
زاء شاذ است از دو جهت یکی حرکت عین و دیگر تاء چه قیاس مقتضی فتح عین و عدم تا است
و شذوذ مقبره بضم با نیز از این دو جهت است و بفتح با شذوذش از جهت تا است و جاربردی در
شرح و المقبرة فتحا و ضما احری گفته که چیزی در توجیه او نگفته اند که فتح قیاسی نیست
با عتبار آنکه مراد از و مکان مطلق نیست بلکه مکان خاص است و اسم مکان اسمی است که دلالت
کند بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شذوذ او با عتبار آنکه مضارع عین مضموم العین است و قیاس
مقتضی فتح عین اسم مکان او است و این ترو ظاهر الفساد است از چند جهت یکی آنکه هر گاه مقبره
اسم مکان نباشد چرا فتح غیر قیاسی باشد چه ملتبس که قیاسی باشد چه قاعده فتح عین در اسم

در بیان اسم آلت

مکان انقضا نکند علم نوع عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف اول مبنی است بر آنکه اسم مکان
بوده باشد ثانی مبنی است بر اینکه اسم مکان بوده باشد و این ناقض است اگر گویند که
اسم مکان مطلق و مکان معین هر دو آمده و حرف اول مبنی بر ثانی و ثانی مبنی بر اولست
میگوئیم در اینصورت شد و تا صلا نخواهد بود نیز باعتبار فتح و نیز باعتبار ضم چه ضم عین او باعتبار
اراده مکان خاص و فتح باعتبار اراده مکان مطلق است فقط و اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی
مجرد خواه ثلاثی مزید فیه بوده باشد یا رباعی مجرد یا رباعی مزید فیه بر وزن اسم مفعول بنا
بست که از وی بنا میشود چون مُخرَج در باب افعال و مُدحرَج در باب فعلل و مُتدحرَج در باب تفعلل
وعلى هذا القياس الآلة على مِفعَل ومِفعال ومِفعَلة كالمِحلَب والمِفتاح والمِكسَحة ونحو المُسعُط
والمُنخُل والمُدُق والمُدهُن والمُكحُلة والمُحرُضة ليس بقياس مراد از آلت اسمیست که دلالت کند
بر آلتی که بسبب او فعل از فاعل صادر شود و بمفعول برسد چون مِنحَت که واسطه است میان نجار
و چوب بسبب ایصال اثر آن باین و بنا نمیشود مگر از فعل متعدی چنانچه از تعریف او ظاهر میشود
وقیاسی او بر سه وزن آمده یکی مِفعَل بکسر میم و سکون فا سیوم مِفعَلة با لحاق تا بوزن اول
چون مِحلَب که نام ظرفیست که شیر در او میدوشند میشود این اسم آلت است باعتبار آنکه واسطه
میان حالب و شیر و بدوشیدن و اثر دوشیدن از حالب بشیر میرسد و اسم مکان نیست زیرا که
مکان حلب موضعیست که حالب در آن می نشیند هنگام دوشیدن شیر و مِفتاح که آلت
کشودن قفل است و مِکسَحة که آلت روبیدن خانه است و گاه بر وزن مُفعُل بضم میم و عین و ثانی
مُفعُلة با تا می آید لیکن قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است بخصوص شش اسم بر این دو وزن
مسموع شده چون مُسعُط والملتی است که آب سعوط بدو دماغ میکنند و مُنخُل و آن آلتیست که بآن
نخاله آرد و امثال او گرفته میشود و آن غربالست و مُدُق و آن آلتیست که کوبیدن چیزهاست و مُدهُن
و آن آلتیست که روغن در او میکنند و مُکحُلة و مُحرُضة و آن آلتیست که اُشنان در او میکنند و ظاهر آنست که مُدهُن
و مُکحُلة و مُحرُضة اسم مکان باشند و بنای این ابنیه بر این وزن باعتبار آن باشد که دلالت میکنند
بر مکان خاص نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت لیکن ظاهر اینست که مُحلب نیز از این مقوله باشد
و سیبویه گفته که تمام حروف بضم میم آمده و اسماء مذکوره را شمرده بغیر از مُحرُضة و مؤید اینست که
جوهری مِحرَضة را بکسر میم و فتح راء روایت نموده … زمخشری او را بضم میم نقل نموده چنانکه

مصنف که گفته فی النکاة بر وزن فعال نیز میباید چون خیاط و سیبویه مکحال که نام هر چیزی نیست
که سرمه بدان قرار گیرد بلکه ظرف مشتقی است بر مختص و بنفس معنی است از این جهت بوزن
مخالف فیه اسماء الآلة المصغر المزید فیه لیدل علی تقلیل مصغر در اصطلاح اسمیست که زیاده
شده بر و حرفی از برای دلالت بر تقلیل تقلیلی که از تصغیر مستفاد میشود بر چهار قسمت یکی
تقلیل در ذات یعنی تحقیر چیزی که توهم عظمت او شود چون رجیل و عمیر و عویلم و امثال اینها
و از این مقوله تصغیری که مفید شفقت و تلطف است چون یا بنی و یا اخی یا صدیقی و لهذا
چه کودکان محل تلطف و مستحق شفقت و مهربانیند پس تصغیر کنایه از عزت و حرمت مصغر است
نیز از این مقوله است تصغیری که مفید ملاحت است چون زید لطیف ملیح دوم تقلیل در عدد
مصغر که توهم کثرت او شود و این معنی در تصغیر جمع میباشد و بس چون دریهمات و دنیلیرات سیم
تقلیل در مسافت یعنی تقریب بکسر توهم بعد او شود و این معنی در تصغیر ظرف میباشد چون بعید
و قبیل و از این مقوله است تصغیر جهات است چون دوین و فویق و امثال اینها و گاه تصغیر مستعمل
میشود در دلالت بر تعظیم مجاز از قبیل استعاره تهکمیه و آن استعمال اسم احد ضدین است در دیگری
از باب استهزاء چون استعاره اسم حاتم از برای بخیل و اسم اسد از برای جبان قال تعالی فبشرهم بعذاب الیم
که مراد از بشارت انذار است و از این باب است قول شاعر و کل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر
منها الانامل که تصغیر داهیه از جهت تعظیم است تصفر انامل کنایه از موت است در مثل مشهور است بعد
اللتیا و التی تصغیر اللتی یا اللتیا از جهت تعظیم باللتی از جهت تحقیر است و ایها کنایه از بلیه عظیمه و
حقیره اند و تصغیر مخصوص است باسم و در فعل و حرف غیبا شده در جمیع اسما نیز میباشد بلکه
در بعضی از اسما گاه مانعی از او یافت میشود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و اسمی که میخواهند تصغیر
جاری نیست یا متمکن است در اسمیت باعتبار عدم مشابهت مبنی یا آنکه غیر متمکن و لازم البنا است و تصغیر
هر یک قاعده خاصی است چنانکه گفته فالمتمکن یضم اوله و یفتح ثانیه بعدها یاء ساکنة و یکسر
ما بعدها فی الاربعة الا فی تاء التانیث والفی التانیث والالف والنون المشبهتین بها والف افعال
جمعا پس در تصغیر اسم متمکن حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح و بعد از این دو حرف یاء ساکنه
افزوده میشود اگر آن اسم ثلاثی یا ملحق با شد به اسم خماسی بر تقدیر جواز تصغیر یا افزوده میشود
چنانکه دانسته خواهد شد پس اگر مصغر ثلاثی است اکتفا بهمین قدر میشود و ما بعد یا کسره

نماید باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات اعرابیه و نهایت اسم است چون [illegible] در تصغیر جسر و

رجل جسیر و رجیل در تصغیر جعل و در اسم چهار حرفی مطلقا خواه حروف همه اصلیه باشند یا یک حرف زائد باشد

با این امور مذکوره ما بعد یا از جهت مناسبت یا مکسور میشود چون جعیفر و مکیرم در تصغیر جعفر و

مکرم مگر در چهار صورت که ما بعد یا مفتوح میشود یکی آنکه ما بعد حرفی که در بنای تصغیر است تاء تانیث

باشد که در این صورت نیز ما بعد یا مفتوح است از جهت رعایت ابقای الفتح بر حال خود چه اگر مکسور شود

الف منقلب خواهد شد بیا چون حبیلی و حمیراء در تصغیر حبلی و حمراء و فائده تقیید الف بتانیث

که احتراز از الف مقصوره و ممدوده ایست که از برای تانیث نباشد چه در این صورت نیز ما بعد یا مکسور

میشود چون مغیر و کسیی در تصغیر مغری و کساء بدانکه الف مقصوره بر سه نوع است یکی الف منقلب

از واو و یا لام الفعل چون الف در عصی و رحی که در اصل عصو و رحی بوده اند و واو و یا باعتبار تحرک و

انفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند و این الف حرف اصلی است چه منقلب است از لام الفعل و هر الفی که در آخر

اسم بعد از دو حرف اصلی بوده باشد از این قبیل است دوم الفی که در آخر اسم زیاد شود جهت الحاق چون

الف در علقی بفتح عین بی نقطه و سکون لام و قاف و الف که نام علفی است و غرض از زیادت الحاق این

کلمه است بباب جعفر و از این قبیل است الف معزی و این دو نوع علامت تانیث نیستند سوم زایده برای علامت

تانیث نیست و الف ممدوده چهار نوع است یکی آنکه همزه که بعد از الف است حرف اصلی است چون قراء بضم قاف

و تشدید راء بی نقطه و الف ممدوده که بمعنی نیکو قراءت است بمعنی متعبد نیز آمده چه مشتق از قراءت که [illegible]

مهموز اللام است دوم آنکه آن همزه منقلب بوده باشد از واو یا اصلیه چون کساء و رداء که در اصل کساو

و ردای بوده اند سوم آنکه همزه زایده برای الحاق بوده باشد چون علباء که آن همزه زایده جهت الحاق بقرطاس و این

سه نوع از الف ممدوده علامت تانیث نیستند چهارم زایده برای تانیث چون الف در حمراء که علامت تانیث است

سیم آنکه بعد از واو الف و نونی بوده باشد که شبیه اند بالفی تانیث در منع دخول تاء تانیث که در این صورت

نیز ما بعد یا مفتوح میشود از جهت مشابهت آنها بالفی تانیث چون سکیران و عثیمان در تصغیر سکران و

عثمان و اگر شبیه بالفی تانیث نبوده باشد بلکه تاء تانیث با وجود ایشان در آن کلمه

داخل تواند شد در این صورت ما بعد یا مکسور میشود چون سریحین و شییطین و

سلیطین در تصغیر سرحان و شیطان بلکه تاء تانیث با وجود ایشان در این کلمه

داخل تواند شد در این صورت ما بعد یا مکسور میشود چون سریحین و شییطین و

در بیان تصغیر

متمکن نیست

کلمه

وسلطان که تا تأنیث بر ایشان داخل میتوانند شد و در مؤنث برخلاف آن و شبهانه گفته میشود چهارم
آنکه بعد از او الف افعال بوده باشد بشرط آنکه الف جمع باشد که در این صورت نیز برای رعایت بقای
علامت جمع ما بعد یاء مکسور نمیشود چه اگر مکسور شود باید الف منقلب بیا شود چنانکه میگوئی در تصغیر
اجمال اجیمال و اگر الف جمع نبوده باشد بلکه ما بعد یا مکسور میشود و الف منقلب بیا میشود چون
اعیشیر در تصغیر اعشار چه اعشار جمع نیست بلکه مفرد است بدلیل آنکه صفت مفرد واقع میشود چنانکه
گفته اند برمة اعشار یعنی دیگ سنگی است شکسته و پاره پاره و در غیر این چهار صورت مذکوره ما بعد
یا در مصغر چهار حرفی مفتوح نمیشود چنانکه مصنف اشاره نمود باین معنی بقوله که لا یزاد علی ان یغیر
یعنی صورت فتح ما بعد یا زیاده بر این چهار صورت نیست و شیخ رضی این عبارت را حمل بر معنی دیگر نموده
که خالی از تکلف و تعسفی نیست چنانچه خود نیز اعتراف نموده و گفته مراد اینست که نمیتوان مصغر
را اسمی که حروف اصول او زیاده بر چهار حرف باشد یعنی اسم خماسی مجرد و مزید مصغر نمیشود و اگر اراده
تصغیر نمایند با آنکه این تصغیر ضعیفست او را تا چهار حرف میگردانند بحذف حرف خامس یا زاید
بان یلیه آخر شیء فی غیرها الا فعیل و فعیعل و فعیعیل و از این جهت که قاعده در تصغیر ثلاثی ضم
حرف اول و فتح حرف دوم و ازدیاد یاء ساکنه است بعد از این دو حرف و در اسم چهار حرفی با این امور
مذکوره کسر ما بعد یا لازمست مگر در چهار صورت مذکوره که در آنها ما بعد یا مفتوحست بنا ابنیه
مصغر در غیر این چهار صورت منحصر بیکی از سه وزن اول فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و لام
دوم فعیعل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین ثانی سیم فعیعیل با زیادتی یائی بعد از عین ثانی
چه تصغیر در اسماء ثلاثیه بنا بر قاعده مذکوره بر وزن اولست و در اسم رباعی اگر ما قبل حرف آخر
چهار حرفی حرف مد نبوده مصغر او بر وزن ثانیست یا عینا آنکه چون ما بعد یا تصغیر مکسور
میشود و آن حرف مد که بعد از او واقع شده بواسطه مناسبه کسره ما قبل خود منقلب بیا میشود چون
دنینیر در تصغیر دینار و اما در چهار صورت مذکوره پس در غیر مصغر قاعده مضبوطی نه اند و
را اوزان مختلفه غیر از این سه وزن ملاحظه و بر این سه وزن نیز آمده در صورت اولی یعنی هرگاه آخر
او تاء تأنیث بوده باشد لیکن با الحاق تاء تأنیث را اخر آن اوزان نیز یعنی فعیلة و فعیعلة و
فعیعیلة مثل شجیرة و ... در تصغیر ... بوده و در صورت ثانیه در مقصور زن
فعیلا مثل حبیلی چون حبیلی در تصغیر حبلی و آن دو وزن دیگر یعنی فعیعل و فعیعیل

[illegible]

پیش از الف مقصوره بیا مده و در ممدوده هر یکی از این سه وزن امده اند لیکن با لحاق الف
ممدوده باین اوزان چون حمیرا در تصغیر حمرا و خنیفسا در تصغیر خنفسا و معیبرا در تصغیر
معبورا و در صورت ثالثه نیز این سه وزن پیش از الف و نون مزیدتین امده اند چون سلیمان
در تصغیر سلمان و جعیفران در تصغیر جعفران و عبیثران در تصغیر عبیثران بود و اوجه تخفیف
افتاده بود پس در حال تصغیر بر کشت و منقلب باشد و در صورت چهارم بیا مده مکر وزن فعیل
پیش از الف جمع چون اجیمال در تصغیر اجمال و اند و وزن دیکر درین صورت اصلا نیامده اند
و اوزان مذکوره در چهار صورت مفصله فی الحقیقه غیر از سه وزن نیست چه این اوزان بیرون
فعلة و فعیعلة و فعیعیلة و فعیلی و فعیلاء و فعیعلاء و فعیلان و فعیعلان و فعیعیلان نیست
اند پس حصر صحیح است که در چهار صورت مذکوره بر این اوزان نیامده اند بدانکه کلام مصنف
دلالت دارد بر اینکه در غیر چهار صورت مذکوره البته تصغیر هر یکی از ان سه وزن باشد و حال انکه چنین
نیست بلکه اوزان دیکر نیز امده در غیر این چهار صورت چون فعیلی بضم فا و فتح عین و سکون یا
و کسر لام و تشدید یاء نسبت و فعیعلی باید بعد عین ثانیه مکسوره و فعیعیلی با زیادت یاء دیکر بعد
از عین ثانی در تصغیر منسوب بدیه بتصغیر بدی و مشیهدی در تصغیر مشهدی و مطیلق
در تصغیر منطلق با بدال یا از نون و فعیلول چون عمیرون در مصغر عمرون و فعیعلات در تصغیر
جمع مونث چون مسیلمات در تصغیر مسلمات و شیخ رضی در شرح این عبارت کفته که بعضی از انجهت که
حروف اصول مصغر زیاده از چهار نمیباشد امثله تصغیر زیاده از سه نمیشود چه اکر ان اسم ثلاثی است
تصغیر او بر وزن فعیل است و اکر رباعیست پس اکر با ان چهار حرف مدزاید بعد از حرف سیم بود
باشد تصغیر او بر وزن فعیعیل است و اذا صغر الخماسی علی ضعفه فالاولی حذف الخامس و قیل ما
اشبه الزاید و سمع الاخفش سفیرجل و در مصغر اسم خماسی الاصل با انکه تصغیر او ضعیفست باعتبار
ثقل سه وجه کفته شده بهترین وجوه حذف حرف خامس است چه اسم خماسی ثقیل است و از دیاد
یا تصغیر باعث زیادتی ثقل و ملیشود پس حرف خامس که موجب ثقل است اولی است بحذف هر چند که
اصلی بوده باشد پس مصغر جحمرش و فرزدق جحیمر و فریزد است و بعضی حذف حرفی که از جنس حروف
زیاده یعنی حروف سالتمونیها باشد یا شبیه بانها بوده باشد در صفرق ازصفا و در مصغر مثال
کفته جحیمرش و فریزق بحذف میم از اول باعتبار انکه از جنس حروف زیاده است هر چند که در این مثال

در مصغر اسم خماسی الاصل

است چه علت قلب الف باعتبار مشابهت او با تاء در عروض ... ایضاً جمیع حروف و بحال خود و این

... جوه است پس در نظر ... دو اسم گفته میشود جحیمرش بسکون یا و ضم هر دو و کسر راء و فتح بر در

... ملون هر دو و فتح دال چنانچه اخفش از عرب شنیده سفیرج بسکون یا و ... هر دو با بقاء

حروف خمسه و فتح جیم و نحو گفته اکثر من تصغیر اسم خماسی را بی حذف حرفی تجویز کنم ابنه ماقبل

آخر را مانند جیم در این مثال ساکن میکرد انم یعنی سفیرجل میکویم بکسر راء و سکون جیم و نون

... و سیبویه از بعضی حکایت نموده سفیرجل و سفارجل بکسر راء و فتح جیم و برین نحو باب و ناب

و میزان و موقظ الی اصله لذهاب المقتضی بخلاف قائم و تراث آدد بدانکه هرگاه حرفی از حروف

اصول کلمه منقلب بحرفی دیگر شده باشد بسبب علتی و آن علت در حال مفقود باشد واجب است ردّ

او با اصلش زیرا که مفروض عدم بقای علت قلب است در حال تصغیر پس قلب بی وجه خواهد بود چنانکه

در باب و ناب که در اصل بوب و نیب بوده اند بسبب حرکت و انفتاح ماقبل واو و یا منقلب بالف

شده و در حال تصغیر ماقبل واو و یا مضموم میشود و علت قلب بتمامه موجود نیست که واو و یا بحال خود

بر میگردد و گفته میشود بویب و نییب و میزان در اصل موزان بوده بعلت سکون و انکسار ماقبل

واو قلب یا شده و در حال تصغیر بسبب انضمام ماقبل واو بحال اصلی عاید میشود و مویزین حاصل میشود

و موقظ در اصل میقظ بوده باعتبار انفتاح حرف ثانی علت انقلاب یا بواو منتفی میشود و یا بحال

خود میماند و میقظ گفته میشود و در باب و ناب بعضی از کوفیان بایی مشهور است که یا

در حال تصغیر ... میکردد و نییب گفته میشود چنانکه ... شد و بعضی یا را در حال

تصغیر قلب واو میکنند باعتبار انضمام ماقبل و از جهت حمل او بر اکثر لغات در اجوف چه

غالباً الف منقلب از واو است و بعضی دیگر از ایشان اول مصغر را بعضی دیگر اول مصغر را

بزیادت کسره میدهند و میگویند نییب بکسر نون باعتبار آنکه اگر مضموم شود بنابر قاعده یا انقلاب

واو یا بعلت ثقل از جهت دو نوع واو بعد از ضمه لازم میآید و این هر دو ناخوش است و مخفی که معلوم شد

انقلاب واو بواو و یا در سیبویه واجب قلب او بواو در حال تصغیر بعلت غلبه اجوف واوی و اخفش را عقیده

آنست که واجب است قلب او بیا در تصغیر باعتبار خفت یا پس تصغیر ... نام در حال است سیبویه صویب

اخفش صییب میگوید و داخل است در مثل باب و ناب میقات و ریح و امثال اینها چه میقات در اصل موقات

و ریح در اصل روح بوده و از جهت کسره ماقبل و سکون خود قلب یا شده بود و در حال تصغیر منتفی میشود

چهارم مضموم بود و در اول مفتوح میشود پس تا بحال خود برمیگردد و مولف بیت وقوع لفظ میشود اگر
علت انقلاب در حال تصغیر نیز موجود باشد در آنصورت با اصل خود بر نمیگردد چون قائم
تراث واد دو قائم در اصل قاوم بوده واو بنابر قاعده که مذکور خواهد شد در باب اعلال الکم منقلب
بهمزه شد و این علت در مصغر نیز موجود است و آن علت اینست که چون عین الفعل حرف علت و لام
الاعلال است و اعلال او خلاف صورت ندارد با عتبار رعایت وزن اسم فاعل پس او را بعلت حرکت
کسره خود و انفتاح ما قبل الف فاعل قلب بالف نمودند التقاء ساکنین شد میان دو الف و حذف
هیچ یک جایز نبود با عتبار رعایت وزن پس الف ثانی را کسره دادند قائم شد و این علت در حال
تصغیر نیز موجود است پس همزه بحال خود میماند و قویئم گفته میشود و تراث در اصل وراث و در
بوده واو با عتبار انضمام خود در اول قلب بتا و در ثانی منقلب بهمزه شد و این علت بعینها در وقت
تصغیر بسبب انضمام ما قبل علت انقلاب منتفی است پس بایستی که در حال تصغیر باصل خود بر گردد
و عبید گفته نشود بلکه عوید گفته شود و حال آنکه کار بر عکس اینست و در جواب گفته که وقالوا
عبید لقولهم اعیاد و ملخص جواب اینکه چون در جمع مکسر عید اعیاد گفته اند نه اعواد با آنکه واقع
در تکسیر نیز رد مفردات باصلها در تصغیر نیز او را باصلش بر نگردانیدند از جهة حمل تصغیر بر تکسیر
از قبیل حمل نقیض بر نقیض و علت عدم ارجاع باصل در مکسر رعایت امتیاز میان جمع مکسر عید
و عود است چه جمع مکسر عود اعواد است پس اگر جمع مکسر عید نیز اعواد می بود فرقی میان جمع عود
و عید نخواهد بود و پوشیده نماند که اگر ابتداء جواب این روش گفته شود که تصغیر عید
عبید بدون ارجاع باصل از آنست که فرق میان مصغر عید و عود عوید است پس اگر مصغر
عید نیز عوید میشد فرقی میان این دو مثال در تصغیر نمیشد بهتر است و احتیاج بآن تطویل نیست
فان کانت مدة ثابتة فالرا و نحو ضویرب فی ضارب و ضویریب فی ضیراب چون مصغر بنا نمودگر الف
باب ضارب منقلب میشود بواو در حال تصغیر با عتبار آنکه اصلش واو بوده و الف ضارب یا ضیراب
نیز مثل الف باب در وجوب انقلاب آن بواو ولیکن نه با عتبار مذکور بلکه با عتبار دیگر چه این الف و
یا حرف ثانیه و زاید اند در این دو مثال و در حال تصغیر مفتوح میشوند پس بواسطه تخفیف
لازم خواهد قلب ایشان بواو با ینما سبب حکم اینها را در این مقام ایراد نمود و مراد اینست که هر اسمی
که حرف ثانی او حرف مد زاید باشد و آن واو و یا و الف است واجب است قلب آن حرف مد بواو در

در بیان و تبیین رد تصغیر اسمی است با اصل خود

در تصغیر اگر غیر واو است واو بحال خود میماند چون ضویرب ضویریب طویمر در تصغیر
ضارب ضراب طومار و هم چنین اگر آخر حرف مد منقلب از واو اصلیه بوده باشد چون تا
چنانکه مذکور شد و اگر حرف مد زاید نباشد بلکه اصلی یا منقلب یا اصلیه بوده باشد چون
باو الف در قبه و ناب منقلب بواو نمیشود بلکه در مصغر اول قبیبة و در مصغر ثانی نییب گفته میشود
بنا بر قاعده سابق و چون مصنف فارغ شد از بیان کیفیت تصغیر اسمی که در او تغییر راه یافته باشد
یا بنقول کرد و لا اسم علی حرفین یرد محذوفه فتقول فی عدة و کل سماً وعیدة و اکیل وفی سه ومذ اسما
سنیهة و منیذ و فی دم و حر یدی و حریح و کذلک باب ابن و اسم و اخت و بنت و هنت بخلاف باب میت
و هار و ناس یعنی اسم ثلاثی که فا یا عین یا لام او محذوف شده باشد خواه با عوض یا بدون عوض
و آن حرف اصول او دو حرف باقی بوده باشد در حال تصغیر اعاده محذوف واجب است زیرا که اقل
اوزان مصغر فعیل است و آن بکمتر از سه حرف تمام نمیشود پس هرگاه حرف ثالثی احتیاج افتد اعاده
محذوف اولی است از زیاد کردن حرفی از خارج اما اگر کلمه موضوع بر دو حرف باشد در مصغر یای او زیاده
میشود بر آخر او از جهة الحاق و با کثر اسمای ثلاثیه که حرفی از حروف اصولشان افتاده باشد چه غالبا
لام شان محذوف و فتنه فا و عین چون ید و دم و حر و لام محذوف غالبا حرف علت است یعنی
واو یا و الف منقلب از واو و یا که در حال التصغیر باصلش که واو یا یا است بر میگردد پس اگر در اسم
ثلاثی الاصل او در آخر افزوده شود لا محاله منقلب بیا خواهد شد بسبب اجتماع او با یا
تصغیر پس بعد از ادغام یا در یا همزه خواهد بود پس در تصغیر من و من و ان بعد از علیه مینی
انی گفته خواهد شد و در اسم ثلاثی الاصل چون حرفه محذوفی هست که اعاده او ممکنست
احتیاج مجرد اجنبی نمی افتد پس او بر میگردد و در تصغیر عدة و عیدة گفته میشود با عاده
واو محذوفه چون عدة در اصل وعد بوده واو افتاده و عوض او تا بآخرش ملحق شده و این تا
اگر چه عوض از فا الفعل و بمنزله جزوی از کلمه است لیکن در بنای تصغیر او را اعتبار نمودند با
آنکه در اصل وضع کلمه است که منضم میشود با کلمه دیگر با آنکه مجامع عوض عنه که فا است
واقع نشده بلکه بعد از لام واقع شده پس هرگاه تا را در مثل اخت و بنت که عوض از لام محذوف است
و بجای او نیز واقع شده در بنای تصغیر اعتبار نموده باشد چنانکه معلوم خواهد شد در این
مثال بطریق اولی مبنای تصغیر نتواند بود و در تصغیر کل بر تقدیر علمیت و اکیل گفته میشود

باعاده همزهٔ فاء الفعل یا عین الفعل که صیغهٔ امر است زیرا که بعد از حذف حرف مضارع چون ماو

یعنی همزهٔ فاء الفعل ساکن بود و ابتدا با ساکن متعذر بود احتیاج افتاد بهمزه وصلی و چون عین

الفعل مضموم بود همزه وصل مضموم در اولش در آمد و حرکت آخر بجزم تبدیل یافت اکل شد

بعد از آن بسبب تخفیف همزهٔ فا بیفتاد و همزهٔ وصل نیز با عدم حاجت بیفتاد کل شد

از علمت رحال التصغیر همزهٔ فا بر میگردد و چون مضموم میشود احتیاج بهمزهٔ وصل نماند از اینجهت همزه

وصل بر نمیگردد و در تصغیر سنه که در اصل سنه بوده سنیهه میباید باعاده تاء محذوفه که عین

الفعلست و در سنه دو لغت دیگر آمده یکی سنه محذوف لام الفعل نیز و بعضی بیم اسنیست بکسر همزه و

سکون میم محذوف لام الفعل و نیز بعضی همزه چه در اصل ابن بود و لغة بنه سنو بوده و مصغر ابن و لغة

بنی نیز بنیهه میباید لیکن در نسبت فرق نموده اند میان محذوف العین و محذوف اللام و

در نسبت محذوف العین بغیر اعاده محذوف منسوب میسازند و سنهی میگویند و در نسبت محذوف

اللام اعاده محذوف منسوب میسازند و سنهی میگویند و سنه بجمیع لغات اسم حلقهٔ دبر است و در تصغیر

منذ رحال اسمیت منیذ گفته میشود باعاده نون محذوف چه در اصل منذ بوده بنابر مذهب

مشهور و بعضی گفته اند که منذ ثنائی الاصل است و صاحب قاموس گفته که منذ اسمی در اصل منذ

بوده در مثل تقی نوح رفلیست بحسب اصل و بعضی گفته اند که منذ مرکب از من و در اصل من و بوده

که من حرف جر است و ذو بمعنی الذی یا در اصل من اذ بوده اند که من حرف جر و اذ ظرف زمان است

همزه از بیفتاد و بسبب التقاء ساکنین یعنی نون و ذال ذال مضموم شد و میم نیز بعلت ثقل

مضموم شد و گفته اند که در اصل من ذا بوده اند یعنی من حرف جر و ذا اسم اشاره و ما انثبر بو مرکب

شد بر من ذا الوقت یوما الست و مانیذ نفتیذ منذ و کل با سمی احتراز از کل فعل امر و منذ حرف

که تصغیر در آنها راه ندارد چه تصغیر از خواص اسمست بدانکه هر یک از منذ و مذ را چنانکه از

قاموس مستفاد است سه حالت است یکی آنکه بعد از ایشان اسم مجرور واقع بوده باشد در

اینصورت حرف جرند بمعنی من هرگاه از برای زمان ماضی بوده باشند چون ما رایته مذ یوم

الخمیس و بمعنی فی هرگاه از برای حال باشد و بمعنی فی والی هر دو آمده اند هرگاه از برای استقبال بوده

باشند چون ما اضربه مذ یوم الخمیس یعنی فیه و الیه دوم آنکه بعد از ایشان اسم مرفوع واقع باشد

و در این صورت یا در محل رفع مبتدائیت واسم مرفوع که بعد از آنها است خبر است و یا

از اسم مبتداست و اینها ظرف و محلا مرفوع‌اند بر خبریت و بنا بر اول یعنی مذ و منذ هرگاه از برای حال باشند
یا از برای استقبال چون ما اضربه مذ یومان یعنی در مدت دو روز او را نمی‌زنم و بمعنی ابتدا می‌شوند
اگر از برای ماضی باشند چون ما ضربته مذ یومان یعنی نزدم او را و ابتدای عدم ضرب دو روز
پیش از این بود و بنا بر ثانی بمعنی بین بین می‌باشند چون لقیته مذ یومان یعنی دیدم او را
تمامی دیدن او دو روز است پس یومان مبتداست و مذ که بمعنی بین و بین لقا است خبر است
و ظرف است سیم آنکه بعد از ایشان جمله فعلیه یا اسمیه یا زمانی که مضاف بجمله است واقع باشد چنانکه گفته‌اند
ما زال مذ عقدت یداه ازاره و دیگری گفته که و ما زلت ابغی المال مذ انا یافع و در این صورت
ظرف و مضاف بجمله یا مضاف بزمان مضاف بجمله‌اند و بعضی گفته‌اند که در این وقت مرفوع محلا‌اند
با بتدائیت و ما بعد شان خبر است و در تصغیر دم و حر یکجا گفته میشود دمی و حریح با عاده لام
محذوفه چه دم در اصل دمی بوده و بسبب تصغیر دمیو میشود و باعتبار اجتماع واو و یا و سکون
سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر مدغم میشود دمی حاصل میشود و حر در اصل حرح بوده و آن
بمعنی فرج است و هم چنین وقت تصغیر میگردد باصل خود باب ابن و اسم و اخت و بنت و هنت یعنی
هر اسمی که لام او محذوف شده باشد و عوض او همزه در اول یا تا در آخر در آمده باشد بعد از اعاده
محذوف وزن مصغر تمام میشود اگرچه با همزه یا تاء سه حرف که مبنای وزن فعیل است موجود است
لیکن اعتماد بر این دو حرف نیست باعتبار آنکه مفروض نیست که همزه از برای وصل است و در درج
ساقط میشود پس اگر مبنای تصغیر شود مبنای تصغیر در درج بالکلیه نخواهد ماند و تا نیز اگرچه عوض
از محذوف و بمنزله جزو کلمه است لیکن شباهت دارد بتای تانیث که خارج از کلمه است و ملحق
باو میشود چه تعویض او مخصوص بمؤنث است و از این جهت این دو حرف را در بنای تصغیر اعتبار
ننموده‌اند پس اعاده محذوف در مصغر این کلمات لازم است و گفته میشود بنی و سمی و اخیه و بنیه و هنیه
چه لام محذوف در این کلمات واو است و بعد از اعاده او در تصغیر بنیو و سمیو و اخیوه و بنیوه و هنیوه
حاصل میشود که بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و در تصغیر مدغم میشود و بعضی
در هنیوه تجویز نموده‌اند تعویض لام را بها و در مصغر او هنیهة میگویند و باید دانست که
تا در اخت و بنت و هنت چون عوض محذوف و بمنزله جزو کلمه است حکم تاء تانیث بر او جاری نیست
و از این جهت در کتابت کشیده نوشته میشود نه گرد مانند تاء طلحه و در حال وقف بلفظ تا

میشود مثل هُنَیَّة و بعضی اعاده در مصغّر حکم تأنیث دارند چه در آنوقت عوض نیست باعتبار آنکه
معوّض عنه در لفظ موجود است و از این جهت در کتابت گفته‌اند که نمیشود و در حال وقف نیز لفظاً
بهاء میشود بنا بر بعضی در عدم اعتبار همزهٔ ابن و اسم و نظائر اینها در جمیع بکار برده و ذکر خلاف
در صورتی نیست و اما بدانکه همزه در امثال این امثله از جهت سکون اول است در حال تصغیر چون
حرف اول متحرک میشود احتیاج باو نمیشود و سه حرف باقی قابلیت بناء تصغیر ندارند پس اعاده
محذوف لازم میشود و وجوب اعاده محذوف در حال تصغیر در صورتیکه حروف باقیه بنیه
مصغّر نتوانند شد چنانکه دعوی ابن حاجب است چه فرض مسئله در صورتی شده که یکی
از حروف اصول اسم ثلاثی محذوف بوده باشد پس باقی دو خواهد بود و دو را اقلّ ابنیه تصغیر که سه
حرف است حاصل است چنانکه دانسته شد اما اگر بنای تصغیر بحروف باقیه ممکن باشد باعتبار آنکه
مکثّر زیاده بر سه حرف بوده باشد که بعضی از حروف زواید باشد در این صورت احتیاج باعاده
محذوف نیست چون میت ... که در اصل میّت بتشدید یا بر وزن فیعل ...
هائر بر وزن فاعل بوده ... در این دو مثال اول و ثانی در مثال آخر بعلت تخفیف افتاده
چون ... اعاده محذوف ممکن است احتیاج باعاده نیست در تصغیر شان
گفته میشود مُیَیْت و هُوَیْر ... دانسته شد که حرف ثانی اگر چه حرف مدّ بوده
باشد در تصغیر منقلب بواو میشود و بر تقدیر اعاده محذوف باید گفته شود مُیَیِّت و هُوَیْئِر چه اصل
هائر هاور بوده واو بعد از آنکه در موقع او بعد از الف ساکن منقلب بهمزه شده و همزه از برای
تخفیف افتاده و بسبب اعاده در تصغیر هُوَیْئِر گفته میشود و از جهت اجتماع او با یا و سکون سابق
منقلب بیاء و در یای تصغیر ... منقلب بیاء و در یای تصغیر مدغم میشود چنانکه قاعده‌اش بعد
معلوم میشود پس مصغّر ... بدون اعاده محذوف ... و با اعاده موازن فُعَیْعِل است
و چون اول ... از اوزان تصغیر است اعاده ضرور نیست و اذا وقعت یاء التصغیر واو او الف منقلبة
او زائدة قلبت یاء و کذلک الهمزة ... فانه یعد ... عُرَیّة و عُصَیّة و رُسَیْلة و تصحیح ثانی
اُسَیِّد و ... باجیة و امثال آن ... که بعد از دید یای
تصغیر حرفی که بعد از او است ... منقلب بیاء و در یای تصغیر مدغم شود قاعده بیان مینماید
از برای ... قلب و ادغام ... و قسمت یکی آنکه بعد از قلب و یا در مصغّر جمع

شوند چون خبیئة ونظایر آن دیگر آنکه قلب موجب اجتماع سه یا بوده باشد و بقسم اول اشاره نمود
باین کلام که اذا ولی یاء التصغیر یا آخر یعنی هرگاه واقع شود عقیب یاء تصغیر واو چون عروه که بعد
از تصغیر عریوه میشود بوقوع واو بعد از یاء تصغیر یا آنکه واقع شود عقیب او الف منقلب از واو یا
با الف زایده مانند عصی و رحی و رسالة که بعد از یاء تصغیر الف منقلب از واو در عصا
و منقلب از یا در رحی و الف زایده در رسالة منقلب بیا و در یاء تصغیر مدغم میشود و واو در عروه
نیز منقلب بیا و در یا مدغم میشود و عصیة و رحیة و رسیلة حاصل و فرجه زده باد تاء در مصغر
عصی و رحی با آنکه در اینها تانیث نیست بعد از این مذکور خواهد شد و آن اینست که هرگاه مکبر
ثلاثی مونث و لحق تاء تانیث بوده باشد در مصغر او تا افزوده میشود و باید دانست که
انقلاب واو و الف بیا مشروط است بآنکه بعد از آن واو و الف حرفی بوده باشد چه
در این صورت واجب نیست حذف واو و الف و حرفی نبوده باشد چه در این صورت واجبست حذف
واو و الف چه بنای وزن فعیل و آن دو حرف بجای عین و لام خواهند بود و اگر منقلب بیا شوند
لازم بنای او بر فعیعل بتضعیف یا و مصغر بر این وزن نمی آید مثلا در تصغیر مقوال و رمال و علیب
و مقاتل گفته میشود مقیتل و مقیتیل بحذف واو و الف و هم چنین اگر بعد از یاء تصغیر الف زایده
و بعد از آن الف همزه منقلب از واو و یا بوده باشد آن همزه باصل خود بر میگردد و واو منقلب
بیا و با یاء تصغیر مدغم میشوند چون عطاء در اصل عطاو بوده واو منقلب بهمزه شد باعتبار
وقوع او در آخر کلمه بعد از الف زایده و در حال تصغیر باصل خود راجع میشود باعتبار انتفاء علت
قلب او بهمزه چه علت همزه نامه وکه وقوع اوست بعد از الف منتفی شده بسبب آنکه الف زایده منقلب
بیا و با یای تصغیر مدغم شده لیکن وقوع واو در آخر با کسره ما قبل علت انقلاب او بیا میشود
عطی حاصل میشود بسبب اجتماع سه یا ثالث می افتد چنانچه از قاعده بعد دانسته خواهد شد
پس در مصغر عطا عطی گفته میشود چون بر این قاعده نقض وارد می آید به اسود و جدول زیرا
که مصغر شان اسیود و جدیول آمده بی قلب واو بیا با آنکه بعد از یاء تصغیر واقع شده مصنف جواب گفته
که تصحیح واو یعنی عدم انقلاب او و غیر فصیح است و لغت فصیح اسید و جدیل با اعلال واو است
و مراد از باب سید و جدول هر اسمیست که واو واقع بعد از یاء تصغیر در مکبر متحرک بوده
باشد و لام الفعل نباشد خواه اصلی باشد چون اسود و خواه زاید چون جدول و علت تصحیح

کلمه‌ای که در تصغیر آن اجتماع سه یاء شود بعد از اعلال

واو در مصغر حرکت است که متعلم وقوع او در آخر چه چنین واوی باعتبار فوت خود ساکن ماند مثلا
واو ساکن و لام الفعل که سکون موجب ضعف او میشود و همچنین واو لام الفعل باعتبار وقوع
او در آخر کلمه که محل تغییر است نشاء اعلال در او واو را یا باید ساخت و چنین تغییر خود را بعلت باید
نمود و از بعضی علمای عرب حکایت نموده که حالت مثل این است که علت تصحیح واو و یا نمودن
تصغیر است بر تکسیر از قبیل حمل ضد بر ضد یعنی چون در جمع مکسر اینها واو را سالم بر حال
او ماند بدون قلب پس در مصغر نیز باید چنین باشد این وجه را رد نموده باین که نیست
چنین میشود بایستی که در مصغر مقام و مقال که در اصل مقوم و مقول بوده اند مقیوم و
مقیول گفته شود بدون اعلال چنانکه در جمع مکسر آن مقاوم و مقاول گفته میشود و جمعی
دیگر گفته‌اند که مراد از باب سید و جیاد هر اسمی است که در مکبر او اعلال راه نیافته اند
تا فرق میان مکبر و مصغر باشد و اسم هست باعتبار آنکه مکبر او یعنی اسود را اگر اعلال کنند
مشتبه بفعل میشود بخلاف مصغر او که بعد از اعلال نیز مشتبه نمیشود بفعل پس اگر در
تصغیر هم باشد و از این جهت جمعی دیگر مصغر او را اعلال نموده اند بر قاعده و عایت تصحیح
جدول و عایت الحاق نیست چه غرض از آن زیاد و الحاق او است بجعفر و اعلال موجب فوت
این نیست و این علت در مصغر چه بر تقدیر اعلال جدیل گفته خواهد شد بتشدید یا بر وزن
جعیفر و غرض یعنی الحاق فوت خواهد شد و بقسم ثانی اشاره نمود باین قول که فان اتفق
اجتماع ثلث یاءات حذفت الاخیرة نسیا علی الافصح کقولک فی عطاء و اداوة و غاوية و معاوية
عطی و ادیة و غویة و معیة یعنی اگر بعد از اعلال اتفاق افتد اجتماع سه یاء یاء اخیره میافتد
نسیا یعنی که گویا در کلمه هرگز نبوده و حرف آخر کلمه همان حرفیست که پیش از وی است و از این جهت
اعراب بر آن حرف پیش جاری میشود و گفته میشود هذا عطی و رأیت عطیا و مررت بعطی و اگر
حذف نسیا نبوده باشد بلکه یاء محذوفه در حکم ملفوظ بوده باشد باید در حال رفع و جر
عطی بجر گفته شود چون قاض و در حال نصب عطیا بنصب چون قاضیا پس در تصغیر عطاء و اداوة
و غاوية و معاوية گفته میشود عطی و ادیة و غویة و معیة و سر این حرف در عطاء است که
در بواقی این است که در تصغیر او همزه متحرک و یاء مفتوح شد و یاء تصغیر بعد از آن در آمد
و الف واقع بعد از یا قلب بیاء شد و یاء ادغام شد در یاء شد بعد از آن و جهت مناسبت کسره

ماقبله

ما قبل یا شد دیگر حاصل شد سه یا جمع شد [illegible] بود ثالث حذف [illegible] شد و [illegible]
شد و حرف ثالث چون حرف مد بود منقلب بواو شد و با تصغیر [illegible] همچو [illegible]
اجتماع یا با واو و سکون سابق واو منقلب بیا و در یای تصغیر [illegible] شد غویّ شد و [illegible]
اجتماع سه یا آخر بنقیاس حذف شد و الف را معاییه [illegible] [illegible]
باشد بنای معلّ [illegible] تصغیر در می‌آید و مُعَیَّة می‌شود و [illegible] یا و در یا [illegible]
میشود معیّة حاصل میشود بسبب اجتماع سه یا آخر می‌افتد معیّه میشود و قول [illegible]
احتمال دارد که متعلّق بوده باشد بحذف یاء آخر جز بعضی [illegible] بقا سه یا [illegible]
حرکة یاء آخر در حال رفع و جر و اثبات او در حال نصب [illegible]
و مرهب بعطی و منشأ این قول آنست که او را قیاس نموده‌اند بر احیی [illegible]
این قیاس مع الفارق است زیرا که احیی غیر منصرف است در حال رفع ضمه [illegible]
می‌افتد تنوین ندارد تا آنکه موجب التقاء ساکنین و حذف یا شود بخلاف عطی [illegible]
بعد از حذف ضمه التقاء ساکنین و [illegible] یا و تنوین و این موجب حذف یا [illegible]
دارد که متعلّق بنسیا بوده باشد و مراد این باشد که در جمیع موارد اجتماع سه یاء حذف [illegible]
نسیا و اعتماد بر آن محذوف نیست بلکه ما قبل محل اعراب و میشود [illegible]
اشاره باشد بقول ابی عمرو که بحذف [illegible] مقدّر میدانند نسیا در خصوص [illegible]
اوراد در حال رفع و جر [illegible] از قبیل قاض و قیاس احوی احیّ غیر منصرف [illegible]
و قال ابو عمرو احیّ و [illegible] قیاس اُسَیْوِد اُحَیْو یعنی قیاس قاعده مذکوره مقتضی [illegible]
که یعنی چون [illegible] گفته شود احیّ بضمّ یا بدون تنوین چه [illegible] همزه و فتح حا و واو
یاء تصغیر [illegible] الف با صل خود که واو است اُحَیْوِ میشود و او ثانی [illegible] مناسبت کسره ما قبل
منقلب بیا میشود و حاصل میشود بنا بر قاعده سابقه و اقلب [illegible] مدغم میشود [illegible]
میشود بسبب اجتماع سه یا یاء آخر می‌افتد نسیا احی میشود [illegible]
مبرد و یونس باعتبار صیغه [illegible] لفعل [illegible] در اصل [illegible] بوده که [illegible]
بحذف لام نسیا مانع از اعتبار وزن الفعل اصلی نیست [illegible] بلکه بقای [illegible]
زیادتی [illegible] که در اوّل فعل می‌باشد یعنی همزه که مانند همزه متکلم است که [illegible] مضارع زاید

نمیشود که قید ثابت برای تاثیر وزن الفعل در سبب منع صرف چنانکه متوهم میشود اُحَیّ تصغیر احوی افعل صفت
و بعضی او را غیر منصرف استعمال نموده اند باعتبار وزن الفعل اصلی چون بعد از تصغیر که بر نقد
علیه غیر منصرف شد اتفاقا بسبب بقاء یا که در اول فعل مضارع زیاد میشود و چه آنکه فاء الفعل الف
و عین الفعل یاء تحتانی و منسوب پس سیبویه میگوید هذا احیّ و رایت احیّ و مررت باحیّ و عیسی بن عمر
که استاد خلیل است یاء ثالثه را حذف میکند نسیا لیکن بعد از حذف یا او را منصرف میداند
و میگوید هذا احیٌّ و رایت احیاً و مررت باحیٍّ و اعتماع نموده بر این مدعا بدو دلیل یکی آنکه بعضی اخر
و شهر را منصرف میدانند با آنکه بعضی اخر و اشهر بند و در اصل اخر و اشهر بوده اند پس تغییر مانع از تاثیر
وزن الفعل در اصل اخر و اصد بود و جواب او آنکه این قیاس مصور نیست چه در اخر و شهر یا زاید که
در اول فعل میباشد باقی نمانده بخلاف احوی و بخاف شهر در آن است زیرا در باشد وزن الفعل
در منع صرف موجود و جون یا بدیث که در اول فعل مضارع ملتبس و دلیل ثانی او آنکه تحاور بتصغیر
اعلی ... دلیل است بر آنکه او منصرف نیست پس احیّ نیز منصرف باشد
جواب او آنکه تنوین ... منصرف نیست بلکه تنوین عوض اعلال است چه اعیل در اصل
اعیلی بوده بسبب ثقل ضمه و یا بقیا و اعیلی بسکون یا حاصل شد و بعضی را بسکون یا
که اشتمال بر تنوین در حال رفع و جر و بعضی یا را اعتبار معنی یعنی اعل حذف اند و عوض
از او تنوین آورده اند ابو عمرو مخالفت کرده در باب حذف یا اخیره نسیا و گفته که این یاء
نمیشود لیکن نسیا بلکه مقدر است در اعراب و در حال رفع و جر نقد نیست چون قاضی
علامت او تصغیر او را مانع تاثیر وزن الفعل میداند و جهت یکی عرض تغییر و دیگر
اختصاص تصغیر باسم چه این ما نعست از مشابهت بفعل پس احیّ در حال رفع و نصب و جر یا
و بسبب ثقل ضمه و کسره بر یا افتند و التقاء ساکنین واقع میشود میان یا و تنوین و یا می افتد
چون تخفیف بر یا ثقیل نیست بحال خود باقی میماند پس او میگوید هذا احیٍ و رایت احیاً و مررت
باحیٍ چون هذا قاضٍ و رایت قاضیاً و مررت بقاضٍ تبیین دانسته شد که حذف یاء اخیره در مذهب
ابی عمرو بر جهت اعلال است نه اعتباطا و در مذهب سیبویه و عیسی حذف او اعتباطی یعنی بی
علتی است چه ایشان حتی بعد از حذف یاء ثالثه غیر منصرف میدانند پس در هیچ حالی از
احوال ثلث یعنی رفع و نصب و جر تنوین ندارد تا آنکه حذف حرکت آخر موجب التقاء ساکنین

وخلاف یا شود بلکه در احوال ثلثیا رباعی علتی که موجب حذف بوده باشد همان ماند و منشا
او همین اجتماع سه یا است و فرق میانه مذهب سیبویه و عیسی اینست که سیبویه بعد از حذف یا
نیز او را غیر منصرف میداند و عیسی منصرف و این سخنها بنا بر مذهبیست که در مصغر اسود اعلال
یعنی قلب واو بیا لازم باشد و باید سیید گفته شود چنانکه پیش گذشت چه بنا بر این مذهب در مصغر احوی
نیز اعلال او و قلب او بیا لازم خواهد بود و اجتماع سه یا لازم است اما بنا بر مذهبی که در مصغر اسود
اعلال لازم نباشد و تصحیح مجوز بوده باشد یعنی اسیود گفته شود پس قاعده در تصغیر احوی نیز
تصحیح خواهد بود و در مصغر احوی یم یا بوده بسبب ثقل ضمه از یا افتاده و عوض از تنوین
در امده و یا بعلت التقا ساکنین شد میان یا و تنوین و یا بیفتاد احی حاصل و چون مصنف
فارغ شد از بیان احکام مصغری که تغییر در او یافته باشد بسبب حذف بیان میکند که مصغر
مؤنث را بدانکه مؤنث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی لفظیست موضوع از برای حیوان ماده
که در برابر او حیوان نری بوده باشد چون امراة که در برابر او حیوان نری بوده باشد چون
که در برابر رجل است و ناقه که در برابر جمل است و لفظی آنست که نه چنین باشد بلکه تانیث
او محض لفظ بوده باشد بسبب علامت تانیثی که در اوست و علامت تانیث سه چیز است تا و الف
مقصوره و الف ممدوده و تا که علامت تانیث است یا در لفظ است حقیقه چون طلحه یا حکما چون مؤنثات
سماعیه که رباعی و رباعی الاصل اند مانند عقرب حرف رابع در حکم تا تانیث است در مؤنث یا تقدیرا
چون مؤنث سماعی ثلاثی بدون تا است مانند عین و قدم و نعل و دار و نار و امثال اینها
چه تا تانیث در اینها مقدر است و مصنف اشاره نمود بحکم مؤنثی که علامت تانیث او تا باشد باین قول
که و تزاد فی المؤنث الثلاثی بغیر تا التاء کعیینة واذینة وعریب وعریس شاذ بخلاف الرباعی کعقیرب
وقدیدیمة ووریئة شاذ یعنی در مصغر مؤنث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جهت انکه تصغیر
در اسم جامد احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل بمعنی مرد صغیر است پس مصغر بمنزله موصوف
با صفت است پس چنانکه در صفت مؤنث معنوی تا افزوده میشود چون عین صغیرة مصغر او نیز باید
با تا باشد چون عیینة در تصغیر عین و اذینة در تصغیر اذن و مصغر چنین اسمی بدون تاء
چون عریب و عریس در تصغیر عرب بفتح عین و راء و ضم عین و سکون را نیز امده و ان مقابل
عجم و مؤنث سماعیست و عرس بکسر عین و سکون راء و سکون سین بی نقطه نام زن است شاذ

تصغیر المؤنث

ونادر است وقاعده مقتضی انست که عُرَیبه وعُرَیسه گفته شود باعتبار تانیث اصل ایشان معنی و
شیخ رضی رحمه الله گفته که سیبویه از شواذ سه مثال ایراد نموده ناب بنون والف وبا که بمعنی شتر مسنه است
وفرس وحرب چه مصغر ایشان نُیَیب وفُرَیس وحُرَیب بی تا امده وجهش انست که ناب از اسمای
مذکر است وشتر مسنه را ناب از ان میگویند که نابش دراز است وفرس چون بر نر وماده هر دو
اطلاق میکنند تغلیب حکم نر میکنند وحرب را اصل مصدر است ومعنی از شواذ شمرده اند درع را
که بمعنی زره است وعُرس بضم عین وسکون راء که نام طعام ولیمه است چه اینها مونث سماعی اند
ودر تصغیر ایشان دُرَیع وعُرَیس بی تا امده وغیر ایشان از شواذ عرب وذود وضحی را ایراد نموده اند
وممکن است که عُرَیس در کلام مصنف مصغر عُرس بضم عین بوده باشد لیکن بعضی از شراح چنانچه ما
ذکر کردیم تصریح نموده اند بر انکه شیخ رضی گفته که هر گاه مونث ثلاثی بی تا را نام مذکر کنند
در تصغیر تا ملحق نمیکنند ویونس را عقیده لحوق تا است واستدلال نموده بر عُیَینه واُذَینه که نام
دو مرد اند واین قول مردود است چه نحاة گفته اند که ابتداء اسم بعد از تصغیر علم شده اند وهرگاه
اسم مذکر ثلاثی را نام مونث کنند در تصغیر تا ملحق میشود مثلا هر گاه شجر وحجر وزید را نام
زنی کنند در تصغیر شُجَیرة وحُجَیرة وزُیَیدة گفته میشود وهمچنین هر گاه مونث ثلاثی بی تا را که
در تصغیر او تا ملحق نمیشود مانند ناب وحرب ودرع نام زنی کنند تا ملحق میشود بمصغر او واگر
اسم جنس مذکر ثلاثی را صفة مونث سازند در تصغیر جهت عدم تانیث اصل او تا ملحق نمیشود
چون امراة رضی وعدل بلفظ راء امراة رضی وعدل چنانکه لفظ حایض وطالق که در اصل مذکر بوده
صفت مونث واقع میشوند ودر تصغیر ایشان حُیَیض وطُلَیق بدون تا گفته میشود واگر در اصل
با تا باشد مصغر نیز با تا است چه ضُوَیربة در تصغیر ضاربة بخلاف اسم رباعی که هر چند مونث
با تا باشد در مصغر او تا فزوده نمیشود از جهت ثقل وباعتبار انکه حرف رابع قائم مقام تاء تانیث است
چون عقرب که مصغر چنین است یا لیکن قُدَیدیمة ووُرَیِّئة در تصغیر قدام ووراء شاذ است چه
اصل اینها اسم رباعی است وقیاس مقتضی عدم لحوق تا است بمصغر ایشان واشاره نموده که مونث
که علامت تانیث او الف مقصوره یا ممدوده است باین قول که ونحو باب الف التانیث المقصورة غیر
الرابعة کجحیجب ونحو بابی جحیجبی وحویلا یا وتثبت الممدودة مطلقا وثبوت الثانی فی تعلیل واگر اصل مصغر
مونث باشد لیکن علامت تانیث او الف مقصوره یا ممدوده باشد مقصوره ما فوق الرابعه

ثقل هرگاه آن الف که حرف رابع بلکه حرف خامس یا بالاتر باشد پس در تصغیر جحجبی بفتح جیم و سکون
ای بفتحه و فتح جیم ثانی و باء موحده مفتوحه و الف مقصوره که نام پرنده [illegible]
ایضا گفته میشود جحیجب و در تصغیر حولایا بفتح حاء مهمله و سکون واو و لام الف و یاء [illegible]
که نام دهیست نزدیک نهروان گفته میشود حویلی و در جحجبی چون الف مقصوره حرف
بود در وقت تصغیر بیفتاد جحیجب شد و بعد از تصغیر [illegible] چون الف حرف [illegible]
بیفتاد حویلی شد و در تصغیر چون لام مکسور میشود الف بعد از او منقلب میشود حرف
مدی که بعد از کسره تصغیر باشد و اجتماع انقلاب یا چنانچه [illegible] و یا در یا مدغم
میشود حویلی حاصل میشود و اگر الف مقصوره حرف رابع باشد یعنی الف باعتبار عدم ثقل
حبلی که در تصغیر حبیلی گفته میشود و الف ممدوده بحال خود باقی میماند در تصغیر هم خواه حرف
رابع باشد مثل [illegible] باشد [illegible] چون الف ممدوده مشتمل بر دو حرفست [illegible] کلمه علیحده
و شباهت دارد بکلمه جزء در تعلیل [illegible] همانند [illegible]
گفته میشود و در تصغیر [illegible] چنانکه در تصغیر [illegible] گفته میشود و علامت [illegible]
اخیره در تعلیل [illegible] و [illegible]
و فتح لام که آخر کلمه [illegible] لازم است باعتبار شباهت [illegible]
[illegible] بعد کسرة التصغیر [illegible]
ما بعد یاء تصغیر حرف مد یا بوده باشد بلکه الف یا واو بوده باشد [illegible] باشد بحال خود یا
میماند پس در تصغیر مفتاح [illegible] نام جماعتی [illegible] و بعضی گفته اند که مخصوص [illegible]
در تصغیر [illegible] گفته میشود [illegible]
بلکه در مطلق [illegible] انفعال و فعلال و الف مقصوره و ممدوده و علامت تثنیه
که اینها را احکام خاص که در این باب معلوم میشود چون جلیلبه در تصغیر [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
سکون یا و [illegible] که نام [illegible] اول واو ساکنه منقلب بیا شده و در ثانی یا
بحال خود مانده با آنکه هیچیک حرف مد نیستند چنانکه پیش از این معلوم شد که حرف واو
و یا و الف هنگامی که ساکن و حرکت ماقبلشان از جنس ایشان بوده باشد حرف لین [illegible] حروف

ساکن است فقط بلکه در واو و یا صحیح است اما قبل یاء ساکن نیز این قاعده جاریست چون مسیر بل و مشیر بسیره ... ل

در تصغیر مُسَیِّر و أُعَیْشِیف و ذو الزیادتین غیرهما من الثلاثی تحذف اقلهما فائدة کمطلق و منطلق و مضر

مُطَیْلِق و مُنَیْطِلق و مضارب و مُقَیْدِم فان تساویا فالخیر کقلنسوة و قلیْنِسَة و قُلَیْسِیَة و حبنبطی و حبیبط

بلکه هرگاه دو حرف زاید در اسم ثلاثی بوده باشد پس اگر یکی از انها حرف ملحق نیست واقع بعد از کسره تصغیر یا او

باشد یا تصغیر مکسور میشود چنانکه مصغر درهم دُرَیْهِم مگر در صورت اجتماع مثلین بعد از یا تصغیر که در این

صورت آن دو مثل با هم مدغم میشوند و در تصغیر اصم اُصَیْم بضم همزه و فتح صاد و سکون یا و تشدید میم گفته میشود

لیکن در ملحق مطلقا ادغام جایز نیست بعلت آنکه بسبب ادغام غرض الحاق فوت میشود چنانکه در مبحث ادغام مذکور

خواهد شد چون قرشب در تصغیر ... خیال میشود آنکه بعد از حذف نون الندد ملحق بخماسی نیست و مقصود

الحاق او بر باعی است تا آنکه باید همچو قرینة گفته شود پس بنا بر اجتماع مثلین در غیر ملحق بابد ادغام محقق

... آنکه این حرف زاید دلالت بر معنی مقصود از آن کلمه بخلاف دیگری پس اطراد از دو یا از حروف زاید یعنی از دو یا

او در جمیع اسما که از نوع آن کلمه اند بخلاف دیگری که او دو یا را و مطرد نیست چهارم از دو یا از حروف بعد از دو یاد

... دیگر چه در این صورت تعلق قصد با ویش خواهد بود و این چهار وجه در هم مستطیل حاصل است پس نون او

چه اول حرف او کلمه است و دلالت بر معنی فاعلیت که مطلوب است از این کلمه بخلاف نون که او همین علامت انفعال

... دلالت بر اسم فاعل بودن ندارد بدلیل آنکه در انطلاق و منطلق نیز این نون زاید است و مطرد است

... اسم فاعل زیاد نمیشود بلکه مخصوص باسم فاعل باب انفعال است و لزوم زیاد میم ظاهر است آخر او از دو یاد نون

چه نون اول در فعل زیاد شده و بعد از آن اسم فاعل بنا شده پنجم آنکه مقصود از از دو یاد حرف تکرار حرف ...

از حروف اصول آن کلمه یا الحاق آن کلمه بکلمه دیگر بوده باشد بخلاف حرفی دیگر که او موجب تکرار و الحاق نیست ...

چه ... مقصود از حروف زاید بمنزله حرف اصلی و اولی ببقا خواهد بود و از این جهت مبرد گفته که تصغیر عثول بلام

مشدده بروزن جرو عول و ... بسکون یا و تشدید لام است بحذف واو و ابقاء هر دو لام باعتبار آنکه ...

غرض از ازدیاد لام ثانی تضعیف است و الحاق کلمه است بجرد حل و از طرفی نیز این بود و قول احکا بن عمرویه ...

بلو سیبویه قایل شده بحذف لام ثانی و ابقاء واو باعتبار آنکه آن لام در آخر کلمه است و این از خلیل نیز حکایت ...

نموده و از عربان نیز منقول است و از ابن حمزه نیز مسیبوید در تصغیر قطوطی قطیط یا قطیطی گفته باعتبار آنکه ...

قطوطی ... فعوعل است یا صالة الف و زیادتی واو و طاء ثانی زیرا چون غرض از ازدیاد طاء ثانی تضعیف است ...

در تصغیر همانند و مبالغه باعتبار آنکه حرف خامس است پس قطیط حاصل میشود و چون نموده از دیاد ...

یا بای عوض از واو محذوف و انقلاب الف بیا و ادغام این یا و یا را در یکدیگر پس قطیطی هم ... گفته ...

در تصغیر عطود بفتح عین بی‌نقطه و فتح طای بی‌نقطه و فتح واو مشدده و دال بی‌نقطه که بمعنی حرکت است
عطیود بر وزن فعیعل حکم نموده بحذف واو اول باعتبار سکون او و حرکت واو ثانی هرچندکه هر
دو زایدند و ثانی باخر کلمه که محل تغییرات است نزدیکتر است پس در تصغیر منطلق نون که فایده اش
کمتر است میافکند و گفته میشود بحذف الف مفاعل و در مقدم دال اول که ساکن و زاید است میافکند
و گفته میشود مقیدم و میم در این امثله بحال خود باقیست و اگر اندو حرف در فوت و فایده مساوی باشند
مخیری در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر قلنسوة که نون و واو هر دو زایدند و هیچ یک در فایده
رجحانی ندارند چه هر دو حرفیند که بجهت ... باب بادشده اند اگر خواهی نون را میاندازی و میگوئی
قلیسیة و اگر خواهی میاندازی و میگوئی قلینسة و در تصغیر حبنطی بفتح حای بی‌نقطه و بای یکنقطه و
سکون نون و فتح طای بی‌نقطه و الف مقصوره که بمعنی صغیر البطن است و نون و الف هر دو زایدند
بی‌رجحان اگر خواهی نون را میاندازی و الف مقصوره نیز میافکند باعتبار آنکه حرف خامس است
پس حبیط حاصل میشود بر وزن فعیل و اگر خواهی الف را میاندازی و میگوئی حبینط بر وزن فعیعل
و پوشیده نمیشود که ممکنست ... حرف زاید اخیر را بیندازد مثلا باعتبار قرب او باخر کلمه که محل
تغییرات است لیکن مصنف چون در رجحان فایده را رعایت نموده نه مجرد قوت را از این جهت این وجه را
اعتبار نموده و ذو الثلثة غیرها یبقی الفضلی کمقیعس فی مقعنسس و اسم ثلاثی که برو سه حرف افزوده
باشد و هیچ یک از آنها حرف مد واقع بعد از کسره تصغیر نباشد آن زایدی که راجح است در فوت یعنی
از وجوه فوت مذکوره باقی میماند و دیگر ... میافکند پس در تصغیر مقعنسس میم که راجح و اقوی است
باقی میماند و نون و یک سین میافکنند و گفته میشود مقیعس بر وزن مفیعل و بعضی سیبویه
و مبرد گفته‌اند که میم و نون میافکنند و سین زاید بحال خود باقی میماند و قعیسس گفته میشود ...
اما از دیاد سین تضعیف است پس آن در حکم حرف اصلی خواهد بود و شیخ ره اعتراض نموده بر او که
سین و اگر چه در حکم حرف اصلی است لیکن در آخر کلمه واقعست اگر سین ثانی بیفکند باز دیگری باخر است
اگر سین اول بیفکند و میم چون در اول کلمه و علامت است چنانکه دانسته شد پس آن اقوی خواهد بود
بدانکه در مثل مغدودن که میم و یک دال و واو زایدند میم بحال خود میماند و یک دال میافکند ...
در تصغیر گفته میشود بر وزن مفیعل و اگر دال ثانی بیفکند واو منقلب بیا میشود باعتبار آنکه حرف
چهارم است و معید ... حاصل میشود بر وزن مفیعل و اما اگر یکی از آن سه حرف زاید حرف ملحق ...

کما او منقلب بیا میشود پس در تصغیر مقشعر میم دیگر را که زاید ند میافکنند و کفته میشود
قشیعر و در تصغیر ابراهیم بتمام حرجیم کفته میشود بحذف همزه زایده و نون و بانقلاب الف
بعد از جیم مکسوره بیا و علت حذف زواید رباعی آنست که دانسته شد و در
خماسی الاصل احتیاج میافتد بحذف حرف اصلی بانکه در اسم خماسی مزید فیه نیز حروف
زایده با حرف خامس میافکنند تا آنکه بنای تصغیر ممکن شود و از اینجهة مبرد در تصغیر ابراهیم
و اسمعیل ابیره و اسمیع کفته بحذف یا و میم و یا و لام بنا بر اصالة همزه بعلة آنکه بعد
از همزه چهار حرف اصلی واقعست و چنین همزه زاید نمیباشد بلکه اصلی است چنانکه در
بحث ذو الزیادة دانسته خواهد شد پس خماسی مزید فیه خواهند بود و سیبویه
همزه را در هر این دو مثال را مانند یا زاید دانسته و در تصغیر اینها بنا بر قاعده تصغیر رباعی
مزید بریهیم و سمیعیل کفته بعلة آنکه چنین کلمه که بعد از همزه چهار حرف اصلی باشد در
کلمات عرب نیست مخصوص است در کلمات عجمیه و اینها اصلی و قاعده نمیدارند و اسمعیل
و ابرهیم را از جمله معربات دانسته و حکم بزیادتی همزه در اینها نموده و یجوز تعویض عن
حذف الزاید بمدة بعد الکسرة یعنی آنست که و در مصغر هر اسمی که بعد از کسره ما بعد
یاء تصغیر حرف مدی نباشد بعد از حذف زواید جایز است عوض آوردن از ان محذوف
حرف مدی بعد از ان کسره لیکن ان حرف مد منقلب بیا خواهد شد پس در تصغیر
مغتلم جایز است مغیلیم چنانکه مغیلم بتعویض جایز است و ظاهر کلام مصنف آنست
که جواز تعویض مخصوص بحذف زاید بوده باشد و تعویض حرف مد از حرف اصلی
جایز نباشد و شیخ از بعضی نقل نموده جواز ان را از حرف اصلی نیز و اگر بعد از کسره تصغیر
حرف مد بوده باشد چون عیلام بتمام در اینصورت تعویض حرف ممکن نیست محل تعویض جای نیست
و در اینجا چون حرف مدی هست حرف مد بکر نیست و یرد جمع الکثرة لا اسم الجمع قلت تصغیر
نحو غلمة فی غلمان او الی واحده ثم یجمع جمع السلامة نحو غلیمون و در عبارت بدانکه
جمع یعنی لفظ مفردی که مفید معنی جمعیت بوده باشد چون قوم و نفر را اسم جنس چون رجل و رجال
تصغیر بر حال خود باقی بند و در تصغیر اینکلمات کفته میشود قویم و نفیر و رجیل و جمع سالم بنی جمع که بنا
دوا و بعینه فی باشد و ان نیز بر حال تصغیر بحال خود باقیست چون صنوبر بون و صوبر باید تصغیر

بدو قسمست یکی جمع قلت که حقیقتش دو سه و زیاده است و اوزان او چهار وزنست افعال بفتح همزه چون
افراس در جمع فرس و افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین چون اغلم در جمع غلام و این قسم از جمع مکسر
نیز بر بنای خود مصغر میشود دوم جمع کثرت که حقیقتش ده و زیاده است و اوزان او ما سوای آن
چهار وزنست و این قسم در حال تصغیر بنای خود باقی نمیماند باعتبار تنافی میان تصغیر و تکثیر چه مصغر
جمع دلالت میکند بر قلت عدد و جمع کثرت دلالت میکند بر کثرت و بخلاف جمع قلت و اسم جنس
و اسم جمع که مشترک اند میان قلیل و کثیر پس منافات با تصغیر ندارند پس مفرد جمع کثرت اگر جمع
قلت دارد باید در حال تصغیر کثرت برگردد بجمع قلت یا بمفرد خود پس اگر بجمع قلت راجع شود
جمع قلت مصغر میشود در تصغیر غلمان که جمع کثرتست گفته میشود غلیمة باعتبار ارجاع غلمان
بغلمة که جمع قلت غلامست و تصغیر غلمة بر غلیمة و اگر بمفردش راجع شود مفرد مصغر میشود و بعد
از آن مصغر مجموع میشود بجمع سالم و در تصغیر غلمان گفته میشود غلیمون باعتبار ارجاع غلمان بغلام
و تصغیر او بغلیم و جمع غلیم بواو و نون و اگر مفرد جمع کثرت را جمع قلت نبوده باشد بر میگردد جمع
کثرت در حال تصغیر بمفردش یعنی مفردش مصغر میشود بعد از آن آن مصغر مجموع میشود بجمع سالم
چنانکه در تصغیر شعرا و مساجد که جمع کثرت شاعر و مسجد اند و اینها را جمع قلتی نیست گفته میشود
شویعرون و مسیجدات و این مخصوص بجمع کثریست که مفردش را جمع سالم توان نمود بخلاف مثل سکاری
و حمران که جمع قلتی ندارند و مفردشان نیز مجموع بواو و نون و الف و تا نشده اند بدانکه شیخ
گفته که هرگاه جمع کثرت را مفردی نباشد فرض مفردی از برای او میشود و جمع کثرت با آن مفرد
بر میگردد چون عبادید که او را مفردی نیست و در حال تصغیر بمفرد تقدیری یعنی عبید یا
عبدود یا عبداد بر میگردد زیرا فعالیل جمع فعلیل میاید چون سراویل و سرویل یا فعلول چون
عصافیر و عصفور یا فعلال چون قراطیس و قرطاس پس در مصغر گفته میشود عبیدیدون
جمع کثرت را دو مفرد بوده باشد یکی مهمل و دیگری مستعمل در حال تصغیر بمفرد مستعمل بر میگردد
هرچند که آن قیاسی نباشد و مهمل قیاسی باشد و ابو زید او را بقیاسی بر میگرداند هرچند
مهمل باشد و نیز گفته که جمع کثرت هرگز بلفظ خود مصغر نشده مگر اصلان بضم همزه و سکون
صاد بلفظه و ... را الف و نون که جمع اصیلست و آن وقت عصر را گویند و مصغرش اصیلان
آمده و علتش اینست که آن شبیه شده بمفرد در وزن چه آن بر وزن عثمانست و ما جاء علی غیر ...

كأُنَيسِيانٍ وعُشَيشِيَةٍ وأُغَيلِمَةٍ وأُصَيبِيَةٍ شاذ يعنى مصغراتى كه بر خلاف قواعد مذكوره آمده اند
انيسان در تصغير انسان وعشيشية در تصغير عشية واغيلمة در تصغير غلمة واصيبية در تصغير صبية شاذ
و مخالف قياس اند زيرا كه قواعد مذكوره مقتضى تصغير آن اسماست به انيسين وعشيشة وغليمة
وصبية چه بعد از ضم همزه در انسان وفتح حرف ثانى وى اند ياد ياء تصغير وكسر ما بعد ياء تصغير وقلب
حرف مدى كه بعد از كسره است بيا انيسين حاصل ميشود پس بقاء آن حرف مد بحال خود واز
دياد الف از خارج خلاف قياس است ودر عشية بعد از ضم عين وفتح شين واند ياد ياء تصغير وكسر
ما بعدا وعشيية حاصل ميشود بسبب اجتماع سه يا يكى ميافتد عشية ميشود بر وزن عطية ومعنى پس
از ياد شين در صبيا يا تصغير ويا مشدده خلاف قياس است وقياس در تصغير غلمة وصبية غليمة وصبية است
چنانكه در قاعده تصغير جمع معلوم شد ودر مقام توجيه بعضى شواذ گفته اند كه انيسيان مصغر انسان
نيست تا آنكه خلاف قياس لازم آيد بلكه مصغر انسيان است كه بمعنى انسان ومتروك الاستعمال است
وعشيشة اگرچه خلاف قياس است ليكن علتش آنست كه بعد از آنكه عشية را موافق قياس تصغير نمودند
وعشيية حاصل شد براى رفع ثقل اجتماع سه يا يك را حذف نمودند بلكه يا وسط را قلب بشين
نمودند تا آنكه فرق ميان مصغر عشوة كه نام ما بين تا ربع اول شب است ومصغر عشية پيدا شود چه
مصغر عشوة بعد از اجتماع سه ياء بنابر قاعده يا آخر ميافتد وعشية حاصل ميشود پس اگر
مصغر عشية نيز چنين كنند مصغر ايشان واسم بيكديگر مشتبه ميشوند واغيلمة واصيبية مصغر
غلمة وصبية نيستند بلكه مصغر اغلمة واصبية اند كه جمع غلام وصبى اند چه در جمع فعال وفعيل
افعلة آمده است چون اغربة واقفزة در جمع غراب وقفيز وشيخ ره گفته كه عشيشة گويا تصغير
عشاة بتشديد شين است وعشاة در اصل عشية بوده بتشديد ياى اول يا منقلب بشين وشين مدغم
شده وياء ثانى منقلب بالف شده باعتبار تحرك وانفتاح ما قبل وعشاة بحصول پيوسته قليله
مُنَيك دُوَينَ هذا وفُوَيقه لِتقليلِ ما بينهما مِن التفاوت يعنى مقصود از تصغير افعل تفضيل تحقير
موصوف نيست بلكه مقصود تقليل تفاوت ميان مفضل ومفضل عليه است پس معنى زيد اصغر
منك اين نيست كه زيد با حقارت زيد بر تو در صغر قليل است وهمچنين زيد اعلم منك وافضل منك باين
معنا اند كه زيادتى او بر تو در علم وفضل اندك است وبدانكه اين حكم خصوصيتى با افعل تفضيل ندارد
بلكه در افعل صفتى نيز ودر جميع صفات جاريست چه معنى ثوب حسين تحقير ذات جامه نيست بلكه مقصود
تقليل حسن است كه عارض او ست وهمچنين مقصود از جبيرين وعطيطيه در تصغير زيد وعطا تقليل

این وصف عام … که موصوفش در این دو صفت کامل نیست و این معنی در تصغیر صفات غالب است
که تصغیر آنها از برای تحقیر آن موصوف نیز تواند باشد چنانچه در کلام حضرت امیر المؤمنین ع که ما علی
نفسه … تقلیل … اکثر مقصود تحقیر حال است … و دو تیشنه که لزم
… تصغیر تعظیم … بوده باشد چه تصغیر گاه از برای تکثیر و تعظیم نیز میباشد
چنانچه … الفطاس … در دیگری … معنی مستعمل شده در قول شاعر و کل
اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل چه تصغیر دویهیة بلد داهیة در این مقام
از برای تکثیر و تعظیم است … تصغیر علم و اسم جنس از برای … تحقیر و تقلیل است و
معلوم شد که تحقیر … راجع است … یا … غالبا مستعمل
میشود در تحقیر ذات … ظرف … چون قدام و خلف و یمین …
و امثال اینها … تقلیل مسافت و زمان است که واقع است میان مظروف و …
الیهما … مقصود از قبیل … تقلیل زمانیست که واقع است میان خروج متکلم و قیام …
از جانب قبلیت و مقصود از بعید … تقلیل زمانیست از جانب بعدیت و معنی قبیل
نزول المطر … تقلیل زمانیست که واقع است میان اجل و قیام متکلم و ظهر و ارض
… چون در قواعد سابقه معلوم شد که تصغیر
در فعل و حرف … در اسم هر گاه مقصود تحقیر … باشد یا از برای تحقیر ذات … یا تحقیر صفات
پس … میشود که تصغیر افعل التعجب … کما ان فعل … بالافعال … بی وجه
شده و … ظاهر است اما بنا بر مذهب کوفیین که او را اسم میدانند بی وجه شده و … که
تحقیر راجع … متعجب منه … باعتبار صفتی که افعل مستفاد … و این خلاف قاعده است چه …
مقتضی تصغیر متعجب منه است لیکن وجه ارتکاب این شد و ذاک است که اگر متعجب منه مصغر شود ما
احسن زیدا معلوم نمیشود که تحقیر … باعتبار ذات … یا باعتبار صفتی از صفات
که در آن مبهم است و معلوم نیست که حسن است یا صفتی دیگر و اگر فعل مصغر شود ما احیسن زیدا
معلوم میشود که مقصود تحقیر او … از جهت حسن و ابو حیان در … گفته ما احیسن زیدا
مفید التعظیم حسن است … فاده التصغیر … کثیر السن … گفت ما احیسنه
و ما اکبره … مثل تعجب … و صیغه ایست … بفعل … ماضی … افعل …

امر حاضر

امر حاضر از ان بنا لیکن ثانی بنا نمیشود چه انکه کفته میشود در مقام تعجب احسن بزید

وابو حیان کفته که فعل تعجب که بر وزن افعل یعنی بر وزن ماضی است نزد سیبویه تصغیر شد مطرد

وقاعده کلیه است وجمهور اطراد وکلیه او را منع نموده اند وانچه بر وزن افعل یعنی صیغه امر است تصغیر

تصغیر او جایز نمیدانند مذهب جمهور عدم جواز است نحو جمیل کعیت الطایرین وکمیت الفرس موضوع

علی التصغیر مثل جمیل که نام مرغیست بشکل کنجشک وکعیت که نام عندلیب است وکمیت نام اسبی است

ابتدا بر وزن تصغیر موضوع اند از برای تحقیر مسمیات اشان ومکبری ندارند واکر کوئی که جمع جمیل

کعیت جملان وکعتان امده وجمع کمیت کمتان امده پس معلوم میشود در اصل جمل وکعت بضم فا وفتح عین بر وزن

صرد وکمت بفتح همزه وسکون عین مخصوص بجمع مثل اسود است پس اکر مکبر از اسماء موجود نمیبود جمعشان

باین روش جایز نمیبود جواب میکوئیم که این مبنی بر تقدیر وفرض مکبر است ووقوع او لازم

نیست و دلیل بر انکه این جموع مکبرات مفروضه اند نه مصغرات نیست که عادت جاری شده

در جمع نمودن مصغر بصیغه جمع سالم یعنی بواو ونون یا یا ونون یا الف وتا نه جمع مکسر از برای

مصغر بنا امده وشیخ رضی ره فرموده که ممکن است که کعتان وجملان جمع همین کعیت وجمیل بوده

باشند واحتیاج بفرض مکبر نبوده باشد باعتبار انکه کعیت وجمیل اکرچه بر وزن مصغر اند و

در اصل وضع نیز استصغار مسمیات انها ملحوظ بوده لیکن در عرف وعادات این معنی ملحوظ ومستفاد

نیست پس کویا مصغر نیستند جمعشان بر این وزن جایز خواهد بود والتصغیر الترخیم بحذف فیه

کل الزواید ثم یصغر کحمید فی احمد ودر تصغیر ترخیم جمیع زوایدی که در اسم میباشند بعد

از ان مصغر میشود ان اسم واز این جهت این قسم را التصغیر ترخیم مینامند باعتبار انکه در لغت

تقلیل است وبسبب حذف زواید حروف مصغر کم میشود چون حمید در تصغیر احمد ومحمد ومحمود وا

میان ایشان بقراین خارجیه او بدانکه تصغیر نزد فرا منحصر است در علم ودر غیر او جایز نیست وعلة

جواز او در علم این است که انچه از علم باقی میماند دلالت میکند بر محذوف وقرینه او میتواند بود

باعتبار شهرت علم وبصریون در غیر علم نیز از انجویز نموده اند وچون فارغ شد از بیان

کیفیت واحوالات تصغیر اسماء متمکنه یعنی معربه که تصرفات در انها راه دارد از دخول

الف تثنیه وجمع وامثال اینها وبیان مصغرات قیاسیه وشاذه انها الحاق نمود بیان بعد

اسماء غیر معربه را که تصغیر در انها راه ندارد ومیکوید وخولف بالاشارة والموصول لما

کان وفتح میم بود ماند پس اکر وزن فعلان مخصو

بجمع مثل صرد ووزن فعل بضم فا وسکون ...

والمبهم

والموصول فانه يلحق قبل آخرها ياء وزيدت بعد آخرها الف فقيل ذيّا وتيّا واللذيّا واللتيّا واللذيّان واللتيّان

واللذيّون واللتيّات ورفضوا تصغير الضمائر ونحو اين ومتى ومن وما وحيث ومنذ ومع وغير وحسبك

والاسم عاملاً عمل الفعل فمن ثمّ جاز ضويربُ زيدٍ وامتنع ضويربٌ زيداً بدانکه تصغیر اسم اشاره وموصول

خلاف اصلست باعتبار مشابهت ایشان با حرف از جهت احتیاج ایشان بمشار الیه وصله از قبیل احتیاج

حرف بضم کلمه دیگر واز این جهت ایشان را مبنی داشته‌اند و دانسته شد که تصغیر در حروف جایز نیست ودیگر

آنکه اکثر ایشان دو حرفیند واسم دو حرفی قابل تصغیر نیست واز این جهت در مثل من وما در حال علمیت

در تصغیر یائی در آخر ملحق میشود تا آنکه سه حرف تمام شود لیکن چون احکام اسما بر اسما اشاره وموصوله

جاری‌اند چه صفت وموصوف ومثنی وجمع ومانند اینها واقع میشوند تا آنکه سه حرف که اقل ابنیه

مکبر است پیدا شود وچون تصغیر ایشان خلاف اصلست در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده‌اند وحرف

اول ایشان مضموم نمیشود بلکه با آخر شان الفی ملحق میشود عوض از ضم اول ویاء تصغیر بعد از حرف

ثانی در میآید وما قبل این یا مفتوح میشود واگر بعد از یاء تصغیر یای دیگر باشد این دو یا در یکدیگر

مدغم میشوند وگاه احتیاج میافتد بارتکاب شذوذ دیگر مثلا در تصغیر ذا اولا یا در آخر او در میآید

تا آنکه کلمه ثلاثی شود ذایی میشود والفی عوض از ضم ذال با آخرش ملحق میشود ذایا میشود ویاء تصغیر بعد

از الف اول در میآید وآن الف مفتوح میشود ویای تصغیر در یاء زاید مدغم میشود

ذیّا حاصل میشود بفتح ذال ووقوع همزه وتشدید یاء مفتوحه والفی وبعد از آن همزه مفتوحه یا آنکه حرف

اصلیست نه منقلب از واو وقیاس مقتضی آنست که او سه حرفی خود بنا بر شذوذ منقلب میشود بیا چه

تصغیر او چون شاذ است باعث جرأت بر ارتکاب شذوذ دیگر میشود پس ذییّا حاصل میشود بعد از آن

یاء اول که بدل از همزه عین الفعل است میافتد اگر چه این نیز خلاف اصلست چه مذکور شد که در مثل

حیی اجتماع سه یا موجب حذف یکی از ایشان نیست لیکن باعث بر حذف جرأت بر ارتکاب شذوذ است

پس مصغر ذا ذیّا بفتح ذال ووقوع یاء مشدده والفی وبر این قیاس تسمیه میشود وجه تصغیر ذا بر ذیّا و

تا بر تیّا بر این کیفیت موافق عقیده مصنف واکثر صرفیان است وبعضی از محققین گفته‌اند

که ذا وتا در اصل ذَوَی وتَوَی یا ذَیی وتَیی بوده‌اند بر وزن ضرب متحرک ما قبل مفتوح آخر منقلب بالف

شده ذوا وتوا شده‌اند بعد از آن عین الفعل شاذاً بدون علت افتاد ذا وتا حاصل شده ودر حال

تصغیر عین محذوف بر میگردد والفی عوض از ضم اول در میآید ویاء تصغیر بعد از عین الفعل که واو است

را

یا ها در صبایا نزد و یا و نون یا یا دیبیا و نبیا مپا فتد شا ذ او وا و ورده و یا و نون یا ضمه قلب بیا بیشود
و یا مپا فتد شد و ذال دیا و بنا حاصل میشود و ارتکاب شد و نه بنا بر این قول کثرت واز ثبت
همین قاوی مصغر میشود چنانکه دانسته شد در مصغر او بنا است بکسر نون و یا مشدده و
وکیفیت تصغیر از کیفیت تصغیر یا معلوم است و در تثنیه چون ذان و تان نیز ست و الف عوض ضم اول
با آخرش ملحق میشود تا آنکه اجتماع دو الف یعنی الف تثنیه و الف عوض در کلمه واحد لازم نیاید لیکن
الف ذا و تا که در تثنیه محذوف و نون برجا میگردد و منقلب بیا میشود و گفته میشود ذیان و تیان و بیا
دانسته که اگر اول این اسما مضموم باشد ضمه حال خود باقی میماند لیکن چون ضمه تصغیر نیست یا الف
عوض از ضمه تصغیر ملحق میشود چون در تصغیر نون ذا گفته میشود بضم ذال و فتح یا مشدده و الف و همچنین کیفیت
که معلوم شد در تصغیر اولی بر وزن هدی گفته میشود اُولَیّا چه الف مقصوره در اولی بمنزله الف حبلی
و منقلب بیا است پس در وقت تصغیر باصل خود راجع میشود و با یا تصغیر ادغام او در یا آخر
کلمه اُولَیّ حاصل میشود بر وزن فعیل پس بادا الف عوض از ضمه تصغیر اولیا میشود و در تصغیر اولاء
با مد گفته میشود اُولَیّاء بمد و چه بعد از زیادت یا تصغیر بعد از لام الف منقلب بیا میشود چنانکه
در قاعده تصغیر دانسته شد که الف ثالثه بعد از یا تصغیر منقلب بیا میگردد و با یا تصغیر ادغام میشود
اولیّ حاصل میشود چنانکه مصغر حمار حمیّر میشود و بعد از زیادت الف عوض ضمه تصغیر پیش از همزه
اولیّاء میشود و علت آنکه الف عوض در اینجا پیش از حرف آخر درمیاید با آنکه قاعده در اسما اشاره
این بود که باخر کلمه ملحق شود این است که اگر در آخر در آید مشتبه میشود بمصغر اولی مقصور و الف
اگر واسطه نشود میان یا و همزه آخر اولیء از قبیل ردیء خواهد بود در تصغیر ردا یعنی این همزه بمنزله
منقلب از واو یا خواهد بود و باید مصغر منقلب بیا شود و باعتبار اجتماع سه یا ثالث
بیفتد چنانکه در ردیء دانسته شد و اولیّ بر وزن فعیل حاصل شود و بادا الف در آخر اولیّا
چنانکه در مصغر اولی مقصور بود پس امتیازی میان مصغر ممدود و مقصور نخواهد بود بخلاف صورت
توسط الف عوض میان یا و همزه که در اینصورت همزه در اولیّاء از قبیل همزه ردیء نیست و گفته میشود در مصغر
الذی و التی و اللذیا و اللتیا چه بازدیاد یا تصغیر پیش از حرف آخر و ادغام او در یای آخر کلمه و الحاق الف عوض
از ضمه تصغیر و فتح یا مشدده برای مناسبت الف و فتح ماقبل یا برای مناسبت فتحه یا اللذیا و اللتیا ضم در
هجو برعم اند بنا بر قاعده که در تصغیر اینگونه اسما از ضم فا در کلمه و یا بر الف عوض ضمه را الحاق میشود دانند

و این ضعیف است باعتبار لزوم جمع میان عوض و معوض عنه و ابن ناظم گفته که الف زائده ...
حالی از تصور نیست چنانکه در مثل مشهور بعد اللتیا و التی که الف مد مساوی است
که الف عوض از ضمه مصغر نزد اخفش در تثنیه نمی‌باید لیکن می‌افتد باعتبار لزوم اجتماع دو ساکن
یعنی الف عوض و علامت تثنیه چه الف عوض پیش از علامت تثنیه در می‌آید پس در تصغیر اللذان
و اللتان گفته میشود اللذیان و اللتیان بتشدید یا از دو یا یای تصغیر و حذف الف عوض
در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین و اللتیین بفتح یا مشدده و در مصغر جمع نیز
الف عوض در می‌آید و در اینجا نیز بعلت التقاء ساکنین می‌افتد پس در مصغر جمع الذین
گفته میشود در حال رفع اللذیون بفتح یا مشدده چه اللذیون بتخفیف یا که اصل جمع اللذی
بعد از دو یا یای تصغیر و ادغام او در یای اصل کلمه و فتح ماقبل یا و الحاق الف عوض پیش از علامت
جمع که واو و نون است اللذیاون میشود و بعلت التقاء ساکنین یعنی الف و واو الف می‌افتد فتحه
ماقبل الف بحال خود می‌ماند اللذیون میشود بفتح یا مشدده چون مصطفون و در حال نصب
و جر گفته میشود اللذیین بفتح یا مشدده چه اللذیین بکسر یای مخففه که اصل جمع اللذی است در حال
و جر بعد از اعمال مذکوره اللذیاین میشود بفتح ذال و تشدید یا و بعلت اجتماع دو ساکن یعنی
الف عوض و یای علامت جمع الف می‌افتد و فتح ماقبل بحال خود می‌ماند اللذیین حاصل میشود
بفتح یا مشدده از قبیل مصطفین پس بنا بر مذهب اخفش الف عوض در تثنیه و جمع مقدر است
و سیبویه را عقیده است که الف عوض در اینها مقدر نیز نیست چنانکه در لفظ نیست و حاصل
آنکه الف عوض در تثنیه و جمع در اصل ملحق نمیشود پس بنا بر این در مصغر جمع الذی در حال رفع
گفته میشود اللذیون بفتح ذال و ضم یا مشدده که عبارت از یای تصغیر و یای اصل کلمه است که بیکدیگر
مدغم شده‌اند و در حال نصب و جر گفته میشود اللذیین بکسر یا مشدده چنانکه قاعده است در جمع
در حال نصب و جر و ذال نیز در اینصورت بجهة مناسبت کسره یا مکسور میشود چنانکه بعضی از شراح
تصریح نموده اما چه بعد از دو یا یای تصغیر و ادغام او در یای اصل کلمه چنین میشود و در تثنیه بنا بر
مذهب سیبویه نیز مصغرها بهمان نحو است که بر مذهب اخفش است تفاوت همین است که اخفش الف عوض
الحاق میکند و بعلت التقاء ساکنین می‌افتد و سیبویه در اصل ملحق نمی‌نماید و باین معنی ابو حیان
در ارتشاف تصریح نموده و گفته که منشأ خلاف میان سیبویه و اخفش اینست که سیبویه در تثنیه

اللذیاک

اللذیّا که مصغر الذی است الف و را میاندازند بعلت تخفیف و فرق میان تثنیه اسم غیر متمکن و اسم متمکن
پس حذف الف نه بنا و ازو راه التقاء ساکنین نیست و اخفش در تثنیه او الف را مقدر میداند یعنی
الف را در تثنیه نیز میاورد و بعد از ان بعلت التقاء ساکنین میاندازد بدانکه در او ثنا از و حکایت
نموده که او گفته که در تصغیر الذین اللذیین بیا و نون علامت جمع از عرب مسموع نیست مسموع اللذیّون
بواو و نون و لهذا جاربردی نیز متعرض نشده و گفته که مصغر الذین گفته میشود اللذیّون بتشدید
یاء چه یا زاید یا تصغیر پیش از یا و ادغام او در یا کلمه و ازدیاد الف عوض پیش از نون و فتح یا مشدد برای
مناسبت الف اللذیّان حاصل میشود بعد از ان جهت رفع اشتباه او بتثنیه فتح یا بدل بضم میشود
و الف بواسطه مناسبت ضمه یا منقلب بواو میشود اللذیّون حاصل میشود بفتح ذال و تشدید یا و در مصغر
اللاتی گفته میشود اللتیّات چه اللاتی در حال تصغیر بمنزله التی است پس همکرد و بطریق مذکور
التی مصغر میشود باللتیّا و بعد از ان بمصغر جمع کرده میشود بالف تا که علامت جمع سالمست و بسبب
اجتماع دو الف یعنی الف عوض و الف علامت جمع الف عوض میاندازند اللتیّات حاصل میشود و در مصغر
اللائی بهمزه نیز اللتیّات نیز گفته میشود بطریقی که در اللاتی بیان دانسته شد چه مفرد او نیز التی است
[illegible] از سیبویه حکایت شده و اخفش در مصغر اللاتی و اللائی ابند و لفظ ابعینه رعایت
نموده و با اللتی نیز کرد اینده و در مصغرانها اللویّا و اللویّا بتشدید یا گفته بفتح لام در هر دو وجه در حال مشهوره صح
تصغیر یعنی در این دو مثال منقلب بواو میشود و یا زاید یا تصغیر و الف عوض اللویّا و اللویّا
حاصل میشود و بسبب ثقل مصغر با اصل کلمه مانند اللوییا و اللوئیا حاصل میشود و بعد از ان در اللوئیا
همزه قلب بیا و یا را در یا ادغام نموده و اللویّا گفته و بعضی از بصریین نیز آورده اند و مثال اللاتین نحو تصغیر نموده
اند لیکن یا را حذف نموده اند و اللوتیا و اللویّا گفته اند و مازنی نیز چنین کرده لیکن جهت ثقل
الف اصل کلمه را حذف نموده و اللتیّا و اللتیّا گفته بدانکه ازدیاد الف عوض ضمه تصغیر در اسماء
اشاره و موصولات موافق مذهب مشهور بصریین و جمهور است و شیخ رضی نموده که عوض ضمه یا ساکنه سوی
یا تصغیر آورده میشود و یا تصغیر را ادغام میشود پس در تصغیر مبهمات یا مشدده بهم رسد که اولش یاء
تصغیر و ثانیش یا عوض است و چون یاء تصغیر ساکنست یا عوض نیز ساکن است و بعد از ادغام احتیاج
بتحریک میشود آن یا مشدده مفتوح باعتبار آنکه فتحه اخف حرکاتست اگر حرف ثانی کلمه ساکن نشد
چنانکه در ذا و تا و نظایر اینها این یا مشدده بعد از حرف اول در میآید چه اگر بعد از حرف ثانی درآید

چنانکه قاعدهٔ تصغیر است اجتماع ساکنین لازم میاید بین مصغر و او تا بر مذهب او [illegible] لیکن
الف بین داو الف اصل کلمه نیست بلکه الف عوض است اگر حرف ثانی کلمه منقلب باشد چون باب و ناب یا مشدده لعدم
ثانی افزوده میشود اولیا و اولیّا گفته میشود و در مصغر الذی و التی بنا بر این قاعده اللذیّا و اللتیّا
میشود و باجتماع سه یا یاء تصغیر و یاء عوض که با یکدیگر مدغم شوند و یاء اصل کلمه و بسبب ثقل اجتماع
یاآت ثالثه منقلب بالف میشود و بواسطهٔ مناسبت الف یا مشدده و ما قبل او مفتوح میشود اللذیّا
بفتح ذال و یاء مشدده و اللتیّا بفتح تاء و یاء مشدده حاصل میشود و در مصغر اللذان و اللتان و اللذیان
و اللتیان گفته میشود [illegible] باید [illegible] الذین در حالت رفع اللذیون میشود بضم یاء بجهت مناسبت واو
در حالت نصب و جر اللذیین میشود بکسر یاء مشدده و کیفیت تصغیر اللاتی و اللائی باللتیات همان نحویست
که دانسته شد [illegible] و بعض نحویین تصغیر او و جمع مصغر [illegible] نا و پوشیده نیست که این قاعده
[illegible] دیگر آنکه بر قاعده معوض الف در تصغیر اولی و اولاء
باولیا و اولیاء احتیاج میشود با عدا [illegible] چنانکه از کیفیت عدا [illegible] معلوم میشود و هم
[illegible] چنانکه مطابق قاعده [illegible] باید دانست که ها تنبیه
و کاف خطاب بر مصغر [illegible] داخل میشود چنانکه پیش از تصغیر [illegible] چون هاذیا و ذیالک و ذیّا
و تصغیر ضمایر جاری نیست بعلت آنکه تصغیر [illegible] چنانکه در اسم [illegible] ضمیر موصوف واقع
[illegible] باعتبار مشابهت [illegible] احتیاج [illegible] حرف [illegible] کلمه [illegible] و تصغیر حرف
[illegible] باشد با آنکه ضمایر [illegible] و تصغیر شان [illegible] ممکن نیست [illegible] اسمائی
که تصغیر [illegible] و تصغیر [illegible]
[illegible]
ذکر [illegible] از تصغیر [illegible] مکان [illegible] مصغر نشده باعتبار
آنکه تصغیر مکان [illegible] چون مکان مصغر [illegible] مکان است [illegible]
مقصود [illegible] ممکن است [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] اسماء [illegible] قابلیت
تصغیر ندارند چون مع و عند و لدن و غیر و سوی و سواء و حسبک [illegible]
تصغیر [illegible] اسما [illegible] لیکن [illegible] صفت و موصوف میشود

بانکه

آنکه در حروف نیست و هم چنین عند نفر تهند داوه برانه هر چند که معرب سه حرفی است و اذن نیز منصرف
نیست چون منصرف نمی‌شود اگر چه معا برن فاعل قلت و کثرت نیست چون ما ثلث لیکن چون فامراهست در تمکن
اسما است و دخول لام تعریف بر او و عدم جریان تثنیه و جمع در او بجاء افعل و تصغیر از خواص اسم متمکن
است پس بر او اعتبار کرده شود و اکثر نحویین جرانند مصغر نمی‌شوند و حسبک چون متضمن معنی فعل است مصغر
نمی‌شود چیرا و معنی اکتفی که فعل است و حسبی بمعنی کفی نیست و از بعض اسما افعال فی بلیت تصغیر واقع
و از جمله اسما معربه که قابلیت تصغیر ندارند اسمائی اند که عمل از ایشان صادر می‌شود چون اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبهه چه اسم در وقت تصغیر موصوف می‌شود بصغر و بمعنی صور بی نصار و صغیر
و اسما عامله هرگاه موصوف شوند از عمل باز می‌مانند و علتش آنست که عمل این اسما از راه مشابهت
با فعل است و در وقت اتصاف مشابهت ضعیف می‌شود باعتبار آنکه فعل موصوف نمی‌شود و عدم جواز
تصغیر مخصوص بصفاتی است که عمل فعل کنند اما مصدر در حال عمل نیز تصغیر او جایز است چه عمل او
از راه مشابهت با فعل نیست بلکه باعتبار تضمن معنی مصدر است پس در حال عمل مصغر می‌شود
شد چنانکه موصوف می‌شود و جایز است اعجبنی ضربک الشدید زیدا و اعجبنی ضریبک زیدا بخلاف
اسم فاعل و امثال او که تصغیر او بدون عمل جایز است چون زید ضویرب با عمل جایز
نیست پس ممتنع است عمرو ضویرب زیدا و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام مصغر
بیان می‌نماید احکام منسوب را و میگوید که المنسوب الملحق آخره یاء مشددة لیدل علی
نسبته الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح اسمی است که ملحق شود با خر او یاء مشدده تا آنکه
دلالت کند بر نسبت موصوف از اسمی همین اسم بر حالتی که مجرد بوده باشد از این
یا همراه مجرد او نام پدر یا قبیله باشد یا نام شهری یا صناعتی چون رجل هاشمی و
بصری و کسائی و قید لیدل علی نسبته الی المجرد عنها احتراز از مثل احمری و کرسی است
چه مقصود از زیادت اول مبالغه موصوف است در حمرت و در ثانی غرض تزیین لفظ
است و لیس فایده معنوی بر او مترتب نیست و بباید دانست که هرگاه در نسبت عوض
از تشدید یا الفی بیش یاء مخففه ملحق می‌شود چون یمان در نسبت یمن که در اصل یمانی
بوده و کابعران روش حیا شد چون شامی بیک نقطه و تا مشدده دو نقطه [illegible] الاوتام
کم نسب زوج و ماوراء بشند و بت بفتح با و تشدید تا اجابه البیت انتج پس اغر مصنف اگر چه جامع

نسبت لیکن چون مقصود او بیان غالب در منسوب بود از این جهت بهمین قدر اکتفا نمود و چون نسبت
مقتضی تغییر کلمه است بکلمه دیگر و تغییراتی که از وی حاصل میشود بعضی عام است در جمیع جزئیات
منسوبات کسر ما قبل یاء نسبت است و بعضی مخصوص است ببعضی از آنها و انقسام یافته بقیاسی و بعضی
سماعی است مصنف اشاره نمود اولا بتغییرات قیاسیه یا منقول کرد و قیاسیه حذف تاء التانیث مطلقا و زیادتی
التثنیة والجمع الا علما قد اعرب بالحرکات فلذلک جاء قنسری وقنسرینی یعنی قاعده در منسوب الیه
که اگر منسوب الیه مشتمل بر تاء تانیث باشد آن تا بیفتد مطلقا خواه آن اسم علم باشد چون مکه و کوفه یا
غیر علم چون تمره و خواه آن تا در مؤنث حقیقی باشد چون عزه که نام زنیست یا در مؤنث غیر حقیقی
چون حمزه که نام مردیست و خواه موصوف آن منسوب مذکر باشد و خواه مؤنث لیکن در صفت مؤنث
بعد از حذف تاء اصل کلمه و الحاق یاء نسبت تاء تانیث جهت مطابقه با موصوف افزوده میشود
چون رجل بصری و امراة بصریة در نسبت به بصره و اگر منسوب الیه مشتمل بر الف تانیث بوده باشد آن
الف نمی افتد بلکه منقلب بواو میشود در مثل حبلوی و از جمله قواعد قیاسیه حذف نون و این است که
علامت تثنیه و جمع مصحح را از جمع در اینجا قاعده سالم است و جمع مکسر حکم آن بعد از این دانسته خواهد
شد پس در نسبت به زیدان و زیدین گفته میشود زیدی و در نسبت به مسلمات گفته میشود مسلمی
در نسبت بمسلمان و مسلمین گفته میشود بحذف علامت تثنیه و علامت جمع چنانکه از قاعده
اولی معلوم شد چه اگر علامت تثنیه و جمع بحال خود باقی باشد و گفته شود مسلمانی و مسلمونی لازم آید
اجتماع دو اعراب مختلف در کلمه واحده یکی اعراب بحرف و دیگری اعراب بحرکه و اگر مثنی یا جمع علم
شوند بر تثنیه و جمع لازم میآید اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع یا علامت تثنیه یا علامت
جمع در مثل مسلمانان و مسلمانون و مسلمونان لازم میآید در کلمه دو اعراب
و این ناخوش است و دیگری آنکه لازم میآید که حرف اعراب در وسط کلمه واقع شود چه یاء نسبت
از کلمه است و اعراب مخصوص باخر کلمه است و قاعده حذف علامات تثنیه و جمع مطرد است در
تثنیه و جمع با این علامات علم شده باشد و اعراب ایشان بر نهج تغییر یافته باشد
علامات نمی افتند چه در این صورت علامات تثنیه و جمع حرف اعراب نیستند بلکه جزو از کلمه اند چه اعراب
ابحرکهاست و الف و نون و یاء و نون در مسلمان و مسلمین از قبیل الف و نون عمران و یاء و نون
غسلین خواهند بود و اگر اعراب ایشان بعد از علمیت تغییر نیافته باشد بلکه همان اعراب بحرف کنند

در این صورت نیز حذف واو لازم نیست بدلیل مذکور و از این جهت در نسبت به قنسرین مکسور القاف و فتح نون
مشدده و سکون سین و کسر را که علم بقعه‌ایست در شام قنسری آمده بحذف واو جمع و قنسرینی بیاء
بدون حذف واو باعتبار آنکه قنسرین با وجود علمیت معرب بحروف مده چنانکه گفته میشود هذه
قنسرون و رایت قنسرین و مررت بقنسرین و معرب بحرکت نیز آمده چون هذه قنسرین و رایت قنسرین و مررت
بقنسرین بضم نون در حال رفع و فتح نون در حال نصب و جر چه او غیر منصرف است بسبب علمیت و تانیث
معنوی پس بنا بر اعراب بحروف واو در نسبت باقی نماند و بنا بر اعراب بحرکت باقی ماند و تفتح الثانی من نحو
نمر و الدئل بخلاف تغلبی علی الافصح یعنی هر اسم سه حرفی که حرف ثانی او مکسور بوده باشد چون در
نسبت حرف ثالث نیز مکسور میشود لازم می‌آید توالی دو کسره با دو یا و حال آنکه ماقبل کسره متحرک است و بنای
کلمه ثلاثیه بر خفت و ثقل منافی اوست از این جهت فتح حرف ثانی لازم است در مثل نمر بفتح نون و کسر میم و دئل
بضم دال بی نقطه و کسر همزه میم و همزه مفتوح میشوند در حال نسبت بخلاف مثل تغلب و علبط یعنی اسم
چهار حرفی یا زیاده که ماقبل حرف آخر او مکسور بوده باشد خواه حرف ثانی او ساکن بوده باشد یا متحرک که
در این صورت اگر چه در نسبت از دو یا ماقبل حرف آخر نیز مکسور میشود توالی دو کسره و دو یا لازم می‌آید
لیکن چون بنای اسم بر ثقل است این ثقل نیز معفو است پس در نسبت باو مطلقا بدو اسم گفته میشود تغلبی
و علبطی بکسر لام و با و فتحشان جایز است بنا بر افصح در تغلبی مثال او از اسمهائی که چهار حرفی و حرف ثانی او
ساکن بوده باشد واقع است و مثل علبطی از اسمهائی که حرف ثانی متحرک بوده باشد و همچنین در باب
بر رباعی این حکم اتفاقیست و اینهمه مذهب خلیل است و مبرد در مثل تغلبی فتح لام را نیز تجویز نموده با جنا
آنکه چون حرف ثانی ساکن است در حکم معدوم است پس حکم اسم ثلاثی دارد و تحذف الواو والیاء من
فعیلة و فعولة بشرط صحة العین و نفی التضعیف کحنفی و شنئی و من فعیلة غیر مضاعف کجهنی بخلاف سدیدی
و طویلی و واجبست حذف واو و یا هر اسم مؤنثی که غیر معتل اللام و بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین یا فعوله
بفتح فا و ضم عین بوده باشد بشرط آنکه عین الفعل صحیح بوده باشد و دیگری آنکه آن اسم مضاعف
یعنی دو حرف اصلی او از یک جنس نبوده باشد پس در نسبت بحنیفه حنفی گفته میشود بحذف یا و تعلیل حذف
تا از فقره سابقه معلوم شد و در نسبت به شنوئه که نام پدر قبیله‌ایست در یمن شنئی گفته میشود
بحذف واو فعوله و حرف ثانی او و اسم بعد از نسبت مفتوح میشود جهت تخفیف باعتبار آنکه بعد از حذف
واو و یا شبیه میشوند به بنای ثلاثی که مقتضای او تخفیف است و علت حذف واو و یا اینست که لین و یا

یعنی غیر لازم و فعوله که جمع یکی از بناء ثلاثی باعتبار انکه حروف اصلی ایشان سه است و چون واحد
ازینها بود بسبب حذف فاء تا بنیت بنابر قاعده سابقه واو و یا بر محذوف شدند باعتبار انکه حذف
موجب جبر شد حذف دیگر بهتر می نمود کما تخفیف مطلوب بوده باشد و از ینجهت در نسبت بفعیل و
فعول واو و یا را حذف کنند و مانند طویل و قوول و طولی و قوولی میباید اگر شرط اول مفقود باشد
یعنی عین الفعل حرف علت بوده باشد حذف واو و یا جایز نیست بعقول ولیکن قوولی گفته میشود با ثبات
واو و قول چنانکه منسوب بقول و چنین است زیرا که اگر واو و یا بیفتند و عین الفعل که حرف علت است
مفتوح شود و در نسبت بطویله و قوولیه گفته میشود طولی و قولی لازم میاید چون واو متحرک ما قبل
مفتوح پس اگر منقلب با الف شود و طالی و قالی گفته شود لازم میاید تا دو تغییر و اگر نشود موجب ثقل است
و همچنین اگر شرط ثانی مفقود یعنی اسم مضاعف بوده باشد در انصورت نیز حذف واو و یا جایز نیست
و در نسبت بشدیده و عروره شدیدی و عروری گفته میشود زیرا که اگر واو و یا بیفتند و شدی
و عرری گفته شود یعنی عین الفعل لازم میاید اتصال دو حرف از یکجنس در کلمه واحده پس ادغام از دو حرکت
لازم شود تغییر بسیار واقع خواهد شد و اگر نه ثقل لازم میاید باتصال دو حرف از یکجنس در کلمه
واحده و بنا بر انست که حذف یاء فعیله در حال نسبت اقیس است از حذف واو در نسبت بفعوله ما ذهب سیبویه
و اتباع او از جهت اعتبار مشارکت واو و یا فعیله در اینکه هر دو حرف مده اند واقع بعد از عین و ...
تشبیه ... و فعول در کلام فصحا و بلغا و مبرد حذف واو را از فعول تجویز ننموده و گفته که میان واو و ما قبل
منضموم و یاء ما قبل مکسور فرق بسیار است و تخفیف ... اکثر یاء با فعیله در نسبت حنیفه حنیفی با ثبات یا
فعیله گفته شود لازم میاید که اکثر حروف اصلیه ... مکسور باشد با اجتماع دو یاء در یک کلمه و این موجب
ثقل بسیار است خلاف انکه هر گاه در نسبت ... باشد و در نسبت بحلوبه حلوبی گفته شود
که این مفسده لازم نمیاید و شنائی ... تا امید ... فعیل فرق در میان مذکر و مؤنث
گذاشتند و در فعول فرق نمیکنند بلکه در ... یا حذف میکنند و او را میان این فعول
نسبت با خشن و حرمی ... و از این طرف ... و اللام ... لیکن ... ما قبل واو را بجای
خود میگذارند و در نسبت بکوفه رکبی بضم کاف ... قاعده حذف با انکه ... بضم قاف و فتح
و سکون یا با تا ثابت بشرط انکه مضاعف نبوده باشد و عین الفعل او حرف علت نبوده باشد و در ... مفتوح
بفعیل بد و تاء ثابت با جایز نیست ... که ... شد پس در نسبت جهینه

در ...

و در نسبت جهینه جهنی میاید بحذف یاء و در نسبت به عریضه عریضی باثبات یا واما اگر فعیله مضاعف بوده باشد حذف یا جایز نیست بعلت مذکوره و در حذف یا فعیله صحت عین شرط نیست زیرا که بعد از حذف یاء و فتح عین هر چند که حرف علت بوده باشد انقلاب و بالف و ثقل هیچیک لازم نمی آید باعتبار آنکه فا مضموم است پس در نسبت شد که قول مصنف بخلاف شدید و طویل متعلق است بقوله والواو یعنی بحذف الواو والیاء من فعیلة و فعولة نه بان قول که ومن فعیلة و چون قاعده حذف یا فعیله منتقض میشد به سلیقی باثبات یا فعیله در نسبت به سلیقه که بمعنی طبیعت است و به سلیمی در نسبت به سلیمه که نام مادر قبیله است از ازد و عمیری در نسبت به عمیره بفتح عین و کسر میم و سکون یا شعبه است از قبیله کلب چه اصل این سه اسم فعیله است و در نسبت یا نیفتاده باوجود شرایط حذف یا و قیاس سلقی و سلمی و عمری است مصنف بجواب او اشاره نمود باینقول که وسلیقی وسلیمی فی الازد وعمیری فی کلب شاذ یعنی بقا یا در این منسوبات اگر چه خلاف قانونیست که مذکور شد لیکن شاذ نباشد است و شیخ رضی ره فرموده که گویا منشا مخالفت سلیمی و عمیری با قاعده مذکوره اینست که فرق حاصل شود میان منسوب به سلیمه و عمیره که اصل اینان از آن دو کلیند و منسوب به سلیمه و عمیره دیگر که اصل اینان غیر این دو قبیله بوده باشد چه در نسبت بغیر اینها و قبیله ما فی اند موافق قاعده مذکوره و چون اعتراض دیگر بر آن قاعده وارد بود بمثل عبدی بضم عین و فتح با و جذمی بضم جیم و فتح ذال نقطه دار در نسبت بعبیده بن معویه بن قلیش و جذیمه بر وزن فعیله بفتح فا و کسر عین چه آن قاعده مقتضی است که بعد از حذف واو و یاء فتحه فا بحال خود باشد و در این دو منسوب فا مضموم شده مصنف در جواب این اعتراض گفته که و عبدی و جذمی فی عبیدة و جذیمة اشد یعنی ضم عین و جیم در این دو منسوب شاذ است و شذوذش بیش از اثبات یا است و اسماء سابقه باعتبار آنکه اثبات در آنها فی الجمله صورتی دارد چه اصل عدم حذف است علی ضم عین و جیم در این دو مثال که اصلا صورتی ندارد و گویا ارتکاب خلاف قاعده در عبدی حصول فرق است میان منسوب به عبیده و منسوب به عبده چه در منسوب عبده عبدی بفتح عین گفته مثل منسوب اند و منسوب سکید بکر مشتبه خواهند شد و ضم جیم جذمی برای بعضی از جهت فرق میان منسوب جذیمه که قبیله از عبدالقیس اند و جذیمه که از قبیله اسد است گفته اند چه اول در حال نسبت بفتح جیم است پس اگر ثانی نیز بحال خود باقی بوده مفتوح الجیم باشد اشتباه آید و نسبت سکید بکر لازم میاید و ممکن است که عبارت مصنف و جذیمة اسد باشد باضافة جذیمه به اسد که نام قبیله است و چون بر قاعده فعل

بضم قبیله است و شذ و لکن عطف مستفاد میشود و چون بر قاعده فعیلة بضم فا و فتح عین وارد بود مثل
خریبی در نسبت بخریبه بضم خاء منقوطه و فتح راء بی‌نقطه و سکون یاء و فتح باء که نام موضع
است چه قاعده مذکوره مقتضی حذف یا است مصنف جواب گفته که و خریبی شاذ یعنی اثبات یا در خریبی
خلاف قیاس است و مقتضی قاعده خربی بحذف یا است و چون از قواعد سابقه معلوم میشد که حذف واو
و یا مخصوص بفعیلة و فعولة و فعیلة باشد و در فعیل و فعول و فعیل بدون تا جاری نباشد و این منتقض
میشد بمثل ثقفی در نسبت بثقیف و قرشی در نسبت بقریش و فقمی بضم فا و فتح قاف در نسبت بفقیم بضم
و فتح قاف که قبیله اند از بنی ... و ملحی بضم میم در نسبت بملیح بضم میم و فتح لام که قبیله اند از خزاعه چه
قاعده مقتضی اثبات یاها است در این منسوبات مصنف در جواب گفته که و ثقفی و قرشی و فقمی کنانة و ملحی
خزاعة شاذ یعنی حذف یا در این منسوبات ... خلاف قیاس است و قاعده مقتضی ثقیفی و قریشی و فقیمی و ملیحی
باثبات یا است بدانکه ابو حیان در ارتشاف گفته که مذهب سیبویه وجوب اثبات یا است ... مثل ثقیف و
قریش و حذف یا را شاذ میداند ... انکه عقیدة مصنف است و ... نسبت داده جواز حذف یا و اثبات از هر دو را
قیاس او این قول را از سلف ... نقل نموده و گفته که او با این قول قائل شده باعتبار کثرت وقوع حذف یا در
منسوب بفعیل بفتح فا و کسر عین و فعیل بضم فا و فتح عین در کلام عرب و ... ابو حیان ... قائل شده
و ... نموده حذف یا را در ثانی بعلت شیوع حذف در منسوبات و در اول ... نموده باعتبار ندرت حذف
و گفته که حذف یا در او مسموع نشده مگر در خصوص ثقفی و شیخ رضی ره جواز یا را در خصوص ثانی نسبت
داده و از قول او در اول ساکت شده و بر تقدیر حذف یا در قرشی ظاهر کلام ابو حیان و شیخ رضی ره
لیکن مسموع فتح قاف است و چون مصنف ... حکم نسبت بفعیل و فعیلة و فعول و فعولة از غیر معتل
اللام بیان نمود بیان حکم نسبت را در این اوزان از معتل اللام بایراد که و تحذف الیاء من المعتل اللام من
المذکر و المؤنث و تقلب الیاء الاخیرة واوا کغنوی و قصوی و اموی و جاء امیی بخلاف غنوی و اموی یعنی
... واجب است حذف یا از فعیل و فعیلة بفتح فا و کسر عین و از فعیل و فعیلة بضم فا و فتح عین در حال
نسبت هر گاه معتل اللام بوده باشد و ابدال الکسرة ما قبل یا بفتحه نیز لازم است و مراد از این یاء
یاء زایده است در این اوزان و هم چنین واجب است قلب یاء اخیره بواو و مراد از این یاء یاء لام
الفعل است خواه اصلی بوده باشد یا منقلب از واو و علت این حذف و قلب کراهت اجتماع چهار
یا است ... و کسره در کلمه واحده و این چهار یا اول یا فعیل دوم یا لام الفعل است که با یاء نسبت ... میشوند سیم

۹۶ ۱۳۸

وچهارم یا مشدده نسبت است در کسره عین او را کسره عین و کسر ما قبل آن تعیین در نسبت الاخر یا
غنیه گفته شود غنوی بعد از حذف یا دوم یا مشدده غنی شد با جماع چهار یا با دو کسره پس غنی بود و یا مدغم
ثقیل از اجتماع یاء مشدد بعد از عین الفعل منقلب بواو و ما قبلش مفتوح غنوی شد حاصل شد
و در... ... ... فصلی ... ... یا نسبت و منقلبا
فتیه فصیح ... بعد از حذف یا ... لام الفعل ... حاصل شود و در نسبت باهی
با میه گفته شود امو ... همزه و فتح میم و اموی ... همزه شاذ و مخالف قیاس است سیبویه از بعضی اهل عرب
نقل ... ... ایشان اسیه ... همزه و کسر میم است در حال النسبة
باصلش ... ... اصلش ... اسیه ... فعیل بضم فا و فتح عین نادر از اصل هوی وضیلة
امد ... ... یا ... ... ما قبل یا ان مکسور ... نسبت پس اجتماع چهار یا با دو کسره
لازم ... ... بفتح و کسر عین در حال النسبة الیه ... ... در اصل حوی
... باعتبار انکه ما قبل یا فعیل مکسور است پس ... اجتماع چهار یا با دو کسره لازم ... یدی
در ... غنوی ... ... نسبت ... ... نسبت بغنی و غنیه غنیی باثبات یا ... و در
بعد ... ... نادر ... ... نسبت به نظام زاده و اجری نحوی ... عمری
غنوی ... ... بفتح تا و سکون فا و کسر عین ... در حال نسبت یاء عین الفعل ... و یا
لام الفعل منقلب بواو و ما قبل او مفتوح ... اگر عین الفعل و لام الفعل او ... باشد باعتبار انکه او
بمنزلة فعیلة ... ... بروزن فعلة است چه در اصل ... بوده بسکون حا ... و کسره
یا اول و فتح یا ثانی کسره یا منتقل شد بما قبل و یا ساکن در یا ثانی مدغم شد ... و هرگاه منسوب باو
گفته شود نحوی بروزن غنوی چه بعد از حذف یا نسبت یا عین الفعل ... و یا لام الفعل منقلب
بواو ... و کسره حا ... منسوب ... حاصل ... و علت انکه او را بمنزلة فعیله گرفته اند این است
که اگر چنین نکنند واو را باصل خود ... خواهد شد و اجتماع چهار یا با دو کسره لازم خواهد آمد
... فعیل و فعیلة و فعیلة از معتل اللام ... فارغ شد ... احکام این اوزان
... منسوب فعول و فعولة از معتل اللام را ... و اما ... و فعدوی ... و قال
فی نحو عدوة مثله و قال سیبویه عدوی ... فعول از معتل اللام ... بعد از ... در نسبت ... ماند
... شد ... او را ... در اصل خود باقی میگذارد و در نسبت بعدوة ... عدوی میگویند ...

شده بحذف واو فعوله و فتح ما قبل او از جهت حصول فرق میان منسوب به مذکر و منسوب به مؤنث
نیز اورده نسبت به عادی و عادیه و مکویله و بحذف الیا الثانیة من نحو سیّد و میّت و مهیّم من
هیّمه و طائی شاذ فان کان نحو مهیّم تصغیر مهوّم قیل مهیمی بالتعویض مراد از مثل سیّد و میّت هر
اسمیست که آخر او حرف صحیح باشد و ما قبل آخر یا مشدده مکسوره بر هر وزنی که بوده باشد خواه
بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین چون سیّد و میّت و خواه بر وزن مفعل بضم میم و فتح فا
و کسر عین مشدده چون مبیّن و خواه بر وزن افیعل بضم همزه و فتح فا و کسر عین چون اسیّد و خواه
بر وزن فعیّل بضم فا و فتح عین و کسر یا مشدده چون حمیّر و خواه بر غیر این اوزان و در نسبت به
چنین اسمی واجبست حذف یاء دوم باعتبار کراهت اجتماع چهار یا با دو کسره چرا که یاء دوم در حال نسبت
باقی باشد و گفته شود سیّدی محذور مذکور لازم خواهد آمد و جایز نیست حذف یاء اول و ابقا
یاء دوم باعتبار انکه اگر چنین کنند و در نسبت گفته شود سیدی بفتح سین و کسر یاء مخففه لازم می‌آید که
یاء متحرک ما قبل مفتوح و ما بعد یا منقلب بالف شود و سادی حاصل خواهد شد و این مستلزم تغییر بنا
در کلمه بخلاف انکه هرگاه یاء دوم بیفتد که محذور لازم نمی‌آید باعتبار سکون یاء اول و هم جایز نیست
جهت رفع اجتماع چهار یا حذف یکی از دو یاء اخیر چه مجموع من حیث المجموع علامت نسبت است پس در
نسبت بسیّد و میّت گفته شود سیدی و میتی بسکون یا و در نسبت به مهیّم بضم میم و فتح ها و کسر یا
مشدده که اسم فاعلست از هیّمه بمعنی جعله هائما متحیرا یاء اول میمانند و مهیمی بسکون یا گفته
میشود و چون این قاعده منتقض میشد به طائی در نسبت به طیّ بفتح طا و کسر یا مشدده و همزه
چه از قیاس مقتضی اینست که در نسبت یاء دوم بیفتد و طیئی گفته شود بر وزن سیدی در حال آنکه
بنای طائی بر اینست که یاء اول که ساکن است از طیّ افتاده باشد و باید که یا نسبت طیئی بجهت سهولت
باشد بکسر یاء مخففه و بعد از ان یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده باشد مصنف گفته
که این شاذ و نادر است و ممکن است که شنیده و چون مهیّم بضم میم و فتح ها و کسر یاء مشدده مصغر
مهوّم بکسر واو مشدده مکه اسم فاعلست از هوّم الرجل یعنی سر را حرکت داد از بیخوابی آمد چنانکه
اسم فاعل از هیّمه بمعنی جعله هائما متحیرا آمده و منسوب به مهیّم با این معنی مخالف باشد با منسوب به مهیّم
یا ساکن بالف با ان معنی و منسوب به مهیّم اسم فاعل از هیّمه مذکور شد بنا بر این باید که منسوب به مهیّم مصغر را
نیز و کیفیت تصغیر مهوّم به مهیّم اینست که در حال تصغیر واو اول که ساکنست میافتد و یا و یا

باشد که این ... نسبت با تکمیل ... انتساب بحاشیه ... منقلب بالف ... ساکن شده ... مقتضی ... و ضمیمه بهم ... رضی ... تصحیح نموده ...

تصغیر مهوّم

تصغیر مهوم حاصل میشود و باعتبار اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با
ساکنه مدغم میشوند مهیّم میشود در نسبت با و بعد از زد یا یا نسبت مهیمی حاصل میشود از اجتماع
چهار یا باد و کسره و چون این اجتماع موجب ثقل است پس جهت دفع این اجتماع اول یا حذف شود
چنانکه قاعده است گفته شود مهیمی بسکون یا اول چنانکه در منسوب بمهیّم بمعنی اول از جهت
آن اجتماع و این نسبت یا ساکن پیش میم عوض نون واوی که در وقت تصغیر افتاده بود زیاد میشود و بعضی
گفته میشود بفتح ها و کسر یا مشدده و سکون یا عوض و کسر میم و یا مشدده نسبت در تصغیر کرا
آن اجتماع منتهی است باعتبار انکه سکون یا عوض موجب استثقال نیست و دیگر انکه فاصله میان دو یاء
مشدده یا حرف مخفف شده یکی یا عوض و دیگری میم پس ثقل آن اجتماع برطرف نشد بدانکه تصغیر
مهوم بمهیم بنحو مذکور یعنی حذف یکی و موافق مذهب سیبویه و جمهور است چه ایشان در امثال
انکیال در حال تصغیر احد مثلین را میاندازد چنانکه در تصغیر مقدّم مُقَیْدِم میگویند بحذف
یک دال و مبرّد در تصغیر مهوم حرف را اعتبار ندارد بلکه میگوید که واو ثانی حرف رابع و مکسور است در حال
تصغیر منقلب بیا میشود چنانکه قاعده است در مدّه رابعه و سیبویه نیز در مثل مسرول قائل با ین قلب
شده واو را تصغیر نموده بمسیریل و چون در مهوم واو ثانی منقلب بیا میشود با تصغیر پیش از واو اول
در میان یا باعتبار اجتماع واو و یا واو اول نیز منقلب بیا و یا با تصغیر مدغم میشود و مهیم حاصل میشود
بفتح ها و کسر یا مشدده و سکون یا منقلب از واو ثانی و در حال نسبت باین مصغر یا نسبت ملحق میشود
و مهیمی حاصل میشود پس منسوب بمصغر مهوم بنا بر مذهب سیبویه و مبرّد هر دو یک نحو است لیکن بر
مذهب مبرد یا ساکنه پیش از میم عوض محذوف نیست چه او در مصغر مهوم حرفی را حذف ننموده
و بر مذهب سیبویه عوض نون واو محذوف است وَتُقْلَبُ الأَلِفُ الأَخِيرَةُ الثَّالِثَةُ وَالرَّابِعَةُ المُنْقَلِبَةُ وَاوًا
كَعَصَوِيٍّ وَرَحَوِيٍّ وَمَلْهَوِيٍّ وَمَرْمَوِيٍّ وَتُحْذَفُ غَيْرُهَا كَحُبْلِيٍّ وَجَمَزِيٍّ وَمُرَامِيٍّ وَقَبَعْثَرِيٍّ وَقَدْ جَاءَ فِي نَحْوِ حُبْلَى
حُبْلَوِيٌّ وَحُبْلَاوِيٌّ بِخِلَافِ نَحْوِ جَمَزِيٍّ المُنْقَلِبَةِ مرفوع است یا انکه صفت الرابعه بوده باشد بدانکه هرگاه
حرف آخر منسوب الیه غیر حرف علت و همزه باشد بسبب نسبت تغییری در او راه نمی‌یابد اما اگر آخر حرف
علت بوده باشد پس اگر آخر حرف علت الف و حرف سیوم بوده باشد منقلب به واو میشود در حال نسبت
خواه آن الف منقلب از واو و یا بوده باشد یا نه پس در نسبت به رحی گفته میشود رحوی و در نسبت
بعصا گفته میشود عصوی بقلب منقلب از واو چه رحی در اصل رحو و عصی در اصل عصو

بوده واو باعتبار ثقل و انفتاح ما قبل منقلب به الف شده و در نسبت عیسی و موسی گفته میشود با نقلاب الف
منقلب از یا بواو چه عیسی در اصل عیسی بوده و در نسبت به اذا در حال علمیت الف که حرف اصلی است
و منقلب از حرفی نیست منقلب بواو و مبدل میشود و اذوی گفته میشود و اگر آن حرف علت ثابت باشد لیکن حرف
سیم نبوده باشد بلکه حرف چهارم بوده باشد منقلب بواو میشود بشرط آنکه آن الف منقلب از واو
بوده باشد چون ملهوی در نسبت به ملهی که الف در ملهی چون حرف رابع و منقلب از واو بوده
منقلب بواو شد و یا نسبت در آمد ملهوی شد و مرموی در نسبت به مرمی که الف او چون حرف رابع
في بيان علت و منقلب از یا بود منقلب بواو شد و علت انقلاب الف را بی چند صورت بیرون نیست که اگر ثابت
باقی ماند با وجود یا نسبت التقاء ساکنین لازم میآید میان الف و یا نسبت و دیگر آنکه ما قبل یا
نسبت واجب است مکسور باشد و الف ساکن است علت انکار را بجهت رفع التقاء ساکنین نماند از آن
است که اگر حذف کنند باید ما قبلش مفتوح باشد تا الف ... فتح دلالت کند بر حذف الف و ما قبل یا نسبت
لازم الکسر است ... منقلب بواو میشود هر چند که آن الف منقلب از یا بوده باشد بجهت آنکه
که اگر منقلب از واو بود با اصل خود بر گردد و منقلب بیا شود در نسبت دو یا با یا نسبت لازم میآید اجتماع سه یا
و این وجب ثقل است و بر این قیاس الف اصلی اگر منقلب بیا شود اجتماع سه یا لازم خواهد آمد و اگر آن
حرف ثالث نباشد و نه حرف رابع که منقلب از واو و یا بوده باشد بلکه حرف رابع باشد که علامت
تانیث بوده باشد چون حبلی یا ... و اصلی کلمه چون ... الحاقیه باشد بواسطه الحاق چون ارطی
و معزی یا آنکه حرف خامس و سادس بوده باشد خواه منقلب از واو و یا چون مصطفی
و مستشفی و خواه زاید بجهت الحاق باشد چون حبنطی و سلنقی و خواه علامت تانیث باشد چون حبارى
و حولایا و خواه بواسطه محض تکثیر بنا باشد چون قبعثری در جمیع این صورت بیان الف واجب است
و ما قبل او مکسور میشود با ... طول کلمه چون حبلی بکسر لام در نسبت حبلی که بعد از دو یا نسبت
الف آخر ... و ما قبل یا نسبت مکسور شد و جمزی بفتح جیم و میم در نسبت به جمزا که نوعی ...
سر یعست مغزی را نسبت به معزی مصطفی و مستشفی و حبنطی و سلنقی در نسبت به مصطفی و
مستشفی و حبنطی و سلنقی و در الف خامس منقلب کرده ... حرف ... بوده باشد ...
ابقا ... منقلب بواو ... حرف رابع کرده چون معاوی در نسبت به معلی و در نسبت
مصطفی بر خلاف قاعده مصطفوی آمده بقلب الف بواو و در مثل حبلی یعنی در هر اسمی که الف حرف

رابع باشد و عوض از حرف اصلی نبوده باشد و حرف ثانی و ساکن باشد ... و ... دیگر ...
امده یکی جلوی بقلب الف بواو و دیگری جلاوی بعنوان قلب الف بواو و ... الفی ...
بسبب تشبیه او با الف ممدوده چنانکه در نسبت به صحرا صحراوی امده و برین قیاس در نسبت به ...
و معراوی نیز امده بخلاف مثل جمزی یعنی هر اسمی که حرف ثانی او متحرک باشد که در او این ...
با عتبار انکه حرکت حرف ثانی بمنزله حرفیست پس الف در او بمنزله حرف خامس است ...
لازمست و بنا برین در نسبت به مصطفی مصطفوی بغیر نخواهد بود و از اینجهت بعضی از محققین گفته اند
که این محض غلط است مصطفاوی که بحذف واو است زیرا که مصطفی حکم الفی را که حرف اخر کلمه منسوب الیه
و حرف ثانی بوده باشد ثابت نمود در نفس مسالین چنانچه شیخ رضی ذکر نموده اینست که چنین اسم که الف حرف
ثانی و اخر او بوده باشد یا لام الفعل او ... و منشاء در اصل ثلاثی بوده چون فا در فازید و نا در ناما
یا از کلمه ثنائیست وضعا چون ما و ذا اسم اشاره و در حرفی که لام او محذوف بوده باشد اگر پیش از نسبت
حرفی بکلمه عوض الف واقع باشد ... و فا که میم بدل الف امده پس الف در حال نسبت یا بحرف بدل
منقلب میشود ... نسبت به فازید اگر این مرکب علم بوده باشد گفته میشود فمی بتبعیت مضاف الیه چنانکه از
... منسوب مرکب را نسبت خواهد شد و ابدال الف فا بمیم چرا که در این حال چون یائی ماند یا ورود یا
نسبت بحذف ساکنین لازم خواهد شد مانند ... نسبت لا زم الکسر است اگر پیش از نسبت بدل الف
الف بحرفی یا مده باشد در حال نسبت لام الفعل محذوف ... مگر در چون ذو ... و در نسبت به ذا مال
در حال علمیت ... و اعاده لام الفعل چه این ذا در اصل ذوی بوده واو متحرک ما قبل
مفتوح قلب الف شده ... باشد و بعد از ان ... اگر ان اسم ثنائی باشد ... زیاده نشود
حال نسبت ... الف یا ... منقلب بهمزه ... در نسبت ... اسم اشاره است چه بنا بر مشهور
ذا موضوع بر دو حرف است بعضی از محققین ... ثلاثی میدانند ... چنانکه در بحث تصغیر
گذشت و چون لائی و مائی در نسبت به لا و ما ... شیء که ... مقصود از
سوال از حقیقت و ماهیت در اصل ما بیته است که همزه باعتبار ... باها ... شده و حکم اسم
که ثنائی بوده باشد وضعا و حرف اخر یعنی حرف ثانی او واو و یا بوده باشد همین نحو است فی نقا و لمی
مثلا در نسبت به ... در حال علمیت گفته میشود بنی با ابدال واو و یا بمیم ... نسبت به ذو مال
و ذو ... گفته میشود با عاده لام محذوف چه ... ثلاثی ... وضعا ...

در بیان نسبت اسمیست که حرف علت در اخر او یاء بوده

بدانکه هم اشاره کرده شد که ثنائی نسبت ضعا گفته میشود زیرا چه نسبت دیا بحرفی از جنس حرف اخر پیش از نسبت زیاده
حاصل میشود نباشد بدیا باعتبار ادغام یائی که آخر کلمه است زیاده پس یای زاید حذف خواهد بود
در آن باب که بعد از دو یا نسبت هر چنین کلمه که در آخر او یا مشدده باشد و پیش از او یک حرف بود
باشد ثانی از آن دو یا مدغم منقلب بواو میشود پس بعد از دو یاء نسبت زیده حاصل میشود و هم چنین
در نسبت یعنی که در اصل حرف حراست قوی گفته میشود و در اصل قوی بوده باجتماع چهار یا و یاء ثانی منقلب
بواو میشود بنابر قاعده باب حیّ و تقلب الیاء الاخیرة الثالثة المکسورة ما قبلها واوا و تفتح ما قبلها کعموی
وشجوی و تحذف الرابعة علی الافصح کقاضی و یحذف ما سواها کمشتری و باب محیّ جاء علی محوی کاموی
وامیی ایجه مصنف پیش از این در متن سابق بیان نموده حکم اسمی بوده که حرف آخر او حرف علت و آخر حرف علت الف
بوده باشد و آن الف حرف ثالث یا حرف رابع بوده باشد والحال بیان مینماید حکم اسمی را که حرف علت در آخر
او یاء بوده باشد در ضمن متن آینده بدانکه هر گاه حرف آخر منسوب الیه یا بوده باشد پس اگر آن یا حرف ثانی نسبت
پس طریقه نسبت با آن اسم دانسته شد در شرح متن سابق و اگر این یا حرف ثالث بوده باشد پس اگر ما قبل
او متحرک است و این حرکت لا محاله کسره خواهد بود چه بر حرکتی دیگر بنا مده در این صورت یا منقلب بواو میشود
در حال نسبت و کسره ما قبل او بدل بفتحه میشود از جهت ثقل اجتماع سه یاء با کسره ما قبل چون عموی بفتح میم
در نسبت عمی بکسر میم که بمعنی جاهل است و شجوی بفتح جیم در نسبت شجی بکسر جیم که بمعنی حزین است و اگر ما قبل
آن یا متحرک نیست بلکه ساکن است پس اگر ما قبل یا حرف صحیح است چون ظبیی در ظبیة و قنیة و رقیة یا حرف علت است
چون رایی در رایة و طی و حیّ احکام اینها بعد از این دانسته خواهد شد و اگر آن یا ما قبل مکسور که حرف آخر
کلمه است حرف رابع بوده باشد حذف او واجب است در حال نسبت چون قاضی در نسبت بقاضی و وجوب حذف
عقیده سیبویه و مبرد در این قسم تجویز نموده انقلاب یا رابع بواو چون قاضوی و اولا افصح است و حذف
حذف یا ما قبل مکسور که غیر ثالث و رابع یعنی خامس و سادس بوده باشد باعتبار اکثر بجا نسبت
چون مشتری بتشدید یاء در نسبت مشتری و اگر ما قبل یاء رابعه و خامسه مکسور نبوده باشد بلکه ساکن یا مفتوح یا
مضموم بوده باشد پس اگر مفتوح است باعتبار آنکه آن یا در طرف واقع شده و ما قبلش مفتوح است منقلب
میشود چنانکه در مبحث اعلال دانسته خواهد شد و اگر ما قبل آن یا مضموم است ضمه بدل بکسره میشود
یا میماند و حکم ما قبل ساکن بعد از این خواهد آمد در باب مرمیّ و باب محیّ بضم میم و فتح حا و تشدید
یا مشدده یعنی هر اسمی که حرف خامس او یا باشد و پیش از آن یا در اصل یا مشدده مکسوره باشد

اسم فاعلست از حیی یحیی در اصل حُیَیی بوده بر وزن منعرج ضمه یا بعینا ثقل ازیا بیفتاد و التقا ساکنین شد

یا و نون یا بیفتاد حیی شد در نسبت یا و محوی آمده بواو مخففه و بنا بر این و جه بر این است که یا مخدوفه برنگردد

باشد و از یا مشدد بود که یا قبیت یکی بیفتد و دیگری منقلب بواو شود و محیی نیز آمده چون امتی و بنا

بر این است که یا محذوفه نکردد و یا مشدده مذکوره نیز بصریین در ادراک ثابت باید و این وجه در منسوب

یا مبر دانسته شد و نحو طیبه و قینه و رقیه و عروه علی القیاس عند سیبویه تومه و قروی شاذ عنده و قال

طبوی و عزوی و انه فما نی یا طیبی و عری و بدوی شاذ بعد هم اسمی که حرف اخرا و یا مخففه یا واو مخففه بوده

باشد و حرف ثالث بوده باشد و ما قبل اواو و یا ساکن و حرف صحیح باشد خواه مذکر باشد آن اسم و خواه

مؤنث منسوب چنین اسمی بطریق قیاس است یعنی بدون حذف و تغییر مکرتا تا نیث در مؤنث نزد سیبویه

پس او در نسبت ظبی و ظبیه میگوید ظبیی چنانکه در نسبت تم و تمره گفته میشود زیرا که ما قبل حرف علت

ساکن بوده باشد در حکم صحیح است در اعلال دراو جا بنست و زنوی بکسر را نقطه دار و فتح نون و کسر یا مخففه

در نسبت به زنیه بکسر را و سکون نون و فتح یا که نام پدر قبیله است و قروی بفتح قاف و را در نسبت قریه

شاذ است نزد سیبویه چه قیاس زنیی بکسر را و سکون نون و کسر یا مخففه یا نسبت و قریی بسکون را و کسر

یا مخففه است بدون حذف یا و بودن زم ربا ظبیه یعنی در مؤنث چنین اسمی با سیبویه مخالفت نموده و قائل

شده با علال حرف علت یعنی بنقل حرکت و ما قبل در قلب او بواو و اگر آن حرف علت یا باشد پس او در نسبت

به ظبیه ظبوی بفتح با و در نسبت بعروه عروی بفتح را گفته و در ظبی و عرو و نعیم در مذکر چنین اسمی یونس

با سیبویه اتفاق نموده در عدم اعلال حرف علت پس هر دو در نسبت با بن نو و اسم یعنی بنوی گفته اند و بنا بر آن

در نسبت به به سکون دال ید و یا ید گفته شود اسکوینا اتفاقا و چون بند بفتح دال ملحمه اورا شاذ

شمرده بدانکه ما قبل واو اگر مفتوح یا مکسور یا مضموم بوده باشد خواه آن واو حرف ثالث بوده باشد یا حرف

رابع یا خامس پس در صورت فتح ما قبل آن واو منقلب بالف منسوب شود مثال نسبت کسو ما

و در صورت انضمام ما قبل بحال خود باقی میماند و ما بنطی و حمی بوزن الاولی الی اصلها و فتح فنفو

موری و حبوی خارج و دیگری گوی مراد از یا بطی و حی هر اسمیست که آخرا و یایی باشد که پیش از آن

یا یای دیگر باشد و در چنین اسمی در حال زیادت یا نسبت بواسطه رفع اجتماع چهار یا ادغام لازم

و اول از این دو یای کرد ریابد بکوه میگوید و مفتوح میشود که منقلب

بوده باشد اگر اصلیه بوده باشد بحال خود میماند و هر چند یا دوم منقلب بواو میشود با عتبار

[illegible]

ثقل یا بعضی از ما قبل مفتوح بر ثقل واو متحرک ما قبل مفتوح و بعضی گفته که یا بر اولا منقلب بالف میشود
بسبب حرکت وفتح ما قبل و بعد از آن الف منقلب بواو میشود چنانکه در نسبت عصا الف منقلب بواو گفته
میشود عصوی و قول اول یعنی انقلاب یاء اخیره بواو بی‌واسطه اظهر است چه انقلاب یا متحرک ما قبل مفتوح
بالف در صورتی است که حرکت و فتح ما قبلش هر دو اصلی باشند نه عارضی و در ما نحن فیه هر دو بسبب
نسبت عارض شده اند پس در نسبت طی طووی بفتح واو اول و کسر ثانی و در نسبت حی حیوی بفتح یا
و کسر واو گفته میشود زیرا که طی در اصل طوی بوده مصدر او لجوف و نسبت باعتبار اجتماع واو و یا در کلمه
واحده و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا مدغم شده و چون در حال نسبت یاء اول از طی باصل خود
برگشته مفتوح شد و یا بر منقلب بواو شد طووی حاصل شد و در حی نیز چون یا است در لام مدغم
شده و در حال نسبت فک ادغام و یاء اول مفتوح و ثانی منقلب بواو شد حیوی بفتح یا حاصل میشود
و سیبویه گفته که هر گاه در منسوب الیه امثال مذکوره تجویز نموده باجتماع چهار یا در منسوب طیی و حیی را
بی اعلال باجتماع چهار یا تجویز میکند باعتبار مشارکت در ثقل … مثال طهوی طاهر
چنانچه … مثال … و بنای ثلاثی بر تخفیف است ثقل را مجوز نیست بخلاف … که بر
بر سه حرف است در او تخفیف بیفتد در مطلوب نیست پس اگر در امثال آن اجتماع چهار یا جایز باشد
نمی‌باید بجواز آن در مثل طی و حی … بفتح دال بی نقطه و تشدید یا و کسر بمعنی بیابان است و نوع
بضم کاف و تشدید واو مفتوحه که بمعنی روزنه خانه است یعنی در هر اسم ثلاثی که حرف ثالث او واو یا
او غیر واو … باشد مدغم … در حال نسبت هر دو واو بحال خود میمانند زیرا که اجتماع
دو واو و یا با یاء از قبیل اجتماع چهار یا نیست در ثقل پس در نسبت بدو اسم دوی و کوی گفته میشود
اعلال … تا میماند چنانکه قاعده است در نسبت و اگر آن یا مشدده یا واو مشدده که حرف
… بعد از دو حرف بوده باشد چون عنی و عدو حکمش دانسته شد و اگر بعد از سه حرف باشند
حکم ایشان چون … دانسته میشود و ما آخره یاء مشددة فبعد ثلثة کانت … فیقال … و ان
زایدة حذفت … اسم رجل یعنی هر اسمی که در آخر او یای باشد که ما قبلش نیز
یائی باشد در او مدغم و آن یا مشدده بعد از سه حرف که آن یا آخر کلمه حرف پنجم بوده باشد پس اگر
آن یا آخر اصلیست نه زایده چون یا ثانی در مرمی در حال نسبت آن یا منقلب بواو و ما قبلش مفتوح میشود
و یا اول که زایده است میماند برای رفع اجتماع چهار یا پس در نسبت به مرمی مرموی گفته میشود و بعضی

حذف همزه و یا را تجویز نموده اند و در نسبت به مرمی گفته اند و اگر آن دو یا هر دو زاید باشند چنانکه
در کرسی همه حذف کرده اند و در نسبت بآن کرسی گفته میشود بحذف یا مشدد که زایده و از دیاد یا نسبت و در نسبت
بختی بفتح با و تشدید یا که نام مردیست بختی گفته میشود چه یاء مشدده در او زایده است و در نسبت
بخاتی جمع بختی بعد از این در باب نسبت بجمع دانسته خواهد شد که بمفردش رد میکنند و مفرد منسوب الیه
میشود پس در نسبت بآن بختی گفته میشود نه آنکه بخاتی بیشتر از نسبت غیر منصرف است باعتبار آنکه یا در بخاتی
در حال نسبت جزو اصلی کلمه نیست پس صیغه منتهی الجموع نخواهد بود بدانکه ظاهر کلام شیخ
که در مثل بخاتی یعنی هر اسمی که یا مشدده در او و بعد از چهار حرف باشد نیز تفصیل است لکن حکم این یا
و زیادتی هم در جای زیباشد زیرا که چون بخاتی را مثال نموده نیز یا مشدده زایده بانکه یا مشدده
در او حرف خامس است پس معلوم میشود که بعد از ثلاثی در کلام مصنف از آنکه آنها بواسطه بعد از
سه حرف باشد بایی روش که حرف رابع باشد یا بواسطه و حرف خامس باشد وما آخره همزة بعد الف ان كانت
للتانيث قلبت واوا كحمراوي وصحراوي وصنعاني وبهراني وروحاني وجلولي وحروري شاذ وان كانت اصلية تثبت
على الاكثر كقرائي والا فالوجهان ككسائي وعلباوي هر اسمی که در آخر او همزه باشد بعد از الف پس اگر
آن همزه زایده و با آن الف علامت تانیث است در حال نسبت منقلب بواو میشود از جهت تخفیف چه همزه ثقیل تر
از واو است و منقلب بیا نمیشود با آنکه یا اخف است از واو از آنکه لازم می آید اجتماع سه یا با کسره پس در نسبت
بحمرا گفته میشود حمراوی بقلب همزه بواو و قلب این همزه بنون نادر است مثل صنعانی و بهرانی و روحانی در نسبت
بصنعا یمن و بهرا که قبیله ای از قضاعه اند و روحا که نام شهریست از نواحی شام شاذ است و همچنین حذف
آن همزه با الف چون جلولی و حروری در نسبت بجلولاء که نام دهیست در ناحیه فارس و حروراء نیز شاذ
و مخالف قیاس است و قیاس مقتضی آنست که همزه در جمیع منقلب بواو شود و گفته شود صنعاوی و بهراوی
و روحاوی و جلولاوی و حروراوی و ممکنست که از باب قیاس بوده باشد باعتبار آنکه منسوب باشد به
حرورا با الف مقصوره و الف زایده باشد قیاسا و حروراء بمد و قصر نام دهیست که با و منسوب خوارج میشود
باعتبار آنکه ابتدای اجتماع ایشان در آنجا بود و اگر آن همزه با آن الف علامت تانیث نباشند پس اگر همزه آن
اصلیه باشد و منقلب از حرف دیگر نباشد ثابت میماند آن همزه در منسوب غالبا باعتبار قوت او و بسبب اصالت
چون قرائی در نسبت بقراء و چون همزه اصلیه و منقلب از حرفی دیگر نیست باعتبار آنکه لام الفعلست و
قراء مشتق از قراءت که مهموز اللام است در منسوب بحال خود مانده و بعضی پس از این قسم نیز تجویز نموده اند انقلاب

همزه زائده و قراوتی گفته اند و اگر آن همزه با الف عاقبت تاء تأنیث باشد لیکن حرف اصلی نیز نباشد بلکه منقلب
از واو یا یا باشد یا آنکه زائد جهت الحاق بوده باشد در این دو صورت جایز است انقلاب آن بواو و ابقاء آن
بحال خود چون کساوی و کسائی در نسبت بکساء چون همزه منقلب از واو بود بعلت آنکه واو واقع شده بود در طرف
بعد از الف زائده و قاعده انقلاب آنچنین واو نسبت همزه چنانکه در باب اعلال دانسته خواهد شد و علباوی و
در نسبت بعلباء که نام رگ گردن است چون همزه منقلب است از واو زائده برای الحاق بقرطاس پس ابدال و
در حال نسبت همزه منقلب بواو شد و ابقاء همزه نیز در آید و مثال مده چون کسائی و علبائی بدانکه این
احتمالات مبنی بر آنست که الف زائده باشد چنانکه دانسته شد و اگر همزه بعد از الف اصلی باشد چون
و شاء که الف در اصل واو بود و مثال عین الفعل است چه منقلب از واو و عین الفعل است همزه بدل از هاست پس
سزاوار عدم تغییر همزه است چنانکه در نسبت گفته شود مائی و شائی لیکن از بعضی عرب در نسبت
بشاء شاوی منقول است و شاء نام مردیست یا سقایة سقائی بالهمزة و باب شقاوة شقاوی بالواو
و باب رایة رائی و راوی و رایی مراد از باب سقایة و شقاوة هر اسمیست که لام او واو یا یائی باشد واقع و رایة
بعد از الف زائده و اعلال در او راه نیافته باشد پس در حال نسبت همزه منقلب میشود چه اگر بحال
بماند اجتماع سه یا با کسره لازم میاید و واو بحال خود میماند چون سقائی بهمزه و شقاوی در نسبت بآن
دو اسم و مراد از باب رایة هر اسمیست ثلاثی که آخر او یائی باشد واقع بعد از الف منقلب از حرف اصلی
و تاء تأنیث فارق میان واحد و جنس او بوده باشد و در منسوب بچنین اسمی سه وجه جایز است اول قلب آن
بهمزه باعتبار تشبیه آن اسم بسقایة بسبب وقوع یا در هر دو بعد از الف پس چنانکه در آنجا منقلب بهمزه
میشد در اینجا نیز چنین میشود دوم قلب یا بواو جهت رفع اجتماع سه یا و سوم ابقاء آن بحال خود بواسطه
تشبیه آن اسم بظبی در سکون ما قبل یا و دانسته شد که ما قبل حرف علت هرگاه ساکن بوده باشد
آن حرف علت در حکم صحیح است محتاج باعلال نیست پس در نسبت برایة رائی بهمزه و راوی بواو و رایی
بیاء صحیح مجوز است و فرق میان منسوب بواحد و منسوب بجنس از قرائن خارجیه مستفاد میشود بلکه
واو در باب بعضی مواضعی که مذکور شد بحال خود باقی میماند در منسوب و تغییر در آنها داده نمیشد

وما كان على حرفين إن كان متحرك الأوسط أصلا والمحذوف اللام ولم يعوض همزة وصل أو كان المحذوف
فاء وهو معتل اللام وجب رده كأبوي وأخوي وستهي في ست وشووي في شية وقال الأخفش شيي وإن
كان الأوسط ساكنا والمحذوف غيرهما لم يرد كعدي وزني وسهي في سه وجاء الأمران في الباقي نحو

الا ان نحو غدی فی غد وبنوی فی ابن وحرحی فی حر وابو الحسن یسکن ما اصله السکون فیقول

غدوی وحرحی واما ذو فذوی وبنت کاخت وابن عند سیبویه وعلیه کلوی وقال یونس اختی وبنتی وعلیه کلتی

وکلتوی وکلتاوی یعنی هر اسمی که مشتمل بر دو حرف باشد بسبب حذف حرفی از او گاه اعاده محذوف واجب است

در منسوب بان وگاه جایز نیست وگاه اعاده وعدم اعاده هر دو جایز است اما وجوب اعاده پس در دو صورت

متحقق است یکی انکه این اسم در اصل متحرک الوسط ولام الفعلش محذوف بوده باشد وعوض محذوف

همزه وصلی در بنا نیامده باشد در اولش چه در نسبت باب واخ وست گفته میشود ابوی واخوی وستهی

باعاده لام محذوف نیز اگرچه اب در اصل ابو واخ در اصل اخو وست در اصل سته بوده لامشابه افاده تعویض همزه وصل

وعلت وجوب اعاده اینست که اگر اعاده نشود لازم میاید اخلال بان اسم بحذف لام وحذف حرکت عین

چه عین بسبب یاء نسبت مکسور خواهد شد واگر گوئی که این قاعده منقوض است بدم که در اصل دمو

بوده ودر منسوب باو دمی بدون اعاده لام محذوف نیز امده چنانکه دموی با اعاده امده میگوئیم که

قاعده ما در اسمیست که متحرک الوسط بوده باشد ودم نزد سیبویه واخفش واتباع ایشان در اصل

بسکون میم بوده بلی نزد مبرد واتباع او بفتح میم است پس بنا بر مذهب او در منسوب اعاده لام واجب

خواهد بود دوم انکه محذوف فاء الفعل واین اسم معتل اللام بوده باشد چنانکه در نسبت بشیه گفته میشود

وشوی باعاده واو محذوف وفتح شین چه شیه در اصل وشی بوده بسکون شین کسره بر واو ثقیل

بود بشین داده شد وواو بقیاس شیه شد چه کسره واو در معتل علت حذف او است وشیه

که عارض جنسی ومخالف بنای اصلی او بوده باشد وباو مخلوط ودر بنا او در امده باشد ودر حالت نسبت

واو محذوف نیز میگردد وکسره شین که از واو بوده حین حذف او منتقل شده بود باقی میماند وبا رد

یا نسبت وشیی بکسر واو وشین ویا اصلیه حاصل میشود بر بنا بلی بعد از ان کسره شین بدل بفتحه

ویا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود وشاء هم میرسد بعد از ان الف منقلب میشود بواو وشوی

حاصل میشود وجایز است که بعد از فتح شین یا لام الفعل ابتدا بواسطه انقلاب با الف منقلب بواو

شود چنانکه در حیوی مذکور شد واین طریقه نسبت بشیه عقیده سیبویه واتباع او است واخفش واتباع ایشان

بعد از اعاده واو محذوف کسره شین را باقی میگذارند واسکان انرا چنانکه در اصل بوده نحو

نمیکنند هر چند که این کسره بسبب حذف واو منتقل شده بود وواو عود نموده واعاده واو را علت اسکان

شین نمیدانند باعتبار انکه این اعاده بسبب ضرورت بوده است که همین نسبت عارض شده ولازم کلمه نیست

بر اعتمادی بر او نسبت باعتبار تو مثل کم کسره که لازم شین بود و نسبت حیه و فتحه و بفتحه
اخفش تجویز نموده سکون شین را چنانکه در اصل ساکن بوده باعتبار انکه علت کسره او که علت
واو است منتفی است پس منسوب بشیة نزد او وشیی بکسر واو و سکون شین و کسر یا لام الفعل است چون
فتحی در نسبت بفتحه و فراء واو محذوف ولی بعد از لام الفعل اعاده مینماید وشیوی در منسوب میگوید
و حاصل و بواسمعنی اینست که در منسوب به آنچه که محذوف الفا صحیح اللام است بعضی اعراب عادی
شده باعاده فا محذوف بعد از لام یعنی معتل اللام را نیز بر او قیاس نموده و جواز قول او عنقریب
دانسته خواهد شد بدانکه علت وجوب اعاده فا الفعل محذوف در این قسم اینست که چون تا تانیث
در حال نسبت میافتد دو حرف باقی میماند و در کلام عرب اسمی نیست و حرفی که ثانی او حرف لین
یعنی واو یا یا بوده باشد پس اعاده میشود لازم است تا آنکه آن اسم سه حرفی شود و اگر گوئی که اسم
دو حرفی که ثانی او حرف لین بوده باشد در کلام عرب آمده چون ذو و ذی میگوئیم که چون ذو و ذی
لازم الاضافه اند و بدون مضاف الیه هرگز مستعمل نمیشوند پس گویا کلمه مستقل نیستند و اما
امتناع اعاده محذوف غیر آن نیز در دو صورت است یکی آنکه لام الفعل آن اسم حرف صحیح و محذوف
فا الفعل او باشد چون عدة و زنة که منسوب بانها عدی و زنی بی اعاده واو محذوف میباید و علت
عدم جواز اعاده فا در این صورت اینست که اگر بر گردد و گفته شود در نسبت وعدی و وزنی لازم
میاید بقا واو با وجود علت وجوب حذف او چه عدة و زنة در اصل وعد و وزن بوده اند چون در
فعل مضارع که یعد و یزن است واو افتاده بود بتبعیت آن در مصدر نیز بیفتاد پس علت وجوب لزوم
تابع گردانیدن مصدر است بفعل و این علت در حال نسبت نیز متحقق است و فراء در این قسم واو محذوف
بعد از لام اعاده مینماید باعتبار آنکه از عرب ان عدوی شنیده چنانکه مذکور شد و چون مصنف
قبول ندارد جواب گفته که در عدی و بعد از دال از راه اعاده محذوف نیست چنانکه فراء گمان کرده
بلکه عوض از واو محذوف است دوم آنکه لام الفعل آن اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف عین باشد
نیز قلچون سه که عین او محذوف است در اصل سته بوده پس منسوب بان سهی میاید بدون اعاده تا
علت عدم جواز اعاده در این قسم اینست که [illegible] حاصل [illegible] منسوب بسته که لام او محذوف و در اصل
سته بوده چه در محذوف اللام منسوب سنهی میاید با اعاده لام محذوف چنانکه دانسته شد پس اگر منسوب
محذوف العین نیز چنین باشد فرقی میانه ایشان [illegible] منسوب نخواهد بود و معلوم نمیشود که سنه منسوب [illegible]

محذوف اللام و تجویز عکس ننموده اند باعتبار آنکه لام چون محل تغییرات است اولی است باعاده که نوعی
از تغییر است اما جواز اعاده و عدم اعاده هر دو پس در ما سوای این چهار صورت است و آن سه صورت است
یکی آنکه آن اسم محذوف اللام و ساکن الوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزه وصلی نباشد
چون عده که در اصل عدی بوده بسکون دال و در نسبت باو عدی و عدوی هر دو جایز است و حره که
در اصل حرح بوده بسکون را و در نسبت باو حری و حرحی هر دو آمده و در حال اعاده سکون عین
بدل بفتح میشود و علت جواز اعاده و عدم اعاده تحقق بعضی از شرایط وجوب اعاده که عدم تعویض
همزه وصل است و انتفا یکی از شرایط او ست که عبارت از تحرک الوسط است چه مفروض اینست که آن اسم
ساکن الوسط است دوم آنکه آن اسم محذوف اللام و متحرک الوسط و عوض از محذوف همزه وصلی
در اولش در آمده باشد چون ابن که در اصل بنو بوده واو افتاده و عوض از او همزه وصل در آمده و
و در نسبت باو ابنی و بنوی هر دو آمده و علت جواز هر دو در این قسم نیز تحقق بعضی از شرایط وجوب
اعاده که عبارت از تحرک وسط است و انتفا یکی شرط او ست که عبارت از عدم تعویض همزه وصل
در آمده باشد چون اسم که در اصل سمو بوده بسکون میم لام افتاده و عوض از او همزه وصل در آمده
و در نسبت باو اسمی و سموی هر دو آمده باعتبار انتفا هر دو شرط وجوب اعاده و مقصود مثال بقسم ثالث
نموده بدانکه در جمیع اقسام مذکوره هر جا که آن اسم در اصل ساکن الوسط است و اعاده عند نقل شود
بعد از اعاده سکون بدل میشود بفتح بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب بحر مثلا حرحی گفته
میشود با آنکه در اصل ساکن بوده و در مثل سنه علت آن مذکور شد و در مثل حرح یعنی در محذوف
اللام علتش چنانکه فاضل نیشابوری ذکر نموده اینست که بعد از حذف لام محل اعراب بوده و بعد
در دوی بسبب اعاده لام رفع شده پس برای تدارک بعد از آن را حرکت میدهند و ابو الحسن یعنی
اخفش عین را بر سکون اصلی باقی میگذارد بر این تنبیه اشاره باصلش پس در منسوب بعده عدی
و در نسبت به حرح حرحی بسکون دال و را میگوید و در منسوب بثنو ثناخ و ابن یعنی اخت و بنت خلاف
واقعست میان سیبویه و یونس سیبویه را عقیده است که در حال نسبت تا را می افکند چنانکه در منسوب بنت با
تا را می افکند پس گفته میشود اخوی و بنوی چنانکه در منسوب باخ و همچنین گفته میشود [illegible]
و بنا بر این فرق میان منسوب مذکر و مؤنث نتوان نمود پس تا مستغنا میشود و منسوب بکلتا کلوی
میباید چون منسوب بکلا بدانکه تا در اخت و بنت عوض از واو محذوف است که لام الفعلست ملا [illegible]

اخر و بنو بوده چنانکه در مذکر بعد از حذف واو و عوض از و تا بر آمده برای اشعار بتانیث کلتا در اصل
کلوی بوده بر وزن معلی واو بیفتاد و عوض از او تا در آمده برای اشعار بتانیث و تا در این امثله اگرچه حرفیست تاء
تانیث نیست بلکه بمنزله جزو اصلی کلمه است تا غیر آنکه عوض از واوست لیکن چون مشعر بتانیث است
از این جهت در حال نسبت بیفتد چنانکه قاعده است در تا تانیث و پیش که شنت در بنو واجب میباید
انتفای تا در این اسما باعتبار آنکه بمنزله جزو اند و در نسبت با این اسما اخوی و بنوی گفته میشود و چون نزد یونس
الف کلتا علامت تانیث است پس قبل الف حبلی پیش منسوب بان بر سه وجه جایز است نزد او چنانکه در حبلی
سه وجه امده یکی قلب الف مقصوره بواو چون کلتوی دوم قلب الف بواو و زیاد الفی پیش از او چون
کلتاوی سوم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی حبلوی و حبلاوی و حبلی جایز بوده و جرمی گفته
که الف در کلتا لام الفعل است و تا عوض از لام نیست و علامت تانیث نیز نی و در منسوب با و کلتوی گفته
و پس چون با علوی در منسوب با علی و این قول بسیار ضعیفست چه بنا بر این کلتا بر وزن فعتل بکسر فا و سکون
عین و فتح تا خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده بدانکه یونس در کلتا در حال نسبت تا را ابقا میکند
هر چند که در لفظ ثبت او را باقی میکند اگرچنانکه شیخ رضی رحمه الله حکایت نموده پس مراد مص از این قول
که معامله کلوی و کلتوی در کلتا و بنتی بن یونس ... کلتا این تا بدل را باقی میگذارد بلکه بمعنی
داده اینکلام که بر یونس این لازم میاید و میتوان گفت که این معنی بر یونس لازم میاید بلکه در ما بعد را
مطلق در منسوب اعتبار نماید و باین قاعده کلیه داند و حال آنکه چنین نیست بلکه او در خصوص اخت و بنت
باین معنی قایل شده چون مص فارغ شد از بیان احکام منسوب به مفردات بیان مهمات قواعد منسوب بمرکبات را
و بعد از آن قواعد منسوب بجمع را و میگوید والمرکب ینسب الی صدره کبعلی و تابطی فی بعلبک و تابط شرا و خمسی فی خمسة عشر علما
ولا ینسب الیه عددا والمضاف ان کان الثانی مقصودا اصلا کابن الزبیر و ابی عمرو قیل زبیری و عمروی وان کان
مثلهما و اذا التبس قیل عبدی و امرئی یعنی در مرکب غیر اضافی که نسبت تعلق بجزو اول دارد زیراکه تعلق
بهر دو جزو موجب ثقل است پس باید تعلق باحد جزوین گیرد و چون جزو ثانی منزله تانیث است و مبا
... در باب منسوب بجزو اول ملتبس چون بعلی و تابطی و خمسی در منسوب به بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر در
حال علمیت و بعد تقیید خمسة عشر بحال علمیت بیبنست که در این حال چون مقصود از مجموع این مرکب من حیث
المجموع امر معنوی است بجمیع یک از اجزا مستقلا مقصود نیستند چنانکه مجموع طلحه با تا تانیث علمست پس
اگر جزو ثانی بیفتد خلالی بمقصود لازم نمیاید بخلاف ... در حالت عدد ... چه مدلول مقصود لازم ...

از هر جزو طی

از هر جزوی معنی است مغایر معنی جزو دیگر و خمسه عشر بتقدیر خمسه و عشر است پس تعلق نسبت بجز ثانی
مرکبی اصلا جایز نیست چه اگر تعلق بجزو اول تنها گیرد اخلال بمقصود لازم می آید چه نسبت
ان منسوب بجزو ثانی مفهوم نمیشود و اگر تعلق بهر دو گیرد و خمسی عشری گفته شود موجب ثقل است و ابو
حاتم سجستانی تجویز نموده در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت را و جماعه نسبت را ملحق بهر دو جزو میکنند
واین ثقل را متحمل نسبت میدانند و در منسوب بخمسه عشر در حال عددیت خمسی عشری میگویند
و در نسبت با حد عشر احدی عشری بفتح همزه و حا و سکون شین و در نسبت بمونث یعنی احدی عشرة
میگویند احدی عشری بکسر همزه و سکون حا و شین و در منسوب باثنی عشر در حال ابن میگویند اثنی عشری
بکسر همزه و سکون یا یا ثنوی عشری و همچنین در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافی هر چند علم نبوده
باشد چون غلام زید نسبت بهر یک از مضاف و مضاف الیه و حذف دیگری جایز است چه چون
جزو اول یعنی مضاف در این ترکیب مقصود بالذات و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرض است چه
مقصود بالذات در جائی غلام زید ذکر غلام است از جهت فاعلیت و مقصود از ذکر زید رفع ابهام است از
غلام لهذا انسب تعلق نسبت باو میگردد چون او است و جه مذکور و در تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی در اینجا
نیز جاری است لیکن چون مضاف الیه قائم مقام مضاف میشود در غیر باب نسبت غالبا چون واسئل القریة
که در اصل واسئل اهل القریة بوده مضاف یعنی اهل افتاده و مضاف الیه یعنی قریه قائم مقام او و
معرب باعراب او شده پس در باب نسبت که مبنی بر تغییر است قائم مقام مضاف الیه مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف
الیه بطریق اولی جایز خواهد بود و بعضی در مرکب اضافی غیر علم نسبت را اصلا تجویز نموده اند چنانکه
در مرکب عددی دانسته شد و نسبت چنین مرکبی را نیز مخصوص بحال علمیت میدانند و در کیفیت
تعلق نسبت باو در حال علمیت قائل بتفصیل شده اند و گفته اند که اگر جزو ثانی در این مرکب مقصود اصلی است
یعنی واضع در حین وضع علمی این مرکب قصد نموده از جزو ثانی مسمای معینی را و بعد از ان اضافه نموده
جزو اول را چون ابن زبیر و ابی عمیر که مقصود از زبیر و عمیر شخصی است معین و معلوم که نسبت این مسمی
با ایشان بطریق ابوت است یا بنوت پس در این صورت نسبت تعلق بجزو اول نمیگیرد بلکه متعلق است بجزو
ثانی و در منسوب با بن زبیر و مرکب ابی عمیر زبیری و عمیری گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معنی نداشته
که در حال وضع مقصود واضع بوده باشد چنانکه متعارف است که بی ولد را ابو خالد مینامند با آنکه
ولدی ندارد که مقصود نسبت با مسمی باو بوده باشد بعنوان ابوت بلکه محض فرض و ولد نسبت از برای

آن مسمی بخالد بلکه این نیز مقصد نیست و ابو خالد بمنزله لفظ زاید است پس با این صورت نسبت تعلق
بجزو اول میگیرد و مضاف از این مقوله شمرده عبد الدار و عبد مناف و امرئ القیس را بود در نسبت با اینها
عبدی و امرئی گفتند و اگر چه این مثال تحقیق نیست که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که قصی بن کلاب
دو پسر خود را اضافه نمود به دو بتی که داشتند که یکی مسمی بمناف و دیگر مسمی بعزی بود و دو پسر
دیگر خود را که یکی عبد قصی است اضافه بخود و دیگری را که عبد الدار است اضافه بخانه کعبه نمود
چه این دلالت دارد بر اینکه از مضاف الیه در این تراکیب معنی معین مقصد واضع بوده یعنی قصی بن کلاب
بوده باشد لیکن موافق مذهب ما بین است پس چنانکه واضح است و بدانکه مبرد قائل بتفصیل
دیگر شده و گفته که اگر مضاف الیه معروف و مشهور است فی نفسه مقصد از اضافه تعریف رفع ابهام است
چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد و پس اگر نه تعلق بمضاف
میگیرد چون امرئ القیس و عبد القیس و امثال اینها و سیبویه چنانکه شیخ رضی حکایت نموده قائل
بتفصیل دیگر شده در اینجا بخوبی و ملخص آنکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام و کنایات که مصدر
ابو الحسین و ابو الحسن و ابو علی و امثال اینها در اینصورت نسبت تعلق بمضاف الیه میگیرد نه بمضاف الا تا
با این اسما مشتبه مرکب بگر خواهند شد و اگر مضاف مشترک نبوده باشد مثل اعلام کثیره و ابن صورت
نسبت تعلق بجزو اول میگیرد چنانکه قاعده است بعلت مذکوره بدانکه در نسبت بعبد الشمس و امثال این
مرکبات اضافیه که اضافه بمجرد لفظ بوده باشد و معنی اضافه منظور و مقصد نبوده باشد که نسبت تعلق گرفته
در کلام فصحا و بلغا بهر دو جزو لیکن بعنوان مذکور در مرکبات عددیه بلکه بطریق الحاق یک یا نسبت بمجموع
جزوین یعنی بعنوان نحت فاو معین از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه عین مضاف الیه حرف علت نبوده
باشد چون علشمی در منسوب بعبد الشمس و با انتفا شرط مذکور لام مضاف الیه بدل از عین در منسوب واقع شد
چون عبدری بفتح عین و سکون با و فتح دال و کسر راء در منسوب بعبد الدار و مرقسی در منسوب بعبد القیس
و مرقسی در نسبت بامرئ القیس و الجمع یرد الی الواحد فیقال فی کتب و صحف و مساجد و فرائض کتبی و صحفی
و فرضی و مسجدی و اما اسما علما فمساجدی کانصاری و کلابی و ما جاء علی خلافه فشاذ مراد از جمع در اینجا
جمع مکسر است و حکم جمع صحیح در اول مبحث نسبت مذکور شد در اینجا که گفته شاعر در نسبت خلاف نیست
تلهفن و جمع است بدانکه جمع مکسر هرگاه مقصد از او معنی جمعیت باشد و علم نشده باشد در حال نسبت اتفاق
بمفردش برمیگردد و اگر او را مفردی موافق قیاس بوده باشد نیز تحقیق نشاید که بمعنی جمع نیست از او

در بیان نسبت بجمع که اسم هست از منتهی الجموع وغیره

مرتهم بوده

عضو بوده باشد جمعی که علم شده باشد چه هرگاه علم شده باشد در حال نسبت بمنزلهٔ شیء مفرد خواهد بود
غیر متعدد گردد منسوب‌الیه پس در حال نسبت آنرا تغییر نمیکنند در کتاب و صحف صحفی گویند و فرایض بجهت جمعیت و مساجد مسجدی
و حکم نسبت با این مفردات تعلق میگیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته میشود چنانکه از فواید ابنیه
معلوم میشود و اگر جمع مکسر را واحدی بوده باشد لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابه و مذاکیر در
جمع حسن و شبه و ذکر پس ابو زید را عقیده آنست که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد و در نسبت با جموع
محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته میشود و بعضی در این قسم نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند
میگویند حسنی و شبهی و ذکری و از ظاهر کلام مصنف آنست که اگر جمع مکسر را واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاسا
و نه غیر قیاسی در این صورت نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبابیدی و اعرابی در منسوب بعبابید و اعراب
چه این دو جمع مفردی ندارند که بآن راجع شوند و سیبویه گفته که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اولی است
از فرض واحدی از برای آن که در کلام عرب نیامده باشد چون عبود یا عبدید یا عبداد و از بعضی مستفاد
میشود که ارجاع بمفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام مصنف اینست که در چنین جمعی نیز ارجاع بمفرد جایز بلکه
لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم جمعیست در وجوب ارجاع بواحد و در نسبت با کالب که جمع اکلب و اکلب جمع کلب است
کلبی گفته میشود و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت برهط و اگر لفظ جمع علم شده
باشد منسوب بلفظ او میباید نه بمفرد پس در نسبت بمساجد در حال علمیت گفته میشود مساجدی
و انصاری در نسبت بانصار و کلابی در نسبت بکلاب با غلبا آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه استعمال در
دو طایفه حکم علم بهم رسانیده اند و بعضی از منسوبات که بر خلاف قواعد نسبت آمده اند از جمله شواذ
و بعضی از شواذ پیش مذکور شد چون صنعانی در منسوب بصنعا و بعضی را مصنف ذکر نموده چون هندی
بکسر ها و ضم او که بمعنی شمشیر منسوب بهند است و علوی بضم عین بفتحه در نسبت بعالیه که نام موضعیست
و دهری بضم دال در نسبت بدهر چه قیاس مقتضی هندی و عالی یا عالوی و دهری بفتح دال است و نظایر اینها
نیز شنوده بسیار اسماء چنانکه از تتبع معلوم میشود و میباید دانست که یا نسبت گاه ملحق میشود بنام های
اعضا از برای مبالغه و دلالت بر عظمت آن عضو و این قیاسی نیست بلکه موقوف بر سماع است در ترکیب
بروزن فعال تغییر واقع نمیشود چون انافی در منسوب بانف که بمعنی عظیم الانف است و گاه بروزن اسم آن
عضو آمده با زیادتی الف و نون در آخر او و حذف تا اگر چنانچه مشتمل بر تای تانیث بوده باشد چون
لحیانی بمعنی عظیم اللحیه و رقبانی بمعنی عظیم الرقبه و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر نام آن عضو علم

شود نسبت با الف و نون و اعدمند گوره خواهند شد چون انفی و جمی و جحی بنا بر قول خلیل و
بر قول یونس چون مصرفا رعشد از احکام نسبت شاذه مینماید بکلماتی چند که مشابه منسوب
در معنی باین قول که و کثر مجیء فعّال فی الحرف کتّاب و عوّاج و ثوّاب و جمّال و جاء فاعل بمعنی ذی
کذا کتامر و لابن و دارع و نابل و منه عیشة راضیة و طاعم کاسٍ مراد از مشابه منسوب لفظیست که معنی
نسبت لازم معنی او بوده باشد و در لفظ او علامت نسبت نبوده باشد و این دو وزن آمده یکی فاعل
که بمعنی صاحب چیزیست نه بمعنی اسم فاعل چون تامر و لابن و دارع و نابل که بمعنی صاحب تمر و لبن و درع
و نبل است و وجه مشابهت این قسم بمنسوب اینست که صاحب چیز البته ملتبس با آن چیز است و از آن جمله است
طاعم و کاسی در قول شاعر که گفته دع المکارم لا ترحل لبغیتها و اقعد فانک انت الطاعم
الکاسی یعنی واگذار مکارم اخلاق را و مسافرت اختیار مکن بواسطه طلب آنها و بنشین بجای خود
زیرا که قابلیت کمالات نداری باعتبار آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی تو را فضلی نیست بغیر از
خوردن و پوشیدن و این کلام در مقام مذمت مشهور است استعمال او دوم فعّال بفتح فا و تشدید عین
و این نیز بمعنی صاحب چیزیست لیکن در وی مراد مبالغه است و صیغه فعّال در اصل از برای مبالغه است
خواه این مبالغه از جهت بیع آن چیز باشد چون بقال و تمّار که بمعنی فروشنده سبزی و خرما باشد و خواه نسبت از جهت
خدمت و در عمل آن احوال باشد چون جمّال و بغّال بمعنی یا از جهت استعمال او باشد چون سیّاف
یا از جهت [illegible] باشد و وجه مشابهت این قسم بمنسوب نیز اینست که مراد از چیزی منسوب باو نسبت
شدید است یعنی که منسوب [illegible] است بمعنی بنات [illegible] بفتح یا و تشدید تا اول بمعنی دو
[illegible] طلب است چون [illegible] بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل
وضع پس هر جا که در این معنی مستعمل شوند [illegible] دلیلی لازم است که دلالت کند بر اینکه مراد از این وزن
فاعلیت و مبالغه نیست بلکه مقصود صاحبیت است و از این جمله معلوم می شود یکی آنکه این مشابه
منسوب را فعل و مصدر نیست چون تامر و لابن و بقال و سیاف و دیگر آنکه فعل و مصدر دارد لیکن
خود موضوع است از برای صفت [illegible] تا نیث چون طالق و حایض یا آنکه صفت حدثی منسوب از آن
منتفی است چون مایت و شاعر بمعنی مایت و شعر شاعر که صفت موت و شعری شده اند که حدثی
مدلول آنها است پس معلوم میشود که مایت بمعنی صاحب موت و شاعر بمعنی صاحب شعر است و از باب
مبالغه صفت موت و شعر شده اند یا آنکه خود بمعنی منسوب است چون دافق در قول خدای عز و جل

خلق من ماء دافق که بمعنی صاحب دفق است بدلیل آنکه نطفه که مادهٔ خلقت است دافع مدفوق است از صلب
و ملی و از انجمله است راضیه در قول خدا تعالی عز و جل عیشة راضیة که بمعنی صاحب رضا است بدلیل
آنکه آن زندگانی بدو دافع مرضی طبیعت است و از اینجهت نحاة گفته اند که تا در راضیه از برای المبالغه است
چون تا علامه نه تاء تانیث زیرا که فعیل بمعنی مفعول در تذکیر و تانیث در او مساوی است یعنی صفت
هر دو بدون تا هر دو واقع میشود و در هر جا که این علامات نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه
اند و بنا بر این لازم میاید که طاعم و کاسی مشابه منسوب نباشد بلکه اسم فاعل بوده باشند چون این
علامات هیچیک بدانها متحقق نیست و گویا داعی بر اینکه مص انها را از باب نسبت گرفته معنی ملازمت
و مداومت طعام و کسوه است که از انها مستفاد است و حضو و صاد در کسوت توهم معنی مفعولیت نموده
باعتبار آنکه کاسی متعدی است پس اگر بمعنی مفعول نباشد لازم میاید که بمعنی پوشاننده غیر باشد
و حال آنکه این معنی از او مقصود نیست و شیخ ره نموده که ضرر نیست آنها طاعم و کاسی را از مقوله نسبت شمرده اند
بلکه اولی است که گوییم اسم فاعلند لیکن سلب معنی حدث از انها شده و مفید دوام و ثبوت شده
و کاسی جایز است که گفته شود که اگر چه احتیاج بمفعول دارد لیکن لازم نیست که مفعول او غیر
فاعل این اسم فاعل باشد بلکه ممکن است که مفعول او همان فاعلش باشد و الکاسی بنفسه یعنی الکاسی
نفسه باشد و بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی نسبت آمده اند چون مرضع و مطفل
که بمعنی زن صاحب شیر و صاحب طفلند بدلیل آنکه موضوعند برای مؤنث بدون تا تانیث و
بدلیل قیاس منفطر در قول خدا تعالی السماء منفطر به چه او نیز بنا موضوع است از برای مؤنث و غیر و
دو عزیز و ذلیل و فعل بفتح فا و کسر عین نیز گاه بمعنی نسبت آمده چون حرج و سبه که بمعنی
حرجی و سبهی اند بدلیل آنکه فعلی و مصدری ندارند و چون مص فارغ شد از بحث نسبت شروع
نمود در بحث جمع و جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی باعتبار خفت و کثرت ابحاث او و گفت
الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوع است بخبریت مبتدای محذوف و فی الحقیقه خبر نیز محذوف است و این
مضاف الیه قائم مقام اوست و تقدیر چنین است که هذا باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثی بتقدیر
هذا فصل الثلاثی است و بعضی از محققین تجویز نموده اند که هیچ یک محل اعراب نداشته باشند
و مبنی بر سکون باشند چنانکه در مقام تعداد گفته میشود زید و عمرو بکر خالد چه در این
مقام نیز مقصود تعداد باب و فصل جمع ثلاثی است بدانکه مراد مص از جمع در این مقام جمع مکسر است

یعنی جمعی که بناء واحدش را و بعینه باقی نباشد بلکه بتغییری یافته باشد و جمع سالم یعنی جمعی که بناء واحدش
را و بعینه باقی و بسلامت باشد چون مسلمون در جمع مسلم و چون حکم او در قسم نحو که کافیه است
مذکور بود حکم او را در اینمقام ابراز ننموده و پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر بر دو قسمست
یکی جمع قلت که موضوعست از برای سه فرد از افراد مفردش و ما فوق آن تا ده و بعضی اقل افراد دو گرفته اند
دیگری جمع کثرت که موضوعست از برای یازده فرد و زیاده و هر یک در دیگری مجاز استعمال میشوند
و اوزان جمع کثرت بسیار است چنانکه بعد از این معلوم میشود و جمع قلت منحصر است در چهار وزن
افعال بفتح همزه و سکون فا چون افراس در جمع فرس و افعل بفتح همزه و صل و ضم عین چون افلس
جمع فلس و افعله بفتح همزه و سکون فا و کسر عین چون ارغفه در جمع رغیف و فعله بکسر فا و سکون عین
چون غلمه در جمع غلام و بعضی در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده و شیخ رضی اینمعنی را
انکار نموده و فرموده که آن موضوعست از برای مطلق جمعیت و خصوصیتی بجمع قلت ندارد بلکه شامل
قلت و کثرت هر دو هست وضعا و ابو حیان در ارتشاف نیز بقول ابن حاجب قائل شده و جمع سالم را نیز
از اوزان جمع قلت شمرده بشرط آنکه عاری بوده باشد از الف و لام استغراق و از اضافه بچیزی که دلالت
کند بر کثرت و در این دو صورت از منقول میدانند از موضوع له خود که قلت است بسوی کثرت و از
ابن سراج حکایت نموده که او فعله بکسر فا و سکون عین را از اوزان جمع قلت نشمرده بلکه او را اسم جمع
میداند و از فراء نقل نموده که او اضافه نموده بر اوزان جمع قلت سه وزن دیگر را یکی فعل بضم فا و فتح عین
چون ظلم در ظلمه و فعل بکسر فاء و فتح عین چون سدر در جمع سدره سیم فعله بکسر فا و فتح عین چون قرده
و بنا بر مشهور اینها از اوزان جمع کثرتند و چون اسم ثلاثی را ده بابست چنانکه پیش دانسته شد و جمع
مکسر هر یک را اوزان خاصی است بتفصیل بیان اوزان هر یک مینماید و میگوید که الغالب فی نحو فلس
علی افلس و فلوس و باب ثوب علی اثواب و جاء ازناد فی غیره باب سیل و رئلان و بطنان و غردة و سقف
وانجدة شاذ یعنی در باب فعل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف نبوده باشد غالبا جمع قلتش بر وزن افعل
بفتح همزه و ضم عینست چون فلس و افلس و جمع کثرتش بر وزن فعول بضم فا چون فلس و فلوس و کعب و کعوب
و گاه جمع قلتش بر وزن افعال میاید چون فرخ و افراخ و فرد و افراد و زند و ازناد و جمع کثرتش بر وزن
فعال بکسر فا چون کعب و کعاب و بغل و بغال و دلو و دلاء و اگر اجوف بوده باشد خواه واوی باشد و خواه
یائی جمع قلت او بر وزن افعالست بفتح همزه غالبا چون ثوب و اثواب و بیت و ابیات اگر جمع قلت او چون نیز

بر وزن افعل باشد لازم میاید ضم حرف علت با آنکه موجب ثقل است هر چند ما قبل ان ساکن است یا عمیا انکه جمع فی تقیل است و اندک ثقلی در ان موثر است نهایت انکه قلیلا بر این وزن امده چون قوس و اقوس و ثوب و اثوب و عین و اعین و جمع کثرت اجوف واوی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است چون حوض و حیاض و ثوب و ثیاب و واو در جمع برای مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود و قلیلا بر وزن فعول بضم فا امده چون قوس و قووس و فوج و فووج و این وزن در جمع کثرت اجوف یائی قاعده کلیه است چون بیت و بیوت و سیل و سیول و علت اینکه واوی بر این وزن نادر است نه یائی ثقل ضمه است بر ضمه واو و وجه اینکه یائی بر وزن فعال نیامده چنانکه واوی غالبا بر این وزن میاید انست که اگر یائی نیز بر این وزن بیاید در جمع بیت مثلا بیات گفته شود معلوم نمیشود که واوی است یا یائی چه در واوی واو را مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا میشود چنانکه دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف یائی بر وزن فعال نیامده لهذا گفته که در غیر باب سیل یعنی در غیر اجوف یائی جمع کثرت فعل بر وزن فعال امده چون زند و زناد و حوض و حیاض و زند بفتح زاء نقطه دار و سکون نون اهنی که از او اتش میگیرند و جمع فعل بر پنج وزن دیگر امده لیکن شاذ و نادر یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون در ثلاثی مذکر صال که نام بچه شتر است دوم فعلان بضم فا و سکون عین چون بطنان در جمع بطو که بمعنی زمین گود است سیم فعله بکسر فا و فتح عین و لام چون غرده بکسر عین نقطه دار و فتح راء بی نقط و دال بی نقطه در جمع غرد بفتح عین و سکون راء که نوعیست از کما چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چون سقف در جمع سقف پنجم افعله بفتح همزه و سکون فا و کسر عین چون نجد و انجده و نجد زمین مرتفع را گویند و این وزن مخصوص بجمع نجد است و اسم دیگر از این باب بر این وزن جمع نشده وَنَحْوُ حِمْلٍ عَلَى أَحْمَالٍ وَحُمُولٍ وَجَاءَ عَلَى أَقْدَاحٍ وَأَرْحَالٍ وَعَلَى صِنْوَانٍ وَذِئْبَانٍ وَقِرَدَةٍ و هر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع قلتش غالبا بر وزن افعال بفتح همزه است مطلقا خواه صحیح باشد خواه نه و جمع کثرتش بر وزن فعول بضم فا و عین است غالبا چون احمال و حمول در جمع حمل و جمع فعل بر پنج وزن دیگر نیز امده لیکن بر سبیل ندرت یکی فعال بکسر فا چون قلاع بکسر قاف و قدح دوم افعل بفتح همزه و ضم عین چون رجل و ارجل سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون صنو و صنوان یعنی درخت خرما گویند که از یک اصل بر امده باشد و هر یک از انها را صنو گویند و دو درخت را نیز که از یک اصل بر امده باشد صنوان میامند والف و نون در این صورت علامت تثنیه اند و نون مبنی تثنیه و جمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت

در بیان جمع فعل بکسر فا و سکون عین

تثنیه مبنی بر کسرا هست بعض دو صورت جمع نیست بس در حال رفع ونصب بر مرفوع ومنصوب ومجرور ومثنی ونگو
در آیه کو بمه واقع شده صنوا وغیر صنوان در وجه بنا ظاهر است چه اعرابرا ودر حال تثنیه مجرورت
ودر حال جمعیت مجرور کا چهار بفعلان بضم فا وسکون عین چون ذربان در جمع ذئب بهمزه ساکنه بکسر فا
وفتح عین چون قرد وقرده وبر وزن فعیل نیز در آمده در خصوص ضرس ضریس ضریس فعلنک نیز گو
که اگر فعل بکسر فا اجوف واوی بوده باشد جمع او بر وزن فعول بنا آمده واگر اجوف یائی بوده
فعال بنا آمده وعلت این ما آنچه گذشت در باب فعل بفتح فا دانسته می شود ونحو فرخ علی افراخ وفرخ
رجاء علی فرط وخفاف وفلک وباب عود علی عیدان وهر اسمی که بر وزن فعل بضم فا وسکون عین
بوده باشد غالبا جمع قلیل او بر وزن افعال است مطلقا خواه آن جمع باشد یانه وجمع کثیر او بر وزن فعول
بضم فا در غیر اجوف چون فرخ وافراخ وفروخ وجمع اینها بر وزن امده قلیلا یعنی فعال بکسر فا وفتح عین
چون قرد وقرطه وقرط بضم قاف وسکون راء بی نقطه وطا بی نقطه گوشواره را گویند وبر فعال بکسر
فا چون خفاف در جمع خف یعنی کفش وشاید که بر جمع او اخفاف است وفعل بضم فا وسکون عین
بر وزن مفرد چون فلک بضم فا وسکون لام در جمع فلک که او نیز بضم فا وسکون لام است بمعنی
سفینه است ودلیل بر اینکه فلک مفرد وجمع هر دو آمده قول خدای تعالی است که فرموده فی الفلک المشحون
وحتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم در آیه کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک
نیز مفرد خواهد بود ودر آیه ثانیه ضمیر جمع مونث بفلک راجع شده پس فلک جمع خواهد بود پس مفرد
وجمع نیز اگر چه در صورت متفقند لیکن بحسب تقدیر مختلف چه ضمه فلک مثلا در حال افراد مثل ضمه
قفل است ودر جمعیت مثل ضمه اسد که جمع اسد است وباب عود یعنی هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا وسکون
عین بوده باشد لیکن معتل العین باشد جمع کثرت او بر وزن فعلان بکسر فا وسکون عین است ونیز بر
وزن فعول چون عود وعیدان وجمع قلت موافق قاعده مذکوره افعال است چون اعواد وابدانه
غیر اجوف نیز از باب فعل جمع کثرتش بر این وزن آمده نادرا چون حشان بکسر حا بی نقطه وتشدید
شین که بمعنی بوستان است چنانکه از سیبویه منقول است وبعضی گفته اند که حشان جمع حش بفتح حا است
چه حش در لغت بضم حا وفتح او هر دو آمده پس این او زان ۲ نادره این باشد ونحو جمل علی
اجمال وجمال وباب ملح علی بحار وجاء علی ذکور ونمر وخربان وحملان وحجیر وحجلی وهر اسمی
که بر وزن فعل بفتح فا وعین هر دو باشد جمع قلت او بر وزن افعال است غالبا مطلقا چون اجمال وابحار
واین ظاهر است چه استعمال این وزن را از اوزان نادره مر

در باب فعل

فعال است

فعل بفتحتین

فعال است

واجمال در جمع ناج و ناب و جمل و ناج و ناب در اصل نوج و نیب بوده اند واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب بالف شده اند و جمع کثرت وی غالبا بر وزن فعال بکسر فا است در غیر اجوف و مضاعف
و چون جمال در جمع جمل و در اجوف غالبا بر وزن فعلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج و در مضاعف
جمع کثرت نیز بر وزن فعال است چون افنان در جمع فن که در اصل فنن بوده و جمع قلت و کثرت مضاعف
هیچیک بر وزن دیگر نیامده اند و جمع باب فعل بر شش وزن دیگر نیز آمده لیکن بر سبیل قلت و ندرت
یکی فعول بضم فا و عین چون ذکور در ذکر و اسود و اسود دویم افعل که از اوزان جمع قلت است چون
ازمن و ازمن و [illegible] در [illegible] سیم فعلان بکسر فا چون خربان بکسر خای نقطه دار و سکون را
بی نقطه در خرب که نام [illegible] است چهارم فعلان بضم فا چون حملان در جمع حمل پنجم فعله بکسر فا و سکون
عین که این نیز از اوزان جمع قلت است چون جیره در جمع جار که در اصل جور بوده ششم فعلی بکسر فا
و سکون عین و فتح لام چون حجلی در جمع حجل و اصمعی گفته که حجلی مفرد است بمعنی حجل بدانکه اجوف
[illegible] را جمع کثرت نیز بر وزن فعل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و دور و ساق و سوق و غیرها
اجوف نیز بر این وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اسد و اسد بسکون سین و ضم او در جمع اسد
و نحو [illegible] علی [illegible] و جاء علی [illegible] و غیرها هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع
جمع قلت وی بر وزن افعال است و جمع کثرت نیز بر این وزن است و ضمیر منهما راجعست بجمع قلت و جمع کثرت
که از سیاق کلام سابق مستنبط میشود از قبیل ارجاع ضمیر ابویه بمیت در قوله تعالی و جل که فرموده و
لابویه لکل واحد منهما السدس [illegible] میت پیش ازین مذکور نشده بود لیکن چون از کلام سابق
مفهوم میشد باعتبار آنکه میراث میت را لازم دارد مرجع ضمیر همین قدر کافیست چنانکه محققین
تصریح باین معنی نموده اند و جمع کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا و دیگری فعل
بضم فا و عین چون نمور و نمر در جمع نمر بفتح نون و کسر میم که نام جانوریست معروف و شیخ زاده فرموده رضی
که علت بناء این دو وزن اینست که چون اسد در جمع اسد آمده پس باعتبار مشابهت نمر با اسد او را
نیز جمع بر نمر نموده اند بعد از ان واو بجهت تخفیف افتاده و نمر حاصل شد و نحو عجز علی اعجاز
بینهما و جاء سباع ولیس بجمع تکسیر هر اسمی که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد غالبا جمع
قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال است چون عجز و اعجاز و گاه جمع کثرت او بر وزن فعال نیز آمده
چون سبع و سباع و رجل و رجال بر وزن دیگر [illegible] نیامده و رجله جمع مکسر رجل نیست بلکه اسم

جمع است از برای رجل که بمعنی راجل است و صاحب کشاف گفته که میگویند رجل رجل بمعنی راجل و نحو عنب
علی اعناب ثابتًا اضلع و ضلوع و هر اسمی که بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین بوده باشد جمع قلّه و کثرت
او غالبا بر وزن افعال است چون عنب و اعناب که جمع قلّه او بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین و جمع
کثرتش بر وزن فعول میاید چون اضلع و ضلوع در جمع ضلع بکسر ضاد و فتح لام که لغتی است در ضلع
بسکون لام و نحو ابل علی آبال فیهما و هر اسمی که بر وزن فِعِل بکسر فا و عین هر دو بوده باشد جمع قلّه
و کثرت او هر دو بر وزن افعال است بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون آبال با مدّ در جمع ابل و آبال
در اصل ءابال بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی منقلب بالف شد و نحو صرد علی صرِدان فیهما
و جاء ارطاب و رباع و هر اسمی که بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین بوده باشد غالبا جمع قلّه و کثرت او هر دو
بر وزن فِعلان بکسر فا است چون صرد و صردان و نادرا جمع قلّه او بر وزن افعال و جمع کثرتش بر وزن
بر وزن فعال آمده چون ارطاب در جمع رطب و رباع در جمع رُبَع بضم را و فتح با که نام بچه شتر است که
در فصل بهار متولد شود و نحو عنق علی اعناق فیهما و هر اسمی که بر وزن فُعُل بضم فا و عین هر دو بوده
باشد جمع قلّه و کثرت او هر دو بر وزن افعال اند و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون عنق و اعناق
و علّة اینکه در بعضی ازین ده باب اوزان منکثره در جمع آمده و در بعضی نه کثرت و نه قلّه اسماء
این ابواب است زیرا هر بابی که اسماء از آن باب بیشتر آمده اند اوزان جموع هم بیشتر آمده و هر چه
کمتر کمتر وامتنعوا من اَفعُل فی المعتل العین و اَقْوُس و اَثْوُب و اَنْیُب شاذ و امتنعوا من فِعال
فی الیائی دون الواو و کفعول فی الواو دون الیائی و نوء و نحو رسوء و فیء شاذ این قاعده ایست متعلق
بجمیع ده باب مذکوره و مراد اینست که جمع نمیکنند اجوف واوی و یائی از ابواب مذکوره را بر وزن
افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلّه است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علّه و اینچه
از اجوف بر این وزن آمده چون اقوس و اثوب در جمع قوس و ثوب که اجوف واوی اند و اعین و انیب
در جمع عین و ناب که اجوف یائی اند شاذ و مخالف قیاس است و هم چنین جمع نکرده اند فعال بکسر فا را
در جمع معتل العین یائی نه واوی بواسطه اینچه مذکور شد سابقا از رفع اشتباه یائی بواوی و بواسطه
ثقل کسره پیش از یاء صحراء و در واوی این وزن جمع نمی‌شد یا آنکه این مفسده لازم میاید چه واو
منقلب بیا میشود از جهة مناسبت کسره ما قبل چنانکه گذشت و ثیاب در جمع ثوب گفته میشود پس کسره پیش
از یا صحراء لازم میاید و علّه جواز این آنست که جبر این ثقل میکند خفتی که حاصل میشود بسبب انقلاب

و اعین
زیرا جمع جوف واوی و یائی اند

داود

واو بنا هم چنین نحو زنبیت فعول بضم فا در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه با دو واو
و در یائی مجوز است باعتبار عدم لزوم این مفسده و اینجا بر این وزن آمده از واوی چون فووج
در جمع فوج و سووق در جمع ساق شاذ و مخالف قیاس است و چون مضاعف فارغ شد از بنا ابنیه جموع
مکسر ابوابی که ... بنا مینماید ابنیه جمع مؤنث نهار اکم المؤنث نحو قصعة علی قصاع و بدرة و
بلیة و نوب یعنی هر اسمی که مؤنث از ثلاثی که وزن فعلة بفتح فا و سکون عین بوده باشد جمع او
بر چند وزن آمده یکی فعال و این غالب است در صحیح و غیر صحیح چون قصاع در جمع قصعة بفتح قاف و دویم
فعول بضم فا و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده سیوم فعل بکسر فا و فتح عین در صحیح و غیر صحیح
چون بدر در جمع بدرة و خیم در جمع خیمة چهارم فعل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف واوی
و ناقص واوی نیز آمده چون نوب جمع نوبة و ذری و نحو لقحة علی لقح غالبا و جاء علی لقاح و انعم
و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن
فعل بکسر فا و فتح عین میآید چون لقح در جمع لقحة و گاه بر وزن فعال آمده چنانکه لقاح در جمع لقحة
و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نیز نادرا آمده چون انعم در جمع نعمة و جوهری گفته که لقاح جمع لقوح است
بفتح لام که بمعنی حلوب است چون قلاص و قلوص و مبرد ... در جمع این باب انکار نموده و گفته
که انعم جمع نعم بضم نون و سکون عین است که مقابل بؤس است و گفته یوم بؤس و یوم نعم و جمع بؤس
ابؤس است بر وزن انعم و سیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که آن فعل بضم فا و فتح عین است چون
لحی و حلی بضم فا و فتح عین در جمع لحیة و حلیة و مشهور کسر فا و عین است در این دو جمع و نحو برقة علی
برق غالبا و جاء علی حجوز و برام و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین بوده باشد
جمع کثرت او غالبا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین است که در معنی قلة نیز مستعمل میشود چون برقة و برق و سورة
و سور و دولة و دول و برقة زمین سنگستان است و در اجوف و غیر آن بر وزن بیامده و در جمع این باب دو وزن
دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا و عین چون حجوز در جمع حجزة بضم حای بی نقطه و سکون جیم و فتح زای نقطه دار
که نام جای بند ازار است دویم فعال بکسر فا چون برام در جمع برمة که نام دیگ سنگی است و این وزن در مضاعف
شایع است چون جلال و قلال و حباب و قباب در اجوف نیامده اصلا و نحو رقبة علی رقاب و جاء علی
اینق و نیز بدن و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعلة بفتح فا و عین بوده باشد قیاس در جمع او وزن
فعال است چون رقاب و نیاق و اکام در جمع رقبة و ناقة و اکمة که در اصل نوقة و اکمة بوده اند و نادرا

بر سه وزن دیگر آمده یکی أَفْعُل بفتح همزه وضم عین چون أَيْنُق بتقدیم یا بر نون در جمع ناقه و جوهری گفته که اینق
در اصل انوق بوده بسبب قلب مکانی اونق شد و واو منقلب بیا شد و بنا بر این اینق بر وزن اعفل است
و دیگران گفته اند که واو مضموم را بعینها ثقل از نوق بیفتاد و عوض از او یا پیش از نون در آمد اینق
حاصل شد پس اینق بر وزن ایفل است دوم فِعَل بکسر فا و فتح عین است چون تِیَر در جمع تاره که در اصل
توره بوده و از کلام جوهری مفهوم میشود که جمع تاره در اصل تیار بوده بر وزن فعال و بسبب حذف الف
تیر حاصل شده و شیخ ره نیز تصریح باین معنی نموده سیم فُعْل بضم فا و سکون عین است چون بُدْن در جمع
بدنه و نوق در جمع ناقه و در صحیح ضم عین نیز مجوز است بدانکه در ناقص ابنیات دو وزن دیگر نیز آمده
یکی فُعُول بضم فا چون دُوِیّ بضم دال و کسر واو و تشدید یا در جمع دواة بفتح دال و دُوِیّ در اصل دُوُوْو
بوده واو ثانی بعلت سکون و اجتماع او با یاء منقلب بیا و در یا مدغم و ما قبلش مکسور شد دُوِیّ و صُفِیّ
بضم صاد بنقطه و کسر فا و تشدید یا در جمع صفا و صُفِیّ در اصل صُفُوْو بوده واو ثانی باعتبار وقوع
او در طرف کلمه و سکون ما قبلش منقلب بیا شد و بعد از آن مثل دُوِیّ اعلال یافته صُفِیّ شد دوم فِعْلا
بکسر فا و سکون عین و الف و ... بعد از لام چون ... بر وزن اخوا ... جمع اخ و نحو مَعِدَة علی
مَعِدٍ و هر اسمی مؤنثی که بر وزن فَعِلَة بفتح فا و کسر عین ... باشد جمع او بر وزن فِعَل بکسر فا و فتح عین
است چون مَعِدَة و مَعِدٍ و نَقِمَة و نَقِم و بعضی ... گفته اند که جمع اینها فَعِل بفتح فا و کسر عین است چون ...
و تفاوت میان مفرد و جمع ... تا است چون کلمة و کلم و جمع معده را معد بفتح میم و کسر عین ...
و ... بکسر میم و فتح عین را جمع معده بکسر میم و سکون عین گرفته اند که لغتی است در معده بفتح میم
و کسر عین و بر این قیاس نِقَم بکسر نون و فتح قاف را جمع نِقْمه بکسر نون و سکون قاف که لغتی است در نَقِمه
بفتح نون و کسر قاف و جمع او نقم بفتح نون و کسر قاف است و نحو تُخَمَة علی تُخَم و هر اسمی مؤنثی که بر وزن
فُعَلة بضم فا و فتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فُعَل بضم فا و فتح عین است و تفاوت میان مفرد و جمع
جز حذف تا نیست چون تخمه و تخم و اگر گوئی که از کجا معلوم شد که تخم جمع تخمه است چرا جایز نیست
که هر دو مفرد باشد و تا علامت وحدت باشد و بدون تا اسم جنس باشد از قبیل رطب و رطبه معلوم
که اگر چنین میبود بایستی که تخم نیز مذکر باشد چنانکه رطب مذکر است و حال آنکه در کلام فصحا مؤنث
مستعمل شده مانند غرف پس معلوم میشود که جمع است و تانیث او باعتبار جمعیت است و دیگر آنکه بایستی
مصغر او تخیم باشد چون رطیب و حال آنکه مصغر او تخیات آمده پس دانسته میشود که جمع است و در حال

تصغیر بمفردش بر گشتند و بعد از آن جمع با الف و تا شده چنانکه گذشت در قاعده تصغیر جمع

فارغ شدند از بیان ابنیه جمع مکسر اسم ثلاثی بیان میکنند ابنیه جمع سالم را میگوید که وَاِذَا صُحِّحَ بَابُ تَمْرَةٍ

قِيلَ تَمَرَاتٌ بِالْفَتْحِ وَالْاِسْكَانُ ضَرُورَةٌ وَالْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ سَاكِنٌ وَهُذَيْلٌ تُسَوِّي یعنی هرگاه جمع سالم بنا شود

از اسم ثلاثی مؤنث که بر وزن فعلة بفتح فا و سکون عین بوده باشد و معتل العین نباشد گفته میشود

فعلات بفتح فا و عین و علت فتح عین حصول فرق میان جمع اسم و جمع صفت است پس در جمع صفت سکون

عین بحال خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز سکون باقی باشد فرقی میان ایشان نخواهد بود پس

در جمع سالم تمرات بفتح میم گفته میشود و سکون عین در ضرورت شعری تجویز است چنانکه شاعر

گفته فَتَسْتَرِيحَ النَّفْسُ مِنْ زَفَرَاتِهَا بسکون فا در جمع زفرة بفتح زاء نقطه دار و سکون فا بمعنی نفس سرد

و ابتداء تغییر همانا فات با سلامت بنای واحد ندارد چه این تغییر بعد از لحوق علامت جمع عارض

شده و در جمع صحیح آنچه شرط است نیست که در حال ازدیاد علامت جمع بنای واحد بعینه موجود باشد و اگر

اسم معتل العین بوده باشد عین در جمع نیز ساکنست چون بیضات و جوزات در جمع بیضة و جوزة بعلت آنکه اگر

عین مفتوح شود لازم میآید واو و یا متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود زبانی بغیر لازم

خواهد آمد و الا ثقل نیز خواهد بود مساوی میدانند صحیح و معتل العین را در وجوب تحریک عین و الف و لام

در جمع و ثقلی لازم نمیآید بسبب تحریک حرف علت باعتبار عروض حرکت اعتبار نموده اند و باب کسرة

وَالْكِسَرَاتُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ وَالْمُعْتَلُّ الْعَيْنِ وَالْمُعْتَلُّ اللَّامِ بِالْوَاوِ تُسَكَّنُ وَتُفْتَحُ وهر اسمی مؤنث که بر وزن

فعلة باشد یا بسکون عین و صحیح العین واللام بوده باشد عین الفعل در جمع سالم او البته متحرک میشود

و سکون آن جایز نیست از برای حصول فرق میان جمع صفت و جمع اسم چه در جمع صفت سکون عین بحال

خود باقی میماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرقی میان این دو جمع نخواهد بود پس باید که در جمع سالم

اسم عین متحرک شود و این حرکت جایز است که فتحه بوده باشد باعتبار خفت فتحه و جایز است که ضمه بوده

باشد باعتبار خفت فتحه و جایز است که کسره بوده باشد از جهت متابعت فاء الفعل بضمه جایز نیست باعتبار

انتفاء مقتضی و وجود مانع که عبارت از ثقلست که لازم میآید از انتقال زبان از کسره بضمه پس در جمع

سالم کسرة بکسر کاف و سکون سین کسرات بکسر سین و فتح آن و معتل العین مطلقا خواه واوی باشد و خواه یائی

جمع سالم او ساکن العین و مفتوح العین هر دو آمده سکون باعتبار رعایت حرف علت و فتح باعتبار

رعایت فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکنست فتمات و دیمات که بفتح یا و سکون او هر دو

امده در جمع قیمه و دیمه و کسر عین او جایز نیست باعتبار ثقل کسره بر یاء ما قبل مکسور و در جمع یا ما قبل مکسور
در معتل العین بائی ظاهر است چون دیمات و در واوی باعتبار آنکه واو بجهة مناسبت کسره فا منقلب به یا
شده چون قیمات چنانکه در مفردش نیز چنین است و هم چنین در جمع سالم این باب اگر معتل اللام واوی باشد
سکون عین و فتح هر دو جایز است چون رشوه بکسر را و سکون شین نقطه دار که جمع سالم او رشوات
و رشوات بسکون شین و فتح هر دو آمده سکون از جهة رعایت حرف علت که بعد از او است و ضمه باعتبار
اصالت او و در این صورت اگر چه واو متحرک ما قبل مفتوح لازم میآید لکن انقلاب او بالف لازم نیست
باعتبار سکون ما بعد او چون عصوان و غزوان و کسر عین جایز نیست از جهة لزوم واو متحرک ما قبل مکسور
پس اگر منقلب بیا نشود مشتبه ملتبس شود بیائی و اگر نه ثقل لازم میآید بلی در معتل اللام یائی کسر عین نیز
جایز است از جهة آنکه یاء مفتوح ما قبل مکسور ثقیل نیست و نحو جروة علی جروات بالفتح و الضم و المعتل
العین و المعتل اللام بالیاء یسکن و یفتح و قد یسکن فی تمیم فی نحو کسرات و جروات و هو اسم مؤنثی
که بر وزن فعلة بضم فا و سکون عین و سکون العین و اللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فعلات
بضم فا و ضم عین و فتح عین هر دو جایز است فتح باعتبار خفت فتحه و ضمه بجهة اتباع فا چون حجرة که جمع او
حجرات بفتح جیم و ضم او هر دو آمده و کسر عین جایز نیست باعتبار ثقل انتقال از ضمه بکسره و سکون عین
نیز جایز نیست جهة فرق میان جمع اسم و جمع صفت چه در جمع صفة اینوزن عین ساکن است و در معتل
العین این باب و لا محاله عین او واو است یا عین واند بود باعتبار انضمام ما قبل عین در جمع سالم او
فتح عین و سکون هر دو جایز است چون دولة بضم دال که جمع او دولات بسکون واو و فتح او هر دو آمده
و در معتل اللام یائی نیز این دو وجه جایز است چون رقیات بضم را و بنیه غلطه و فتح قاف و سکون او
در جمع رقیه و ضم عین در هیچ یک از معتل العین که منحصر است در واوی و معتل اللام یائی جایز نیست
اما در اول نیز آنکه ضمه ثقیل است بر واو ما قبل مضموم و اما در ثانی باعتبار لزوم یائی در آخر کلمه بیش از او
دو حرف مضموم بوده باشد و این متروک الاستعمال است باعتبار ثقل و در معتل اللام واوی ضم عین نیز
جایز است برای آنکه وقوع واو در آخر کلمه بعد از ضمه ثقیل و وقوع یائی نیست در ثقل پس عروات بضم را نیز
در جمع عروه جایز است و بنو تمیم در صحیح العین و اللام از فعلة و فعلة بکسر فا و ضم او بجوزند سکون عین جمع را مثل
چون کسرات و حجرات بسکون سین و جیم و در این صورت اگر چه فرق مذکور منتفی است لیکن رعایت
سکون عین الجم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضمه او و با آنکه اصل در عین

الفعل سکون نیست بخلاف باب تمرات که سکون در وی مجوز نیست و دلیشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از تخفیف است و این تفصیل نیست فی المضاعف ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف در جمع سالم جمیع ابنیه ساکن بود یعنی فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و کسر وضم او ساکن میشود زیراکه در مضاعف ادغام واجب است و تحریک عین نمیشود بترک ادغام چون ردة و ردات بکسر را و غدة و غدات بضم غین نقطه دار و بعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما بیان مینماید کیفیت جمع سالم صفات و او میگوید که واما الصفات فبالاسکان وقالوا لجبات وربعات للفتح اسمیة اصلیة یعنی اما حکم جمع سالم در صفات که بر وزن فعلة و فعلة و فعلة بکسر فا وضم او و فتح او بوده باشند پس آن ساکن بودن عین الفعل است پس در جمع صعبة و صفرة و صلبة گفته میشود صعبات و صفرات و صلبات بسکون عین و فا و لام و چون این قاعده ظاهرا منتقض میشد بمثل لجبات بفتح لام و جیم و ربعات بفتح را و با چه لجبات جمع صحیح لجبة است بحرکات ثلث در لام و سکون و آن صفة است یعنی گوسفندی که از زائیدن او چهار ماه گذشته باشد و ربعات جمع ربعة است یعنی زن چهار شانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و با است مصنف جواب گفته که فتح عین در این دو صفة باعتبار غایت اسمیة اصلیة است چه لجبة و ربعة در اصل اسم جنس بوده اند و صفة عارض شاید و شیخ رضی گفته که هیچ جا ندیدم که لجبة در اصل اسم بوده باشد بلی در بعض این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته که لجبات بتحریک در جمع لجبة آمده و گویا در اصل اسم بوده و صفت عارض او شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات از جهة آنست که جمع لجبة بفتح جیم است نه بسکون پس از محل نزاع بیرون است و ربعات جمع ربعة نیست بلکه اسم مفرد است مؤنث که صفة ذکور و اناث هر دو واقع میشود رجال ربعات و نسوة ربعات و چون مصنف بیان نمود کیفیت جمع صحیح اسما و صفات مؤنثه را که تا تانیث در آخرشان بوده باشد بیان مینماید جمع سالم اسما و صفات مؤنثه را که تا تانیث آنها معنوی بوده باشد و میگوید که وحکم ارض و اهل و عرس و عیر کذلک یعنی حکم جمع صحیح مؤنثاتی که تا تانیث آنها مقدر باشد یعنی باعتبار معنویة تانیث حکم جمع صحیح که مؤنثات لفظیه است پس عین مفتوح در ارضات وجوبا و سکون و جایز نیست بغیر ضرورت شعری چنانکه مذکور خواهد شد و عیرات و در اهلات سکون ها و فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اسمیة و سکون از جهت عارض و صفتیة اصلیه که در جمع چنین صفتی اسکان عین واجب است چنانکه گذشت و در عرسات بضم عین که فتح و ضم را هر دو جایز است چون حجرات و عرس ولیمة عروسی است و در عیرات سکون و فتح یا هر دو جایز است چنانکه در ردیمان دانسته شد

وعِضَواتٌ وثُباتٌ وهَناتٌ وجاءَ آمٍ كآكُمٍ مراد از باب سنه هر اسم مؤنثی لفظی است که بر وزن فعل یا فعلة بفتح فا
با ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن حرف آخرش افتاده باشد چون سنة که در اصل سنوة بوده بدلیل جمع
او بر سنوات و بعضی گفته اند که اصلش سنهة بوده بدلیل آنکه گفته میشود ساهنت الاجیر مساهنة
هرگاه چند سال او را اجیر نموده باشند و سنهت النخلة هرگاه بر آن چند سال گذشته باشد و بر
هر تقدیر لام او که واو یا ها است افتاده و قُلة بضم قاف که در اصل قلوة بوده بفتح قاف و سکون لام
بعد از حذف لام الفعل قاف مضموم شده از جهت دلالت بر واو محذوفه چنانچه از فرا منقولست و قُلة و مقلا
بکسر میم و سکون قاف دو چوبند که اطفال با آنها بازی میکنند یکی بلند و دیگری کوتاه و کوتاه را
همین دو چوب بلند که در فارسی یل و جفته میگویند بلند را که ضرب با او واقع میشود مقلا و کوتاه را که ضرب
با و تعلق میگیرد قلة مینامند و ثُبة بضم ثا مثلثه و فتح با موحده که در اصل ثبوة بوده بفتح ثا و سکون
با بمعنی جماعت از مردمان و بعد از حذف واو ثا مضموم شده بعلت … و عِضة بکسر عین که در اصل عضوة بوده
بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش عضهة بوده و بهر حال لام او که واو یا ها است افتاده و این نام
درختی است پر از خار … و هنة که در اصل هنوة بوده و لام افتاده و امة که در اصل اموة بوده
بتحریک و قاعده در جمع سالم این اسما مؤنثه محذوفة اللام آنست که جمع آنها است بواو و نون نه بالف و تا بر خلاف
قاعده باقی اسما مؤنثه از جهت تدارک محذوف چون سنون و قلون بکسر سین و قاف و در جمع سنة … بفتح
سین و ضم قاف و علت تغییر حرکت فا در جمع با آنکه قیاس در جمع صحیح عدم تغییر است تنبیه بر آنست که
که این جمع سالم حقیقی نیست مثل زیدون و مسلمون و قلون بضم قاف نیز آمده موافق اصل خود
و چون ثبوت ضم تا در جمع شبه و گاهی این اسما مجموع بالف و تا نیز میشوند با اعاده محذوف موافق اصل و قیاس
چون سنوات و عضوات بفتح سین و کسر عین یا بدون اعاده محذوف چون ثبات و هنات و گاه جمع این اسما
بر وزن افعل که از اوزان جمع مکسر است نه سالم آمده چون آم در جمع مکسر امة و در اصل أأمو بوده بر وزن
افلس چون اکم که … که در اصل أأکم بوده دو همزه جمع شده بود و ثانی ساکن بود منقلب بالف
شد وجوبا آمو شد واو باعتبار وقوع در آخر کلمه منقلب بیا و ما قبل یا مکسور شد آمی حاصل شد بر وزن
قاضی ضمه بعلت ثقل انداختند و یا نیز باعتبار لزوم التقای ساکنین میان یا و تنوین افتاد آم حاصل
شد بر وزن قاض و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جمع مکسر و سالم اسما … میگوید که
الصِّفَةُ نحوُ صَعْبٍ على صِعَابٍ غالبًا ونحوُ شَيْخٍ على أشْياخٍ وجاءَ ضِيفانٌ وعُبْدانٌ وكُهُولٌ ورِطَلَةٌ وشِيَخَةٌ

وسحل و سحلا باید دانست که اصل در جمع جمیع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه جمع سالم است چه صفات
مشابهت دارند با فعل در عمل پس باید که علامات جمع افعال یعنی واو و نون ملحق شوند بآخر صفات نیز و دیگر
ضمیر فاعل در این صفات نیز مستتر است چنانکه در افعال مستتر است پس باید که در لفظ نیز چیزی باشد که دلالت
کند بر آن ضمیر پس آن واو و نون است که ملحق شود بآنها و این واو و نون که ضمیر جمع عاقلست هرگاه فاعل آنها
ذوی العقول باشند بالفعل یا آنکه فاعلشان بعضی از عقلا باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف
اصل است لیکن در بعضی از آنها جمع مکسر آمده باعتبار آنکه عمل فعل را ضعیف میبینند و شباهتی باسما نیز دارند
لیکن اوزان جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما فرقی دارند چنانکه از ملاحظه اوزان جموع سابق
ظاهر میشود و این صفات ... تا صفات مستعمل میشوند از قبیل استعمال اسما جامده و اما
اگر از قبیل اسما باشد مستعمل میشوند یعنی در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند و اظهار
صفات غالبه مینامند باعتبار غلبه اسمیت بر صفتیت ... پس در اینصورت در جمع حکم اسما جامده
مخالفت خواهد داشت و هم چنین اگر این صفات علم شوند در حکم اسما جامده خواهند بود و بعد
از تمهید این مقدمه میگوییم که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و صحیح العین بوده باشد
جمع مکسرش غالبا بر وزن فعال است چون صعب و صعاب و اگر معتل العین بوده باشد جمعش بر وزن
افعال است غالبا چون شیخ و اشیاخ و جمع این با در صحیح العین و اجوف بر هشت وزن دیگر نیز آمده
یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون ضیف و ضیفان و وغد و وغدان و بعضی نحویین گفته اند
که ضیفان در اصل مضموم الفا بوده باشد بر وزن فعلان و بسبب مناسبت یا مکسور شده باشد دویم فعلان
بضم فا و سکون عین چون وغد و وغدان و وغد بفتح واو و سکون عین نقطه دار بمعنی لئیم است
سیم فعول بضم فا و عین چون کهل و کهول چهارم فعله بکسر فا و فتح عین چون رطل و رطله بفتح را
بی نقطه و سکون طای بی نقطه مردی قوت را گویند و جوان نرم بدن نیز گفته اند پنجم فعله بکسر
فا و سکون عین چون شیخ و شیخه بکسر شین و سکون یا ششم فعل بضم فا و سکون عین چون ورد و
ورد بفتح واو اول و ضم واو ثانی و ورد بفتح واو و سکون رای بی نقطه اسبی است که در رنگ میانه
سیاه و سرخ بوده باشد و کمیت نیز گویند هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون سحل و سحل بفتح سین بی
نقطه و سکون حای بی نقطه جامه سفید ... باشد و ظاهر اینست که فعل بسکون عین
مخفف فعل بضم آن باشد چنانکه در سحل سکون حا نیز مجوز است هشتم فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده

چون سمح و سمحا و سمح بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است علت این بنا در جمع فعل مشابهت
اوست بفاعل چه فعل صفت مشبهه است و از آن او را مشبهه میگویند که شباهت دارد باسم فاعل در
قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس چنانکه فعلاء در جمع فاعل آمده و نحو جلف علی اجلاف کثیرا
واجلف نادر هر صفتی که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده
چون جلف و اجلاف و جلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی جفاکار است و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین
نادر آمده چون اجلف و نحو حر علی احرار و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع او
همیشه بر وزن افعال است چون حر و احرار و بر وزن دیگر اصلا نیامده و نحو بطل علی ابطال و حسان و نحو
ذکران و نصف و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده
یکی آنکه افعال چون بطل و ابطال دوم فعال بکسر فا چون حسن و حسان و ظاهر کلام سیبویه آنست که
غالب در جمع مکسر فعل این بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده
و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذکر و ذکران پنجم فعل بضم فا و عین چون
نصف بضم نون و صاد در جمع نصف بفتح نون و صاد که بمعنی میانه سال است در جمع نصف و نصف
نون و سکون صاد نیز آمده از قبیل اسد و اسد بضم سین و سکون او در جمع اسد چنانکه در جمع
فعل اسمی فعل بضم عین و سکون او هر دو آمده نادرا و شیخ ره فرموده که علت جمع فعل بر فعلان
بکسر فا و سکون عین و فعلان بضم فا و سکون عین و فعل بضم فا و عین مشابهت فعل و بنابر
در مثل ذکر و اخ و نصف با فعل اسمی از جهت آنکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند
اسمی که چون رایت اخا لک و الذکر خیر من الانثی و النصف اجدر بکذا پس اوزان جمع فعل اسمی در
نیز جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبیل جرمات و حملان و اسد و پس در کوا بناسبه بنا در باب
فعل و صفتی مناسبت نسبت جمع داشته شد که مراد از صفات اسمائی اند که بر صفت دلالت بوده باشند و کم
در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف باشند از قبیل اسما جامده خواهند بود و جمع شان نیز باید جمع
آنها است و نحو یقظ علی ایقاظ و وجاع و خشن و حذار و جاعی و حباطی و حذاری و هر صفتی که بر وزن فعل
بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع مکسر او غالبا بر سه وزن میاید یکی افعال چون نکد و انکاد دوم
فعال چون وجع و وجاع سیم فعل بضم فا و عین چون خشن و خشن و نادرا بر وزن فعالی بفتح فا
بعد از لام الف مقصوره نیز آمده چون وجع و وجاعی و حبط و حباطی بفتح حا بی نقطه و کسر با

حبطاء وشا بشین نقطه کسی را گویند که شکمش ورم کرده باشد وچون حذر وحذار ابدا آنکه جمع حبط
وحباطی باعتبار تشبیه فعل است بفعلان از جهت مشارکت بند و بنا و معنی با یکدیگر در باب
فعل یفعل بکسر عین ماضی وفتح عین مضارع چون غرث بفتح عین نقطه دار وکسر را بی نقطه
وغرثان که هر دو بمعنی گرسنه اند وعطش بکسر طا وعطشان که هر دو بمعنی تشنه اند و همچنان از باب
فعل یفعل وفعلان الخ پس چنانکه در جمع فعلان فعالی آمده در جمع فعل نیز میاید باعتبار اتحاد
مشارکت ... بیکدیگر ونحو تیقظ علی ایقاظ وباب الصحیح هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا وضم عین
بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال است چون یقظ وایقاظ بقاعده در جمع اینها جمع صحیح است چون
یقظون وعجلون وجمع مکسر نادر است و بعضی گفته اند که جمع مکسر در این باب بغیر از ایقاظ در جمع
یقظ که بمعنی بیدار است و انجاد در جمع نجد بضم جیم که بمعنی شجاعست نیامده و باب جنب علی اجناب
وهر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنب واجناب آنکه
مصنف در بیان جمع صفات بنا را جمله ده بنا اسم ثلاثی را ذکر نموده یکی فعل بضم فا وفتح عین چون
حطم بضم حای بی نقطه وفتح طای بی نقطه دوم فعل بکسر فا وسکون عین چون نقض که بمعنی منفرد است سیم
فعل بکسر فا و عین هر دو چون ابل بکسر با یکنقطه ولام مکسور وزای نقطه دار که بمعنی فربه است و علت
عدم ذکر این سه بنا اینست که جمع مکسر در این سه بنا نیامده بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیح است همیشه
وغرض مصنف بیان جمع مکسر صفات است ونجمع الجمیع جمع السلامة للعقلاء الذکور وجمیع این هشت بنا
که مذکور شد از مذکر صفات مجموع میشوند بر جمع صحیح بطریقی که در جمع مذکر عاقل میاید که آن جمع بواو
ونون است چون صعبون وحسنون وعلی هذا القیاس وغرض از این کلام اینست که جمع مذکر این صفات
مذکوره منحصر در جمع مکسر نیست چنانکه جمع مؤنث اینها منحصر است در جمع سالم چنانچه عنقریب دانسته
میشود بلکه جمع مذکر از صفات مکسر آمده چنانکه بتفصیل دانسته شد وسالم نیز آمده بخلاف جمع
مؤنث اینها که بغیر از جمع سالم نیامده چنانکه مصنف گفته واما مؤنثها فبالالف والتاء غیر نحو عبلاء
وحذرات ونقظات الا نحو عبلة وکمشة فانهما جاءا علی عبال وکماش وقالوا علجن جمع علجة یعنی مؤنث
هر صفتی که بر یکی از ده بنا اسم ثلاثی بوده باشد جمع او صحیح وسالم است وبس بالف وتا که علامت جمع مؤنث است
چنانکه در جمع عبلة بفتح عین وسکون با یکنقطه که بمعنی زن فربه است عبلات آمده ودر جمع خدره بفتح
خا بی نقطه وکسر ذال نقطه دار حذرات آمده ودر جمع خدره بفتح خا بی نقطه وکسر ذال نقطه دار حذرات

بیان وزن جمع مکسر اسمهای مزید

امده بود در جمع نقطه بفتح یا وضم قاف نقطات امده و برین قیاس باقی صفات مؤنثه و جمع مکسر این بر این صفات
مؤنثه بنا امده مگر در باب فعله بفتح فا و سکون عین و باب فعله بکسر فا و سکون عین که درین دو باب جمع مکسر نیز
امده چون عبله و عبال و کمشه بفتح کاف و سکون میم که بمعنی شتر تیزتک و کوچک است کماش و چون
علجه بکسر عین بی نقطه و سکون لام که ماده خر کوهیست و علج و سیبویه گفته که هر صفتی که بر وزن فعل
بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فعال بوده باشد مؤنث آن نیز جمعش برین وزنست چنانکه حسان در جمع حسن
و حسنه هر دو امده و چون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان ابنیه جموع اسم
ثلاثی مزید فیه و اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد به سه قسم یکی آنکه زیادتی در او حرف مد بوده
باشد که از واو و یا و الف است که حرکت ما قبلشان از جنس ایشان بوده باشد دویم آنکه زاید همزه بوده
باشد در اول اسم سیم آنکه زاید الف و نون مزیدتین بوده باشد در آخر و این قسم را که حرف زاید مد
باشد منقسم بچهار قسم نموده چه حرف مد زاید یا حرف ثانیست یا حرف ثالث یا حرف رابع یا حرف خامس
این اقسام مذکوره در اسم و صفت و مذکر و مؤنث همه میباشد و مصنف اولا اوزان جمع مکسر اسمهای
ازین اقسام ثلثه را بیان مینماید و بعد از آن صفت را و مذکر را مقدم داشته بر مؤنث لیکن
آنکه حرف مد زاید حرف ثانی بوده باشد اولی تقدیم او بود بر آنکه حرف ثالث باشد و مصنف علیه الرحمه
و گفته که و ما زیادته مدة ثالثة الاسم نحو زمان على ازمنة غالبا و جاء قذل و غزلان و عنوق و نحو حمار
على احمرة غالبا و جاء حمر و صیران و شمائل و نحو غراب على اغربة غالبا و جاء قردان و غربان و زقاق و علة قليل
و ذباب نادر و جاء في مؤنثها الثلثة اعنق و اذرع و اعقب و في مكان شاذ یعنی هر اسم ثلاثی مزید فیه که زایدش
حرف مد و آن حرف مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشد نه واو و یا پس اگر آن اسم بر وزن فعال بفتح
جمع مکسر او بر وزن افعله است در جمع قلت غالبا چون زمان و ازمنه و جمع کثرت آن اسم غالبا بر وزن
فعل بضم فا و عین است چون قذل بضم قاف و ذال نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام ما بین
سر و گوش است و اسکان عین جمع مجوز است جهة تخفیف و شیخ رضی فرموده که در ناقص این باب که فعال بود
امده بر وزن افعله جمع قلت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و عین بوده
باشد لازم میاید ثقل بسیار و این ناخوش است و تفصیل این اجمال آنکه اگر در جمع کثرت سما مثلا که در اصل
سماو بوده سمو گفته شود بر وزن فعل اسقاط ضمه از واو بجهة تخفیف نتوان کرد بسبب لزوم التقاء ساکنین
میانه واو و تنوین لازم خواهد بود و سم حاصل خواهد شد پس لازم میاید که جمع کثرت سما باید که

بر وزن اسمیه لمّا او ان جمع قالست و ... وخالّ ... و وزن ... دیگر فعلان بکسر فا چون
و غلمان دیم فعول بضم فا و عین چون ... جمع عناق که نام بزماده است ... فرموده که در غنو
... فعال مناسب ... جمع مذکر است و سیبویه از او در جمع فعال مؤنث ...
... اگر اسم بر وزن فعال بکسر فا ... جمع ... این دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بکسر فا و سکون
... جمع ... نام کلمه ... و کوهیست ... در اصل ...
مناسبت کسره ما قبل منقلب به یا شده و دیگری فعائل بفتح فا و الف ... لام و بعد از عین چون
شمال بکسر شین و شمائل جمع مؤنث ... چون رسالة و رسائل و ...
که شمال چون مؤنث معنوی است ... مقدر ... است ... ملفوظست از این جهت جمع شمائل
شده چنانکه قاعده است در مؤنث ... اگر اسم بر وزن فعال بضم فا است جمع او غالبا
بر وزن افعلة است چون غراب ... و گاه ... وزن دیگر ... فعل بضم فا و عین چون ...
... قراد بضم قاف ... که نام ... است دیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون غربان در جمع غراب
غلمان در جمع غلام ... فعال بضم فا ... بعین ... زقاق ... ای ...
در جمع زقان بضم زا و قاف مخففه که نام کوچه است ... فعل است بکسر فا و سکون عین چون غلام
و غلمة ... بر وزن ... وزن ... فعل بضم فا و سکون عین چون ذباب و ذبّ و جمع ...
... وزن دیگر آمده و آن فعلان بضم فا و سکون عین ... لیکن مختصر است در جمع حوار بضم حا
... و زقان بضم را ... قاف و جمع ... و ...
... بر وزن ... مؤنث معنوی ...
... فعال و فعال بفتح فا و کسر و ضم او جمع مکسر بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین ... آمده
... جمع ... که نام کلمه ... در اصل ... واو برای مناسبت کسره
ما قبل منقلب به یا شده و دیگری فعائل بفتح فا ... عین چون شمال
... شمائل و جمع مؤنث ... چون رسالة و رسائل ... فرموده که شمال
چون مؤنث معنوی ... ملفوظست از این جهت جمع بر شمائل شده
چنانکه قاعده است در مؤنث ... و اگر اسم بر وزن فعال بضم فا است جمع او غالبا بر وزن افعلة
... وزن دیگر هم آمده یکی فعل بضم فا و عین چون قرد در جمع قراد بضم قاف

که نام کنند لسانی در مونث معنوی این اسما آمده مذکوره یعنی فعال و فعال و فعال بفتح فا و کسر
و ضم او جمع مکسر بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نیز آمده چون عناق و اعنق و ذراع بکسر ذال و
اذرع و عقاب و اعقب و در جمع ذراع ذرعان بضم ذال نیز جمع قاموس حکایت نموده و جمع مذکر این
اسما بر این وزن نیامده و آنچه در جمع مذکر بر این وزن آمده چون امکن در جمع مکان که مذکر است
شاذ و مخالف قیاس است و چون بیان نمود حکم جمع اسمی را که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد یا
کلام که و نحو رغیف علی ارغفة و رغف و رغفان غالبا وجاء انصباء و فصال و افائل و ظلمان
قلیل و ربما جاء مضاعفه علی سرر یعنی هر اسمی که حرف زاید در او حرف مد حرف ثالث و
حرف مد یا بوده باشد و آن اسم لا محاله بر وزن فعیل بفتح فا است و چنین اسمی بضم فا و کسر
او نیامده پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از این وزن است یکی افعله چون رغیف و ارغفه دوم
فعل بضم فا و عین هر دو چون رغیف و رغف سیم فعلان بضم فا و سکون عین رغیف و
رغفان و گاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر هم می‌آید یکی افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین
و الف ممدوده بعد از لام چون نصیب و انصباء دوم فعال بکسر فا چون فصیل و فصال
سیم فعائل بر وزن شمائل چون افیل و افائل و افیل بچه شتر را گویند چهارم فعلان بکسر
فا و سکون عین چون ظلمان در جمع ظلیم و آن شترمرغ نر است و این وزن بسیار کم است و
جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو نمی‌آید قیاسا زیرا که اگر
ادغام واقع شود مشتبه میشود به فعل بسکون عین و اگر نه ثقل لازم می‌آید لیکن گاه در
این وزن آمده بی ادغام چون سرر بضم سین و را در جمع سریر پس سرر در عبارت
مصنف این است که اگرچه اصل و قیاس این قاعده بضم سین و را هر دو است و شیخ رضی
رضی الله عنه او را بفتح راء اول خوانده و فرموده که مراد مصنف این است که اگرچه اصل
و قیاس در جمع مکسر سریر و سرر بدو ضمه است لیکن بعضی او را بفتح راء اول حکایت نموده اند
و اشهر ضم او است و معنی اول را اجار بردی ذکر نموده و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان حکم جمع اسمی که حرف مد زاید
ثالث در او یا باشد بیان می‌نماید حکم جمع اسمی که حرف مد زاید ثالث در او واو بوده باشد پس می‌گوید که
و نحو عمود علی اعمدة و عمد وجاء قعدان و افلاء و ذنائب یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث
در او واو بوده باشد لا محاله بر وزن فعول بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا یا ضم عین

در لغت

در لغت عرب بنا آمده و ضم فا مخصوص بصیغهٔ جمع و مصدر است و غیر اینها بر این وزن نیامده
مگر نادرا چون سدوس که نام طیلسان سبز است پس بنای جمع در فعول بفتح فا غالب بر یکی
از این دو وزن است یکی افعِلة و دیگری فُعُل بضم فا و عین چون اعمده و عُمُد در جمع عمود
و گاه بوسه مثال العکر میاید یکی فِعلان بکسر فا چون قِعدان در جمع قَعود بفتح قاف که نام
شتر است و در جمع قواعد حوائج سوار و شوند دویم افعلاء چون افلاء بفتح همزه و سکون فا
و الف ممدوده بعد از لام در جمع فَلُوّ بفتح فا و ضم لام و تشدید واو که نام بچه اسبی است که
از شیر باز ایستاده باشد سیم فعائل بر وزن شمائل چون ذنائب در جمع ذَنوب بفتح ذال که
نام دلو است و از اوزان مذکوره یعنی فعال و فعال و فعیل و فعول هر مؤنثی با تا التأنیث جمع او بر این
وزن است چون رساله و رسائل و جباله و جبائل و کفاله و کفائل و کتیبه و کتائب و تنوفه و تنائف
و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع اسماء مشتمله بر مدهٔ زایدهٔ ثالثه بیان مینماید حکم صفات
مشتمله بر مدهٔ زایدهٔ ثالثه را بهمان ترتیبی که در اسماء مذکوره شد یعنی اولا بیان میکند جمع صفه
که این حروف مد در او الف بوده باشد و بعد از ان اگر این حرف مد در او واو بوده باشد و
میگوید که الصفة نحو جبان علی جبناء وصنع وجیاد ونحو کناز علی کنز وهجان ونحو شجاع
علی شجعاء وشجعان یعنی هر صفتی که حرف مد این ثالث کلمه در او الف بر وزن
فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن آمده یکی فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از
لام چون جبان و جبناء دویم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون صُنُع بضم صاد و نون در جمع صَناع
نون مخففه که بمعنی ماهر و حاذق است در کارها که بالت دست بعمل آید و در اجوف واوی عین
الفعل ساکن میشود باعتبار ثقل ضمه بر واو و ما قبل مضموم چون عون و عوان سیم فِعال
بکسر فا چون جیاد بکسر جیم در جمع جواد بفتح او که بمعنی اسب تند رو است و جیاد در اصل جواد بوده
جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل واو منقلب بیا شده و اگر ان صفت بر وزن فِعال بکسر فا است
پس جمع مکسر او بر دو مثال میاید یکی فُعُل بضم فا و عین هر دو چنانکه این وزن در جمع فعال
بفتح فا آمده و این وزن غالب است درین باب چون کُنُز بضم کاف و نون در جمع کِناز بکسر کاف
که بمعنی شتر فربه است دویم فِعال بکسر فا بر وزن مفردش چون هِجان بکسر ها در جمع هِجان
بکسر ها نیز پس جمع اگر چه در اینصورت بر وزن مفرد است لیکن بحسب تقدیر بر معانی

بر وزن مفرح است لیکن بسبب تضعیف فعال است [illegible] کسره شاهدان در رجال الف را از جنس کسره کاف [illegible] است

جمعیت از فعل کسره را رجال است [illegible] و عدد ابنیا و فعال بفتح فا و الف ممدوده میان عین و لام این ابنیه [illegible]

صفت مؤنث باشد چون هجان در جمع هجان اگر صفت نامه و معشوق نیز بمعنی اگر اتصف بر وزن فعال بفتح

فا است پس جمع مکسر او بر سه مثال میاید یکی فعال چنانکه در جمع فعال بفتح فا امده دوم فعلان بکسر

وسکون عین سیوم فعلان بضم فا وسکون عین و الف و نون زاید بعد از لام [illegible]

ضم شین و فتح جیم و الف ممدوده بعد از عین شجعان بکسر شین و ضم آن در جمع شجاع و چون کریم [illegible]

وکرام و نذیر و نذر [illegible] و صبیان و اشراف و اصدقا [illegible]

ثالث کلمه است واو و یا باشد و بر وزن فعیل خواهد بود اسم چنانکه در اسم گذشت اما [illegible]

بوده باشد پس جمع مکسر او بر وزن امده یکی فعلا بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون

کریم و کرما و در جمع مضاعف ابنیا و اجوف واوی و یائی و ناقص واوی و یائی نیاید و این بنا مخصوص چنانکه

شیخ [illegible] فرموده لیکن فرا حکایت نموده سرواء در جمع سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا دوم فعال

بکسر فا چون کرام در جمع کریم و این نیز وزن غالب است در جمع ابنیا سیوم فعل بضم فا و عین چون نذیر

نذر چهارم فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید بعد از لام چون ثنیان در جمع ثنی

[illegible] یعنی کسی که یکی از [illegible] پنجم فعلان بکسر فا چون خصی [illegible]

و خصیان بکسر خا ششم افعال بفتح همزه چون شریف و اشراف هفتم افعلاء بفتح همزه و سکون فا و کسر عین

و الف ممدوده بعد از لام چون صدیق و اصدقا و این وزن در جمع مضاعف ابنیا غالب است چون

شحیح و اشحاء و شدید و اشداء و در ناقص واوی و یائی این وزن غالب است چون غنی و اغنیا و قوی

و اقویاء و شقی و اشقیاء در صحیح نادر است هشتم افعله بفتح همزه و کسر عین و این وزن مخصوص صحیح مضاعف

ابنیا است چون شحیح و اشحه نهم فعول بضم فا و عین چون ظریف و ظروف و این وزن نیز قیاسی نیست

در جمع ابنیا چنانکه جرمی گفته و از اینجهت خلیل گفته که ظروف جمع ظرف بفتح فا و سکون راست که

بمعنی ظریف است اگرچه ظرف در این معنی مستعمل نشده چنانکه مذاکیر جمع مذکار بمعنی ذکر است اگر

چه مذکار را اصلا مستعمل نشده لیکن قیاس مقتضی اینست که چنین بوده باشد بدانکه در فعیل بمعنی

فاعل نیز [illegible] مسار [illegible] بلکه صفت مذکر بی تا و صفت مؤنث با تا واقع میشود چون رجل

کریم و امراة کریمة و آنچه مذکور شد حکم فعیلی است که صفت مذکر باشد و حکم جمع فعیلی که صفت مؤنث

باشد

باشد اما این اوزان مذکور خواهد شد بتفصیل و در فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو یکسانست
لیکن گاه فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی اند لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول شود
بر فعیل بمعنی مفعول و صفت مؤنث نیز بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت شده بدون
تا در قول خدای تعالی ان رحمت الله قریب من المحسنین و اگر ان فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس
قاعده در جمع او این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه بتفصیل عنقریب مذکور
نیست بلکه اوزان دیگر است چنانکه بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد و نحو صبور علی صبر ایضا
و علی نحو دلاء و اعداء و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در او بوده باشد و لا محاله لازم وزن فعول
بفتح فا است چنانکه دانسته شد پس جمع مکسر او غالبا بر وزن فعل است بضم فا و عین چون صبور
و صبر که گاه بر وزن مثال دیگر نیز می آید یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این بنا
بسیار کم است در جمع این باب چون ودود و ودداء و دیگری افعال بفتح همزه چون عدو و اعداء
بنا فعول بمعنی فاعل تذکیر و تانیث را مساوی اند یعنی صفت مذکر و مؤنث هر دو بدون تا تانیث واقع
میشود چون رجل صبور و امراة صبور و گاه تا با وی ملحق میشود از جهت مبالغه نه تانیث و در این صورت
از او جمع مکسر نمیکنند بلکه جمع سالم میکنند از برای الف و تا چنانکه در جمع مؤنث چنین است چون
فروقه و فروقات و فعول مؤنث معنوی بدون تا مبالغه گاه جمعش بر وزن فعائل می آید
بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز و قلوص و قلائص چنانکه در باب مؤنث خواهد آمد و فعیل
بمعنی مفعول بابه فعلی کجرحی و اسری و قتلی و جاء اساری و شذ قتلاء و اسراء و لا یجمع جمع التصحیح فلا
یقال جریحون و لا جریحات لیتمیز عن فعیل الاصلی و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در او یا باشد و بر وزن
فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس قیاس در جمع مکسر او فعلی است بفتح فا و
سکون عین و الف مقصوره بعد از لام چون جریح و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا مخصوص
بفعیل بمعنی مفعولی که متضمن معنی آفات و مکاره و مصائب بوده باشد چون امثله مذکوره
و در جمع چنین فعلی این وزن می آید بشرط آنکه آن فعیل مفعول بنا شده از وصفیت باسمیت و علامت
نقل الحرف تا است چون ذبیحه و اکیله و نطیحه و نحو ذلک و امثال اینها قد نقل الی الاسمیة ازین باب مستثنی که
ذبیحه بمعنی مطلق ما یذبح نیست بلکه مخصوص بانعام ثلثه است و اگر بر صفتیت باقی بودی بایستی که
شامل غیر انعام نیز بوده باشد چنانچه ذبیح شامل است و اکیله نیز بمعنی مطلق ما یوکل نیست بلکه مخصوص

بحیوانات است و نظیر مخصوص بحیوانیست که مرده باشد بسبب خوردن شاخ از حیوان دیگر و اگر مخصوص
بمرده صفت با بی بشود بنا بشتی که بر غیر اینها صادق آید و گاه جمع مکسر ببناء بر وزن فعال بضم
فا نیز می‌آید چون اسیر و اساری بر وزن فعالی بضم فا و فتح عین و الف مقصوره بعد از لام نیز اگرچه
آمده چون قتلاء و اسراء لیکن شاذ و خلاف قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی
جمع بواو و نون یا یا و نون و با الف و تا آمده از جهت فرق میان او و فعیل اصلی یعنی فعیل بمعنی
فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون و ظریفون پس اگر در فعیل بمعنی مفعول
نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل نخواهد بود و پس نمیگویند جریحون و نه جریحات
در جمع جریح که صفت مذکر یا مؤنث بوده باشد و چون از این قاعده مستفاد میشد که فعلی مخصوص
باشد بجمع فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل با این وزن جمع نشده باشد و این منتقض بود بمثل
مرضی در جمع مریض که بر وزن فعیل بمعنی فاعلست در جواب گفته که وَنَحْوُ مَرْضَى مَحْمُولٌ عَلَى جَرْحَى
وَلِذَا حَمَلُوا عَلَيْهِ نَحْوَ هَلْكَى وَمَوْتَى وَجَرْبَى فَهَذَا أَحَدٌ كَمَا حَمَلُوا أَيَامَى وَيَتَامَى عَلَى وَجَاعَى وَحَبَاطَى
یعنی جمع مریض بر مرضی خلاف قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس نمودن نیز بر نظیر است
بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است باعتبار مشارکت این با آن در اشتمال بر معنی الم در صورت
پس چنانچه در جمع جریح جرحی آمده در جمع مریض نیز مرضی گفته‌اند چنانکه حمل نموده‌اند بر جریح
هالک و میت و اجرب را باعتبار مشارکت در اشتمال بر معنی ضرر و اینها را نیز جمع نموده‌اند بر هلکی
وموتی وجربی و هرگاه قیاس اینها بر جریح جایز باشد قیاس مریض بر آن بطریق اولی جایز خواهد
بود چه اینها مشارکت با جریح در اصل معنی ندارند بلکه و مریض مشارکت با او در اصل معنی و در صورت
نیز دارد و از این قبیل قیاسیات لغوی نیز شاهد است چنانکه قیاس نموده‌اند ایّم بفتح همزه و کسر یا مشدد را
که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین و بمعنی مرد بی زن و زن بی شوهر است و یتیم بر وزن
فعیل را بر وجع و حبط که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین باعتبار مشارکت اینها با اینها در اشتمال
بر معنی آفت و جمع کرده‌اند اینها را بر ایامی و یتامی بر وزن فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از
لام چنانکه اینها را جمع نموده‌اند بر وجاعی و حباطی هرچند که جمع اینها نیز خلاف قیاس است و باعتبار حمل
فعل است بر فعلان چنانکه پیش از این دانسته شد پس هرگاه این قیاس جایز باشد با اینکه مقیس
علیه نیز خلاف قیاس است و ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح بطریق اولی جایز خواهد بود باعتبار

الکمرة

انکه جمع نفیس علیه درا اینجا قیاس است مثل انکه جوهری ادای را بای مصر نحاة لغت نموده وگفته که ادای
در اصل ادایو بوده بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده ما بین عین و لام قلب مکانی شده یعنی میم
بجای یا و یا بجای میم آمده ادامی شده و یا منقلب بالف شده ادامی بهم رسیده و بنا بر این جمع ادام بر وزن ادامی
باعتبار حمل بر دجاجی نخواهد بود چه ادامی بر این صورت بر وزن فعالی نیست بلکه بر وزن فعائل است
و از اوزان جمع فعیل بعد از این معلوم خواهد شد لازم که جمع او بر وزن فعائل نیامده از این جهت مصنف او را
بر وزن فعالی گرفته از قبیل دجاجی و پوشیده نماند که عبارت فعیل بمعنی مفعول تا اینجا تمام شد
نحو کریم است پس اگر پیش از آن کلام که و نحو صبوت تا آخر مذکور می‌شد بهتر می‌بود و دیگر آنکه انسب و موافق
با قاعده مصدر این کتاب چه قاعده او تقدیم مکسور بر ذی الیا است بعد مضموم بر ذی الواو باعتبار خفت
کسره و یا نسبت بضمه و واو و بعضی از محققین در مقاعد را بخلاف ترتیب تقدیم و تاخیر بجا گفته اند
که چون فعیل بمعنی مفعول خلاف اصل است در فعیل نیست که بمعنی فاعل بوده باشد لهذا او را مقدم
جعلوا نحو فعیل اصلی المؤنث نحو صبیحة علی صباح و صبائح و جاء خلفاء او جعلوا جمع خلیفة او فی نحو
عجوز علی عجائز یعنی هر صفتی مؤنثی که حرف ثالث او حرف مد زایده باشد و لا محاله الفا الفعلش مفتوح
خواهد بود زیرا که فعیله بضم فا و فعیله بکسر فا نیامده جمع آن غالبا بر وزن آمده یکی فعال بکسر فا چون
صباح در جمع صبیحه و این بنا مخصوص بمؤنث نیست بلکه در جمع مذکر یعنی فعیل نیز باین وزن آمده چون
کریم و کرام چنانکه دانسته شد دویم فعائل بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین چون صبائح در جمع صبیحه
که بمعنی زن صاحب جمال است و این وزن مخصوص بمؤنثات است و در جمع فعیل نیامده مگر بر سبیل شذوذ
چون نظیر و نظائر و کریه و کرائه و جمع ابدا نادر اگر بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از
لام نیز نیامده چون خلفاء در جمع خلیفه و انکار این وزن کرده اند خلفاء را جمع خلیف مذکر
نه خلیفه مؤنث بهتر است باعتبار انکه فعیل بمعنی فاعل جمعش بر این وزن بسیار آمده چون کریم و کرما
چنانکه گذشت و خلیف بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه شاعر گفته و ان من القوم موجود خلیفه
و ما الخلیف الی موسی بموجود و بعضی گفته اند که تا خلیفه تا تانیث نیست بلکه تا مبالغه است پس در حکم
فعیل بدون تا است و دیگر گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعیل است و از این جهت خلفا
در جمع آن گفته مشهور و کسی که رعایت تانیث لفظ نموده در جمعش خلائف گفته و این هر دو وزن جمع
شده در قرآن مجید چون خلفاء من بعد قوم نوح و خلائف فی الارض و هر صفتی مؤنثی که بر وزن

صول بفتح فا بوده باشد یعنی حرف مد زاید که حرف ثالث است در او واو یا یا باشد و تانیث معنوی بود و جمعش
بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین است چون عجایز در جمع عجوز و ... حکم اسم مونث را
که حرف مد زاید در آن حرف ثالث باشد چون حمامه و رساله و ... و سفینه ... و امثال اینها
و جمع جمیع بر وزن فعائل است چون رسائل و ... پیش تر اشاره بایمعنی شد و چون مصنف ... فارغ شد از
بیان احکام جموع آن قسم که حرف مد زاید در او حرف ثالث بوده باشد بیان شد بیان مینماید جمع آن قسم را که حرف
مد زاید حرف ثانی کلمه بوده باشد و آن قسم نیز یا اسم است یا صفت و هر قسمی یا مذکر است یا مونث
... در این فصل اولا بیان مینماید جمع اسم مذکر را و بعد از آن جمع اسم مونث را بعد از آن جمع صفت مذکر را
و بعد از آن جمع صفت مونث را و میگوید که فاعل الاسم کالکاهل کالکواهل و ... ان ...
المونث نحو کاثبة علی الکواثب کمذکر او فاعلاء منها نقافا و نوافق و قواصع و نوافق و دوام و سوابی یعنی هر اسم
مذکری که بر وزن فاعل یعنی حرف زاید در او الف و حرف ثانی بوده باشد و عین الفعل او مکسور یا
مفتوح باشد جمع او بر وزن فواعل است چون کاهل و کواهل و کاهل نام ... است و ... در جمع
فاعل بفتح عین نیز قیاسی است چون خاتم بفتح تا و خواتیم و عالم بفتح لام و عوالم و گاه جمع فاعل که بر وزن
فواعل است میاید با عین اشباع کسره عین ... چون طوابیق ... خواتیم در جمع طابق و دانق
و خاتم و بعضی گفته اند که طوابیق جمع طاباق و خواتیم جمع خاتام است که بمعنی طابق و خاتم اند و این
هر دو لغت آمده و جمع اینها نادر است بر دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بضم فا و سکون عین چون حجران
بضم حا بی نقطه و سکون جیم در جمع حاجر و آن نام موضعی است ... که آب باران در آن ...
... دیگر فعلان بکسر فا و سکون عین چون جنان بکسر جیم و تشدید نون اول در جمع جان بتشدید
نون که در اصل جانن بوده و نیز فاعل هر اسمی که مونث باشد بر وزن فاعله بوده باشد ...
در جمع او نیز فواعل است چون کواثب در جمع کاثبه که نام ... است ... اسم مونثی که بر وزن فاعلاء
بوده باشد یعنی علامت تانیث او الف ممدوده باشد او نیز ... فاعله گرفته اند و ... جمع آن نیز
فواعل کنند چون قاصعاء و قواصع و نافقاء و نوافق و داماء و دوام و سابیاء و سوابی و قاصعاء
سوراخ موش صحرایی است که بآن داخل خانه خود میشود و مشتق از تقصع بمعنی دخول است و نافقاء سوراخ
دیگر است که از اینها میکند و اگر کسی خواهد که او را در خانه اش صید نماید از آن سوراخ سر را
سر بیرون میکند و بیرون میرود و مشتق از انتفاق است بمعنی خروج و داماء بتشدید میم و الف ممدوده

در اصل دِمای بوده و این نیز مرادف دافقاء است و دَوام نیز بدل شده بدیم است چه در اصل دوام بوده
و سایا با سین بی‌نقطه و کسره یا یک نقطه و الف ممدوده بعد از یا و نقطه نام مشهور است که محمد در آن
قرار میگیرد و سَواد در اصل سَوای بوده ضمه از یا بسبب ثقل و یا بعلت التقاء ساکنین افتاده از وا ص
الصفة نحو جاهل علی جُهَّل و جُهّال غالباً و فسقة کثیراً و غاز علی غزاة و قاض علی قضاة فی المعتل اللام و علی بررة و
شعراء و صحبان و نحو تجار و نحو عود و اما فوارس فشاذ و المؤنث نحو نائمة علی نوائم و نُوَّم و کذلک حوائض
و حُیَّض بهر صفتی مذکر بر وزن فاعل بوده باشد جمع او غالباً بر چند وزن آمده یکی فُعَّل بضم
فا و تشدید عین مفتوح دوم فُعّال بضم فا و تشدید عین و الفی میان عین و لام چون جُهَّل و جُهّال
در جمع جاهل سیم فَعَلَة بفتح فا و عین چون فسقة و عجزة در جمع فاسق و عاجز و در جمع معتل اللام
فاء الفعل مضموم و لام الفعل یا بعد از متحرک بودن و انفتاح ما قبل منقلب به الف میشود و علت ضم فا آن
ها بت خفی است که عارض کلمه میشود از راه قلب لام الفعل چه ضمه ثقیل است و این ثقل جبران
خفت میکند پس اعتدال بهم میرسد و گاه ضم فا بعلت دیگر نیز میباشد چنانکه قضاة که جمع قاضی
در اصل قضیة بوده یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب به الف شده و فایده بعلت مذکوره مضموم شد
و دیگر آنکه قضاة بفتح فا چون مشتبه میشود بمثل نواة که مفرد است جهت حصول فرق میان مفرد
و جمع فا مضموم شده و بر این قیاس است دعاة و رماة در جمع داعی و رامی و غیرهما از صفات معتل
اللام واوی و یایی چهارم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون نُزُل بضم نون و زا جمع نازل و در اجوف
بیانا عین الفعل ساکن میشود جهت تخفیف تماماً چون عُوذ و حُول در جمع عائذ و حائل و در
اجوف نیز سکون عین لازم مستمر در بنی تمیم و غیرهما ضمه عین را بحال خود میگذارند و در اجوف
یائی کسر فاء الفعل مجوز است تا آنکه یاء عین الفعل سالم ماند بعد آنکه اگر فا مضموم شود بواو قلب
خواهد شد چنانکه مذکور شد پنجم فُعَلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون شعرا
و شعراء ششم فُعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید بعد از لام چون صحبان بضم صاد
و سکون حا جمع صاحب نیز در جمع تاجر آمده هشتم فعول بضم چون قاعد و قعود و غیر اینها از اوزان
در جمع اینها بیامده و فوارس بر وزن فواعل و جمع فارس شاذ و مخالف قیاس است چه فواعل
چنانکه عنقریب دانسته میشود جمع فاعل صفت مؤنث بوده باشد چون حوائض جمع حائض یا جمع فاعلی که
صفت مذکر باشد لیکن موصوفش غیر عاقل باشد چون جمل بازل و جمال بوازل و اگر موصوفش

و بعقل باشد بر فواعل جمع بسته شده مثل فارس و هالک و ناکس که در جمع ایشان فوارس و هوالک و نواکس
آمده شاذ است بدانکه در فاعل صفتی بعد از غلبه اسمیت بر وصفیت صلبه چون راکب که در اصل
وصف بوده و بر سوار هر حیوانی صادق بود و الحال غالب شده استعمال او در سوار شتر و همچنین
اسم از شده بحیثیتی که بر سوار چهارپای دیگر نمیشود اطلاق عیشود و فارس که آن نیز در اصل وضع
صفت بوده و بعد از آن تخصیص یافته بسوار اسب غالبا جمع چنین صفتی که اسمیت آن غالب شده
باشد بر وزن فواعل است بنا بر مشهور باعتبار غلبه اسمیت و بنا بر این فوارس در جمع فارس
شاذ نخواهد بود و بعضی گفته که این وزن در جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سیبویه انرا منع نموده
انکار نموده و تجویز نموده این وزن را در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق میان جمع فاعل که صفت
مذکر و جمع فاعل که صفت مونث بوده باشد چه جمع صفت مونث غالبا بر وزن فواعل است چون
حایض و حوایض پس اگر فاعل صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرقی میان ایشان و صفت نخواهد بود و دوم گفته
که فعال مثل منکر و احود ضار مرکب تام مخصص گفته قیاس و شیخ رضی فرموده که غالب در جمع این صفت
غالبه فعلان است بر وزن حمران چنانکه در جمع اسم صریح این وزن شایع است چون رکبان و فرسان
و گاه جمعش بر وزن فعال آید مثل چون رعاء در جمع راعی که مخصوص است بچرانیدن نوعی خاص از
بهایم و اگر این صفتی که مده زایده در او الف و بر وزن فاعلة صفت مونث بوده باشد پس جمع
آن بر دو وزن آمده یکی فواعل و دوم فعل بضم فا و تشدید عین مشدده و این دو وزن در جمع مطلق مونث
آمده اند خواه تانیث آن بتا تانیث باشد یا بعلامت دیگر چون نوایم و نوم در جمع نایمه و حوایض
و حیض در جمع حایض و وزن اول یعنی فواعل گاه در جمع فاعل که صفت مذکر بوده باشد نیز
می آید بشرط آنکه صفت لا یعقل بوده باشد چه غیر ذوی العقل در ایشان بمنزله مونثات است چنانکه
گفته اند جمل بازل و جمال بوازل و چون مصنف فارغ شد از بنای جمع اسما و صفاتی که حرف مد زاید
در اینها حرف ثانی بوده باشد شروع نمود ببیان حکم جمع اسما و صفاتی که حرف مد زاید در اینها حرف رابع
بوده باشد و چون مذکر از این قسم نیامده و مختص است بمونث لهذا این بحث را مصدر ساخت بلفظ
مونث ساخت و گفت که المؤنث بالالف رابعة نحو انثی علی اناث و نحو صحراء علی صحاری و الصفة
عطشی علی عطاش و نحو حری علی حراری و نحو بطحاء علی بطاح و نحو عشراء علی عشار و فعلی افعل نحو
الصغری علی الصغر یعنی هر اسمی مونثی که علامت تانیث آن الف یا الف ممدوده حرف رابع بوده باشد

اگر الفش مقصوره است نه ممدوده و مضموم الفاء جمعش بر وزن فعالی بفتح فا آمده با تنوین لام

مکسوره که در اصل فعالی بوده بکسر لام و تشدید یا بر وزن مصابیح که از قبیل صیغهٔ منتهی الجموع است

چون دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاو و بنا بر مذهب اصح در حال اعراب نیز

نزد بعض بتقدیر دعاوی بضم یا بدون تنوین بوده باعتبار منع صرف بعلت صیغهٔ منتهی الجموع

که تنها بسبب منع صرف مشهور است ضمه بسبب ثقل از یا افتاده و عوض از همه تنوین در آمده و التقا

ساکنین حاصل شده مثل یا با التقای ساکنین بیفتاد دعاو شد پس تنوین تنوین صرف نیست بلکه

تنوین عوض است و در حال نصب و جر دعاوی بفتح یا گفته میشود چون جواری در حال رفع و جواری

در حال نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب تقدیری اند و در نصب تنها اعراب لفظی

میدانند و دعاوی بفتح واو و الف مقصوره در اصل دعاوی بکسر واو و تشدید یا بوده بر وزن

مصابیح جهت تخفیف یاء اول بیفتاد و یاء ثانی منقلب بالف شد و ما قبلش مفتوح شد دعاوی بفتح واو

و الف مقصوره حاصل شد و اگر الف چنین اسمی ممدوده است نه مقصوره پس جمعش بر وزن فعالی

که در اصل فعالی بوده بر وزن مصابیح چون صحراء و صحاری و هر صفت مونثی که علامت تانیث الف

مقصوره بوده باشد جمعش گاهی بر وزن فعال بکسر فا و گاه بر وزن فعالی که در اصل صیغهٔ منتهی

الجموع بر وزن مصابیح است آمده اول در صفتی که آن صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و

سکون عین و الف و نون زاید پس لعلان لازم بوده باشد چون عطشی و عطاش و مذکر عطشی

عطشان آمده و ثانی در صورتی که آن صفت را چنین مذکری نبوده باشد چون حبلی بفتح میم

و الف مقصوره در جمع حرمی بر وزن عطشی و حرمی بفتح حا بی‌نقطه و سکون رای بی‌نقطه ما چون آنانی

سم داررا گویند که خواهش بر نرینه داشته باشد و او را مذکری نیست و اگر علامت تانیث صفت

الف ممدوده است جمعش بر وزن فعال بکسر فا است چون بطاح در جمع بطحا و عشار در جمع عشراء

بفتح عین بی‌نقطه و فتح شین بنقطه و الف ممدوده و نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء ناقه ایست که از ابتدای حملش ده ماه گذشته باشد و این احکام

در صورتیست که چنین صفتی را مذکری بر وزن افعل نبوده باشد و الا پس جمع مذکر و مونث بر وزن

فعل بضم فا و فتح عین است چون صغری و صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است چون

حمراء و حمر بدانکه شیخ ره فرموده که اصل در جمع مونث بالف اینست که بر وزن صیغهٔ منتهی

الجموع باشد چه الف تانیث خواه مقصوره باشد و خواه ممدوده باعتبار انکه لازم کلمه است نزلهٔ

[illegible]

جزو سوم و لام الفعل کلمه است پس یا باید که در جمع یا بوده باشد و جمعش بر وزن دیگر خلاف اصل است که الف تانیث را بمنزلهٔ تا نیث گرفته اند و در حال جمعیت آنرا اسقاط نموده اند چنانکه تا تانیث را در این حال می‌افکنند و بعد از فراغ از بیان جمع اسما و صفات اگر حرف مد زاید در انها حرف خامس بوده باشد و گفته که و بالالف خامسة نحو حباری علی حبارَیات یعنی هر اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم و آن حرف مد الف مقصوره بوده باشد و این قسم نیز لا محاله منتهی است جمع او بر وزن فعالیات بضم فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و قلب الف مقصوره اصل کلمه بیا و الف و تا علامت جمع مونث یعنی الف و تا چون حباریات در جمع حباری که نام مرغیست مشهور و جمع حباری بر این وزن موجب آنست که ثقل اسما بو حبادی را ارتشاف قائل شده بجمع آن بر یکی از دو وزن منتهی الجموع بسبب خفت جهت از مفرد ش پس جوینمود و حذف الف مقصوره و جمع او بر وزن فعالی بر وزن مساجد چون حبابر در جمع او و هم چنین تجویز نموده حذف الف را در جمع او بر وزن فعالی که در بر وزن مصابیح بوده چون حباری و سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر بالف و تا که طریقه جمع سالم است چنانکه مصنف قائل شده باعتبار آنکه جمعش بر وزن فعائل موجب اشتباه بجمع فعالی خواهد بود از اسما که بر این وزن جمع شده اند و هم چنین جمعش بر وزن فعالی باعث اشتباه بجمع فعلی و فعلاء چون بداسته شد که اکثر این وزن نسبتاً جمع شده اند و اگر الف خامسه الف ممدوده بوده باشد چون قاصعاء و خنفساء جایز است جمع آنکلمه بالف و تا لیکن همزه منقلب بواو می‌شود چون قاصعاوات و خنفساوات جایز است حذف الف تانیث و جمعش بر وزن فعائل چون قواصع و خنافس و نیز جایز است بر این جلایل در جمع قاصعاء و خنفساء و قرثاء و براکاء و حلواء و بدانکه الف ممدوده هرگاه بالاتر از حرف خامس باشد در حال جمعیت حذف آن لازم است چنانکه در جمع حولاء یا گفته می‌شود حوالی یا بد باشد یا بر وزن مصابیح و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع اسم ثلاثی مزید که حرف زاید ش همزه باشد در اول او شروع نمود که واَفْعَلُ الاسم کیف تصرف نحو اجدل و اصبع و احوص علی اجادل و اصابع و احاوص و ... الوصفیة والذی هو ... نحو احمر علی حمران و حمر و لا یقال احمرون لیتمیز عن افعل التفضیل و لا حمراوات ... والتی للنسبة اسما و نحو الافضل علی الافاضل و الافضلین یعنی تلک ... که ... اول او همزه زایده باشد یا اسم است یا صفت اگر اسم است جمعش بر وزن افاعل است بهر نحو که ... شده باشد در حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور و بر این

و قیاس حرکات عین الفعل چون جادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال که نام چرخ است و اصابع در جمع اصبع
بحرکات ثلاث یا که عبارت از نه وجه است که حاصل میشود از ضرب سه در سه و احاوص در جمع احوص
بفتح همزه در حال علمیت و چون آن حرف منقص میشد بمثل حوص بضم حا و سکون واو در جمع احوص
چنانکه شاعر گفته أتاني وعبد الحوص من آل جعفر فيا عبد عمرو لو نهيت الأحاوصا گفته که
حوص در جمع احوص شاده بود بصفت اصلیه است چه حوص بفتح حا و واو تنگی گوشه‌ها چشم است و تنگی چشم
نیز گفته‌اند و در صفت مرد احوص و در صفت زن حوصا پس احوص در اصل وصف بوده و در جمع آن حوص آمده
و بعد از نقل از صفت بعلمیت نیز از چنین نموده‌اند تا آنکه معلوم شود که در اصل وصف بوده و افعل
صفت یعنی آنکه مقصد تفضیل نبود باشد بلکه مختص وصفیت بنفسه باشد از او چون احمر جمع آن
در دو شکل می‌آید فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زاید بعد از لام در وزن فعل بضم فا و
سکون عین چون حمران و حمر در جمع احمر و جمعش بواو و نون طریق جمع سالم نیست تا آنکه متمیز شود از
افعل تفضیل چه در افعل تفضیل جمع صحیح بواو و نون و الف و تا آمده چنانکه عنقریب مذکور میشود
پس اگر صفت نیز چنین باشد تمیز میان جمع آن دو افعل نخواهد بود و هر یک بدیگری مشتبه خواهند شد
و هم چنین مؤنث صفتی جمع بالف و تا جایز نیست بر آنکه جمع بالف و تا فرع جمع واو و نون است
چه مؤنث فرع مذکر است هر گاه اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود لیکن این جمع بواو
و نون و الف و تا را در ضرورت شعری تجویز نموده‌اند چنانکه شاعر گفته فما وجدت بنات بني نزار حلائل
اسودين واحمرينا و ابن کیسان در حال اختیار نیز تجویز نموده و چون قاعده مذکور نقض وارد بود بمثل
خضراوات در جمع خضرا که مؤنث اخضر است چنانکه در قول حضرت رسالت پناه صلعم وارد شده که لیس
في الخضراوات صدقة مصنف جواب گفته که علت این جمع غلبه اسمیت است بر صفتیه اصلیه یعنی اگر چه
خضراء در اصل صفت است و قیاس عدم جواز وی بالف و تا لیکن غالب شده اطلاق وی بقول بخصوصه
که اسم آنها شده و از اینجهة از حکم وصفیت بدر رفته پس از ما نحن فیه خارج است بدانکه جمع مکسر افعل
تفضیل که بر وزن افاعل است و جمع سالم از آن نیز جایز است چون افاضل و افضلین در جمع افضل
چون مصنف فارغ شد از بیان حکم جمع ثلاثی مزیدی که حرف زایدش همزه باشد بیان مینماید حکم
آن قسم را که آخرش الف و نون مزیدتان بوده باشد باین قول که در نحو سکران و سرحان علی سکاری
وسراحين وسلاطين وجاء سراح الصغر نحو غضبى على غضابى وسكارى وقد ضممت الكاف نحو

کسالی و سکاری و عجالی و عیاری یعنی هر ثلاثی مزیدی که در آخرش الف و نون زاید باشد و مونثش
اگر اسم است جمعش غالبا بر وزن فعالین آید بفتح فا و یا ساکنه بعد از لام مکسوره خواه فا الفعلش
مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک و خواه ساکن متحرک العین چون ورشان
و سباعین و ظرابین در جمع ورشان بفتح واو و را و سبعان بفتح سین و ضم با یکنقطه و ظربان
بفتح ظاء نقطه دار و کسر را و با یکنقطه و جمع مکسر این وزن بغیر از این دو مثال نیامده و ساکن العین چون
شیطان و شیاطین و سرحان و سراحین و سلطان و سلاطین و گاه بر وزن فعال نیز می آید چون
سراح و شیاطا از ما نحن فیه است بنا بر تقدیری که مشتق از شاط باشد چه در این صورت الف و نون
هر دو زاید خواهند بود و بعضی گفته اند که مشتق از شطن است پس در این صورت هر دو حرف زاید
یکی یا است و دیگری الف و نون حرف اصلی است بدانکه اسماء مذکوره جمیع منقول اند از وصفیت
یا اسمیت با رعایت مناسبت معنی اسمی و وصفی بر این وزن علم مرتجل آمده یعنی اسمی که ابتداء
موضوع شده باشد از برای معنی علمی بدون آنکه اولا موضوع از برای وصفیت شده باشد
و بعد از آن بجهت مناسبت نقل شده باشد بعلمیت چون سلمان و عثمان و عفان و حمدان و
غطفان و نظایر اینها و در این صورت جمع مکسر ندارند بلکه جمعشان سالم است و اگر صفت است
جمعشان غالبا بر وزن فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح فا و الف مقصوره بعد از لام اگر
مضموم الفا نبوده باشد چون غضاب بکسر عین در جمع غضبان و سکاری بفتح سین در جمع
سکران و فعالی بضم فا در جمع صفت آمده و در خصوص چهار مثال کسالی و سکاری و عجالی
و غیاری در جمع کسلان و سکران و عجلان و غیران که مشتق از غیرت است و فتح فا نیز در این چهار
موضع مجوز است و صاحب کشاف در تفسیر که یه در بنیه صنعافا گفته که در قرائت شاذه ضعافا
و ضعافا بفتح ضاد و ضمش آمده پس منحصر در این چهار مثال نخواهد بود و مضموم الفاء جمعش
فعال بکسر فاء است و بس چون خمصان و خماص و بعد از این ذکر میکند حکم جمع اسم ثلاثی مزید را
که حرف زایدش در آن یا و حرف ثانی بوده باشد با این قول که و فیعل نحو میت و جید
و هین علی اموات و جیاد و اهیناء یعنی ثلاثی مزیدی که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون
یا و کسر عین بوده باشد جمعش بر سه وزن آمده یکی افعال چون میت و اموات دوم فعال
بکسر فا چون جید و جیاد سیم افعلاء چون هین و اهیناء بفتح همزه و سکون ها و موحده و کسر یا و دو نقطه

واو...

را داز و بر بدانکه بودن این اسماء بر وزن فیعل مذهب بصریه است و فرا اینو دن را انکار نموده و این اسما
و مانند اینها را از باب فعیل بر وزن کریم دانسته و گفته میت مثلا در اصل مویت بوده بکسر واو
و سکون یا قلب مکانی شده یعنی واو بجای یا و یا بجای واو آمده میوت شده بسبب اجتماع واو با یا
و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا ادغام شده میت شده چنانکه در ماضی و مضارعش یعنی
مات یموت و موت عین الفعل اعلال یافته و از اینجهت در هر فیعلی که عین الفعلش واو بوده باید
لیکن او را فعلی نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش راه یافته باشد آن بر وزن فعیل ما
میماند چون سویق و عویل و مانند اینها و بر این قیاس بوافی و احتجاج نموده شد بر این مطلب
با اینکه اهوناء و ابیناء در جمع هین و بین آمده و افعلاء در جمع فعیل شایع است و سیبویه جواب
گفته که جمع هین و بین بر این وزن باعتبار مناسبت فیعل است با فعیل در عدد حروف یا
آنکه اصلشان فعیل بوده و بعد از اینها بیان مینماید حکم بعضی از مشتقات ثلاثی الاصل را
که جمع مکسر در اینها خلاف است یا که در بعضی اصلا جمع مکسر نیامده و جمعشان بطریق جمع سالم
یعنی بواو و نون و الف و تا است اول در جمع مذکر و ثانی در جمع مؤنث و گفته که و نحو شرابون
و حسانون و فسیقون و مضروبون و مکرمون یستغنی فیها بالتصحیح و جاء عواویر و ملاعین
و میامین و مشائیم و میاسیر و مفاطیر و مناکیر و مفاطیل و مشادن یعنی اما ابنیه مبالغه اینها که بر
وزن فعال و فعال و فعیل بفتح فا و ضم او و کسر آن باشد با عین در هر یک از مذکر و مؤنث
در اینها مساوی نیستند بلکه از برای مؤنث با تا واقع میشوند اصل در جمعشان جمع بواو و نون و
الف و تا است و بسبب این جمع مستغنی از جمع مکسر اند چنانکه در جمع شراب بفتح شین نقطه دار و تشدید
راء بی نقطه که صیغه مبالغه است از شارب شرابون و در جمع شرابه شرابات می آید و در جمع حسان
که مبالغه است از حسن حسانون و در جمع حسانه حسانات گفته شده و در جمع فسیق بکسر فا و تشدید سین
که مبالغه است از فاسق فسیقون آمده و در جمع فسیقه فسیقات آمده و در ذکر هر وزن جمع مکسر آنها
نیست لیکن بر سبیل شذوذ در جمع عوار بضم عین بی نقطه و تشدید واو که بمعنی جبان است عواویر آمده و
علتش اینست که اگر چه این صیغه مبالغه است لیکن بمنزله اسم است چه صفت مؤنث واقع نمیشود و زن
را عواره نمیگویند باعتبار آنکه شجاعت و جبن غالبا صفت مرد میباشند که در جنگها حاضر میشوند
و این کار زنان نیست بدانکه از بناهای مبالغه غیر این سه وزن آنچه مذکر و مؤنث

برا و مساوی نیست جمع مکسر نیز در آن جایز نیست چون فعل بضم فا و فتح عین مشدده و فعیل بضم
و فتح عین مشدده و یا ساکنه و فعل بفتح فا و عین مکسوره بلکه جمع اینها بواو و نون و الف و تاء است
چنانکه در جمع زمل بضم زاء نقطه دار و فتح میم مشدده و زمیل با یاء ساکنه بعد از میم و در جمع حذر
بفتح حاء بی نقطه و کسر ذال گفته میشود زملون و زملات و زمیلون و زمیلات و حذرون و حذرات
بعضی از فعیل که صیغه مبالغه است تذکیر و تانیث در او مساوی نیست و مع ذلک جمع مکسر آمده چون
علیم و علماء و حلیم و حلماء و حکیم و حکماء چنانکه در باب فعیل گذشت و آنچه تذکیر و تانیث در او مساوی
است مذکر و مونث هر دو بدون تاء واقع میشود چون مفعال بکسر میم و سکون فا و فتح عین و
مفعیل بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا و مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و فعال
بفتح فا و فعال بکسر فا با تخفیف عین در هر دو و مفعول بفتح فا و ضم عین جمع اینها مذکر و مونث سالم
بنا آمده مگر جمعی از ضرورت شعر و جمع مکسر فعال و فعال و فعول بیشتر مذکور شد و اما جمع مکسر مفعال
و مفعیل پس آن بر وزن مفاعیل است بر وزن مصابیح چون مقلات و مقالیت و مشیر و مشاییر
جمع مکسر مفعل بر وزن مفاعل است و بر وزن مسلمین چون مدعس و مداعس و همچنین در جمع اینهم
اسم فاعل و اسم مفعول که در اول ایشان میم بوده باشد قیاس جمع صحیح است باعتبار مشابهت ایشان با فعل
بحسب لفظ و معنی هر دو چون مضروبون و مضروبات و منصورون و منصورات و مکرمون و مکرمات
و مستخرجون و مستخرجات و مانند اینها و جمع مکسر در اینها جایز نیست لکن در بعضی اسماء مفعول این
فاعل از ثلاثی مجرد و مزید فیه که در اول ایشان میم است جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ و باعتبار مشابهت
اینها با بعضی اسماء جامده چون ملاعین و میامین و مشایم در جمع ملعون و میمون و مشوم
باعتبار تشبیه اینها بمسلوق که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسور و مسلوخ مکاسیر و مسالیخ آمده
و در جمع مفعل بکسر عین و مفعل بفتح عین نیز شاذ آمده چون میاسیر و مفاطیر و مناکیر در جمع
موسر و مفطر و منکر و در مفعلی که مخصوص بمونث است با مجردها از تا نیز جمع مکسر آمده باعتبار مشابهت
آن با اسم جامد چون مطافل و مشادن و مراضع در جمع مطفل بکسر فا که آهوی ماده شاخدار و
بعضی گفته اند که آهوی ماده است که بچه اش صاحب قوت بوده باشد و مرضع که زن شیرده است و
چون مخصوص بمونث اند تا سمیت در اینها غالب است از اینجهت باین وزن جمع شده اند و بعد از فراغ
از بیان احکام جموع فیما سبق و شاذه اسم ثلاثی مجرد و مزید فیه مقصوره بیان میشود حکم جمع اسم رباعی را

ومیکویند که والرباعی نحو جعفر و عبره علی جعافر فیاساً فنحو قرطاس علی قراطیس ما کان علیه نصیه ملحقاً او غیر ملحق بغاز او غیر مدة بجری مجراه نحو کوکب و جدول و عثیر و تنضب مدعس و قرواح و قرطاط و مصباح و نحو جوادیة و اشاعة فی الاعجمی و المنسوب یعنی اسم رباعی مجرد اکر بروزن جعفر یعنی فعلل بفتح فاء است یا غیر جعفر بروزن فِعلل بکسر فاء است یا سکون عین و فتح لام اول یا کسر لام اول چون درهم و زبرج یا بروزن فعلل بضم فاء است یا ضم لام اول چون برثن یا با فتح لام چون جخدب چنانکه اخفش این بابرا از ابواب رباعی شمرده یا بروزن فِعَلّ بکسر فاء و فتح عین و سکون لام اول است چون قمطر و حاصل اینکه پنج باب اسم رباعی مجرد بنا بر مشهور یا شش باب بنا بر قول اخفش چنانکه پیش گذشت جمع جمیع بروزن فعالل است بفتح فاء و کسر لام اول چون جعافر و دراهم و زبارج و براثن و جخادب و قماطر در جمع امثله مذکوره و اسم رباعی مجردی که پیش از حرف آخرش حرف علت زیاد شده باشد خواه آن حرف الف باشد یا واو و یا یا جمعش بروزن فعالیل است باعتبار انقلاب آن حرف مد بیا هر گاه غیر یا بوده باشد از جهت مناسبت کسره لام اول چون قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل هر اسم ثلاثی الاصلی که بسبب ازدیاد حرفی بروزن یکی از اوزان رباعی شده باشد یعنی در عدد حروف مانند آن باشد خواه در حرکات و سکنات نیز مثل آن باشد چون جدول که بسبب ازدیاد واو بروزن جعفر است در عدد حروف و حرکات و سکنات یا در حرکات و سکنات مخالف آن باشد چون تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد نقطه دار که نام نوعی است از درخت چه این بروزن جعفر نیست مگر در عدد حروف و طلا وزن بر این قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه در صدر کتاب مذکور شد موافق کلمه است در عدد و حرکات و سکنات و خواه مقصود از ازدیاد آن حرف الحاق آن کلمه بیکی از ابواب رباعی مجرد بوده باشد یا نه و خواه آن حرف زاید مشتمل بر مد نبوده باشد یا نه جمع چنین اسمی مانند اسم رباعی است یعنی اگر مشتمل بر حرف مد نبوده باشد جمعش بروزن فعالل است چون جدول و کوکب و عثیر بکسر عین بی نقطه و سکون ثاء مثلثه و یاء مفتوحه که نام غبار است و در هر یک از اینها حرفی زاید است بواسطه الحاق بباب جعفر و درهم چون تنضب و مدعس بروزن منبر که نام نیزه است و در هر یک از این دو اسم حرفی زاید است نه از جهت الحاق و در جمع این اسما گفته میشود جداول و کواکب و عثایر و تناضب و مداعس و اگر پیش از آخرش حرف مدی زاید بوده باشد جمعش بروزن فعالیل است از قبیل قرطاس و این یا یا آن جهت الحاق مینوانند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمیباشد خواه آن زاید یکی حرف مد بواسطه الحاق

باشد چون قرواح بکسر قاف و سکون را بمعنی زمین هموار است و نام بلند را نیز گویند و قرطاس
بضم قاف و سکون راء بمعنی کاغذ نام جبل است و هر یک از این دو اسم بالحروف مد مشتملند بر الف زائد که
جهت الحاق بنا درهم و جعفر که از ان عبارت از واو است در اول و طا است در ثانی و بعد از الحاق حرف
مد زائد نشده با آن زائد دیگر نیز از جهت الحاق نبوده باشد لیکن آن اسم بسبب آن زائد و حرف مد
بر وزن اسمی باشد که ملحق نیست برباعی چون مصباح که بر وزن قرطاس است در جمع این اسما که قنفخر شود
قراویح و قراطیط و مصابیح و پوشیده نماند که مراد مصنف از موازن رباعی مماثلت در عدد حروف است
و بس مجازا چنانکه دانسته شد تا انکه شامل تضعیف بوده باشد و بنا بر این قول مصنف بمده ظاهرا مستدرک
چنانکه بعضی از محشین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل و فعال و فعول و فعیل نیز موازن رباعی
در عدد حروف بسبب این زیادت حرف شد با انکه جمعشان بر وزن فعالل نیست بلکه مراد از انست که تفصیل
هر یک در محل خود دانسته شد پس نیز اسقاط این قول یعنی لفظ بمده اصح چنانکه در بعضی از نسخ نیز
متن این قول نیست و شیخ رضی نیز این قول را در متن نقل نموده و عبارت شرح او این نحو نقل نموده که
و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بغیر مده و بنا بر این بغیر مده ظرف لغو و متعلق بکان علی زنته
خواهد بود و معنی چنین است که اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد برباعی
یا نه جمعش بر این وزن نیست و اوزانی که معترضان ایراد نموده بودند از تحت قاعده خارج خواهند بود چه مقابله
انها با رباعی بسبب زیادت حرف مد است و ممکن است جواب از این اعتراض باین روش که قول مصنف بمده و بغیر
مده ظرف مستقر یعنی متعلق است بعامل مقدر و با بمعنی مع است و این ظرف حال از فاعل کان و تقریر
این حال دانسته میشود از مصنف این است که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب زیادت حرفی غیر حرف
مد خواه با آن زائد مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه و خواه ملحق باشد یا نه چنانکه در ذیل شرح
کلام مصنف مذکور نمودیم و در این صورت لفظ بمده بیجا بموقع است و تصور ندارد چه ان امثله که معترض
ایراد نموده از تحت قاعده بیرون نشد بهمان وجهی که دانسته شد و انچه مذکور شد که هر اسمی که موازن
رباعی باشد جمعش بر وزن فعالل است در صورتیست که ان اسم عجمی و منسوب نبوده باشد چه اگر عجمی
بوده باشد چون جورب بر وزن جعفر یا منسوب باشد چون اشعثی جمعش بر وزن فعالله نیست بلکه
با زیادت تاء در اخر جمع اما علت از زیادت تا در اخر جمع اعجمی انست که عجمی فرع عربیست پس تائی که علامت
فرعیت است با وملحق میشود تا انکه دلالت کند بر عجمیه بودن او و اما منسوب پس علت انکه زیادت تا در جمع

ربا عی ع

در بیان اسمی که زیاده از مفردش باشد

جمع آن اینست که تا عوض از یا نسبت است و اینکه فایده نسبت میان جنس و مفرد چه زنجی مراد از او مفرد است
از زنج جنس است چون تمر و تمرة پس یا و تا در جمع قایم مقام یائی باشد که در مفرد است پس در جمع جورب
جواربة و در جمع اشعثی اشاعثة گفته میشود با آنکه الحاق تا بجمع اسم عجمی اکثری است و کلی نیست بلکه بعد
ثانیه اصلا باعتبار مشابهت آن با جمع اسم عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازم است
فرق میان اسم عجمی و منسوب در این معنی آن است که تا در جمع منسوب عوض از یائیست که در مفرد بوده و چون
حذف یا نسبت لازم است پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم عجمی که تا در جمعش عوض محذوف
نیست پس لزومی ندارد و چون فارغ شد از بیان جمع مکسر اسم رباعی بیان مینماید حکم جمع اسم
خماسی را و میگوید که و تکسیر الخماسی مستکره کتصغیره بحذف خامسه یعنی جمع مکسر اسم
ناخوش است چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش است
باین علت که تصغیر نیز موجب زیادتی ثقل است چنانکه در حال تصغیر حرفی از حروف او می‌افتاد
در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس که منشأ ثقل است می‌افتد و در جمع مکسر فرزدق
فرازد گفته میشود و بعضی حرف رابع را که از حروف سألتمونیها که عبارت از حروف زیاده است یا مخرجا
که شبیه است بیکی از آن حروف در صفتی از صفات می‌اندازند اگر حرف خامس نبوده باشد و مثل
آنکه نزدیک باخر کلمه بوده باشد پس در جمع فرزدق فرازق میگویند بحذف دال باعتبار مشابهت
آن با تا در مخرج و در جمع شمرداخ شمارخ میگویند بحذف حرف خامس و شمارید میگویند بحذف میم با
آنکه از حروف سألتمونیها است باعتبار بعد آن از آخر کلمه و چون مصنف فارغ شد از بیان انشاء جموع اشاره
میکند ببعضی از کلماتی که بعضی توهم جمعیت آنها نموده اند و نفی جمعیت آنها میکند و بیان مینماید
که بعضی از آنها اسم جنس و بعضی اسم جمع اند و آن کلمات بر دو قسمند یکی آنکه فرق میان آن و
یعنی آن لفظ که بگمان بعضی مفرد اوست و میان آن بلحوق تا و عدم لحوق تا است و قسم دوم آنکه
فرق میان آنها از جهت تا نیست بلکه از اینها است و صوتی نیست و قسم اول نیز منقسم بدو قسم است یکی
آنکه تا در مفرد داخل شود نه در جمع و قسم دوم عکس این یعنی آنکه تا لاحق جمع شده نه مفرد و بقسم اول
از قسم اول اشاره نموده باین قول که و نحو تمر و حنظل و بطیخ مما یمیز واحده بالتاء لیس بجمع علی
الاصح و هو غالب فی غیر المصنوع و نحو سفینة و لبن و قلنس لیس بضابط یعنی هر اسمی که بر زیاده
از واحد صادق آید و فرق میان او و مفردش که نزد لحوق تا بوده باشد آن جمع نیست بلکه

اسم جنس

اسم جنس است چون تمر و تمرة و حنظل و حنظلة و بطیخ و بطیخة و کلم و کلمة و اکم و اکمة و مانند اینها که تمرة و حنظلة
و بطیخة با تا بر زیاده از یک صادق نمیاید بخلاف این اسماء هرگاه بدون تا باشند که در این صورت
احتمال یک فرد و احتمال زیاده نیز دارد چه اینها موضوع‌اند از برای ماهیت مطلقه خواه تحقیقش در
ضمن یک فرد باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسما بدون تا بر کثیر نیز صادق میایند کوفیون
توهم جمعیت اینها نموده‌اند و این ضعیف است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند
بود چه بر لوزان فعله نیستند پس در حال تصغیر باید که بمفرد شان برگردند و حال آنکه چنین
نیست بلکه تصغیر ملحق بالفاظ اینها میشود دوم اینکه این اسما بدون تا بطریق مذکر مستعمل میشوند
و مفرد مذکر صفت اینها واقع میشود چون تمر طیب و نخل منقعر و الکلم الطیب اگر جمع میبودند بایستی چنین
نباشد چنانکه رجال فاضل جایز نیست سیم آنکه این اسما بدون تا بر واحد نیز صادق میایند
چنانکه گفته میشود اکلت تمرا و عنبا و رمانا و مانند اینها هرگاه ماکول یک فرد باشد بلی بعضی از آن
اسما بر یک فرد و دو فرد صادق نمیایند بلکه مخصوص‌اند باقل مراتب جمع و زیاده چون کلم و اکم لیکن این
اختصاص باعتبار وضع نیست بلکه بحسب استعمال است یعنی در اصل وضع موضوع بوده‌اند از برای ماهیت
مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق شود یا در ضمن زیاده لیکن استعمال اینها غالب شده در کثیر
بحیثیتی که هرگز در قلیل مستعمل نمیشود پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود و فرق میان واحد و جنس
بلحوق تا مخصوص‌اند بچیزهائی که از مخلوقات واجب تعالی بوده باشند نه از مصنوعات خلایق چون تمر
و حنظل و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات نیز نادر آمده چون سفین و سفینة و لبن بکسر با و لبنة
و قلنس و قلنسة و تقسیم دیگر از قسم اول یعنی آنکه تا در جمع لاحق میشود نه در مفرد اشاره نموده باین قول
که کماة و کمؤ و جباة و جبا عکس تمر و تمرة یعنی کماة با تا از برای جنس است بر قلیل و کثیر صادق
میاید و از این جهة توهم جمعیت آن نموده‌اند و کمؤ بدون تا مخصوص بیک فرد از جنس است و کماة علفی
مشهور و هم چنین جباة با تا از برای جنس است و بدون تا مخصوص بیک فرد است و آن نوعی است از کما
و این حکم مشهور بین الجمهور است و بعضی عکس گفته‌اند یعنی آنکه با تا مخصوص است بفرد و بدون
تا جنس است نسبت بکمؤ از قبیل رکب نسبت براکب و بنا بر این کماة مخصوص بکثیر است و بر قلیل صادق
نمیاید بخلاف آنکه هرگاه اسم جنس بوده که بر قلیل نیز صادق خواهد آمد و بقسم ثانی یعنی
آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار لحوق تا و عدم آن نباشد بلکه باعتبار هیات و صورت باشد اشا

[illegible]

ومنها اسمی کثیر قلیل وفی کثیر الملا ومشتق

نموده باین قول که ونحو رکب وحلق وجامل وسراة وفرهة وغزی وتؤام لیس بجمع علی الاصح یعنی هر اسمی

که بر کثیر صادق اید و بر قلیل نیاید لفظی مکه از حروف اصول ان ماخوذ باشد که دلالت کند بر یکی

نه بر یکایک و تفاوت جمع واین مفرد باعتبار حروف نا معزی نبوده باشد بلکه بحسب هیات صوت بود

باشد و بر یکی از اوزان جموع مذکوره نبوده باشد انچه دلالت بر معنی جمعیت دارد جمع ان دیگری نیست

چه جمع را اوزان خاصی است که مذکور شد و مفروض این است که لفظ این بر هیچ یک از اوزان نیست

وسراة بضم سین جمع سری بفتح سین وکسر راء وتشدید یا بمعنی سید نیست وفرهة بضم فا وسکون را

جمع فاره که بمعنی شخص خوب است نیست وغزی بفتح غین نقطه دار وکسر زای نقطه دار وتشدید یا جمع غازی

نیست وتؤام بر وزن غلام جمع توام بفتح تا وسکون واو وفتح همزه نیست بلکه اسم جمع است یعنی لفظی

مفرد موضوع از برای معنی جمع ودلیل بر اینکه چنین لفظی جمع نیست وزن ان داخل اوزان جموع نیست

این است که این الفاظ تمیز واقع میشوند از برای اعدادی که ممیزشان جمع واقع میشود چنانکه گفته

میشود عشرون رکبا مثلا وسیبویه اسنده الیه بوده بر این مطلب ودو دلیل یکی انکه غالبا صفت انها

مفرد مذکر میباشد چون رکب سرع واگر جمع بوده باشد باید که صفت انها نیز یا جمع مذکر باشد یا مفرد

مونث ودیگری انکه تصغیر تعلق بنفس این الفاظ میگیرد واگر جمع بوده باشند باید متعلق تصغیر مفردشان

باشد چه ابهام در این صورت جمع کثرت خواهد بود وجمع قلتی نیز ندارند چنانکه دانسته شد سابقا که جمع کثرت

متعلق تصغیر نمیتواند بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختار ایشان در تصغیر ان جمع قلت یا مفرد واگر جمع قلت

ندارد البته تصغیر تعلق بمفردش میگیرد وبعضی این الفاظ مذکوره را جمع این مفردات دانسته اند در

ارتشاف از اخفش منقول است بدانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند وضعا وبر اوزان جموع

نیستند لیکن مفردی از لفظ خود ندارند چون لفظ غنم وابل وخیل ونفر ورهط وقوم وچنین لفظی خلاف

نیست که اسم جمع است نه جمع وخوارا هط واباطیل واحادیث واراهیط واقاطیع واهال ولیال وحمیر

امکن علی غیر الواحد غرض مص از این کلام بیان الفاظی است که جمع اند لفظا ومعنی ومفردی از لفظ خود

نیز دارند لیکن جمع ان مفردات بر این الفاظ مخالف قیاس است چه قاعده سابقه مقتضی انست

که رهط را بر اراهط جمع نکنند باعتبار انکه افاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل امده

وازینجهت مص گفته که این جمع مبنی است بر غیر واحدش که رهط است یعنی این جمع رهط نیست بلکه

جمع رهط نیست بلکه جمع ارهط است که این مفرد مستعمل نشده باشد پس اراهط از قبیل جموعی است که
مفردی لفظا نیست بلکه بنا این جموع بر تقدیر مفرد است از قبیل عبادید چنانکه پیش از این
کذشت و بعضی گفته اند که ارهط بمعنی رهط امده پس این جمع مخالف قیاس نخواهد بود چنانکه
شاعر گفته و فاضح مفتضح فی اراهطه و بر این قیاس جمع باطل بر اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع
فاعل افاعیل نیامده بلکه جمعش فواعل است پس قیاس بواطل بوده پس اباطیل نیز مبنی است
لفظ واحدش یعنی مبنی است بر فرض وقوع ابطیل بکسر همزه وسکون با وکسر طا وسکون یا
و همچنین احادیث و عروض [illegible] را اعاریض و قطیع را اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع
فعیل و فعول افاعیل نیامده پس این جموع نیز مبنی اند بر فرض احدوثه بمعنی حدیث بضم همزه
ودال وسکون حا و واو و اعریض بکسر همزه و را وسکون عین و یا بمعنی عروض و اقطیع بمعنی
بمعنی قطیع و جمع اهل و لیل بر اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة بمعنی اهل و لیل
جمع فعلاة تعالی نیامده و در جمع فعلاة این وزن امده و بعضی گفته اند که لیلاة بمعنی لیل
امده چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما و کل لیلاه همچنین قیاس در اراضی ایست که جمع ارضاة بو
باشد نه جمع ارض و حمیر بفتح حا وکسر میم وسکون یا نیز در جمع حمار خلاف است چه در جمع
افعال و فعیل نیامده بلکه در جمع فعل نزد سیبویه این وزن امده چون کلب و کلیب و معز و معیز و ضان
و ضئین پس این جمع مبنی است بر فرض حمر بفتح حا وسکون میم بمعنی حمار و غیر
سیبویه این وزن را اوزان جمع نشمرده اند بلکه حمیر را اسم جمع میدانند پس ذکر حمیر مبنی
است بر مذهب سیبویه [illegible] و بعضی از نسخه های این لفظ نیست لیکن بفتح همزه وسکون میم و
ضم کاف در جمع مکان وازمن در وزن امکن در جمع فعال افعل نیامده مگر در صورتی که ان فعال
مؤنث بوده باشد و زمان و مکان مذکر اند نه مؤنث پس این دو جمع مبنی اند بر فرض زمن
و مکن بر وزن فلس و حکم این جمع مکان و زمان همیشه این مذکور شد و چون مص فارغ شد
از بیان اوزان جموع مفردات بیان مینماید اوزان جمع را باین قول و قد یجمع الجمع نحو اکالب و
اناعیم و جمایل و جمالات و کلابات و بیوتات و حمرات و جزرات در جمع نیز چون جمع مفرد منقسم
میشود بمکسر و سالم و در حال مکسر جمع را بمنزله مفرد میگیرند که جمع کلب است گفته میشود
اکالب مانند اصبع و اصابع و در جمع مکر که جمع نعم است گفته میشود اناعیم چنانکه در جمع قرطاس

بفتح

بفتح قاف قراطیس آمده و در جمع تکسیر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل
بفتح جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جماله است از قبیل رسالة
و رسایل و بعضی الف و تاء زائده جمع صحیح ملحق بسازند بر آخر او الف و تائی که علامت جمع مؤنث
است چون جمالات بکسر جیم و کلابات جمع کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که
جمع بیت است و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر که جمع حمار است و جزرات بضم جیم و زاء نقطه
دار در جمع جزر که جمع جزور است و ابن سجری گفته که جمع جمع نیز آمده چون اصایل بر وزن
مساجد در جمع اصال که جمع اصل و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند جمع
جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند که اصایل جمع اصال
و اصال جمع اصیل اگر مفرد است اتفاقا چه در جمع فعیل افعال آمده از قبیل یمین و ایمان و بعضی
گفته اند که اصایل جمع جمع نیست بلکه جمع مفرد است یعنی جمع مفرد است اصیله
و اصال جمع اصیل است و این قول در ارتشاف از ابو الحسن بن فارس منقول است و ابن
خشاب گفته که اصایل جمع اصیل است و چه در جمع فعیل فعایل آمده است چنانکه از سیبویه منقول
است مانند افیل و افایل و افیل بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابو حیان در ارتشاف
گفته که خلافی نیست در اینکه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع قلت که عبارت
از افعال و افعله و افعل و فعله اند اختلاف شده در اینکه آیا سماعی است یا قیاسی اکثر بر آنند
که قیاسی است و بعضی او را سماعی دانسته اند و از آن جمله جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست جمع
کثرت را نیز جمع قلت جایز نیست جمع جموع مگر آن جموعی که جمعشان مسموع شده و دیگر این قول
نسبت به سیبویه داده و از مذهب ابن عصفور و ابن کیسان تجویز نموده جمع هر جمع مکسر را مگر جمع
مکسر را که بر وزن مفاعل یا مفاعیل یا افعله بضم فا و فتح عین یا فعله بفتح فا و عین بوده باشد
و این دلالت دارد بر اینکه اوزان جمع کثرت بغیر از این چهار وزن جمعشان قیاسی بوده باشد و
این منافی اتفاق منقول است و نیز ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه آنست که جمع اسم جمع قیاسی
نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر میشود قیاسیت آن و اسماء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند
جمعشان قیاسی است و اگر مختلف باشند پس بعضی قایل شده اند باینکه قیاسی است جمعشان و مبرد
و رمانی و جمعی دیگر قایل بقیاسیت شده اند و همچنین مصدر نیز جمعش نیست چه مصدر اسم

مبنی است

حاصل است پس همیکه بینند شنوم و نصوص جمع شنم و بعضی بلکه اقتضا باید نمود بر موضع سماع پیغو فعال
و علوم و عقول و بدانکه اقل مراتب جمع جمع ثنا است چنانکه شیخ رضی رو و بکر این تصریح باین معنی
نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام جمع ثنا میفرماید احکام التقا ساکنین را و اقسام جایزه و
ممتنعه از انرا بیغولو کرو التقا الساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن هرگاه
ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف منشا انقطاع انقطاع صوت نیست که از حلق بر
میاید بعد از و صوت نمیخ از حرف ساکن و این موجب ثقل است و لیکن اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف
صحیح باشد ثقل در کمال نمیرسد که تلفظ بان دو ساکن از حیث قدرت بشری بیرون نمیرود
حال تلفظ بدو حرف ساکن حرف اول را کسره خفیفی مینماید در کمال خفا که گویا در فضاد هان
نمیاید و لافظ و سامع گمان میکنند که هر دو ساکن اند لیکن بعد از تامل معلوم ایشان میشود که حرف اول کسره
داشته چنانکه در وقت تلفظ متکلم به بکر و بشر و نبیر در حال وقف بعد از تامل معلوم متکلم و سامع
میشود که عین الفعل در انها کسره خفیفی دارد لیکن چون آن کسره در کمال خفا است ظاهرا گمان میکنند
که ساکن است و چون در واقع مکسور است انتقال زبان از این ساکن بساکن دیگر حصول مینماید بلی اگر ساکن
اول حرف علت که قسم بیست از مطلق حرف چنانکه بیشتر از این دانسته شده بود تلفظ بان دو ساکن
ممکن است علتش انست که حرف علت که عبارت از واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح
و یا ساکن ما قبل مکسور است فی الحقیقه مرکب از این حرکات است چه واو ساکن چند ضمه است که با یکدیگر
ترکیب یافته اند و ابعوا بلم رسیده و همچنین الف مرکب از چند فتحه است و یا ساکن مرکب از کسره است چه
اجزاء این حروف بعضه این حرکات و سیله انتظام و ترکیب و فتح است نزد اجتماع واو ساکن ما قبل مضموم
با حرف ساکن دیگر جزو اخر واو سبب انتقال بحرف ساکن یا الف یا ساکن دیگر میتواند شد بخصیص
هرگاه مد صوتی با آن حرف ضم شود که در انصوت اجزای واو یعنی ضمه های کم و او از انها مرکب
بیشتر میشوند و تلفظ بان دو ساکن اسان تر است و از آن جهت قراء در مثل اتحاجونی و
و لا الضالین مد را تمام تر قرار داده اند و در غیر حرف مد از اقسام حرف لین در واو و یا ساکن
ما قبلها مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشد نیز اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع
اثقل است از اجتماع مد و ساکن بجا بر است لا در صورتیکه ساکن اول حرف مد بوده باشد منشا آن
انست که مد صوت در این صورت کمتر است و هر چند مد صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماع

درو

در بیان جواز التقاء ساکنین

در غیر مصغر نیامده چون دویبّه و خویصّه بتشدید یا و صاد در مصغر دابّه و خاصّه و بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام مص میگویم ملاقات دو ساکن مغتفر و جایز است در حال وقف مطلقا خواه اول از آن دو ساکن حرف لین بوده باشد یا نه خواه ثانی مدغم فیه بوده باشد یا نه چون نبد و مسلمون و مسلمات و مسلمین علت جواز اجتماع این دو ساکن بر گفته شیخ رضی این است که مقصود از وقف استراحت بان است و جواز است بسبب انهم میرسد پس اگر این وقف منشأ التقاء ساکنین شود متحملان میشوند و بعضی گفته اند علتش این است که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار اول است پس در این حال زبان اعتماد ثانی بر مخرج آن حرف میتواند پس گویا که دو مرتبه بان مخرج رسیده و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت است و است بدانکه حرف علت عبارت از حرف علتی که ساکن و حرکت ما قبلش از جنس آن حرف بوده باشد چون واو و الف و یا در مسلمون و مسلمین مسلمات و حرف لین عبارت است از حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت ما قبلش مجانس آن بوده باشد یا نه و پوشیده نماند که اجتماع دو ساکن در حالت وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین است و اگر اول حرف علت نبوده باشد فی الحقیقه التقاء ساکنین نیست چه ملفوظ شد که در اینجا ساکن و لکسره غیر محسوسی میباید لیکن چون ظاهر آن کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل التقاء ساکنین شمرده اند و در غیر حال وقف التقاء ساکنین مجوز نیست مگر در چهار صورت و بصورت اول مص اشاره نموده باینقول که وفي المدغم قبله لين في كلمة نحو خويصّة والضالّين وتمودّ الثوب یعنی التقاء ساکنین جایز است هرگاه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در یک کلمه چون خویصّه بسکون یای تصغیر و تشدید صاد در تصغیر خاصّه و ضالّین بتشدید لام و تمودّ که ماضی مجهول از تمادّ که ساکن اول ازین امثله حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا و الف ساکنه خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد یا نه و ساکن ثانی مدغم است مثل ... و علت جواز التقاء ساکنین در این صورت این است که مدغم با مدغم فیه بمنزله یک حرف اند باعتبار آنکه تلفظ بهر دو دفعه میشود و مدغم فیه متحرک است پس مدغم بمنزله متحرک خواهد بود و حرف لین نیز که ساکن اول است بسبب قوت مد حرکت باعتبار ملصوتی که عارض او میشود چنانکه پیشتر دانسته شد این مجموع مشترط است با آنکه اند و ساکن در یک کلمه بوده باشند باعتبار شدت امتزاج لین با مدغم در این وقت و اگر در دو کلمه باشند اذ قالوا اللهم و یا ایها النبی في الذين جایز نخواهد بود بلکه حذف ساکن یعنی حرف لین که واو است

قالوا والفنت راهماد باآ در وی واحیست که بنوبهم بدو لا الضالین جهت فرار از التقاء ساکنین الفوا
منقلب بهمزه نموده اند ولا الضالین بفتح همزه خوانده اند و بدانکه گاه اجتماع سه ساکن لازم میاید
نه اجتماع این دو شرط هر گاه وقف واقع شود بر حرف مدغم فیه در مثل دواب و این مجوز است در
لغت عجم نیز واقع است . هر چند که ثالث نبوده باشد چون پوست و گوشت و کاست و بیست و بست
و اجتماع زیاده از سه ساکن در هیچ لغتی جایز نیست و بر صورت ثانیه اشاره نمود باین قول که در نحو
دوم از میم و قاف و عین مما بنی لعدم التركيب وقفا و وصلا یعنی مواضع جواز التقاء ساکنین موضع آخر نیست
که این دو ساکن جمع شوند در کلمه بسبب بنای آن کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی التقاء
آن کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی مشابهت آن کلمه با مبنی الاصل خواه آن کلمه از اسما
حروف تهجی باشد چون جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال اینها یا نه چون اثنان و خمسه و مانند
اینها از اسماء اعداد بنا بر مذهب چون مرهما و ثمود و عمید و خواه ساکن اول حرف لین باشد چون مثله
مذکوره یا نه چون بکر و بشر و بسر لیکن این قسم که ساکن اول حرف لین باشد از قبیل التقاء ساکنین
حقیقی نیست بلکه شبیه است به التقاء ساکنین چنانکه دانسته شد و در این صورت التقاء ساکنین جایز است
التقاء ساکنین جایز است در حال وقف و وصل هر دو و در حال وقف علت جواز همان وجهی
که مذکور شد و در حال وصل علت جواز بنا بر گفته شیخ رحمه الله اینست که سکون آخر این کلمات در حال
وصل بمنزله سکون وقف است یعنی سکون عین و کاف در حال وصل عین بر صاد و کاف بر نا مثلا
از قبیل سکون صاد است در حال وقف بر کر هر یک از کاف و صاد یا عین چون صاد از ما بعد مقطوع عند
بحسب معنی هر چند که در لفظ بیکدیگر اتصال دارند چنانکه در حال وقف التقاء ساکنین جایز است
در حال وصل این کلمات نیز جایز است از این جهت که سکون این کلمات و اسماء اعداد در حال وصل
بمنزله سکون وقف است در وقت شمارۀ اعداد الف اثنان که همزه وصل است میافتد و احد اثنان بها
بسکون دال واحد و اثبات الف اثنان گفته میشود و همچنین تا در ثلثه از اربعه و نظایر اینها منقلب
میشود پس معلوم میشود که سکون کلمات از قبیل سکون وقف است در واقع و وصلی مبانی این کلمات آنست
بهتر همانکه در حال وقف بر واحد الف اثنان میافتد و تا در ثلثه بوار بعه و خمسه منقلب بها
میشود با اعتبار عدم اتصال این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است لیکن سکونی که با سکون
آخر این کلمات است در حال وصل بعد سکونی نیست که با سکون آخرها است در حال وقف نیز کم

منشاء

منشاء سکون نون و وقف بعضی سنت که بیانش اعتراض میشود. بیت اللفظ و مقصود از آن استراحت بود در اینجا
نموده و سبب سکون نیست چه چون ثلثة را بعضی در وصل تاء ثلثة منقلبه بها ساکن خوانند چنانکه در حال وقف منقلب
میشود و حرکت الف را بعضی منتقل شده بما قبل خود که هاء منقلبه از تا است دانسته الف افتاده چنانکه
تخفیف همزه وصل است در حال وصل بیان جهتی رعایت حال وقف نموده اند و از جهتی تحریک
حال وصل و بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین در حال وصل در این کلمات اینست که ممیز
شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعراب است از اسمی که سبب بنای او وجود مانع است چون هؤلاء
چه در ثانی التقاء الساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر در اول نیز جایز نباشد تمیز میان این
دو قسم مبنی نخواهد بود و بدانکه در این کلمات که اعراب در آنها منتفی باشد بسبب عدم مقتضی چون
ثلاثة واحد اسمی که مبنیند بر سکون چنانکه اصل است در بنا و زمخشری بر آنست که این حروف
شباهت ندارند بر مبنی الاصل معرب نیستند لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و صورت ثالثه
از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نمود باین قول که و نحو الحسن عندک
وآیمن الله یمینک للالتباس یعنی سیم از مواضع جواز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتیست که
همزه استفهام داخل شده باشد بر همزه وصل خواه آن همزه وصل حرف تعریف بوده باشد چون
الحسن عندک یا نه چون آیمن الله یمینک و اجتماع این دو همزه منشاء حصول التقاء ساکنین شده
باشد چه الحسن در اصل أالحسن بوده بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف هم و اجتماع دو همزه
موجب ثقل بود و ثانی را ممتنع است نمیتوان حذف نمود باعتبار آنکه اگر آن حذف شود الحسن عندک گفته شود التباس
که عبارت از همزه استفهام است مشتبه میشود همزه استفهام بهمزه حرف تعریف و توهم آن میشود
که این کلام جمله خبریه بوده باشد بمقصود اخبار بودن نزد مخاطب ثابت و معلوم میشود که مقصود متکلم استفهام
و سؤال از این معنی باشد حال آنکه مقصود استفهام است نه اخبار و در این التباس آیمن الله یمینک
در اصل أأیمن الله بوده بفتح همزه استفهام و همزه وصل هر دو و حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس
انشاء و استفهام پس جهت دفع ثقل اجتماع این دو همزه ثانی منقلب بالف شد
و باین علت دو ساکن جمع شد یکی الف منقلبه از همزه و دیگری لام در اول و در ثانی
از ثانی و علت جواز التقاء ساکنین در این صورت اینست که اگر ساکن اول بیفتد
التباس و اشتباه مذکور لازم می آید پس آنچه بواسطه فرار از آن مرتکب [illegible]

لازم می‌گشت قلب همزه بالف شده بود نه لازم خواهد امد بعضی نحویین نموده اند که برای رفع التقاء ساکنین
ثانیه بین بین یعنی میانه همزه مفتوحه والف گفته شود یعنی ساکن ثانی را فتحه خفیفه داده اند و بانه
هم بهر وجه خوانده شده قول الشاطبی عز وجل که فرموده آلآن و آلذکرین در وجه اولی اشهر است در صورت بعد
از چهار صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نموده است باینقول که و نحو فی ها الله و ای الله یعنی
چهارم از مواضع تجویز التقاء ساکنین در غیر وقف صورتی است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم بوده
باشد در مثل خویش لیکن این دو ساکن در دو کلمه بوده باشند اما مجموع بمنزله کلمه واحده باشند چون ها الله
چه ها الله چه ها عوض واو قسم است و واو قسم را بمنزله جزو کلمه میدانند با آنکه حذف ساکن اول از ناخوش
بوده باشد چه ای الله چه اگر ساکن اول بیفتد از لفظ ای و الله گفته شود بکسر همزه لازم میاید تلفظ
بلفظی که شبیه است بلفظ الله بکسر همزه و مفهوم مقصود نخواهد بود در این صورت ارتکاب التقاء ساکنین واجب
نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه جاربردی تصریح نموده و ابو حیان از ابن بکیر
حکایت نموده چه لفظ حرف مد که ساکن اول است در آنها را حذف مشهور شمرده و با این اعتبار مقصود انفصال
از صورت اول جدا نموده چه در نسخه صورت اولی ارتکاب التقاء ساکنین واجب است و در صورت اولی شرط نموده
که حرف مد با مدغم در مثل خود در یک کلمه بوده باشد بجهت اخراج این قسم چه در صورت اول از این قسم اگر چه ها
که عوض واو قسم است بمنزله کلمه واحده نیز پنداشته چه لفظ ای عوض واو قسم نیست بلکه بمعنی نعم و در
سائل است که مبین کلام ایا چنین کرده بانی و علت جواز التقاء ساکنین در ها الله هما وجه نیست که در صورت
اولی از این چهار صورت مذکور شد و علت جواز آن در ای الله ناخوش بودن حذف ساکن اول است که مذکور
شد و در بعضی از نسخ های متن عبارت و فی نحو ها الله و ای الله نیست و شیخ رضی و شیخ نظام الدین [illegible]
در شرح خود ایراد نموده اند و جاربردی در بیان اعراب الله در این دو کلمه گفته که الله در ها الله [illegible]
باعتبار آنکه ها عوض واو جر و اوست و واو باعتبار مناسبت لفظها با یکدیگر در اینکه مخرج هر یک طرفی از اطراف مخارج
حروف است چه مخرج ها اول مخارج است که ابتدای آن از ابتداء حلق است و نفس اول بان میرسد و مخرج واو که
آخر مخارج حروف است و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بان میرسد و چون ها عوض حرف جر است حرف جر
لن یاید البته مجرور باشد و مجهنا نصب الله است بر اینکه الله باعتبار حذف حرف جر منصوب بنصب مقتضی در کرده
و اما موسی قومه که در اصل من قومه بوده و بسبب حذف من منصوب شده و بعضی جر آن تجویز نموده اند
باعتبار آنکه مقدر در حکم ملفوظ است و عمل حرف جر مقدر نیز [illegible] و در غیر مواضع مذکوره التقاء

ساکنین

ساکنین جایز نیست التقا و چون در مثل وارد شده والتقت حلقتا البطان بسکون الف حلقتا

و سکون لام البطان و حال آنکه از آن مواضع مذکوره نیست صحیح جواب از آن شاذ نامیده و گفته که حلقتا

البطان شاذ و این مثلیست مشهور که زده میشود در جایی که بلیهٔ عظیمی و فتنهٔ شدیدی واقع شود و در اصل

کنایه از لاغری شتر است چه بطان با تنگ شتر است و چون در تنگ شتر دو حلقه است و هر چند سمنی

فربه است حلقها از هم دور بود و هر چند لاغر است نزدیک تر اند پس هرگاه ملاقی یکدیگر باشند دو حلقها

لاغری خواهند بود و لاغری لازم شدت و تحطها است با آنکه مبهم است این دو حلقه بعد شتر فربه

لازم دارد نهایت کشیدن تنگ را و این بلیهٔ عظیمی است نسبت بشتر و بدانکه شدن و اثبات الف

در این مثل موافق عقیدهٔ بصریین است و کوفیین تجویز نموده لذا بنا بناء در این مثل و قیاس مینمایند

در این مثل غیر او را چنانکه ابو حیان ... حکایت نموده فی تکان غیر ذلک و اولهما مده حذف نحو خف

وقل وبع وتخشين واغزوا وارمي واغزن وارمن ويخشى القوم ويغزو الجيش ويرمي الغرض یعنی اگر

التقاء ساکنین در غیر مواضع مذکوره محقق شوند لا بد است از علاجی که رفع اجتماع اند و ساکن نشود پس

اگر التقاء ساکنین که هر دو ساکن اول حرف مد بوده باشند ناچار است از حذف حرف مد خواه اند و ساکن در یک کلمه

باشند چون خف وقل وبع که در اصل خاف بفتح خا و سکون الف و فا هر دو و قول بضم قاف و سکون واو و لام و

بیع بکسر با و سکون یا و عین هر دو بوده اند چه این اوزان امر از تخاف و تقول و تبیع گرفته شده اند باین

روش که حرف مضارع افتاده و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بوده بهمان حرکت امر بنا شده و حرکت آخر

بجزمی ساقط شده خاف و قول و بیع مخصوص بوسته و بسبب التقاء ساکنین یعنی الف و فا در اول و واو و لام

در ثانی و یا و عین در ثالث ساکن اول چون حرف مد است افتاده و چون یاء و نحو ... آنجا نیست از جهت

لزوم ثقل و خواه اند و ساکن در یک کلمه نبوده باشند و در اینصورت یا آنست که ساکن ثانی بمنزلهٔ جزو

از کلمهٔ اولی است باعتبار آنکه ضمیر مرفوع است متصل بکلمهٔ اولی چون تخشين بفتح شین و سکون یا که واحده

مخاطبه است از مضارع و اغزوا که جمع مذکر است از امر حاضر و ارمي که واحدهٔ مؤنث است از امر حاضر چه تخشين

در اصل تخشيين بوده بفتح شین و کسر یاء اول و سکون یاء دوم یاء اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب

بالف شد تخشاين حاصل شد بسکون الف و یاء و چون ساکن اول حرف مد و تحریکش موجب ثقل بود بیفتاد تخشين شد

واغزوا در اصل اغزووا بضم زای و واو اول و سکون واو ثانی بود ضمهٔ واو باعتبار ثقل بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو واو

واو اول بیفتاد اغزوا شد وارمي در اصل ارميي بکسر میم و کسر یاء اول و سکون یاء ثانی چه ... ما هو الاصل ... که ...

بوده بسبب جزم حرف مضارع و ازدیاد همزه وصل باعتبار سکون ما بعد حرف مضارع و اسقاط نون تجزمی
از رمی تا صل شده و کسره یا از جهت ثقل بیفتاد و التقای ساکنین شد میان دو یا یا اول چون حرف مد است
بیفتاد ارمی شد و ظاهر است که ساکن ثانی در این امثله یعنی یا در اول و ثالث و در ثانی ضمیر فاعل متصل
بفعل است پس بمنزله جزء اول این افعال باشد باعتبار شدت احتیاج مثل یفاعل یا ساکن ثانی بمنزله جزء کلمه اولی است
باعتبار آنکه نون اول از دو نون تاکید ثقیله است که در یکدیگر مدغم شده اند چون اغزن و ارمن چه اغزن
در اصل اغزو بوده و بسبب تاکید آن بنون ثقیله التقای ساکنین شد میان واو و نون تاکید ثقیله چون
ساکن اول حرف مد است بیفتاد اغزن شد و ارمن در اصل ارمی بوده بسبب لحوق نون تاکید بعد حصول التقای ساکنین
میان یا و نون یا بیفتاد ارمن شد و احوال ساکن ثانی جزء اول کلمه دیگر باشد نه جزء اول و نه
جزء آن چون یخشی القوم و یغزو الجیش و یرمی الغرض که الف از یخشی و واو از یغزو و یا از یرمی افتاد
باعتبار سکون آنها و اجتماعشان با ساکن دیگر که لام است در القوم و الجیش و الغرض و ظاهر است که لام
جزء کلمه اولی بمنزله جزء آن نیست بلکه آنچه مذکور شد که ساکن اول که حرف مد است حذف شد لازم نیست
در صورتی که حذف آن حرف مد موجب اشتباه و التباس آن کلمه بکلمه دیگر نشود که اگر چنین باشد حذف آن
حرف جایز نیست بلکه تحریک ساکن دیگر لازم است چنانکه در مسلمون و مسلمان که نون در آنها در اصل
ساکن بوده و بسبب اجتماع آن با واو ساکن در اول و الف ساکن در ثانی حرکت یافته چه اگر حرف مد بیفتد
مسلمن و مسلمن بضم میم و فتح او و سکون نون گفته شود در وقت تلفظ مشتبه میشود بمفرد مرفوع و منصوب
یعنی مسلم و مسلما و همچنین در یسلمان و یسلمون که نون در اصل ساکن بوده بسبب التقاء ساکنین تحریک آن
لازم است هر چند ساکن اول حرف مد است اگر حرف مد بیفتد و یسلمن بضم میم و سکون نون و یسلمن
بفتح میم گفته شود در بادی النظر مشتبه میشوند بفعل موکد بنون تاکید خفیفه و چون در اینجا اعتراض
ظاهر وارد بود که ملخص آنکه الف در مثل خف و واو در مثل قل و یا در مثل بع از جهت التقای ساکنین
افتاده و همچنین واو در مثل اخشوا که در اصل اخشیوا بوده و یا در مثل اخشی که در اصل اخشیی بوده و بسبب
ثقل ضمه بر واو و کسره بر یا ضمه و کسره بیفتادند و التقای ساکنین حاصل شد میان دو واو و دو یا واو و یا
لام الفعل بیفتادند چنانکه در اغزو و ارمی دانسته شد پس هرگاه ساکن ثانی حرکت یابد چون خف الله
و اخشوا الله و اخشون و اخشین باید حرف محذوف برگردد باعتبار انتفاء علت حذف که التقای ساکنین است جواب
در مثل خافا و خافن با یا باعتبار الفی که در خف افتاده بود برگشته مصنف جواب گفته که و لحرکة فی خف الله

در بیان مقامی است که التقا مغتفر است

را اخشوا الله و اخشون و اخشین غیر معتد بها بخلاف نحو خافا و خافن در حاصل بجواب اینکه حرکت ساکن ثانی
در این امثله اعتبار ندارد باعتبار آنکه این حرکت عارض شده از جهت ملاقات ساکن ثانی با ساکن دیگر که
در کلمه دیگر است اما در خف الله و اخشوا الله پس بفضال از آن جهت است که نون تاکید متصل بضمیر
در حکم کلمه منفصل است چه واو و یا در این دو مثال ضمیر فاعل و واسطه اند میان فعل و نون تاکید پس
تاکید متصل بفعل نیست بلکه منفصل است از آن پس حرکت واو و یا بمنزله حرکت اصلی نیست بخلاف حرکت
فا در خافا و خافن که اگرچه عارضی است لیکن منشا عروض آن لحوق الف تثنیه است که متصل است
بفعل در اول و نون تاکیدی است که آن نیز متصل است بفعل در ثانی و وجه اتصال الف ظاهر است
چه چیزی واسطه نشده میان فعل و آن و همچنین اتصال نون تاکید در ثانی نیز ظاهر است باعتبار آنکه
ضمیر فاعل چون در خافن مستتر است پس در لفظ چیزی واسطه نیست میان فعل و نون تاکید پس
حرکت ساکن ثانی یعنی فا در این دو مثال نیز اگرچه عارضی است لیکن چون منشا عروض آن لحوق الف
و نون تاکید است که متصل بفعلند و مجموع خافا و خافن بمنزله کلمه واحده اند پس این حرکت نیز بمنزله
حرکت اصلیه است پس داشته شد که قیاس خف الله و اخشوا الله و نظایر آنها به خافا و خافن چنانکه
متعرض ادغام شده قیاس مع الفارق است و از قاعده حذف ساکن اول جهت رفع التقا ساکنین در صورتی
که ساکن اول حرف مد بوده باشد متنبه شده که عوا فا بمد اشاره با همین شد و اگر ساکن اول حرف مد نبوده
باشد حذف آن جایز نیست بلکه تحریک اول لازم است چنانکه اشاره نمود باین قول که وان لم تکن مدة حرکت نحو
اذهب اذهب و لم الله و اخشوا الله و اخشی الله یعنی هر گاه دو ساکن جمع شوند در غیر مواضعی که التقا ساکنین
مغتفر است جهت رفع التقا ساکنین لازم است تحریک ساکن اول و حذف آن جایز نیست اگر آن ساکن حرف
مد نبوده باشد اگر حرف علت بوده باشد چه مفروض این است که آن حرف علت حرف مد نیست پس حرکت ما قبل آن
از جنس او نخواهد بود پس الف نخواهد بود زیرا که ما قبل الف البته مفتوح و از جنس او ست الکه کما
حرف علت باشد یا واو خواهد بود یا یا و ما قبل آن لا محاله مفتوح خواهد بود چه هر گاه حرکت ما
از جنس او یعنی ضمه نبوده باشد فتحه خواهد بود یا کسره و کسره نمیتواند بود زیرا که واو ما قبل مکسور
منقلب میشود بیا و چو یا پس لازم می آید که آن حرف علت یا باشد نه واو و همچنین هر گاه حرکت ما قبل
یا از جنس او یعنی کسره نباشد فتحه خواهد بود یا ضمه و ضمه نمیتواند بود زیرا که یا ما قبل مضموم منقلب
میشود بواو و چو یا پس لازم می آید که آن حرف علت واو بوده باشد نه یا و این خلاف فرض است پس ثابت شد

کما اگر ساکن اول حرف علت واو یا یا ما قبل مفتوح خواهد بود و حذف واو و یا ما قبل مفتوح جایز نیست باعتبار
آنکه حرکت ما قبل اشاره کند بر آنها ندارد بلکه موهم آنست که محذوف الف بوده باشد و مشتبه بمفرد خواهد
شد مثلا واو و یا ساکن در اخشوا و اخشی هرگاه جمع شود با لام ساکن الله در اخشوا الله و اخشی الله اگر واو
و یا بیفتد و اخش الله گفته شود مشتبه میشود بمفرد پس جهت دفع التقاء ساکنین تحریک واو و یا
لازم خواهد بود لیکن ابو حیان گفته که قیاس ضم واو جمع ما قبل مفتوح است چون اخشوا القوم و اخشون
و بعضی او را مکسور نموده اند و اخشوا القوم و اخشون گفته اند و ابن قطرب ابو عمرو نسبت بجمعی قلیلی داده
و در بعضی از لغات واو جمع مفتوح شده هرگاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد چنانکه در بعضی از قراءة
شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو آمده و اخفش بقول احکایت نموده و اگر واو ما قبل مفتوح علامت
جمع نبوده باشد قیاس مقتضی کسر او است چنانکه قاعده است در تحریک ساکن چون لو استطعنا و ابو
حیان نحو بضم آن نموده چنانکه در قراءة شاذه لو استطعنا بضم واو آمده و یا ما قبل مفتوح البته مکسور
میشود بنابر قاعده تحریک ساکن و هرگاه در حرف علت که محل حذف و سایر تغییرات است حذف جایز نباشد
اگر ساکن اول حرف صحیح باشد بطریق اولی حذف جایز نخواهد بود و تحریک آن لازم است چون هم اذهب
اذهب چون همزه اذهب در درج میافتد دو ساکن جمع میشود که باء افعل اول و ذال افعل ثانی است پس
جهت دفع التقاء ساکنین باء مکسور میشود چنانکه قاعده است در تحریک ساکن و شیخ رضی ره گفته که اصل
در تحریک ساکن اول کسر است زیرا که چون نفس بسکون مکسور بودن ساکن را در وقت احتیاج بتحریک هرگاه
مجبور بر حرکتی دیگر نبوده باشد و بعضی گفته اند که علت کسر ساکن اول آنست که وقت احتیاج بتحریک آن هرگاه
اجتماع ساکنین در دو کلمه بوده باشد چنانکه در ما نحن فیه است اینست که این حرکت واقع میشود مکرر در آخر کلمه
و چون این حرکت جهت دفع التقاء ساکنین است نه از جهت اعراب پس باید که حرکتی بیابد که مشتبه بحرکات اعرابی
نشود و آن کسره است چه کسره حرکت اعرابی نمی باشد مگر با تنوین چون کسره زید در مررت بزید یا با لام یا
اضافت چون کسره غیر منصرف بسبب علت جر با دخول لام یا عروض اضافت چون مررت بالاحمد یا باحمدکم که دال در
این دو مثال مکسور است بی تنوین و این کسره علامت جر است پس هرگاه مکسوره بدون تنوین و بدون لام یا اضافت بوده
باشد چنانکه در ما نحن فیه است معلوم میشود که حرکت اعرابی نیست بخلاف ضمه و فتحه که اینها بدون تنوین و
بدون لام و اضافت حرکت اعرابی میباشند چنانکه در غیر منصرف در حال رفع و نصب چون جاءنی احمد
و رأیت احمد و مررت باحمد پس اگر ساکن اول متحرک شود بیکی از این دو حرکت مشتبه خواهد شد ان

حرکت

حرکت بحرکت اعرابی و جمعی دیگر گفته‌اند که علت کسره ساکن اول در ما نحن فیه آنست که سکون یعنی جزم در فعل قائم
مقام کسره یعنی جر است که عارض اسم میشود پس هرگاه احتیاج افتد بحرکتی عوض سکون باید که کسره
عارض شود تا آنکه مناسبت از طرفین متحقق باشد یعنی کسره نیز قائم مقام سکون شود چنانکه سکون قائم
مقام کسره است و چون لم اُبالِهِ بضم همزه و فتح باء موحده و کسر لام و سکون ها که در اصل اُبالی بوده بجزم
دخول لم جازمه یا بیفتاد لم اُبال شد بکسر لام و چون کلمه بسیار مستعمل میشود جهت تخفیف کسره لام بیفتاد و التقا
ساکنین شد میان الف و لام و چون ساکن اول حرف مد است بنا بر قاعده سابقه بیفتاد لم ابل شد بفتح با و سکون
لام و بعد از آن ها سکت با و ملحق شد و التقا ساکنین شد میان لام و ها از برای رفع آن لازم مکسور لم ابله شد
محل استشهاد در این مثال التقاء ساکنین ثانیست چه اول داخل در تحت قاعده سابقه است من ثم قیل
اخشونّ و اخشینّ لانه کالمنفصل و از اینجهت که در غیر چهار صورت مذکوره اگر ساکن اول حرف مد بوده باشد
تحریک آن واجبست حذف جایز نیست گفته میشود اخشوا و اخشی نزد تاکید بنون ثقیله اخشونّ بضم واو و اخشینّ
بکسر یا باعتبار آنکه داخل در تحت اینجا قاعده نیستند و ساکن اول نیز حرف مد نیست و چون توهم میشود که داخل
صورت اولی از آن چهار صورت بوده باشد باعتبار آنکه ساکن اول حرف لین و ساکن ثانی مدغم فیه است و دو
ساکن در یک کلمه واقعند چه عرفا هر یک از اخشونّ و اخشینّ یک کلمه اند پس باید که التقاء ساکنین
این دو مثال انها مجوز باشد و حال آنکه تحریک ساکن اول در آنها واجب است مصنف اشاره نمود بجواب
آن با بقول که لانه کالمنفصل یعنی اگرچه بحسب ظاهر نون تاکید متصل است بفعل و مجموع عرفا یک کلمه
لیکن در واقع نون منفصلست از فعل باعتبار آنکه ضمیر فاعل واسطه است میان فعل و اینجا نکر پیش از تحقیق
این حرف کذشت الا فی نحو انطلقَ و لم یلدهُ و فی رُدَّ و لم یَرُدَّ تمیم لما مرّ من تحریکه للتخفیف تحرک الثانی این جمله
مستثنی است از حرکت در آن عبارت که فان لم تکن مده حرک یعنی واجبست تحریک ساکن اول در غیر چهار
صورت مذکوره هرگاه ساکن اول حرف مد نبوده باشد مگر در صورتی که منشأ حصول التقاء ساکنین اسکان حرف
اول بعلت غرض تخفیف بوده باشد که در این صورت جهت رفع التقاء ساکنین تحریک ساکن اول جایز
نیست چه اینها موجب فوات غرض است بلکه در اینصورت تحریک ساکن ثانی لازمست چون انطلق بفتح طا
و سکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون قاف بوده و لام بعلت تخفیف تشبیه انطلق بکتف
ساکن شده و چنانکه تا در کتف ساکن میشود بجهت تخفیف در اینجا نیز لام ساکن شده و از این جهت دو ساکن
جمع میشوند یکی لام و دیگری قاف و جهت رفع این التقا ساکنین تحریک لام جایز نیست چه در اینصورت مقصود

تا اسکان او تخفیف است و فوت متبوع واجبست تحریک قاف لهذا قاف مفتوح شده و علت فتح آن همان بعد اقرب
متحرکات است که مذکور شد پس انطلق بسکون لام و فتح قاف حاصل شد و چون لم یلد بفتح یا و سکون لام و فتح دال
که در اصل لم یلد بکسر لام و سکون دال بوده لام ساکن شد برای تخفیف و مشابهت بکتف و بسبب اسکان
باعث حصول التقاء ساکنین یعنی لام و دال شد و تحریک لام جایز نیست از جهت فوات تخفیف پس دال مفتوح
شد و علت فتح دال تجانس او با آن و خفت است که در اسم شد و همچنین در مثل رُد و لم یرد حرکه باید ساکن
ثانی چه رد در اصل اُردُد بود برای تخفیف ضمه دال اول بما قبل منتقل شد و التقاء ساکنین شد میان دو دال
و تحریک دال اول جایز نبود بهمان علت که مذکور شد پس دال دوم حرکت یافت تا دفع التقاء ساکنین
مشهوره میان حرفین در این صورت حذف همزه اردد است چه همزه وصل بابتدا داخل شده بود که ابتدا بساکن
ابتدا بساکن ممکن نبود و بعد از نقل ضمه دال برا چون متحرک مبتدء و ابتدا بان ممکن است احتیاج نمی افتد بهمزه
وصل و بر این قیاس عض بفتح عین و ضاد مشدده و فر بکسر فا و را مشدده که در اصل اعضض بکسر همزه
و سکون عین و فتح ضاد اول و سکون ثانی و افرر بکسر همزه و سکون فا و کسر راء اول و سکون ثانی
بوده و ابو حیان گفته که کسائی از بعضی از اعراب اُردُد بضم همزه و راء و اعضض بکسر همزه و فتح عین و افرر بکسر همزه
و فا با اثبات همزه وصل شنیده و در کیفیت حرکت ساکن ثانی در رد و عض و فر ابو حیان مذاهب نقل
نموده یکی تحریک آن بحرکت فاء الفعل بتبعیت آن چون رد بضم دال و عض بفتح ضاد و فر بکسر را مگر در صورت
آنکه متصل باشد بان افعال ضمیر مغایب مذکر یا ضمیر مغایب مؤنث که در این صورت تابع ضمیر است در حرکت
چون رده و عضه و فره بضم ساکن ثانی در هر سه و ردها و عضها و فرها بفتح آن در هر سه دوم یکی آنکه
متصل باشد ساکن ثانی بساکنی دیگر که واقعست در کلمه دیگر که در این صورت البته ساکن ثانی مکسور میشود
چون عض الطرف و رد ابنک و قد ذهب بفتح ساکن ثانی نیست مطلقا مگر هرگاه بعد از او ساکنی دیگر در کلمه
دیگر نبوده باشد که در این صورت مکسور است و این لغتی از بنی اسد است سیم فتح ساکن ثانی است مطلقا هرچند
که بعد از آن ساکنی دیگر بوده باشد چهارم کسر اوست مطلقا بنا بر اصل تحریک ساکن و بر قیاس رد داشت
در تحریک ساکن ثانی و کیفیت حرکات ثلثه اش در لم یرد و ادغام در رد و نظایر آن لغت بنی تمیم است و حجازیون
اردد و اعضض و افرر و لم یردد و لم یعضض و لم یفرر بی ادغام میگویند با آنکه هر دو طایفه در ادغام
مثلین تحریک ثانی را شرط میدانند و بنا بر این قاعده با آنکه ادغام در این مثل جایز نباشد چه حرف
ثانی در اردد و نظایر آن ساکنست و از اینجهت جایز بود در امثال این از مضاعف که لام الفعلش

ساکن

ساکن باشد بسبب جزم یا وقف ادغام را تجویز ننموده اند لکن بنی تمیم از این جهت ادغام را تجویز نموده اند
و این امثله که سکون جزمی یا وقفی را اعتبار نمیکنند باعتبار آنکه اصلی نیست بلکه عارضی است بسبب
وقف یا جزم و گاه متحرک نیز میشود چون اردد القوم پس حرکت ثانی هر چند که ساکن است ظاهر از دلالت باشد لیکن
متحرک است و شرط ادغام یعنی تحرک ثانی همین قدر متحقق است و نیز بعضی از مفسرین چون صاحب
کشاف و غیره بیان کرده اند که یتقه بکسر یا و تاء مشدده و سکون قاف و کسر ها در کریمه و من یطع الله و رسوله
ویخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون از قبیل تحریک ساکن ثانی است جهت رفع التقاء ساکنین باعتبار
آنکه گمان کرده اند که در اصل یتقی بوده و ها سکت نیز باشد و بعد از آن قاف ساکن شده از جهت تخفیف
و تشبیه بکتف یا بعلت لم پس التقاء ساکنین شده میان قاف و ها و تحریک قاف موجب فوات غرض بود ساکن ثانی
یعنی ها سکت مکسور شد و یتقه حاصل شد و این گمان ضعیف است چه این مبنی است بر اینکه ها در این کلمه
از برای سکت بوده باشد نه ها ضمیر و این باطل است از دو جهت یکی آنکه ها سکت مخصوص است بحال وقف و در
حال وصل ملحق بکلمه نمیشود و در این کلمه در حالت وصل نیز ها باقیست دیگری آنکه تحریک ها سکت نیز روا
نیست بلکه سکون او لازم میباشد و از این جهت مصنف گفته که و قرائة حفص ویتقه لیست منه
علی الاصح یعنی قول اصح اینست که یتقه که در قرآن مجید در قرائت حفص واقع شده از قبیل تحریک ساکن
ثانی جهت رفع التقاء ساکنین نیست چه بنا این بر آنست که ها در این کلمه از برای سکت بوده باشد و چنین نیست
بلکه ها ضمیر مفعول است راجع بخدای تعالی و در اصل مکسور بوده و اصل آن کلمه ویتقه بکسر قاف و ضم ها بوده
و اصل آن کلمه ویتقه بکسر قاف و ضم ها بوده و قاف از جهت تخفیف و تشبیه بکتف ساکن شده نیز
التقاء ساکنین در اصل لازم نیامده تا آنکه احتیاج بتحریک ساکن ثانی افتد بلکه تحریک ثانی اصلیست
والاصل الکسر فان خولف فلعارض یعنی اصل در تحریک ساکن خواه ساکن اول باشد و خواه ساکن ثانی
کسره است زیرا که سکون در افعال مجزومه عوض کسره است که در اسماء معربه مجروره میباشد پس هرگاه سکون
در کلمه ممتنع باشد کسره عوض او اولی است از حرکات دیگر و اگر مخالفت این اصل در جائی شده باشد یعنی
ساکن حرکتی دیگر غیر کسره یافته باشد لامحاله این مخالفت از جهت مانعی عارضی خواهد بود و مصنف
مواضعی را بیان مینماید که در آنها مخالفت اصل شده که در بعضی از آنها حرکتی دیگر غیر کسره واجب است و در بعضی
مختار و در بعضی کسره و غیر کسره مساوی یکدیگر و موضع اول را اشاره نمود باینقول که و کوجوب الضم فی میم الجمع یعنی
واجب است ضم میم جمع و نحو آن هرگاه جمع شوند با ساکنی دیگر در مثل لهم المنصورون و انکم الملک و

وانتم الفقرآء ومنها لهم وكرچون التقاء ساكنين شد در رسم منها اول ميم ولام بسبب سقط الف در درج
ودر ثاني ميم ان الف لام بجهت رفع ثقل ان واجب است ضم ميم از جهت منها بعنت حركت ماقبل او بواسطه اشباع
حركه اصلية چون ال در حركه اين ميم وذال ضمه است بدليل انكه قراء مكه اين ميم را بمعنى انكه متصل شود بسا
ديگر ضمه داده اند وبعد ازان واو الحاق نموده اند ودر عليكم عليكموا خوانده اند واصل منه منذ بوده
بضم ذال از جهت تخفيف نون افتاده وذال ساكن شده وبايد دانست كه وجوب ضم ميم جمع در صورت
كه اين ميم بعد از هاء ماقبل مكسور يا هاء كه بعد از ياست نبوده باشد بلكه بعد از حرف مضموم واقع باشد
خواه انحرف مضموم هاء باشد يا غير ها چون امثله مذكوره واما اگر اين ميم بعد از هاء ماقبل مكسور باشد چون
في قلوبهم العجل يا بعد از هاء بوده باشد كه پيش از ان يا واقع است چون عليهم ايديهم در اين دو صورت بعضي
ميم را ضمه ميدهند وها را كسره وبعضي ها را نيز ضمه داده اند بتبعيت ميم وبعضي ميم را كسره داده اند تبعيت
ها واين قول اشهر است چنانكه در قراءت ابي عمرو يعلمهم الله وبهم الاسباب بكسره ميم وارد شده ودر منه
بعضي تجويز نموده اند كسره ذال وليكن ضم ان اشهر است وموضع ثاني از مواضع سبعه اشاره نمود بانچه گفت
وكالفتح في الم الله يعني جايز است كسره ميم الم نزد اجتماع با لام ساكن در الله ليكن مختار فتح است برا
اگر مكسور شود بايد كه لام الله رقيق گفته شود وهر گاه مفتوح شود تفخيم لام لازم خواهد بود چنانكه شاطبي در
بيرهم رعايت تفخيم اسم الله فتح را اختيار نموده اند ديگر انكه اگر ميم مكسور شود لازم ميايد اجتماع دو كسره
با يا يكي پيش از يا كه كسره ميم اول است ديگري بعد از يا كه كسره ثاني ميم است با انكه جواز كسره ميم الم با اختيار الله عم
في عقيدة غايل مذهب جمهور مختار است بر فتح از او واجب نشمرده وتجويز كسره نموده وابوجعفر سوا
الم الله بسكون ميم وفتح همزه خوانده پس همزه در الله همزه قطع خواهد بود وگويا رعايت اين نموده كه اين
همزه بمنزله جزء كلمه است بنا بر انكه عوض از جزء است چه الله در اصل اله بوده همزه افتاده وعوض او
الف ولام تعريف در امده پس چنانكه همزه كه جزو از كلمه است همزه قطع است نه همزه وصل همچنين اين همزه
نيز همزه قطع خواهد بود ودر درج ساقط نميشود واجتماع دو ساكن لازم نميايد وموضع ثالث اشاره
نمود بانچه گفت وضم اذا كان بعد الثاني منهما ضمة اصلية في كلمة نحو وقالت اخرج وقال اغد
نحو ان اعبدوا وقالت ادخلوا وان احكم يعني هر گاه حرفي كه واقع است بعد از ساكن ثاني در اصل مضموم
بوده باشد گويا بفعل ضمه بوده باشد چون مضموم در ان كلمه كه ساكن ثاني در اوست بوده يا
در اين صورت ضم ساكن اول بجهة مناسبت از جهة ماسبقت ضمه مضموم چنانكه كسره او جايز است بنا بر اصل

چون قالت اخرج که چون تا قالت که ساکنست با خا اخرج که آن نیز ساکنست جمع شد بسبب اسقاط الف در درج
بعد خا را مضموم است جهت دفع التقاء ساکنین ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و چون قالت اغزی که بعد از
التقاء ساکنین چون ما بعد ساکن ثانی زا در اصل مضموم بوده هر چند که بالفعل مکسور است چه اغزی
در اصل اغزوی بوده ازین جهت ضم تا و کسر آن هر دو جایز است و اگر ما بعد ساکن ثانی در همان کلمه حرفی
باشد که بالفعل مضموم است لیکن آن ضمه عارضی باشد نه اصلی درین صورت ضم ساکن اول جایز نیست بلکه کسر
لازم است چون ان امرؤ ضم را که بعد از التقاء ساکنین یعنی نون ان و میم امرؤ کسر نون واجبست و ضم آن جایز نیست
هر چند که ما بعد ساکن ثانی بالفعل مضموم است زیرا که این ضمه عارضیست به تبعیت همزهٔ امرؤ و در اصل را مفتوح
بوده بدلیل فتح و کسر آن بتبعیت همزه در رأیت امرأ و مررت بامرئ و چون قالت ارموا که کسر تا واجبست و ضم آن
جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی مضموم است چه این ضمه نیز عارضی است و میم در اصل مکسور بوده
چه اصل ارموا ارمیوا بوده بکسر میم و ضم یا ضمهٔ یا منتقل بما قبل شد و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ارموا شد
هم چنین اگر ما بعد ساکن ثانی در اصل مضموم بوده باشد لیکن آن حرف مضموم در کلمهٔ دیگر باشد غیر کلمه
که ساکن ثانی در اوست درین صورت نیز ضم ساکن اول جایز نیست چون ان الحکم که بعد از التقاء ساکنین
یعنی نون ان و لام الحکم واجبست کسر نون بنا بر اصل و ضم آن جایز نیست هر چند که ما بعد ساکن ثانی یعنی حاء
مضموم در کلمهٔ دیگر است غیر کلمه که ساکن ثانی در اوست چه الف و لام تعریف کلمه ایست و حکم کلمهٔ دیگر و بموضع
اشاره نمود باین قول که واختیاره فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا یعنی پنجم از مواضع خلاف اصل
موضعی است که ساکن اول واو ضمیر جمع بوده باشد در فعل محذوف اللام که درین صورت مختار ضم ساکن
اولست هرگاه ساکن ثانی لام تعریف بوده باشد بواسطهٔ مناسبت واو و اشعار باینکه این واو ضمیر جمعست
و کسر آن نیز جایز لیکن مرجوحست چون واو اخشوا در لتخشوا القوم و امثال آن و ابو حیان گفته که درین
صورت فتح واو نیز جایز است چنانکه در قراءت شاذه اشتروا الضلالة بفتح واو مرویست و اگر بعد از واو ضمیر
جمع لام تعریف نبوده باشد چون اخشون درین صورت کسر واو جایز نیست نزد جمهور و ابو عمرو گفته که جمعی
قلیل اخشون بکسر واو خوانده اند و اگر ساکن اول واو بوده باشد لیکن نه واو ضمیر درین صورت ضم
واو جایز و مرجوحست و کسر مختار است زیرا که این اصل و اشعار باینکه این واو ضمیر چون لو استطعنا که
بضم واو بعضی خوانده اند و قراءت مشهوره مکسور است و بموضع ششم اشاره نمود باین قول که و یجوز الضم والفتح
فی نحو رد و لم یرد بخلاف نحو رد القوم علی الاکثر یعنی ششم از مواضع خلاف اصل موضعیست که التقاء

ساکنین واقع شود در فعل امر مانند آن از مستقبل مضاعف که مضموم العین بوده باشد که درین صورت جایز است
ضم ساکن ثانی از جهت متابعت ما قبل و فتح آن از جهت خفت فتح و کسر آن نیز جایز است بواسطه رعایت اصل بشرط
آنکه ساکنی دیگر بعد از ان نباشد چون رُدَّ و لم یَرُدَّ که هر سه حرکات ثلث در الم حاله است و اگر بعد از ان ساکنی دیگر
بوده باشد چون رُدِّ القوم درین صورت کسر ساکن ثانی اولی است بنا بر ملاحظه مجانست زیرا که اگر ادغام نکنند ثم
اوّل امر ثانی و گویند اُردُدِ القوم کسر دال ثانی واجبست جهت رعایت التقاء ساکنین بسبب اجتماع آن با ساکنی که بعد
از او هست پس بعد از ادغام بر حرکه خود باقی خواهد بود و بعضی فتح دال ثانی نیز ضم آن نیز بعد از ادغام
تجویز نموده اند باعتبار آنکه ساکن ثالث بعد از عروض این ضمه و کسره متحقق است پس بعد از
لحوق او حرکت تغییر نمی یابد یعنی اگر لحوق این ساکن ثالث پیش از حرکت دال ثانی باشد درین صورت
کسر آن واجب خواهد بود و اگر عین الفعل مضاعف مفتوح باشد یا مکسور بوده باشد ضم ساکن ثانی
جایز نیست باعتبار انتفاء علت که آن متابعت حرکت ما قبل است بلکه مفتوح میشود از جهت خفت یا مکسور
بنا بر اصل و موضع ششم اشاره نمود باین قول که و کوجوز الفتح فی نحو رُدَّها اولاه فی نحو رُدُّه علی الافصح
والکسر لعید و غلطا فی جواز الفتح یعنی ششم از مواضع خلاف اصل موضعی است که ضمیر مذکر و مؤنث
متصل شوند بر امثال ذکر در صورت اتصال ضمیر مؤنث فتح ساکن ثانی واجب و با اتصال ضمیر مذکر ضم
آن لازمست بجهت مناسبت الفی که در آخر هاست و واوی که در آخر ضمیر مذکر ملفوظ میشود چون رُدَّها و لم
یَرُدَّها بفتح دال و لم یرمها و لم یرمها بفتح را و رُدُّه و لم یَرُدُّه بضم دال و درین اعتبار ضم ساکن
ثانی با اتصال ضمیر مذکر افصح لغات است و بعضی کسر آن تجویز نموده اند و درین صورت واوی که بعد از
ها ملفوظ میشد منقلب میشود بیا و این لغت را اخفش حکایت از بنی عقیل نموده و لغت [illegible] بضم
لام و فتح غین نقطه دار و ثاء سه نقطه از بنی [illegible] از بالا مصغر لغت است و بنی تغلب
نموده اند فتح آن را باعتبار آنکه قیاس نموده اند آن را بر [illegible] و اکثر نحات این را اغلاط شمرده اند و گفته اند که انتصاب
مع الفاء [illegible] درینجا ضمیری هست که بعد از ان واو ملفوظ میشود و آن مقتضی ضمه است
بخلاف [illegible] بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه متصل شود بفعل مضاعف ضمیر مؤنث غایبه فتح حرف مدغم لازم
و اگر متصل شود این ضمیر مذکر غایب ضم آن حرف لازم است و کوفیون حکایت نموده اند در اول ضم الحرف
و کسر آن نیز در ثانی فتح و کسر آن نیز در مضاعف مضموم الفاء و ابو عمرو گفته که جمیع این فعل را اهل نجد
ضم مذکر یا مؤنث باقی میگذارند بر حرکتی که پیش از لحوق ضمیر داشت و آن را تغییر نمیدهند هند [illegible]

بضم دال و بکسر آن و بفتح آن و در رمی بفتح دال و ضم آن و کسر آن هر سه جایز خواهد بود لیکن مردوده و اوی که بعد
از ضمه منقلب شده در حالت کسره منقلب میشود بیا و در رمی گفته میشود و به موضع هفتم اشاره نمود بقوله
کرو کوجوب الفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل والکسر ضعیف وعکس من ابنک وعن علی الاصل
وعن الرجل بالضم ضعیف یعنی هفتم از مواضع خلاف اصل موضعیست که نون ساکن در من جمع شود
بالام ساکن در حرف تعریف چه در این صورت فتح نون من واجبست جهة تخفیف باعتبار کثرت استعمال من
با حرف تعریف و ثقل توالی دو کسره و بعضی گفته اند که فتح نون از راه نقل حرکت همزه است یعنی حرکت
بما قبل که نون است منتقل و همزه ساقط شده و این قول مردود است چه اگر چنین میبود بایستی که هل و امثال
آن نیز هرگاه بالام تعریف جمع شوند ساکن اول مفتوح شود و هل الرجل بفتح لام گفته شود و حال آنکه
مکسور میشود بنا بر اصل و کسائی گفته که بسبب فتح نون در من الرجل این است که در اصل منا بکسر میم
و فتح نون بوده و الف مقصوره چنانکه اصل کم کما بوده پس در حال وصل با الف و لام تعریف همزه اصلی
بر میگردد و این قول نیز مردود است چه دلیلی نداریم بر اینکه اصل من چنین بوده و کسره نون من در حال
اجتماع بالام تعریف ضعیف است بر عکس آنکه جمع شود من با ساکن دیگر غیر لام تعریف چون با ابن در
من ابنک چه در این صورت واجبست کسره نون من بنا بر اصل و فتح آن ضعیفست باعتبار قلت استعمال من با غیر
لام تعریف پس تخفیف چندان مناسب نیست و عدول از اصل جایز نیست و عن هرگاه جمع شود بالام تعریف بر
اصل خود باقی میماند و کسره نون آن واجبست بر آنکه در کثرت استعمال با لام تعریف چون من نیست
بلکه استعمال آن بالام نادر است و بعضی ضمه داده اند نون عن را در موردی که معرف بلامی که
بعد از او است مضموم العین بوده باشد از جهت متابعت عین الفعل و این وجه ضعیف است باعتبار آنکه
عدول از اصل شده بی آنکه تخفیفی حاصل شود بلکه تحریک ساکن ثانی بر خلاف اصل خصوصا
با این هفت موضع ندارد بلکه در غیر این مواضع نیز بر خلاف اصل متحرک شده چون این و کیف و حیث
و امثال اینها لیکن سماعیست بخلاف مواضع سبعه که اینها قیاسیند و جاء فی الغفر هذا النقر من
النقر و اضربه و اضربوه و اشباهها بخلاف نحو نارم رفی دکاه متحرک شده ساکن اول در التقاء ساکنین
جایز در حال وقف و التقاء ساکنین است که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی مدغم فیه بوده باشد
چنانکه گذشت پس در حال وقف ساکن اول که حرکتی میباید که از برای ساکن ثانی بدهیم حال وقف

مبنی از جهت تخفیف در هذا النقر که در غیر وقف بسکون قاف و ضم را گفته میشود در حال وقف هذا النقر بکسر
قاف و سکون را و نقر بمعنی بر چیدن مرغ دانه را از زمین بمنقار و این حکم مخصوص است بضمه و کسره و فتحه
نادر است مثلا در رأیت النقر بسکون قاف و فتح را رأیت النقر بفتح و سکون را نیامده مگر بر سبیل شذوذ
و در اضربه بسکون با و ضم ها ضمیر در حال وقف گفته میشود اضربه بضم با و سکون ها ضمیر و در قسم ثانی
التقاء ساکنین جایز یعنی آنکه اول حرف مد و ثانی مدغم فیه بوده باشد گاه ساکن اول را فتحه میدهند
از جهت تخفیف در صورتی که آن الف باشد و در دابه و شابه بسکون الف و تشدید با دابه و شابه بفتح همزه
گفته میشود بخلاف آنکه آخر مد غیر الف بوده باشد که در این صورت تحریک آن جایز نیست چون نامرضی
و خوب نیست باعتبار آنکه مقصد از تحریک ساکن اول تخفیف است و تحریک واو و یا نامرضی است بحرکتی که مناسب اوست
یعنی ضمه و تحریک یا در خوبیست بحرکتی که مناسب اوست یعنی کسره موجب زیادتی ثقل است چه ضمه و کسره
بر واو و یا ثقیل‌اند و بر تقدیری که تحریک اینها نیز موجب حصول خفت بوده باشد میگوئیم که چون التقاء ساکنین
که اول ساکنین واو و یا بوده باشد در کلام عرب نادر الوقوع است پس تخفیف مناسب نیست بخلاف آنکه
ساکن اول الف بوده باشد که در آن باعتبار کثرت وقوع در کلمات لغت عرب تخفیف مطلوب است و جایز
نیست در این دو قسم قلب واو و یا بهمزه و تحریک همزه چنانکه در قسم اول الف منقلب بهمزه و همزه مفتوح میشد
باعتبار بعد مخارج این دو حرف از همزه بخلاف الف که مخرج وی نزدیک بمخرج همزه است بلکه مخرج هر دو یکیست
چنانکه در بحث مخارج حروف دانسته خواهد شد و چون مصنف فارغ شد از بحث التقاء ساکنین بیان
در بیان احکام ابتدا
احکام ابتدا را بیان نمود که الابتداء خبر مبتدا محذوف و هست فی الحقیقه مضاف الیه و قائم مقام خبر مبتدا است
که آن مبتدا و خبر هر دو محذوف‌اند و تقدیر چنین است که هذا باب الابتداء یعنی این بابیست در بیان
احکام ابتدا نمودن بکلمه لا یبتدأ الا بمتحرک کما لا یوقف الا علی ساکن یعنی ممکن نیست ابتدا نمودن در
لفظ مگر بحرف متحرک و تلفظ ابتدا بحرف ساکن ممتنع است چنانکه وقف جایز نیست مگر بر حرف ساکن
و بعضی تجویز نموده‌اند ابتدا بساکن و گفته‌اند که ابتدا نمودن بحرف موقوف بر حرکت آن حرف نیست
چه حرکت عارض حرف نمیشود مگر بعد از تلفظ بآن حرف پس حرکت حرف موقوف است بر ابتدا بآن حرف
پس اگر ابتدا بآن حرف موقوف بر حرکت آن حرف باشد دور لازم میآید و این محال است و جواب این تجویز آنست که
حرکت بعد تلفظ بآن ممنوع است بلکه حرف با حرکت معا متلفظ میشوند و هیچ یک بدون دیگری حاصل
نیست پس دوری که لازم میآید دور معی است نه دور توقفی و این محال نیست فان کان الثانی ساکنا

وذلك في عشرة اسماء محفوظة وهي ابن وابنة وابنم واسم واست واثنان واثنتان وامرؤ وامرأة وايمن الله وفي
مصدر بعد الف الماضي أي بعد تصاعدا كالاقتدار والاستخراج وفي افعل ذلك المصادر من ماضيها
وفي صيغة امر الثلاثي وفي لام التعريف وميمه في لغة الابتداء خاصة همزة وصل مكسورة الا فيما بعد
ساكنه ضمة اصلية فانها تضم نحو اقتل اغزي بخلاف ارموا والا في لام التعريف وايمن فانها تفتح لفظ
الحق بصيغه ماضي مجهول از باب افعال جزاء شرط مقدر است كه ان بنا يست از فان كان الاول ساكنا
يعني اگر حرف اول كلمه ساكن بوده باشد در تلفظ بان كلمه احتياج ميشود بهمزه وصلي در حال ابتدا
نه در درج واز اين جهة همزه وصل در درج ساقط ميشود واحتياج بهمزه وصل در اسم وفعل وحرف هم
ميشود ودخول اين بر اسم بر دو قسمست سماعي وقياسي سماعي در ده اسمست اول ودويم ابن وابنة كه در اصل
بنو وبنوة بوده اند بفتح با ونون وواو لام الفعل كه واو است بيفتاد وعوض ان همزه وصل در اولش
در امد وحرف اول ساكن شد ابن وابنة شد سيم ابنم است يعني ابن با زيادتي ميم بر ان از براي تاكيد
مبالغه وتعظيم وبعضي گفته اند كه اين ميم عوض لام الفعل محذوفست چه ابن در اصل بنو بوده چنانكه
دانسته شد واين قول ضعيف است چه اگر چنين بودي احتياج نبودي بهمزه مبتدي چهارم اسم است
وان در اصل سمو بوده بسكون ميم وكسره سين بر وزن حبر وبضم سين بر وزن قفل نيز گفته اند واو لام
الفعل بيفتاد وسكون ميم منتقل شد بما قبل وهمزه وصل در امد اسم شد وبعضي گفته اند كه اسم در اصل
وسم بوده بفتح واو وسكون سين واو فا الفعل بيفتاد وعوض ان همزه وصل در امد اسم شد واول مذهب
بصريين وثاني مذهب كوفيين است ودليل بصريين انست كه جمع مكسر ان اسما ومصغر ان سمي امده واگر
در اصل وسم ميبود بايستي كه در تكسير ان اوسام ودر تصغير ان وسيم گفته شود زيرا كه كلمه در حال تكسير
وتصغير باصل خود باز ميگردد چنانكه سابقا دانسته شد وهم چنين در حال اتصال ضمير مخاطب
ومتكلم سموت وسميت امده وبنا بر مذهب ثاني بايد كه وسمت ووسمت گفته شود ودليل مذهب كوفيين
اينست كه وسم در لغت بمعني علامت است واسم نيز علامتي است از براي مسماي خود پس در معني وحروف
اصول اسم ووسم باهم متفقند باندك تغييري وابعد است اشتقاق نسبت بانكه اسم مشتق از سمو بوده
باشد پنجم استست كه در اصل سته بوده باشد بفتح سين بي نقطه وتا دو نقطه از بالا وها لام الفعل
كه ها است بيفتاد وهمزه وصل عوض ان در امد وسين ساكن شد است حاصل شد وان بمعني حلقه
دبر است ودر ان دو لغت ديگر امده چنانكه در باب تثنيه گذشت يكي ست بفتح سين وتاء مشدد والا

واصلشان اثنتان است ومعنیش اثنا شیم وبنا بر عکس سه نفع سبب ویکری همزه ونیز نحو فی الفعل
اثنیان وثنتیان است وبنت ثنجران وشجران لام الفعل که یا است حذف نمودند بعوض همزه چنانکه در
ابن گفته شد هم چنین امرء وامراة واصلشان مرء ومرءة بوده میم بجهت تخفیف ساکن شده بالفرض
همزه وصل را ملحق بر امرء وامرأة بجهت وصول پیوستند در این دو کلمه مرء ومرءة بدون همزه نیز مجوز است که
در اصل مرء ومرأة وهمزه لام الفعل افتاده بنا بر نحو بعضی بدون اسکان میم دهم ایمن است بفتح همزه
وسکون یا و نون و نطه از زیر و ضم میم و نون و بصریون گفته اند که آن مفرد است بمعنی یمین جمع مفرد
کاه بر این وزن نیاید چون آنک واجر بوده اند بفتح همزه اولی و سکون همزه ثانیه بر وزن ایمن
سبب تخفیف همزه ثانیه منقلب بالف شد ودیگر انکه در این کلمه تغییرها واقع شده که در صیغه جمع متعارف
چون ایم بی نون وام بی یا ونیز م بی همزه ونیز ایمن ولیم وام بکسر همزه در همه وبصار بفتح یکر نیز آمده
وکوفیون را عقیده آنست که ایمن جمع یمین است باعتبار آنکه مفرد در لغت عرب بر این بنا مهمل وآنک
واجر را عجمی شمرده اند ودخول همزه وصل بر اسم قیاسا در هر مصدری است که بعد از الف در فعل ماضی
آن چهار حرف یا زیاده بوده باشد وآن در ده باب ثلاثی مزید فیه ویک باب رباعی مزید فیه است اما نه
باب ثلاثی مزید فیه اول باب انفعال است چون انقطاع دوم افتعال چون اکتساب سیم افعلال
چون احمرار چهارم افعیلال چون احمیرار پنجم استفعال چون استخراج ششم افعیعال چون اعشیشاب
هفتم افعوال چون اجلواذ هشتم افعنلال چون افعنساس نهم افعنلاء چون اسلنقاء واما در باب
رباعی مزید فیه نیز یکی باب افعلال است چون احرنجام ودیگری باب افعلال چون اقشعرار وهمزه در
این مصادر همزه وصل است ودر درج ساقط میشود بخلاف مصدری که بعد از الف در فعل ماضی آن
کمتر از چهار حرف بوده باشد که در این صورت همزه آن همزه قطع است ودر درج نیفتد چون همزه باب
افعال ودلیل بر آنکه همزه در این یازده باب همزه وصل است ودر باب افعال همزه قطع اینست که همزه وصل
مفید معنی نیست وفایده آن منحصر است در اینکه وسیله ابتدا بساکن است وهمزه در این یازده باب
افاده معنی نمیکند واز این جهت داخل شد که حرف اول از مصادر ساکن بوده بخلاف همزه باب افعال که
افاده معنی تعدیه میکند چنانکه پیش از این دانسته شد وهم چنین دخول همزه وصل قیاسا ثابت
در هر فعلی که مشتق از مصادر این یازده باب باشد مانند فعل ماضی وامر حاضر ونیز دخول همزه وصل
قیاسا ثابت است در فعل امر حاضر از ثلاثی مجرد که معتل الفاء یا معتل العین نبوده باشد چون انصر

وانصر واعلم وامثال اینها واگر ... ل الفا یا مثل لین بوده باشد در بنای امر حاضر احتیاج بهمزه وصل
نیست چون قل و بع را امر از وعد بعد و قال یقول و در حروف دخول همزه وصل تنها سماعی است در دو موضع
یکی لام تعریف دیگر میم تعریف چون الصیام وامصیام پس حرف تعریف لام و میم ... است وهمزه برای
ابتدا و حرف فلیست بدلیل انکه در حال وصل این همزه میافتد واگر جزو مبنی بودی در حال وصل نیز
ثابت بوده باشد چون همزه ام و ان وامثال اینها و دیگر انکه علامت تنکیر یکحرفست که تنوین است
پس باید که علامت تعریف نیز یکحرف بوده باشد واین مذهب سیبویه است و خلیل را عقیده است
که مجموع الف ولام والف و میم حروف تعریفند پس همزه در این الوام جزو کلمه است و قیاس مقتضی ثبات
اوست در وصل و سقوط ان در درج گویا از کثرت استعمال شده دیگر انکه همزه وصل مکسور است
مگر در سه موضع یکی در فعلی که بعد از حرف اول ساکن از حرفی باشد که در اصل مضموم بوده باشد
که در اینصورت نیز مناسبت ان مضموم همزه نیز مضموم میشود چون اغزوا اغزی اگرچه ما بعد ساکن
مکسور است لیکن چون در اصل ان مضموم بوده باعتبار انکه اغزی در اصل اغزوی بوده از این جهت
مضموم شد بخلاف مثل ارموا که ما بعد ساکن اگرچه مضموم است همزه وصل مکسور شده باعتبار
انکه ضمه میم عارضی است در اصل میم مکسور بوده چه ارموا در اصل ارمیوا بوده بکسره میم وضم یا و ضمه
یا منتقل شده بمیم و یا بسبب التقاء ساکنین افتاده واین حکم همزه وصل را در امر حاضر مضموم العین
نیز مکسور خوانده واز تابع عین الفعل نکرده اند دویم در لام و میم تعریف که همزه وصل در این دو حرف
مفتوحست گویا علت فتح همزه در این دو حرف کثرت استعمال است چه فتحه اخف حرکاتست وکثرت استعمال
مقتضی تخفیف است سیم در ایمن که همزه وصل در این کلمه نیز مفتوحست بعلت کثرت استعمال او وشاید
وصل الحق وشك في انفروة وابثات همزه وصل در حالت وصل ساکن بکلمه دیگر پیش از او غلطست
زیرا که علت دخول همزه وصل امکان تکلم بان ساکن است در حالت وصل تکلم بی همزه بان ساکن ممکنست
پس احتیاج بهمزه نیست و ذکرش خطا خواهد بود واثبات ان در ضرورت شعری نادر است چنانکه شاعر گفته
کل علم لیس فی القرطاس ضاع کل سر جاوز الاثنین شاع بسکون لام وکسر همزه وصل در الاثنین چه
اگر همزه بیفتد ولام مکسور شود وزن شعر ضایع میشود والزموا جعلها الفا لا بین بین على الاصح
نحو آلحسن عندك وآيمن الله يمينك للاستفهام در مثل الحسن وایمن یعنی در همزه وصل مفتوحی که داخل
شود بر لام تعریف و بر ایمن هرگاه متصل شود بهمزه استفهام اسقاط ان همزه وصل در درج جایز نیست

چه هرگاه در الحسن عندك و در ايمن الله يمينك همزهٔ وصل بيفتد و گفته شود الحسن عندك و ايمن الله
يمينك ببيك همزه معنى استفهام فوت ميشود و كلام مشتبه ميشود بخبر چه چنين فهميده ميشود كه متكلم خواهد
خبر دهد كه حسن نزد مخاطب است و قسم او بصيغهٔ ايمن الله واقع شده و حال آنكه مقصود متكلم استفهام
اين دو چيز است پس حذف همزهٔ وصل باعث اشتباه كلام انشائى است بكلام خبرى و چون تلفظ بهمزهٔ وصل
در حال وصل نيز جايز نيست براى دفع اشتباه التزام نموده اند قلب همزهٔ وصل را بالف در الحسن و ايمن
بالف ساكنه بعد از همزه گفته اند چنانكه در قرآن مجيد واقع شده آلذكرين و چون قلب همزهٔ وصل بالف
موجب حصول التقاء ساكنين است بعضى همزه را قلب بالف صريح ننموده بلكه همزه را حرفى ديگر ميان همزه و الف
خوانده و اول افصح است باعتبار آنكه [illegible] اسقاط همزه و الف قريب بهمزه است پس گويا كه همزه در حال وصل ثابت است
وصل مه — و ابو حيان از ابى عمرو حكايت نموده كه او گفته كه اين همزهٔ وصل در حال بهمزهٔ استفهام ميافتد و اين
حرف مد بدل از همزه نيست بلكه حرفيست كه بجهت فرق ميان كلام استفهامى و خبرى بدل آمده اگر همزهٔ
وصل مفتوح نبوده باشد بلكه مكسور يا مضموم باشد چون همزه در ابنك و اسمح بصيغهٔ مجهول
در استفهام نيز ميافتد در حال وصل و گفته ميشود ابنك و اسمح المال بفتح همزه چه حذف همزهٔ وصل
در اين صورت موجب التباس نيست چه معلوم است كه همزهٔ مفتوحه از براى استفهام است نه وصل و اما سكون
ولهى مه — ها در هو و هى در فهو و وهو و لهو و لهى فهى … و كذلك لام الامر در نحو فليوفوا و ليتبعوا آهى و اهو و ثم ليقضوا
و ان يمل هو فليملل اين كلام جواب سؤال مقدر است و تقدير سؤال آنكه ها در هو و هى هرگاه
متصل شود بحرف عاطفه و لام ابتدا و همزهٔ استفهام ساكن ميشود و همچنين لام امر بعد از حرف عاطفه
ساكن ميشود پس بايد كه همزهٔ وصل بر اين ها و لام امر داخل شود و گفته شود و اهو و فاهو و لاهو و اهو
اهو و ثم اليقضوا و حال آنكه در قرآن مجيد و كلام فصحا بدون همزه وارد شده چون قوله تعالى اذ هو
خير لكم فهى كالحجارة لهى الحيوان ثم ليقضوا تفثهم بسكون ها و لام تقرير جواب آنكه سكون ها و لام در
امثله اصلى نيست تا آنكه محتاج بهمزهٔ وصل بوده باشد بلكه عارضى است از جهت تشبيه وهو و نظاير آن
بعضد باعتبار آنكه اين ضماير چون با حروف عاطفه بسيار مستعمل ميشوند اين حروف بمنزلهٔ جزو كلمه شده اند
و بمثابهٔ عين اند در عضد پس چنانكه در عضد بجهت تخفيف عين الفعل ساكن ميشود در اين كلمات
ولام مه — نيز ها ساكن شده اند و دليل بر آنكه اين سكون عارضى است نه اصلى آنست كه بى حروف عاطفه ها
و لام در آنها مفتوح و مكسور و مضموم است و همچنين سكون ها در ضماير كه متصل بهمزهٔ استفهام

و لام ابتدا بوده باشند در لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد عارضی است لیکن نه از جهت
تشبیه بعضد باعتبار انکه استعمال این ضمایر با همزه استفهام شایع نیست پس همزه بمنزله جزو نمیشود و
بر این قیاس لام امری که متصل بحروف عاطفه بوده باشد بلکه علت عروض سکون در اینها مشابهت
اینها است بنحو عضد و امثال آن و وجه شبه در ضمایر متصل بهمزه و لام ابتدا اینست که همزه و لام بکلمه پیوندد چون
حروف عاطفه و وجه شبه در لام امر متصل بحروف عاطفه اینست که این لام امر مانند این ضمایر متصل
بحروف عاطفه شده و در مثال ان یمل هو بسکون ها اگرچه این دو وجه شبه منتفی است لیکن سکون
ها در مثال مذکور قلیل و نادر و از جمله شواذ است و پوشیده نماند که هیچیک از این سؤال و جواب
تحقیقی ندارند اما سؤال زیرا که سکون ها و لام در این امثله موجب دخول همزه وصل نیست
زیرا که همزه وصل و قتی لازم است که ابتدا بساکن واقع شود و در این امثله ابتدا بحروف عاطفه
و امثال اینها واقع میشود نه بساکن و اما جواب زیرا که عروض سکون موجب عدم احتیاج بهمزه وصل
نیست چه نزد ابتدا بساکن مطلقا خواه آن سکون اصلی باشد و خواه عارضی احتیاج بهمزه وصل میشود
چنانکه در ابن و ابنة و اسم و نظایر اینها محتاج بهمزه شده اند با آنکه سکون اولها اصلی نیست بلکه عارضی است
و جواب صحیح از این سؤال آنکه اینست که این بنا بر حکایت و قف را باید گفت که الوقف قطع الکلمة عما بعدها
و فیه وجوه مختلفة فی الحسن و المحل و وقف در لغت عرب بمعنی باز داشتن است چنانکه میگویند وقفت
الدابة یعنی باز داشتم او را از حرکت و در اصطلاح صرفیین قطع کلمه است از ما بعد خود بسبب باز داشتن زبان
از تکلم بما بعد آن و در وقف سیزده طریق است که ایشان مختلفند در حسن و بعضی از اینها احسن اند از بعضی
باعتبار آنکه بعد از این دانسته خواهد شد و در محل نیز مختلفند چه هر یک از اینها در محل خاصی واقع
اول آنها از سیزده وجه اسکان است عاری از روم و اشمام و امثال اینها و باین اشاره نموده مصنف باین قول که فالاسکان
المجرد فی المتحرک یعنی جواز ساکن نمودن کلمه است حال وقف در هر کلمه که حرف آخرش متحرک بوده باشد
خواه حرکت آن حرکت اعرابی بوده باشد چون رفع زید در جاء زید و نصب احمد در رأیت احمد و جر زید
در مررت بزید و خواه حرکت بنا چون ضم زید در یا زید و فتح رجل در لا رجل فی الدار و کسر همزه در هؤلاء
و در جمیع این صور در حال وقف حرف آخر ساکن میشود بی روم و اشمام و نظایر اینها بدانکه ظاهر مصنف این
مقام آنکه اینست که در منصوب با تنوین چون زید در رأیت زیدا نیز وقف بطریق اسکان تنها جایز باشد چنانچه
مذهب بعضی است لیکن مراد او از متحرک غیر منصوب منون است بدلیل آنکه بعد از این خواهد گفت و در

منون را جایست قلب تنوین بالف در حال وقف چنانکه سابق مشهور است و ابو حیان از قبیلهٔ ازد نقل
نمود که بعضی از ایشان در حال وقف بر مرفوع و مجرور با تنوین نیز چون زیدٌ در حالت رفع
تنوین را قلب واو و یا مینمایند و جائنی زیدو بضم دال و سکون واو و مررت بزیدی بکسر دال و سکون یا
میگویند و مشهور اسکان دال است چنانکه از عمرو لفظ منقول است در کلام مقدم و مقصود از
روم است بفتح را و سکون واو و باین اشاره نموده مصنف باین قول که والروم فی المتحرک وهو ان تأتی ببعض الحرکة
خفیة وهو فی المفتوح قلیل یعنی جایز است روم در حال وقف در هر کلمه که حرف آخر آن متحرک
باشد بحرکاتی که مذکور شد و روم آنست که قطع حرکت از آخر کلمه بالکلیه نشود بلکه اندکی از حرکت
واقع شود که بجهت ضمه و فتحه و کسره برسد و فایدهٔ روم اشعار بآن حرکتی است که در حال وصل بوده باشد
و در مفتوح روم کم واقع شده باعتبار آنکه فتحه نسبتاً خفیف است و مشکل است اخفای بعضی
که بسبب خفت فتحه نرسد چه باندک حرکتی فتحه مسموع میشود و از ابن جنی قرّاء در مفتوح روم را تجویز
نموده و سیبویه نیز از عرب حکایت نموده وجه دوم از سه وجه اشمام است و باین قسم اشاره نموده مصنف
باین قول که والاشمام فی المضموم وهو ان تضم الشفتین بعد الاسکان یعنی در حال وقف بر کلمه که
حرف آخر آن مضموم بوده باشد اشمام جایز است چنانکه روم و اسکان مجرد از اشمام علامت سکون
ضمه زید در یابند و اشمام بر هم آوردن لبهاست بعد از اسکان حرف بی آنکه آوازی از آن مسموع
شود و از ابن جنی و ابو حیان گفته که اشمام متکلم را ادراک نمیکند سامع که بیننده باشد بخلاف
روم که اعمی و نابینا نیز در مییابد و فایدهٔ اشمام نیز دلالت بر حرکت حرف آخر است و از ابن جنی اشمام
مخصوص است بوقف بر کلمه که حرف آخرش مضموم بوده باشد چه ضم لبها دلالت نمیکند مگر بر ضمه و جواز
روم در وقف بر هر متحرکی و جواز اشمام در هر مضمومی اتفاقیست مگر در سه موضع که خلافیست و باین
اشاره نموده مصنف باین قول که والاکثر ان لا روم ولا اشمام فی هاء التانیث ومیم الجمع والحرکة العارضة
یعنی اکثر قرّاء و نحاة قائلند باینکه روم و اشمام جایز نیست در سه موضع هرچند که حرف آخر کلمه متحرک
و مضموم بوده باشد اول موضعیست که حرف آخر کلمه تاء تانیث بوده باشد و در حال وقف بدل
شود بها چون طلحة چه غرض از روم و اشمام اشعار بحرکت حرف آخر است و ها حرکتی نداشت
لکن حرکت در حال وصل از برای تاء بوده که تاء است اگر تاء تانیث در حال وقف بدل
بها نشود بلکه بحال خود باقی ماند چون اخت و بنت در حال وقف روم و اشمام در آن جایز است

در بیان روم و اشمام

وجمعی در هامیم هم روم واشمام را تجویز نموده اند لقفنا انکه فایده انها اشعار بحرکتیست که درحال وصل بوده مثل ضمه ان یعنی تا تانیث جاری بوده وهم موضعی است که حرف اخر کلمه میم علامت جمع بوده باشد چون علیکم وعلیهم وامثال اینها در این صورت نیز اکثر تجویز نموده اند روم واشمام را باعتبار انکه نزد اکثر این میم درحال وصل نیز ساکنست پس درحال وصل حرکتی نبوده که درحال وقف بخواهند روم واشمام اشاره بان توان نمود وبعضی که در این میم نیز روم واشمام را تجویز نموده اند وگویا ایشان جمعی اند که درحال وصل میم را مضموم ومکسور میخوانند یا اشباع ضمه وکسره بواو ویا چون علیکمو وعلیهمی پس چون درحال وصل میم مضموم یا مکسور بوده درحال وقف اشمام وروم را در میم تجویز نموده اند بواسطه اشعار بان حرکت واز بعضی از شراح مستفاد میشود

کلام

که بعضی از این طایفه نیز که میم را درحال وصل متحرک میدانند درحال وقف روم واشمام تجویز ننموده باشند باعتبار انکه فایده این روم واشمام که تجویز نموده باشند باعتبار انکه فایده این روم واشمام تنبیه بر حرکت حرف اخر است حرف اخر کلمه واو یا است در علیکمو وعلیهمی درحال وصل ساکن بوده واین حرف ظاهر است در این صورت هم چنانکه ظاهر است که فایده روم واشمام تنبیه بر حرکتی است که عارض این حرف ساکن بوده درحال وصل و واو و یا در علیکمو وعلیهمی درحال وقف ساقط شده ومیم ساکن میشود ودرحال وصل متحرک بوده وفی الحقیقه حرف اخر هم نیست چه واو ویا از اشباع ضمه وکسره ان پیدا شده اند پس ممکن است که فایده روم واشمام تنبیه بر حرکت میم بوده باشد که در این حال حرف اخر کلمه است سیم موضعیست که حرف اخر کلمه در اصل ساکن بوده باشد وحرکت عارض شده باشد چون کسره همزه بشا در من یشا الله یضلله وکسره دال در لقد استهزئ که همزه یشا در اصل ساکن بوده باعتبار شرطیت ودال لقد نیز ساکن بوده وجهت دفع التقا ساکنین مکسور شده اند ودر این صورت نیز اکثر روم واشمام را تجویز ننموده اند باعتبار انکه فایده انها نزد ایشان تنبیه بر حرکت اصلیه است ونیز از جهت انکه حرکت عارضه نزد ایشان بمنزله معدوم است بدانکه کلام مصنف مشعر است بر اینکه بعضی قایل بجواز روم واشمام در این سه موضع شده باشند وشیخ نیز فرموده که هیچیک از قرا ونحاة را ندیدم که قایل بجواز روم وفی ها تانیث ومیم الجمع فلا وعارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی ها اللذکر وبعضهم یری لهما فی کل حال محللا پس گمان کرده اند که مراد شاطبی از مصراع اخر اینست که بعضی قایل شده اند

بجواز روم و اشمام در هر حال یعنی در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی و هاء مذکر چنانکه بعضی از
شراح شاطبی نیز از مصراع اخیر این معنی حمل نموده اند و مراد شاطبی از کل حال در هر سه حالی از احوال هاء
مذکر است نه غیر آن و نفی جواز روم و اشمام مثبت در این سه صورت بنا بر خلاف در هاء مذکر و پوشیده
نیست که توجیهی که شیخ ره به عبارت شاطبی نموده منافیست با لفظ قل زیرا که بعد از هاء تانیث و میم
جمع ایراد نموده چه این مشعر است بجواز روم و اشمام در هاء تانیث و میم و هم چنین منافیست با لفظ کل
حال چه ظاهر کل حال هر حالیست از احوال الا مذکوره است نه احوال مذکر چه در کلام شاطبی مذکور احوال
که موجب جواز یا عدم جواز روم و اشمام شود معلوم نشد که چه انسب است با این قول شاطبی که بعد از هاء
و میم و عارض شکل یعنی حرکت عارضی گفته لم یکونا لیدخلا چه ظاهر این عبارت اینست که اصلا روم
و اشمام در این سه صورت جایز نباشد و بالجمله عبارت شاطبی خالی از تشویش نیست و اولی که لا اقل
تا از آن تنافی وارد نباشد توجیهی که ممکن است اینست که لفظ بصیغه امر خوانده شود پس معنی
که شیخ ره [illegible] مفهوم میشود لیکن عبارت کل حال را این ناخوشی باقی میماند و ظاهرا شیخ ره
در نقل ابیات شاطبی سهو نموده چه نسخه کهنه از شرح شاطبی که نزد فقیر است و آثار صحت از وی
ظاهر است باین نحو است که وفی هاء تانیث و میم قل و عارض شکل لم یکونا لیدخلا وفی الهاء للاضمار
قوم ابوهما و من قبله ضم او الکسر مثلا او اماهما واو و یاء و بعضهم یری لهما فی کل حال محللا
و بنا بر این نسخه هر گاه قل بلفظ امر خوانده شود کلام مصنف در هاء تانیث اشکال نخواهد بود و اصلا تشویش
نداشته و ملخص معنی اینست که در هاء تانیث و میم جمع و حرکت عارضی هرگز روم و اشمام داخل نمیشود
و در هاء ضمیر که عبارت از هاء مذکر است جمع ابا نموده اند روم و اشمام را هرگاه ما قبل از آن ضمه
یا کسره باشد یعنی یا مادر ضمه یا کسره یعنی حرفی که ضمه و کسره از آن متولد میشود یعنی واو
و یا است و بعضی تجویز نموده اند روم و اشمام را در هاء ضمیر در جمیع احوال خواه ما قبلش ضم و کسره
و واو و یا بوده باشد و خواه نه و این بعینه معنیی است که شیخ رضی ره ایراد نموده و در شرح شاطبی
مذکور نیز این معنی حمل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر مصنف لازم بود ذکر هاء ضمیر با آن سه صورت
چنانکه در آن سه صورت خلاف واقع شده در هاء ضمیر نیز خلاف واقع شده بدانکه ابو حیان گفته
که هر گاه وقف بر مؤنث با تا واقع شود بنا بر اشهر آن تا منقلب میشود بها و بعضی تا را بحال خود میگذارند
و آنرا بمنزله تای ساکن میدانند در جواز روم و اشمام و تضعیف و ابدال در صورت ابدال بدل از

تنوین را الف میسازند زیدا و در قائم قائما میگویند چهارم از آن سه وجه ابدالست باین قسم اشاره
نموده باین قول که وابدال الالف فی المنصوب المنون وفی اذن وفی نحو اضربن بخلاف المرفوع والمجرور
فی الواو والیاء علی الافصح یعنی واجبست ابدال تنوین بالف در وقف بر هر کلمه که منصوب و با تنوین
بوده باشد بشرط آنکه حرف آخر تا تانیث نبوده باشد این قید را مصنف ذکر ننموده از جهت اعتماد بر انچه
عنقریب ذکر خواهد شد از حکم تا تانیث اسمیه پس در حال وقف بر انها بدر اینجا فرسا گفته میشود
فرسا بالف مقصوره بعد از سین و ابو حیان از قبیله ربیعه حکایت نموده که ایشان در حال وقف بر منصوب
منون تنوین را منقلب بالف نمیسازند بلکه وقف باسکان میکنند با روم و با بدون روم و هم چنین واجبست
ابدال نون بالف در اذن و در فعل مفرد مذکری که با او ملحق شده باشد نون تاکید خفیفه چون اضربن
باعتبار آنکه در صورت مشابهند با منصوب منون بخلاف اسم مرفوع و مجرور با تنوین که در آنها ابدال
جایز نیست بحرفی که مناسب حرکت ما قبل است که آن واو و یا است بلکه در حال وقف تنوین را حذف و حرف
آخر ساکن میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور این است که تنوین علامت تمکن اسم است و چون قلب
آن بالف موجب ثقل نیست بلکه مقتضی خفت است از جهت اسقاط آن جایز نیست چه مقتضای وقف
خفت است پس ابدال نیز بعمل میاید بخلاف قلب تنوین بواو و یا که آن موجب ثقل است و مقتضای وقف
در این صورت متحقق میشود از جهت اسقاط آن لازم است و این فرق افصح لغات است و بعضی در
منصوب نیز اسقاط تنوین را لازم دانسته اند با روم باعتبار آنکه قلب تنوین بالف اگر چه موجب
تخفیف است لیکن اسقاط این اخف است در وقف هر چند بیشتر معتبر است و بعضی در مرفوع و مجرور
نیز اسقاط تنوین را تجویز ننموده اند بلکه آنرا منقلب بواو و یا میسازند و میگویند هذا زیدو و رأیت
زیدا و مررت بزیدی در حال وقف بر بنیه در این امثله از جهت اظهار حرکت آخر کلمه و در اذن نیز خلاف
واقع است چه مازنی و مبرد را عقیده آنست که اذن حرفیست مثل ان و لن و وقف بر آن واقع میشود بدون
ابدال نون و با لفظ نند ان و لن و در اضربن و امثال آن در حال وقف نون منقلب میشود بالف اجماعا
چنانکه ابو حیان دعوی نموده و نحو نتوقف علی الالف فی نحو عصی و رحی باتفاق و در هر اسمی که در آخر آن
الف مقصور باشد با تنوین چون عصی و رحی وقف بر الف واقع میشود اتفاقا لیکن خلافست در اینکه آن
الف عوض تنوین است که در حال وصل بوده یا الف مقصوری که لام الفعل بوده سیبویه و ابو علی در احد

[illegible]

که حرکات است در لام الفعل و این الف ساقط شده حرکت تنوین حال رفع و است و در بدل تنوین حال نصب بدل در که ساقط شده اند

دال

حاله مثل مشتبه نشود و از اهمال بر صحیح میباید نمود و در صحیح دانسته شد که در حال نصب تنوین
بدل با الف میشود و در حال رفع و جر تنوین ساقط میشود پس در مثل نیز چنین باید نمود و هم
تنوین ساقط شد الفی که لام الفعل بوده و بسبب تنوین افتاده بر میگردد و مبرد و سیرافی گفته اند که این
الف لام الفعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا نوشته میشود و الف بدل از تنوین با الف نوشته میشود
و این قول ابو حیان از کسائی و ابو عمرو و سیبویه و خلیل و کوفی حکایت نموده و قول اول را این گفته که
اکثر نسبت به سیبویه نسبت داده اند و ابو علی در قول بکر و فراء و مازنی و کسائی بروایتی بکر قایل
شده اند باینکه این الف بدل از تنوین است در احوال ثلث بعد از انه فتح واقع شده پس باید منقلب بالف
شود چنانکه در منصوب منون چون زیدا باین اعتبار منقلب با الف میشود بلکه در عصی و رحی قلب آن بالف
اولی است از زیدا چه فتحه دال در زیدا عارضی است بسبب عامل بخلاف عصی و رحی که فتحه در آنها لازم
و اما مقصوری که مجرد از تنوین بوده باشد چون الاعلی و العصی در این نیز وقف به الف واقع میشود لیکن
این الف لام الفعل است اتفاقا و قلبها و قلب کل الف همزة ضعیف و قلب الفی که بدل از تنوین حاصل
میشود در حال وقف بهمزه و هم چنین قلب هر الفی که در آخر کلمه بوده باشد خواه الف تانیث
بوده باشد چون الف حبلی و یا غیر تانیث چون معزی و معزلها بهمزه ضعیف و غیر فصیح است
و بعضی این الفها را منقلب بهمزه میسازند و میگویند عصأ و افعأ و حبلأ بسکون همزه و فتح
ما قبل آن بواسطه اظهار حرف آخر کلمه باعتبار آنکه همزه ظاهر تر است از الف چه مخرج الف فضای
دهانست و زبان در حال تلفظ بان اعتماد بر محلی نمینماید از این خفائی عارض میشود خصوصا در حالت
وقف که در انتهای صوت از غایت خفا بمنزله معدوم است بخلاف همزه که چون در مخرج آن این توسعی نیست
چه مخرج آن ابتدای حلق است پس بان اعتماد بر مخرج آن مینماید و این باعث ظهور او است و شیخ ر
در توجیه این قلب فرموده که چون مخرج الف توسعه دارد و الف نیز مشتمل بر صوت است و در
وقت تلفظ بان بی اعتماد بر جائی نمینماید و لهذا بین قراء نمیباید پس در حال وقف این صوت
امتداد هم میرساند و هیچ جا تمام نمی ایستد تا آنکه بابتدای حلق که مخرج همزه است رسد و اینجا
صوت منقطع میشود از این جهت تلفظ بهمزه واقع میشود بخلاف حال وصل که صوت فرصت امتداد
نمییابد چنانچه فی الحال منتقل میشود بمخرج حرف دیگر که بعد از الف گفته میشود پس صوت همان
در مخرج الف منقطع میشود و الف متلفظ میشود و کذلک قلب الف الثانیه بنحو حبلی بهمزه او واو و یا

در حال وقف قلب الف تانیث بهمزه یا واو و یا یا ضعیف است بنا نکه بعضی از عربان هر الفی را خواه
الف تانیث بوده باشد یا غیر تانیث در حال وقف قلب بهمزه مینمایند چنانکه دانسته شد و
قبیله بنو فزاره و جمعی از بنی قیس هر الفی را قلب بیا میکنند در وقف از جهت اظهار حرف اخر چه الف
خفی است بتخصیص در حال وقف چنانکه دانسته شد پس جهت اظهار حرف اخر را منقلب بیا سازند بحرفی
که مجانس و مناسب اوست باعتبار مشارکت در این دو علت که الف و یا است هر چند که یا ثقیل تر است از
الف و در وقف خفت مطلوب نیست پس میگویند در وقف بر افعی بفتح عین و الف مقصوره افعی بکسر عین
و یا ساکنه و بعضی از قبیله طی در حال وصل نیز الف را منقلب بیا مینمایند و بعضی از ایشان
در حال وقف الف را منقلب بواو مینمایند پس یا و در افعی افعو بضم عین و سکون واو میگویند از جهت
یکی انکه واو ظاهرتر است از یا یا انکه مجانست الف یعنی مشارکت در لین در واو نیز متحقق است و دیگری
انکه واو اخفا است از یا و تخفیف در وقف مطلوب نیست و این طایفه در حال وصل نیز الف را قلب بواو
میکنند و ابو حیان گفته که فعل ماضی هر گاه در اخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصور است
در جواز وقف نمودن بر آن بالف و جواز ابدال الف بهمزه و واو و یا و از این مقام معلوم میشود
که تخصیص مص الف را بالف مثل حبلی سیبویه و هم چنین تخصیص این قلب بحال وقف و ذکر همزه در این
مقام بی فایده است چه حکم آن از عبارت سابقه یعنی و قلب کل الف همزه ضعیف دانسته شد پس این
تکرار نیست بی فایده و پنجم از ان سیزده نوع ابدال تا تانیث است بها و بشرایط این اشاره نمود بقول
که و ابدل تاء التانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی الاکثر یعنی هر اسمی که در اخر آن تا تانیث اسمی بوده
باشد چون رحمة و طلحة و حجفة و امثال اینها در حال وقف واجب است در اکثر لغات تا ان بها از جهت فرق
میان تا تانیث اسمی و تا تانیث فعلی چون تا تانیث در ضربت چه در این وقف بر تا واقع میشود اتفاقا
و عکس نمود از جهت انکه در ضربت اگر تا منقلب بها شود در حال وقف ضربه گفته شود مشتبه میشود
اینها با ضمیر مذکر و بعضی از عربان در اسمی نیز وقف بر تا میکنند چنانکه گذشت بدانکه تا تانیث
در فعل اتفاقا اصلی است منقلب از ها نیست و در اسم خلاف است که ایا ان اصلی است یا منقلب
از ها است سیبویه و فرا و ابن کیسان و جمهور را عقیده انست که اصلی است و تغلب را اعتقاد انکه
در اصل ها بوده و در حال وصل تا منقلب شده چه اگر بحال خود باقی ماند و گذاشته شود را به
شجرها با تنوین لازم میاید که در حال وقف تنوین قلب الف شود چنانکه قاعده است در منصوب

منون ومشتبه خواهند شد هاء شجرها بهاء ضمیر مؤنث از این جهت در حال وقف منقلب بتا نشده تا آنکه شجره حاصل شود و در حال وقف تا بها بر گردد و شجره بسکون ها گفته شود والتباس بضمیر مؤنث حاصل نشود و پوشیده نماند که در این وقت مشتبه میشود بها ضمیر مذکر چنانکه در ضربه گفته اند و مذکور شد و تشبیه تاء هیهات به قلیل و فی الصّاربات ضعیف و عرفات ان فتحت تاؤه فی النصب فبالها بعضی تشبیه نموده اند تاء را در هیهات بتا تانیث اسمی و از این در حال وقف قلب بها نموده اند و این تاء را است و اکثر تاء این را در وقف بحال خود گذاشته اند و ابو حیان گفته که در قراءة سبعه وقف بها نیز بهر دو نحو خوانده و از سیبویه حکایت نموده که او گفته که هر که هیهات را در حال نصب مبنی بر فتح خوانده چون مسلاة تاء او را در حال وقف قلب بها نموده و هر که او را در حال نصب مجرور داند چون مسلمات و عرفات تاء او را در حال وقف بحال خود میگذارد و سرّ این حرف این است که هرگاه در حال نصب مفتوح باشد معلوم میشود که مفرد است و الف آن برای الحاق و تاء علامت تانیث است و بس پس باید که در حال وقف منقلب شود و اگر در حال نصب مجرور شود معلوم میشود که جمع است و تاء از علامت جمع و تانیث هر دو است نه تانیث تنها چون تاء در مسلمات پس قلب آن بها جایز نخواهد بود و بر این تقدیر هیهیه خواهد بود و بر وزن دحرج و در اصل هیهات بوده بر وزن دحرجات یا متحرک ما قبل مفتوح یاد و یم منقلب بالف شده و بسبب التقاء میان دو الف یکی افتاده هیهات حاصل شده چنانکه از بعضی شراح مستفاد میشود و هم چنین انقلاب تا بها در جمعی که با الف و تا بوده باشد چون ضمادیات و مسلمات ضعیف است چه دانسته شد که تاء آن از برای محض تانیث نیست پس حکم تاء تانیث در آن جاری نیست و ابو حیان گفته که در جمع بالف و تا چون هندات و مسلمات و بنات و اخوات و الاشهر آنست که تا در حال وقف بحال خود باقی میماند و بر این تاء وقف واقع میشود و جایز است در آن اسکان مجرد و اسکان با روم و اشمام با تحقیق شرایطشان و قراء و قطرب حکایت نموده اند ابدال تاء از اینها و روایت نموده اند این قول را از فصحا که کیف الاخوة والاخوات و دفن البنات من المکرمات بسکون ها مدا اخوة و مکرماة و در اصل اخوات و مکرمات بوده اند و صاحب لوایح این قول را نسبت به قبیله طی داده و بعضی گفته اند که این قول که از فصحا منقول است شاذ و نادر است و قیاس بر آن جایز نیست و از آنچه مذکور شد در هیهات تعالی عرفات بعین بی نقطه و را بی نقطه و قاف دانسته میشود چه از آن نیز در حال نصب بعضی مبنی بر فتح و بعضی

در ابدال تاء هیهات

مجرد

مجرد خوانده اند پس بنا بر فتح تا لها باید منقلب بها شود در صورت جر چنانکه دانسته شد بدانکه در نقد
وجران جمع عرفه است که آن مؤنث عرفا است چون بدره و بدرات و جمع عرفات نیست بنا بر قول بعضی از
شراح و شیخ رضی ره فرموده که این جمع عرفا است و گفته که مذکر غیر عاقل را گاه با الف و تا نیز
جمع میکنند وَاَمَّا ثَلٰثَةُ اَرْبَعَة فِيْمَنْ حَرَّكَ فَلِاَنَّهُ نَقَلَ حَرَكَةَ هَمْزَةِ الْقَطْعِ اِلَيْهَا وَصْلًا اِلَّا اَنَّهَا غرض از
این کلام دفع اعتراضی است که ظاهر از قاعده ابدال تاء تانیث اسمی وارد است و حاصل اعتراض آنکه
از آن قاعده چنین مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف حال آنکه چنین نیست
بلکه در حال وصل نیز گاه این تا منقلب بها میشود چنانکه تاء ثلثة و هر گاه اینها را نقل شود با اربعه در
میشود بها و گفته میشود ثلثه اربعه باسقاط الف و ملخص جواب آنکه در ثلثه اربعه حالت وصل را قیاس
نموده اند بحالت وقف از قبیل حمل احد الضدین بر دیگری و حکم آنرا بر این جاری نموده اند پس تا را
منقلب بها نموده و حرکت همزه قطع را بآن داده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و از اینجهت بعضی در
حال الوصل تاء ثلثه را حرکت نمیدهند و همزه اربعه را بحال خود میگذارند و چون از این جهت توهم
این میشد که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن باشد که حرکت همزه قطع همزه الله باین منتقل
شده و همزه افتاده باشد و این نیز مخالف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست چه مص در تحت
التقاء ساکنین گفته چون میم ساکن در الم با لام ساکن در الله جمع در حال وصل باعتبار سقوط
همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقاء ساکنین میان میم و لام میم مفتوح شده پس جهت رفع این
مص گفته که بخلاف الٓمّ اللّٰهُ فَاِنَّهُ لَمَّا وُصِلَ الْتَقٰى سَاكِنَانِ و ملخص این سخن آنکه فتح میم در الم الله
در حال وصل از قبیل فتح ها در ثلثه نیست در حال وصل با اربعه زیرا که همزه اربعه همزه قطع است
و آن مدتی میباشد مگر بعد از اسکان و نقل حرکت آن بما قبل و اسقاط آن بطریق نقل حرکت
آن بما قبل خلاف اصل است اگر چه موافق قیاس تخفیف همزه قطع است بخلاف همزه الله که آن همزه
وصل است باعتبار آنکه در اصل حرف تعریف بوده هر چند الحال جزو کلمه شده پس بعد از
اسقاط آن در حال وصل اجتماع دو ساکن لازم میاید و محتاج میشویم بحرکت میم و اسقاط
همزه وصل موافق اصل است ششم از آن سیزده نوع ازدیاد الف است در حال وقف و بیان آن
نمود باین قول که وَزِيَادَةُ الْاَلِفِ فِيْ اَنَا وَصْلًا ثُمَّ تُوْقَفُ عَلٰى لٰكِنَّا هُوَ اللّٰهُ رَبِّيْ بِالْاَلِفِ وَمِنْهُ [illegible]
یعنی و از جنس آن زیادة الف در حالت وقف بر ضمیر متکلم است پس گفته میشود انا بفتح نون و الف

ساکنه و این مبنی است بر اینکه ضمیر ان بوده باشد بدون الف چنانکه مذهب بصریان و اکثر است و از این
جهت در حال وصل أن فعلت کما گفته مشهور بفتح نون بی نقطه با الف و کوفیون را عقیده
آنست که ضمیر متکلم انا است بفتح نون و الف ساکنه در حال وصل نیز چنین میگویند و بنا برین
در حال وقف حکم کلمه خواهد داشت که در آخرش الف ساکنه بوده باشد چون ما و اذا و اینکه
وقف بر الف واقع میشود لیکن این الف زاید نیست و فایده ازدیاد الف اشباع حرکه حرف آخر است
سیبویه گفته که وقف بر الف جهت بیان حرکه حرف آخر مخصوص است به دو کلمه یکی انا و دیگری حیهلا
و در غیر این دو کلمه وقف بر الف از این جهت نمیشود بلکه اگر وقف بر الف شود از جهت ابدال تنوین
و نظایر آن خواهد بود و شیخ رضی را فرموده که در حیهلا نیز ممکن است که الف بدل تنوین باشد که بعد
حیهلا آمده و از این جهت که در انا وقف بر الف واقع میشود لکنا در کریمه لکنا هو الله ربی با الف موقوف
میشود چه لکنا در این آیه کریمه در اصل لکن انا بوده بعد از نقل حرکت همزه انا بما قبل که نون لکن است
و اسقاط همزه چنانکه قاعده تخفیف همزه قطع است دو نون جمع شد اول ساکن و در ثانی ادغام شد
لکنا شد بفتح نون بدون نقطه با الف و از این جهت در حال وصل نیز لکنا بدون الف خوانند
میشود در حال وقف چون انا و جمع از فصحا در حال وصل نیز مشبع نموده‌اند الف را و بعضی از قرا نیز
ابن و مثال ملکن که حرف اسناد را است در انا در حال وصل هیچ یک از فصحا تجویز الف ننموده‌اند
و دلیل بر اینکه لکنا در اصل لکن انا بوده و حرف اسناد را ثابت نیست و خبر است یکی آنکه قرا در آن وقف
بر الف نموده‌اند و اگر حرف اسناد را ثابت میبود یا ثابتی که وقف بر آن بسکون نون واقع شود و دیگری
آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکنا
ضمیر مرفوع است واقع شده و اگر گویی که ممکن است که اسم لکن ضمیر شان مقدر بوده باشد و جمله
هو الله ربی خبر آن باشد میگوییم که آن نیز جایز نیست زیرا که حذف ضمیر شان منصوب در غیر ضرورت
شعر جایز نیست و در وقف بر انا و ما استفهامیه بعضی از وجوه گفته‌اند که ها ساکنه باعتبار حذف
الف در ها و الحاق هاء سکت جهت بود و ممکن است که در هر دو عنوان قلب الف بها بوده باشد بعلت قرب مخرج
و این قسم وقف نادر است لیکن ندرت در هر دو صورت نیست که ما مجرور بوده باشد محلا و الا الحاق ها
سکت بر آن لازم است چنانکه عنقریب دانسته میشود و گفته‌اند از آن سبب است متن الحاق هاء السکت است و بیان
اشاره نموده باین قول که و الحاق هاء السکت لازم فی نحو ره و قه و مجیء مه و مثل مه فی مجیء م جئت

مه انت وجائز في مثل لم يخشه ولم يغزه ولم يرمه وغلاميه وحيهله وهؤلاء والاكثر حذفها في غير الوقف ولا
مشبهها كالماضي وباب يا زيد ولا رجل يعني نحوهما موهو لا يعني از جمله تعريفات وقف لحوق
ها سكت است واين دو قسم است لحوق جائز وواجب در صورتيكه آن كلمه كه وقف بآن تعلق
دارد بسبب حذف بعضي از حروف يك حرف باقي مانده باشد ومتصل بما قبل خود نبوده باشد يعني با
عدم وجود كلمه پيش از آن باعتبار استقلال ما قبل پس در حال وقف بر ري بفتح يا بي نقطه وقي
بكسره كه صيغه امر از انروي ووقي ميگوئي ره وقه با هاء سكت وهر كاه خواهي وقف كني بر مجرور
الف از ماء استفهام در تركيب مجيء مه جئت در تركيب مثل م انت ميگوئي مه با هاء سكت وعلت وجوب
لحوق ها در اين قسم است كه ابتدا لا محاله بحرف متحرك است ووقف بر حرف ساكن واين كلمه چون
يك حرف است وبمنزله جزء از ما قبلش نيست ابتدا ووقف هر دو بآن تعلق نميتواند كرفت والا لازم
مي آيد كه يك حرف هم متحرك وهم ساكن بوده باشد در يك آن پس ناچار است از لحوق ها سكت تا آنكه
ابتدا بآن حرف متحرك تعلق كيرد ووقف بآن ها ساكن وصاحب تيسير نيست بر زياده لزوم الحاق
ها را در مثل عم وفيم ولم وبم از ماء كه مجرور بحرف جر بوده باشد واكر ماء استفهاميه مجرور نبوده باشد
در اين صورت الحاق ها جائز نيست چنانكه پيش از اين دانسته شد وقسم دويم يعني جواز لحوق ها در دو
موضع است اول هر كلمه كه يكحرفي منفصل بوده باشد خواه در اصل يك حرفي بنا شد چون يرم ويغز
ويخش در لم يرم ولم يغز ولم يخش يا آنكه يكحرفي بوده باشد ليكن منفصل از ما قبلش بوده باشد بلكه
متصل بآن وبآن بمنزله يك كلمه بوده باشد بسبب عدم استقلال اين كلمه يكحرفي چون يا متكلم در غلامي
بفتح يا در تركيب اين غلامي چه ضمير مجرور هر كز منفصل از ما قبل خود نميباشد با ما قبل خود در حكم يك كلمه
يا بسبب عدم استقلال اين كلمه يكحرفي چون يا متكلم در غلامي بفتح يا در تركيب اين غلامي چه ضمير مجرور
هر كز منفصل از ما قبل خود نميباشد يا بسبب عدم استقلال ما قبل اين كلمه يكحرفي چون لفظ م در غلام
والي م وحي م چه ما قبل ميم حرف نيست در اين امثله وحرف بعد ونه ضمير مرجوع خود مضاف نيست بلكه
مجموع غلام بمنزله غلام است وچون لحوق ها سكت در اين قسم مشروط است بآنكه حركت آن كلمه حركت
اعرابي نبوده باشد چنانكه حركت زيد در جائني زيد حركت اعرابيست ومناداي مفرد معرفه وحركت اسم
نفي جنس چه اين حركات اكرچه حركات بنائيه اند ليكن مشابهند بحركات اعرابيه وعلت مشابهت
در فعل ماضي است كه ماضي اصلست در بنا واصل در بنا سكونست وحركت آن از جهت مشابهت

با فعل مضارع که معرب است در معنی چه معنی ان ضربت ضربت یعنیه یعنی ان تضرب اضرب است یعنی
زید ضرب چنانکه شیخ رضی ره گفته یعنیه معنی زید ضاربست و وجه مشابهت حرکة زید و رجل
در یا زید و لا رجل با حرکات اعرابی انست که عروض این حرکة بسبب چیزیست که مشابهت بعامل اعراب
دارد و از اینجهت صفاتشان معرب میباشند با آنکه تابع لفظ اینها باید چنانکه گفته میشود یا
زید العالم برفع العالم و لا رجل قائما فی الدار بنصب قائما و حاصل آنکه ان حرکة حرکة بنای محض
باشد چون حرکة هؤلاء و علة جواز لحوق ها در این قسم اینست که چون این حرکات بنای محض است
مناسب است که در حال وقف در حال خود باقی ماند و تغییری بنا بدین معنی موجب لحوق
ها ساکنه است و الا باید محل ان حرکت ساکن شود جهت وقف و چون بر تقدیر اسکان ابتدا بساکن
لازم نمی آید باعتبار آنکه ان کلمه زیاده از یک حرف نیست از جهت عدم لحوق ها نیز جایز است و اگر حرکة
ان کلمه حرکة اعرابی یا شبیه بحرکة اعرابی بوده باشد لحوق ها جایز نیست باعتبار انتفا علة جواز
و ابو حیان گفته که در حال وقف بر فعل ماضی سیبویه و جمهور را عقیده علی جواز لحوق ها است
و بعضی تجویز نموده اند لحوق را مطلقا خواه ان فعل ماضی متعدی باشد و خواه لازم و بعضی تجویز
نموده اند لحوق را در فعل لازم و بس گویا منشا آن اینست که در متعدی اگر ها ملحق شود مشتبه
خواهد شد آن ها بضمیر مفعول و نیز گفته که این طایفه یعنی مجوزین لحوق ها اختلاف نموده در جواز
با اتصال ضمیر فاعل بان فعل چون انطلقت و قعدت وقف بر منادی مرخم گفته که اگر بعد از ترخیم دو حرف
باقی باشد چون یا هب در یا هبة واجبست لحوق ها در ضرورت شعری جایز است الحاق الف بدل از ها و اگر
بعد از ترخیم زیاده از دو حرف باقی ماند چون یا فاطم و یا سعلا افصح لحوق ها است پس میگویی یا فاطمه
و یا سعلاه بسکون ها و در ضرورت شعری الحاق الف بدل از ها نیز جایز است چنانکه شاعر گفته عوجی
علینا و اربع یا فاطما و از جهت رعایت قلت ها سکت را ابدال بالف نموده و بعضی وقف بر آن بسکون آخر
نموده اند و این خلاف در جمیع است که محذوف را مذکور داشته اند و حرکة ندائی را بر آخر حرف باقی جاری
نمی سازند و جمعی که محذوف را در حکم مذکور ندانسته اند و حرف اخیر را که باقی مانده مبنی بر ضم مینمایند
یا لفظا یا تقدیرا ایشان تجویز لحوق نموده اند و نیز ابو حیان گفته که مبنی متحرک هرگاه حرکتش مشتبه
بحرکة اعرابی بوده باشد ان حرکة یا در ضمیر ها است چون ضربه یا بضاربه و بکر یا در غیر ضمیر چون
ضربه غلامی بفتح یا در روایت غلامی و هؤلاء و در اول اگر ما قبل ضمیر متحرک است چون ضربه یا ساکن است

از دله اعلال چون رما که در اصل رمیه بوده بسبب اعلال یا متحرک منقلب بالف ساکن شده در اینصورت
در حال وقف اسکان ها لازم است و اگر ما قبل ساکن صحیح است یعنی بسبب اعلال ساکن نشده بلکه سکون
اصلی است در اینصورت دو وجه جایز است یکی اسکان ها چون ضربه بسکون ها و دیگری نقل حرکت
ها بما قبل چون عنه بضم نون و سکون ها و اگر آن ضمیر متحرک که در آخر کلمه است غیر ها بوده باشد چون
یاء متکلم در غلامی بفتح یا در روایت غلامی در اینصورت نیز دو وجه جایز است یکی اسکان بضمیر چون
غلامی بسکون یا دوم الحوق ها چون غلامیه و بر این قیاس غیر یا متکلم چنانکه در وقف بر ضربن
میگوئی ضربن بسکون یا و نون مدغم و ضربنه بفتح نون با ها و در ضربت بصیغه خطاب
مؤنث میگوئی ضربت بسکون یا و تا مخاطبه و ضربته بکسر تا و سکون ها و بنا بر لغتی که کسره تا را
اشباع بیا می نمایند در حال الحوق ها گفته میشود ضربتیه با یای پیش از ها و در ضمیر مخاطبه
مؤنث در لغتی بکسره کاف و ابدال سین بی نقطه بدل ها ملحق میشود و گفته میشود اکرمنکس با بدل یا سین در اکرمنک
چنانکه اکرمنک بسکون کاف گفته میشود و در لغت اسد و بنی تمیم شین نقطه دار بدل ها ملحق میشود و گفته
میشود اکرمنک بسکون کاف و اکرمنکش بکسر کاف و سکون شین و اول را سین کسکسه و ثانی را شین کشکشه
نامیده اند و اگر حرف متحرک آخر کلمه غیر ضمیر بوده باشد و وقف بر آن کلمه نیز بود دو وجه جایز است اسکان آن حرف
و الحوق ها خواه ما قبل حرف آخر متحرک باشد خواه ساکن چون هو و هی بسکون واو و یا و هوه و هیه
و مسلمان و مسلمون بسکون نون و مسلمانه بکسر نون و سکون ها و مسلمونه بفتح نون و سکون ها
و در یضربان و یضربون گفته اند اسکان نون لازم است و الحاق ها جایز نیست و گویا علتش اینست که شبیه بضمیر
مفعول است و ثانی از دو موضع جواز الحوق ها کلمه ایست که در آخرش الف مقصوره اظهار الف نوعیه
باشد چون مهنا و هولا بالحوق ها سکت تا آنکه الف خوب ظاهر شود چه اعتنا زبان بمخرج الف ضعیف است
پس بدون الحوق ها مشتبه بفتحه خواهد شد و جایز است که وقف بر الف واقع شود بدون الحوق ها
باعتبار آنکه کلمه که مشتمل است بر الف زیاده از کلمه خواهد بود و اما وقف بر آنها شد ایسا کن لازم
شد هشتم از آن سیزده نوع حذف یا است در حال وقف و بابن هشام اشاره نموده مصنف باین قول که و حذف
الیاء فی نحو القاضی و غلامی حرکت و اسکنت و اثباتها اکثر عکس قاض و اثباتها فی نحو یامری اتفاق
یعنی جایز است در حال وقف حذف یائی ما قبل مکسور خواه آن یا حرف علت بوده باشد بشرط سکون
آن حرف علت در حال وصل چون القاضی در حال رفع و جر و اگر در حال وصل متحرک باشد چون القاضی

در حال نصب و در این صورت اتفاقاً حذف یا جایز نیست بلکه لازم لحوق های سکت پس منکوی
و اثبات القاضیة خواه آن یا ضمیر متکلم بوده باشد خواه این یا متحرک باشد چون یا غلامی بنا بر لغتی
که انرا در حال وصل مفتوح میخوانند و خواه ساکن چون یا غلامی بنا بر لغتی که انرا ساکن میخوانند
در حال وصل و با تحقق این شرایط حذف یا در حال وقف و اثبات آن هر دو جایز است و در صورت
اثبات یا اگر متحرک باشد انرا ساکن میکردانند و علت جواز حذف و حصول فرق میان حال وصل و
حال وقف است در یا ساکنه و در یا متحرکه اگرچه فرق بمجرد اسکان متحقق میشود لیکن طرداً للباب
آن نیز تجویز شد و سبب اثبات یا متحرکه ظاهر است و علة جواز در یا ساکنه این است که وقف اقتضا
نمیکند مگر سکون حرف اخر را و در اینجا یا ساکن است پس احتیاج بتغییر نخواهد بود و با آن شرایط
اگرچه حذف یا جایز است لیکن اثبات ان بیشتر است در کلام فصحا بر عکس قاض در حال رفع و
جر که در اینجا نیز در حال وقف حذف یا و اثبات آن هر دو جایز است لیکن در اینجا حذف بیشتر امده است
بدانکه قاض در حال رفع و جر قاضی و قاض بوده بضم و کسر ان با تنوین بعد از حذف ضمه و کسره
از یا بعلت ثقل التقاء ساکنین واقع شد میان یا و تنوین و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد پس در
حال وصل قاض بکسر ضاد با تنوین گفته میشود و در حال وقف نیز جایز است که قاض گفته شود
بسکون ضاد و حذف تنوین بدون اعاده یا چه مقتضای وقف سکون حرف اخر است و در اینجا
باین نحو ممکن است و جایز است که یا بر کردد بدون تنوین و قاضی بسکون یا گفته شود که موجب
حذف یا تنوین بود و تنوین چون در حال وقف افتاد پس جایز است که یا بر کردد لیکن حذف
یا بیشتر امده و در قول فصحا چه تنوین که موجب حذف یا است اگرچه در حال وقف می افتد
لیکن چون سقاط تنوین عارضی است بمنزله انست که در لفظ باقی بوده باشد و اما قاضیا
در حال نصب حکم ان پیشتر از این دانسته شد که در حال وقف تنوین در منصوب منون منقلب
بالف میشود بدانکه شیخ رضی ره اعتراض نموده بر مصنف باین روش که جواز حذف یا در مثل غلامی
هرگاه یا ان در حال وصل مفتوح بوده باشد خلاف واقع است چه در این صورت لازم است اسکان
یا یا الحاق ها سکت و احدی تجویز حذف یا ننموده بلی در القاضی در حال رفع و جر چون یا ساکن است
و در غلامی بنا بر لغتی که یا را در حال وصل ساکن میخوانند حذف یا جایز است در وقف نزد کلام
ابو حیان نیز مثل این شیخ رضی حکایت نموده ظاهر میشود چه او در مثل غلامی اسکان یا و ابقاء

از ابر فتحه خود ما الحاق هاء سکت در حالت وقف حکایت نموده و منع تنبیه حذف ما اصلا نشده
وجواب این اعتراض از انچه مصنف در شرح مفصل گفته ظاهر میشود چه صاحب مفصل گفته
که در غلامی و ضربنی هر که در حال وصل یا را مفتوح میخواند در حالت وقف یا را ساکن میکرداند
یا انکه فتحه از ابجال خود میکذارد و ها سکت ملحق میسازد و هر که در حالت وصل یا را ساکن
میکوید در حالت وقف حذف یا میکند و مصنف در شرح این کلام گفته که این حکم اکثری است نه کلی
چه ابی عمرو و قالون و حفص یا را از کریمه فما اتانی الله در حالت وصل مفتوح خوانده اند و در
حالت وقف فما اتان بحذف یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی از جماعت که در مثل
غلامی یا را در حالت وصل مفتوح خوانده اند در حالت وقف تجویز حذف یا نموده اند و تنها
شیخ رضی ره بر نفی مسموع نیست و اتفاق نموده اند بر وجوب اثبات یا و اسکان آن در مثل
یا مری یعنی در هر اسم فاعلی که ناقص یائی و مهموز العین بوده باشد چه اصل یا مری مرئی بوده
بضم یا که اسم فاعل است از اری یری ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد مری شد بسکون یا
حاصل شد و بعد از نقل کسره همزه بما قبل همزه بیفتاد مری شد و علت عدم جواز حذف
یا در وقف در اینجا اینست که اگر آن بیفتد و را ساکن شود اخلال بکلمه لازم میاید بنی
علی یا عتبار حذف اکثر حروف اصول آن و این جایز نیست بخلاف مر بضم میم و کسر را با تنوین
در جانی مر و قاض در جائی قاض که در اینها اخلال بکلمه جایز است باعتبار انکه این اخلال
بی علت نیست بلکه بعلت اعلال است و نظم از آن سیزده نوع اثبات واو و یا و حذفشان نیست آن
و باین هم مصنف اشاره نموده باین قول که واثبات الواو والیا و حذفهما فی الفواصل والقوا
فی فصیح وحذفهما فیهما فی نحو لم تغزو و لم ترمی و صنعوا قلیل یعنی در حالت وقف بر کلمه که در
اخر شو واو و یا بوده باشد جایز است اثبات آن واو و یا و حذفشان نیز جایز است بشرط انکه
آن کلمه مشتمل بر فاصله یا قافیه بوده باشد و هر دو فصیحند هر چند که در غیر فاصله و قافیه
حذفشان جایز نباشد مثلا در یغزو و یرمی که مفرد مذکرند هر گاه فاصله یا قافیه بوده
باشند جایز نیست وقف یا اثبات واو و یا با اسکان انها چنانکه در حالت وصل گفته میشود
و جایز است یغز و یرم بحذف واو و یا و مراد از فاصله اخر کلام نثر و از قافیه اخر کلام نظم است
و این بنا و حذف و اثبات در صورتی است که آن واو علامت جمع مذکر نبوده باشد و

ان یا نیز ضمیر مخاطبهٔ مؤنث نباشد و اگر واو علامت جمع مذکر ولی باشد چون لم یغزوا و صنعوا
و یا ضمیر مفرد مؤنث باشد چون لم ترمی اگرچه این نصوص نیز در فاصله و قافیه حذف و اثبات
هر دو آمده لیکن حذف نادر است چه واو و یا ضمیر اسم مستند بر سر خود چیز و ما قبل نیستند
اگر بیفتند در کلام علامت جمع و خطاب مؤنث نخواهد بود و مشتبه خواهند شد جمع مذکر و
مفرد مؤنث بمفرد مذکر بخلاف واو و یائیکه در مفرد مذکر اند که آنها جزو ما قبل اند و بر تقدیر
حذف ما قبل دلالت بر آنها خواهد کرد دهم از آن سیزده نوع وجوب حذف واو و یا است و بآن
متن اشاره نمود باین قول که و حذفت الواو من نحو ضربه و ضربکم فمن الحق الواو والثانی ان نحو ذه و
هذه یعنی واجبست در حال وقف حذف واوی که جزو از ضمیر جمع مذکر است با اسکان ما قبل آن
واو چون واو در ضربه و ضربهمو و بنا بر آن لغتی که واو را ملحق میسازند باین دو ضمیر در وصل پس
در حال وقف گفته میشود ضربه و ضربهم باسکان ها و میم و همچنین واجبست حذف یائیکه
جزو ضمیر مفرد است چون یا در بهی و ذهی و هذهی با اسکان ما قبل یعنی ها در امثله مذکوره
گفته میشود به و ذه و هذه بسکون ها و این ها عوض یا ئیست که در ذی و هذی بوده و لحوق
یا به ها در این اسما از جهت مشابهت این ها است بها ضمیر مذکر در بهی و جزو کلمه نیست اتفاقا
و بعضی از عرب این یا را ملحق نمیسازند در حال وصل و هذه هند بسکون ها میگویند و این
نادر است و بعضی یا را ملحق نمیسازند در وصل لیکن ها را مکسور میخوانند و هذه هند میگویند
بکسر ها بی اشباع و مشهور بین الجمهور اثبات این یا است در وصل و هذهی هند بیای ساکنه
بعد از ها است اگرچه این نوشته نمیشود و در حال وقف یا می افتد اتفاقا و ها ساکن
میشود و همچنین واجب است در حال وقف حذف یا از ضمیر جمع مذکر در لغتی که یا را بآن
ملحق میسازند چون علیهمی بدانکه اصل ضمیر به و منه و عنه و الیه و علیه و به و علیکم علیهم
و نظایر اینها ضربهو و منهو و عنهو و الیهی و بهی و علیکمو و علیهمی بوده با واو و یا بدلیل آنکه
در مؤنث ضربها و منها و عنها و الیها و بها و در تثنیه علیکما و علیهما با الف گفته میشود
و الف در ضمیر مؤنث و تثنیه جزو از ضمیر است اتفاقا و در ضمیر مفرد مذکر و جمع خلافست
که واو و یا جزو از آنها هستند یا زاید اند بعضی قایل بجزویت شده اند چنانکه در ضمیر مؤنث
و تثنیه جزو اند و سیبویه را عقیده آنست که زاید اند و در حال وصل بسبب اشباع افتاده اند چنانکه در

مثنه

منه و علیه بضم ها و کسره آن بی اشباع و کلا ملفوظ میشوند اگرچه نوشته نمیشوند و چون به وضع
بکسره ها و ضم آن با اشباع و در بعضی از لغات در حالت وصل منهو و علیهی و علیکمو و
علیهمی ابدا و سیبویه اختیار نموده اثبات این واو و یا را بعد از ها در وصل هرگاه ساکن ما قبل
ها حرف صحیح بوده باشد چنانکه در منهو و اصابهو و اسقاط آنها را در صورتی که آن ساکن
حرف لین بوده باشد چون ذوقوه و عصاه و لدیه و فیه بضم ها و کسره آن در این امثله بی
اشباع و گفته که در اصل ذوقوهو و عصاهو و لدیهی و فیهی بوده با اشباع چون ها واقع شده
بود میان دو ساکن و ها حرف ضعیفی است خفی و بمنزله معدوم است پس اجتماع دو ساکن که میان آنها
ها بوده باشد شبیه با التقاء ساکنین دارد و جهت رفع آن محتاج باسقاط آن واو و یا بود دیگر آنکه
واو و یا ثقیلند و این ضمایر کثیر الاستعمال اند و خفت مناسب کثرت استعمال است و پوشیده
نیست که این دو وجه در صورتی که ساکن ما قبل ها حرف صحیح باشد نیز جاریست پس باید در این صورت
نیز محتاج حذف واو و یا بوده باشد بلکه در اینجا بطریق اولی حذف واجب خواهد بود جهت التقاء
ساکنین در صورتی که ساکن ما قبل ها حرف صحیح باشد اولی از حرف مد و لین بوده باشد فی الجمله
جایز است بخلاف صحیح چنانکه در بحث التقاء ساکنین دانسته شد و دیگر آنکه حذف واو و یا در هر دو
صورت در قرآن مجید واقع شده چو منه آیات و فیه آیات بضم ها و کسره آن بی اشباع و از این جهت
مبرد اختیار نموده حذف آنها را مطلقا و فرقی میان صحیح و حرف لین نکرده ششم یازدهم از آن
سیزده قسم ابدال همزه است و باین اشاره نموده مصنف باین قول که وابدال الهمزة حرفا من حرکتها
عند قوم مثل هذا الکلو و الخبو و البطو و الردو و رایت الکلا و الخبا و البطا و الردا و مررت
بالکلی و الخبی و البطی و الردی و منهم من یقول هذا الردی و من البطو فیتبع یعنی واجب است
نزد جمعی در حالت وقف بر مهموز تبدیل همزه بحرفی که مجانس حرکت آن همزه است با اسکان حرف
یعنی اگر همزه که حرف آخر کلمه است مفتوح است در حالت وقف بدل میشود بالف و اگر مضموم است
بواو و اگر مکسور است بیا خواه ما قبل آن همزه مفتوح باشد چون کلاء بفتح کاف و لام و همزه
که بمعنی گیاه است و خواه ما قبلش ساکن بوده باشد و ما قبل ساکن خواه مفتوح باشد چون خبء
بفتح خای نقطه دار و سکون بای یک نقطه و همزه که بمعنی مخفی است و خواه ما قبل آن ساکن مضموم
بوده باشد چون بطو بضم بای یک نقطه و سکون طای بی نقطه و همزه که خواه ما قبل آن

ششم ابدال
از سیزده
قسم است

ساکن

ساکن مکسور بوده باشد چون ردء بکسر راء بی‌نقطه و سکون دال بی‌نقطه و همزه که بمعنی معاون و یار
کرانست ماقبل همزه اگر مفتوح هست از فتحه بحال خود میماند و اگر ساکن است حرکت همزه بآن منتقل میشود
و بعد ازان همزه بدل میشود بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در حال وقف کلاء در ترکیب هذا الکلاء
گفته میشود هذا الکلو بفتح لام و سکون واو چه همزه در الکلاء چون مرفوع بود از جهة خبریت
هذا ابدال شد بواو و فتحه ماقبل بحال خود ماند و در حال وقف بر لفظ خبء در ترکیب هذا
الخبء میگوئی هذا الخبو بضم با و سکون واو چه همزه در الخبء چون مرفوع بود باعتبار خبریت
و ماقبلش ساکن بود ضمه آن بماقبل منتقل و خود بدل بواو شد و برین قیاس در حال وقف
بر بطؤ در ترکیب هذا البطؤ گفته میشود هذا البطو بضم طا و سکون واو و در حال وقف
بر ردء در ترکیب هذا الردء میگوئی هذا الردو بکسر را و ضم دال و سکون واو چه از اعتبار
که در خبء و بطؤ دانسته شد و در حال وقف بر کلاء در ترکیب اینا الکلاء گفته میشود کلا
بفتح کاف و لام و الف ساکنه چه همزه کلاء چون مفتوح بود بر مفعولیة رایت بدل بالف شد
و در حال خبء در ترکیب اینا الخبء میگوئی خبا بفتح با و الف ساکنه چه همزه بعد از نقل حرکت آن
بماقبل بدل بالف شده و برین قیاس در حال وقف بر بطؤ و ردء در ترکیب اینا البطؤ و اینا الردء
گفته میشود بطا و ردا بفتح طا و دال و الف ساکنه و در حال وقف بر کلاء در ترکیب مررت بالکلاء
میگوئی کلی بفتح لام و یاء ساکنه چه همزه چون مجرور بود بسبب حرف جر بدل بیا شد و فتحه
ماقبل که لام است بحال خود باقی ماند و در حال وقف بر خبء و بطؤ و ردء در ترکیب مررت
بالخبء و البطؤ و الردء گفته میشود خبی و بطی و ردی بکسر با و طا و دال و سکون یای دو نقطه
از زیر چه ماقبل همزهٔ مکسوره درین امثله چون ساکن است کسرهٔ همزه بآن منتقل و بعد
ازان همزه بدل میشود بیا و بنا برین قاعده چون لازم میاید دو وزنی که در کلمات
لغة عرب نادر است یکی بطی بضم با و کسر طا و دیگری ردو بکسر را و ضم دال چنانکه دانسته
شد و وزن فعل بکسر فا و ضم عین و فعل بضم فا و کسر عین نادر است ازین جهت بعضی
از عربان گفته‌اند که در حال وقف بر ردء در حال رفع بر ردی گفته میشود بکسر را و دال
و سکون یا چنانکه در حال جر باین روش وقف باو تعلق میگیرد و درین قول مبنی است
بر اتباع یعنی تابع گردانیدن حرکت حرفی بحرف دیگر چه ردی در حال رفع مرد و بوده چنانکه

از قاعده

از قاعدهٔ پیشتر دانسته شد چون این وزن نادر بود دال را به تبعیت را کسره دادند و واو از جهت
مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا او ردی بکسر دال و سکون یا حاصل شد و در حال وقف بر
بطو در حال جر بتر بطو بضم طا و واو ساکنه گفته اند با عتبار اتباع چنانکه در حال رفع
چنین گفته شد یعنی بنا بر قاعدهٔ مذکوره در حال وقف بر ان در حالت جر بطی بکسر طا و
سکون یا حاصل میشد و این وزن نادر بود از این جهت به تبعیت با طا مضموم شد و
بعد از ان جهت مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شد بطو بضم طا و واو حاصل شد و اینچه
مذکور شد در صورتیست که ما قبل همزه مفتوح یا ساکن بوده باشد چنانکه در اول
بحث اشاره باینمعنی شد اما اگر ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه بدل میشود بحرفی
که مجانس حرکت ما قبل اوست نه بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در صورت ضم ما قبل
همزه منقلب میشود بواو خواه ان همزه مرفوع باشد یا مفتوح یا مکسور و در صورت کسر
ما قبل همزه منقلب میشود بیا مطلقا مثلا در حال وقف بر اکمؤ بفتح همزه و سکون کاف
وضم میم و همزه که جمع بفتح کاف که ان نام علفی است در حال رفع و نصب و جر گفته میشود
اکمو بضم میم و سکون واو و در حال وقف بر اهنئ بفتح همزه و سکون ها و کسر
نون و ضم همزه که صیغهٔ متکلم واحد است از هنیء میگوئی اهنی بیا ساکنه بعد
از همزه و علت اینکه در این دو صورت رعایت حرکت ما قبل همزه میشود نه رعایت حرکت
همزه این است که الف بعد از ضمه و کسره واقع نمیتواند شد پس اگر همزه مفتوح باشد و
منقلب شود بمجانس حرکت ما قبل خود که الف است لازم میاید وقوع الف بعد ضمه یا کسره
بخلاف انکه منقلب شود بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست که ان واو است یا یا چه اینجه
لازم میاید وقوع واو است بعد از ضمه و یاء است بعد از کسره و این قصوری ندارد پس
هرگاه همزه مفتوح و ما قبلش مضموم یا مکسور بوده باشد همزه منقلب بالف نمیتواند شد و منقلب
بواو و یا میتواند شد و همچنین در صورت ضم ما قبل همزه اگر همزه مکسور باشد منقلب بیا نمیتواند
شد و در صورت کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد و در صورت
کسر ما قبل همزه اگر همزه مضموم باشد منقلب بواو نمیتواند شد چه وقوع یاء ساکنه بعد
ضمه و واو ساکنه بعد از کسره در غایت ثقل است پس باید منقلب شود بحرفی که از جنس حرکت

ما قبل است و بعضی گفته اند که اگر ما قبل همزه متحرک باشد چون رشاء صح

داکمؤ واهنیٔ وقف تعلق میگیرد بهمزه با اسکان آن همزه مانند وقف بر جمل و رجل و کبد و
احتیاج بقلب همزه نیست چه حرکت ما قبل موجب اظهار همزه است و اگر ما قبل همزه ساکن باشد در
حال نصب تعلیل آن نقل حرکت آن بما قبل منقلب میشود بالف و در حال رفع و جر وقف متعلق همزه است
بطریق اسکان و اگر چه التقاء ساکنین جایز است چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته
میشود هذا الخبأ بسکون با و همزه و من الردء بسکون دال و همزه و جمعی حرکت همزه را داده اند و
حال اجتماع ساکنین که پیش از واو است میدهند و میگویند هذا الخبؤ بضم با و سکون همزه و من
الردء بکسر دال و سکون همزه چنانکه در فصل صحیح نظیر این نقل حرکت واقع میشود و بنا بر قول اینجماعت
چون دو وزن نادر لازم می آید در اسم ثلاثی مضموم الفا و مکسور الفا چون بطئ بضم با و کسر طا
و سکون همزه و ردئ بکسر را و ضم دال و سکون همزه چه ایشان در من البطؤ کسر همزه را بطا میدهند
در حال وقف همزه را ساکن میکردانند در هذا الردء ضمه همزه را بدال میدهند با اسکان
همزه را این دو وزن در کلمات لغت عرب نادر است از اینجهت بنو تمیم در این دو باب نقل حرکت همزه را
بما قبل تجویز ننموده اند بلکه همزه را ساکن مینمایند و جهت رفع التقاء ساکنین عین الفعل را تابع
فا میکردانند در حرکت در حال رفع و نصب و جر میگویند هذا البُطُؤ و مررت بالبُطُؤ بضم با
و طا و سکون همزه در هر سه صورت و نیز میگویند هذا الردء و رأیت الردء و مررت بالردئ
بکسر را و دال و سکون همزه در هر سه صورت و در حال نصب که چه نقل حرکت همزه بما قبل
مستلزم محذوری نیست لیکن در رفع و جر چون نقل حرکت مستلزم وزن نادر بود و آن جهت
باتباع عین نسبت بفا قایل شده اند و در حال نصب بطریق الباب باین قایل شده اند و بعضی
از عرب در حال رفع و جر قلب نموده اند همزه را بمجانس حرکت خود و حرکت اسقاط نموده اند
و گفته اند هذا الخبو بسکون با و واو و هذا البطو بسکون طا و واو و من الردی بسکون دال
و یا و در حال نصب همزه را بمجانس حرکت خود که الف است میکردانند لیکن حرکت آنرا اسقاط
نمینمایند بلکه آن حرکت را بساکنی که پیش از او است میدهند باعتبار لغت و وقوع
الف بعد از حرف ساکن و میگویند رأیت الخبا و البطا و الردا بفتح عین الفعل در هر سه مثال
و الف مقصوره و افوا الهذا که منقول است و غیره صورتی است که نحو اهند همزه
میکنند ما بنابر قاعده تخفیف همزه یعنی اسقاط آن بعد از نقل حرکت آن بما قبل بعضی

گفته اند که بر تقدیر سکون ما قبل همزه حرکت همزه با آن منتقل میشود و همزه مبدل میشود و بعد
از ان ساکن ما قبل همزه که بسبب نقل حرکت همزه متحرک شده بود در حال وقف ساکن میشود
و گفته میشود هذا الخب بفتح خا و سکون با بدون همزه و رایت البط بضم با و سکون طا بی
همزه و من الرد بکسر را و سکون دال بدون همزه بلی اگر همزه منصوب منون بوده باشد منقلب
بالف میشود پس در رایت خبا و بطا و ردا گفته میشود خبا و بطا و ردا بالف مقصوره بعد
از با و طا و دال مفتوحه دوازدهم از ان سیزده نوع تضعیف است و بان اشاره نموده مصنف
بقوله والتضعیف فی المتحرک الصحیح غیر الهمزة المتحرک ما قبله مثل جعفر و هو قلیل
و نحو القصبا شاذ یعنی از جمله تغیرات وقف تضعیف است و مراد از تضعیف انست که
حرف ساکنی از جنس حرف اخر کلمه زیاد و در حرف اخر [۲] در حال وقف تضعیف مجوز است
بچهار شرط اول انکه حرف اخر کلمه متحرک باشد چه تضعیف بمنزله حرکتی است که در حال وصل
عارض حرف اخر بوده پس بر تقدیر سکون حرف اخر احتیاج بتضعیف نخواهد بود دوم
انکه ان حرف اخر لین نبوده باشد چه حرف لین ثقیل است و تضعیف موجب ازدیاد
ثقل میشود و در حال وقف خفت مطلوبست سیوم انکه ان حرف اخر همزه نبوده باشد چه
تضعیف در ین صورت موجب اجتماع دو همزه خواهد بود و این منافی مقام وقف است با
عتبار ثقل چهارم انکه ما قبلش متحرک باشد نه ساکن و الا تضعیف موجب اجتماع سه
ساکن خواهد بود و این نیز ثقیل و منافی وقف است و تضعیف در حال وقف اگرچه جایز
است لیکن در کلام فصحا باین نحو کم واقعست بلکه در اخر قافیه و سجع در کلام نظم و نثر گاه
حرف مدی زیاد میشود جهت ترنم و غنا و ترجیع اواز و انرا در اصطلاح حرف اطلاق میگویند
چنانکه یا در اخر منزل زیاد شده در قول شاعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزلی و خلاف
است که موقوف علیه فی الحقیقه کدام است حرف اخر کلمه یا حرف اطلاق اکثر باول قائل شده
و گفته اند که وصل حرف اخر کلمه بحرف اطلاق مقصود نیست بلکه مقصود وقف برای حرف
اخر است و بعضی قائل بثانی شده و گفته اند که وقف فی الحقیقه و قصدا تعلق میگیرد
بحرف اطلاق و مقصود از زیاد ان وصل حرف اخر است با ان چه اخر قوافی بدون قصد
وصل متحرک میشود و بعد از تمهید این مقدمه در شرح این کلام مصنف که و نحو القصبا

۲ مدغم شود با اسکان آن حرف مدغم

که واو و الف و یاء است

شاذ میگوئیم بنا بر قول ولکم وقف بطریق سکان از حرف مدغم است چنانکه دانسته شد
وچون این قاعده منتقض بود بظاهر این مثل والقصبا در این شعر که لقد خشیت ان اری جدبا
مثل الحریق وافق القصبا یعنی میترسیم که ببینیم قحطی که زمین را خالی کند از نبات مانند
آتشی که به نیستانی افتد مصنف جواب گفته که تحریک با مدغم درین بیت شاذ وخلاف قیاس
است وجه آن ضرورت شعریست هر چند وقف بان نقل دارد و باید که ساکن باشد وبنا
بر قول ثانی میگوئیم چون معهود کلام مصنف اختصاص تضعیف بحالت وقف وعدم جواز
او است در وصل وحال آنکه در مثال اصل نیز در لفظ القصبا واقع شده مصنف جواب گفته که
این خلاف قیاس وجهش ضرورت شعریست که الضرورات تبیح المحظورات وشیخ رضی گفته که امثال
این در کلام فصحا و بلغا بسیار واقع شده وبنا بر این القصبا شاذ نخواهد بود بدانکه ابو
حیان گفته که تضعیف آنست که حرف ساکنی از جنس حرف آخر کلمه بیاوری چون دو
ساکن جمع میشوند بجهت دفع این اجتماع حرکت میدهی ثانی را وادغام میکنی در اول و
تضعیف مشروط است بچهار شرط یکی آنکه حرف آخر همزه نباشد چون نبأ ورشأ دوم آنکه
حرف لین نباشد چون سرو و بغی سیوم آنکه بعد از ساکن نباشد چون عمرو و یوم و بین چهارم
آنکه منصوب منون نباشد در ضرورت شعری تضعیف آمده چون جدبا بفتح جیم و دال
بی نقطه و بای یک نقطه مشدده والف مقصوره در این قول شاعر لقد خشیت ان اری جدبا
و واجبست سکون حرف آخر با تضعیف چون قام الرجل ورایت الرجل ومررت بالرجل
بتضعیف نیز مسموع است چنانکه گفته اند اعطنی ابیضه وقف بعنوان تضعیف
از احدی از قراء منقول نیست مگر آنچه عصمه از عاصم روایت نموده که او باین روش وقف
نموده بر لفظ مستطر در سوره قمر و پوشیده نماند که از شرایط ابو حیان تحرک حرف آخر
بیرون نمی آید بلکه ظاهر کلام او اینست که بر تقدیر سکون حرف آخر نیز تضعیف جایز
بوده باشد و از شرایط مصنف معلوم نمیشود شرط چهارم ابو حیان مگر آنکه گوئی که از کلام
سابق مصنف معلوم شد که در منصوب چون وقف بغیر از قلب تنوین بالف جایز نیست
پس دانسته میشود که شرطست در جواز تضعیف آنکه منصوب منون نبوده
باشد سیزدهم از آن اقسام نقل حرکت حرف آخرست بما قبل وبان اشاره نموده مصنف

بان

باين قوله وينقل الحركة فيما قبله ساكن صحيح الا الفتحة الا في الهمزة وهو ايضا قليل مثل هذا
بكرٌ وخبءٌ ومررت ببكِرٍ وخبِيءٍ ورايت الخبَأ ولا يقال رايت البكَرَ ولا هذا حِبُرٌ ولا من قُفِلٍ و
يقال الردُؤ ومن البطِئ ومنهم من يقر فيتبع يعني جايز است در حال وقف نقل حركت حرف
آخر كلمه بما قبل بدو شرط يكي آنكه ما قبل حرف آخر بود چه متحرك قابل حركت ديگر نيست ودويم
آنكه ما قبل حرف آخر صحيح باشد چه اگر حرف لين بوده باشد نقل حركت بان موجب ثقل است
ومنافي مقام وقف خواهد بود وجواز نقل حركت با تحقق اين دو شرط شامل جميع حركات است
بغير از فتحه چون خفيف است حذف آن تصور ندارد واحتياج بنقل آن نيست بخلاف
ضمه وكسره كه اينها باعتبار قوت حال ثبات ناخوش است بلي حرف آخر اگر همزه باشد نقل فتحه آن
نيز جايز است اتفاقا زيرا كه وقف بر همزه با سكون ما قبل در غايت ثقل است پس جهت دفع
ثقل آن تجويز نموده اند نقل فتحه را مثل الخبأ چه اين نقل باعث لزوم يكي از آن دو وزن نادر نمي شد
كه پيش از اين مذكور شد و اين در صورتي است كه كلمه ثلاثي مضموم الفاء وهمزه مجرور يا مكسور
الفاء وهمزه مرفوع باشد چه در اين صورت بعد از نقل حركت فُعِل بضم فا وكسر عين وفِعُل
بكسر فا وضم عين لازم مي آيد چنانكه پيش از اين در بطؤ وردؤ مذكور شد بخلاف غير مهموز
كه اگر در آن نقل باعث لزوم يكي از آن دو وزن شود نقل مجوز نيست مثلا در عِدْل بكسر
عين وسكون دال در حالت رفع اگر ضمه لام بدال منتقل شود عدُل حاصل شود بضم دال
ودر قُفْل بضم قاف وسكون فا در حال جر اگر كسره لام بفا منتقل شود قُفِل بكسر فا بهم مي رسد
واينها هر دو وزن نادر اند از اين جهت در حالت رفع وجر در امثال اينها در كلمه نقل حركت آخر را بما
قبل در حال رفع وجر تجويز ننموده اند بلكه اتباع را لازم دانسته اند جهت دفع اجتماع ساكنين
يعني چون در حال وقف حرف آخر ساكن ميشود با سقاط حركت آن نه بعنوان نقل حركت
ومفروض سكون ما قبل او است پس دو ساكن جمع خواهد شد والتقاء ساكنين
در وقف اگر چه جايز است ليكن باعتبار ثقل ساكن اول را كه عين الفعل كلمه است
تابع فا گردانيده اند در حركت ودر حال نصب اگر چه بر تقدير نقل حركت بما قبل وزن
نادر لازم نمي آيد ليكن طرداً للباب در اين حال نيز باتباع قائل شده اند وميگويند
هذا العِدِل والقُفُل ورايت العِدِل والقُفُل ومررت بالعِدِل والقُفُل بكسر

یعنی وقف بدال و سکون لام در عدل و ضم قاف و فا و سکون لام در قفل در احوال ثلث و نقل
حرکت نیز چون ضعیف در کلام فصحا کم واقع است و بدانکه عدم جواز نقل فتحه در غیر مهموز
مذهب سیبویه است و اخفش و جرمی تجویز نقل فتحه نیز نموده اند هر چند که آن کلمه مهموز
اللام نبوده باشد و بنا بر قواعد ایشان گویند در حال وقف بر بکر و خبث در حال رفع میگوئی هذا
بکر بضم کاف و سکون را و هذا خبؤ بضم با و سکون همزه و در حال جر میگوئی مررت ببکر
بکسر کاف و سکون را و مررت بخبئ بکسر با و سکون همزه و در وقف بر خبء در حال نصب میگوئی
رایت الخبأ بفتح با و سکون همزه باعتبار نقل فتحه همزه بیا و در وقف بر البکر در حال نصب
جایز نیست که بگوئی رایت البکر بطریق نقل فتحه را بکاف چه دانستی که نقل فتحه از غیر همزه
جایز نیست بنا بر مذهب سیبویه بلکه در این صورت لازم است وقف باسکان را و در وقف بر جبر
و قفل و امثال اینها جبر و قفل بگوئی بطریق اتباع بکسر با و ضم فا و بعنوان نقل حرکت
نمیگوئی چه در بعضی صور نقل حرکت موجب انجرار بوزن نادر است و در غیر مهموز این
تجویز نیست بخلاف مهموز چون ردء و بطء که در اینها نقل مجوز است هر چند بیکی از آن دو
وزن منجر شود نزد اکثر و پیش از این دانسته شد که بعضی از عرب از جهت فرار از این دو وزن در
مهموز نیز قایل باتباع شده اند و بدانکه ابو حیان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز آورده
زیاده بر این دو شرط مذکور یکی آنکه حرف آخر صحیح بوده باشد برای احتراز از مثل غزو و ظبی
و دیگر آنکه حرف ساکنی که پیش از اوست مدغم نبوده باشد در حرف اخیر بواسطه احتراز از
مثل بغل و نیز گفته اند که وقف بعنوان نقل حرکت از هیچ یک از قرا منقول نیست مگر آنچه
از ابی عمرو مروی است که در کریمه و تواصوا بالصبر وقف نموده بر صبر بکسر با و سکون را و نیز
گفته که ظاهر این است که حرکت نقل نیست که همان حرکت حرف آخر بوده باشد که منتقل شده بیا
که پیش از اوست و این قول بعضی است و ابو علی گفته که حرکت حرف آخر میافتد بسبب وقف و
چون اجتماع دو ساکن لازم میاید یکی حرف آخر که بسبب وقف ساکن شده و دیگری حرف
سابق آن که مفروض سکون او است جهت دفع این اجتماع حرکتی عارض ساکن اول شده هر
چند که این اجتماع در وقف جایز است لیکن سبب این تحریک محض التقاء ساکنین نیست بلکه
دلالت بر حرکتی که از حرف ثانی حذف شده نیز اراده شده است و مبرد گفته اند که حرکت حرف آخر بسبب

وغیره

و عوض از تحریک ما قبل آن دلالت بر آن حرکت محذوفه نیست نه دفع التقای ساکنین و ابو البقا نیز گفته که
مراد از نقل این نیست بلکه مراد این است که حرکت حرف آخر بیفتد و مثل این حرکت حرکتی بر آخر عارض
ساکن ما قبل حرف آخر شود و بعد از نقل حرکت همزه بما قبل حال الهمزه و اختلافاتی که در این نحو
با همزه قبل از این دانسته شد و چون مصنف از بیان قواعد وقف فارغ شد شروع نمود در بیان احکام
مقصور و ممدود و گفت المقصور ما کان آخره الف مفردة کالعصا والرحا والممدود ما کان بعدها
فیه همزة کالکساء والرداء یعنی مقصور اسم متمکنی است که در آخر آن الفی باشد که بعد از آن الف همزه نبود و
باشد و آن الف حرفی از حروف اصول آن اسم بود باشد چون عصا و رحی و بقید اسم از تعریف
مقصور بیرون میرود فعل و حرفی که در آخر ایشان الف مفرده بود باشد چون غزا و رمی و اذا و الی و
امثال اینها چه فعل و حرف نزد محققین موسوم بمقصور نمیشوند چنانکه ابو حیان گفته که ابن عصفور
از جمله مقصور شمرده هر فعلی را که در آخرش حرف علة ما قبل مفتوح بود باشد چون اعطی و رمی و
محققین بخلاف اویند و حرف را مقصور نمینامند و بقید متمکن بیرون میرود مثل هؤلا با الف مفرده
و بقید اصالة الف بیرون میرود منصوب منون در حال وقف چون زیدا با الف مقصور در رأیت
زیدا در حال وقف چه این الف حرف اصلی نیست بلکه منقلب از تنوینی که آن عارضی است چنانکه
در باب وقف دانسته شد بخلاف الف در مثل عصا و رحی که منقلب است از واو و یائی که از لام
الفعلند و بقید مفرده بیرون میرود مثل صحراء و هؤلاء و ممدود اسم متمکنی است که در آخرش الف
زائده و بعد از الف همزه بود باشد چون صحراء و هؤلاء و کساء و رداء و بقید متمکن از تعریف ممدود
بیرون میرود مثل هؤلاء از اسما مبنیه که در آخر شان الف ممدوده باشد چه اینها در اصطلاح ممدود
نمینامند و بقید زائده بیرون میرود مثل ماء و شاء چه الف در اینها اصلی است باعتبار
انقلاب آن از واو و یا اصلیه و این قیود که در تعریف مقصور و ممدود مذکور شد اگرچه از عبارت
مصنف مستفاد نمیشود لیکن مراد او است بدلیل اصطلاح مشهور لیکن امثال این مسامحات
باعتبار این احوال در تعریفات ناخوش است بدانکه همزه بعد الف ممدوده در اصل الف بوده و
باعتبار اجتماع با الف ما قبل همزه منقلب بهمزه شد چه این اجتماع موجب التقای ساکنین
و از اینجهت بعضی از شراح در تفسیر الف ممدوده گفته اند که آن الفی است که پیش از آن الفی دیگر بوده
باشد و کلام جاربردی و شیخ رضی در بیان فایده قید مفرده خالی از اضطراب و ناخوشی نیست

که حرکت اعراب یعنی حرکت حرف آخر منتقل شود بما قبل چه ما قبل حرف آخر قابل حرکت حرف اعراب نیست

در بیان مقصور و ممدود است

چنانکه از ملاحظهٔ این معلوم میشود و وجه تسمیهٔ قسم ثانی بممدود اینست که تلفظ این بمد صوت
ممکن نیست بخلاف قسم اول که در اول از کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیهٔ اول بمقصور
اینست که الف در این کاهی مقصور میشود یعنی میافتد بسبب تنوین یا ساکنی که بعد از ان بهم رسد
بخلاف ممدود و بعضی گفته اند که اسمی که در اخرش الف مفرده بوده باشد مقصور یعنی ممنوع از
حرکات است بخلاف اسمی که در اخرش الف مفرده نبوده باشد که ان متحرک است بحرکات ثلثه و هر یک از
مقصور و ممدود دو قسم اند قیاسی و سماعی باشد و مصنف باحکام انها اشاره میکند باین قول که والقیاسی
من المقصور ان یکون ما قبل آخره من الصحیح فتحة ومن الممدود ان یکون ما قبل آخره الفا من المعتل اللام نظیره
من اسماء المفاعیل من غیر الثلاثی المجرد مقصور کمعطی ومشتری لان نظیرهما مکرم ومشترک
واسماء الزمان والمکان والمصدر مما اوله میم مفعل ومفعل کمغزی وملهی لان نظیرهما مقتل
ومخرج والمصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشی والصدی والطوی لان نظائرها العمی
والعطش والفرق والغراء شاذ والاصمعی یقصر ویمد وجمع فعلة وفعلة کعری وجزی لان نظائرها قرب
وقرب ونحو الاعطاء والرماء والاشتراء والاحبنطاء ممدود لان نظائرها الاکرام والطلاب والافتتاح والاحرنجام الاحبنطاء
واسماء الاصوات المضموم اولها کالعواء والثغاء لان نظیرهما النباح والصراخ ومفرد افعلة
نحو کساء وقباء لان نظیرهما حمار وقذال ورداء واردیة شاذ والسماعی نحو العصا والرحی والخفاء والاباء
مما لیس له نظیر یعنی مقصور قیاسی هر اسمی است معتل اللام که ما قبل حرف اخر نظیر ان
اسمی که صحیح اللام است مفتوح بوده باشد چه متصور در این اسم ناقص نیز ما قبل حرف اخر مفتوح
خواهد بود و چون حرف اخر حرف علة است لازم خواهد بود که یا متحرک شده ما قبل مفتوح و
انقلابها بالف واجب خواهد بود پس بعینه معنی مقصور است مراد از نظیر مقصور
اسمیست که بر وزن او باشد و ممدود قیاسی هر اسمی است معتل اللام که ما قبل حرف اخر نظیر
از اسما صحیح اللام الف بوده باشد چه معتل اللام هرگاه بر وزن صحیح اللام بنا شود لازم
میاید تحقق واو یا یا بعد از الف در اخر کلمه و انقلابهما بهمزه واجب خواهد بود چنانکه در
بحث اعلال معلوم خواهد شد پس حاصل خواهد شد اسمی که در اخر ان بعد از الف همزه
بوده باشد و این بعینه معنی ممدود است و مصنف در تفصیل اسمائی که مقصور اند از انها قیاسی است
همه را اسم بیان نموده اول هر اسم مفعولی که معتل اللام بوده باشد از فعل غیر ثلاثی مجرد بنا

شده خواه از ثلاثی مزید فیه باشد و خواه از رباعی مجرد یا از رباعی مزید فیه چه ما قبل حرف آخر نظایر این اسم مفعول
صحیح البته مفتوح است چون معطی از باب افعال و مشتری از باب افتعال چه نظایر شان از صحیح اللام
چون مکرم و مشترک ما قبل حرف آخر مفتوح است پس چون از فعل ناقص واوی و یائی از باب
اعطی و اشتری اسم مفعول بنا شود معطو و مشتری حاصل شود واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب بالف شود معطی و مشتری بالف مقصوره بعمل می آید بر وزن منتهی و مستقر
که موازن منطلق و مستخرج اند و هم و سهو و چهارم اسم زمان و اسم مکان مطلقا بر هر وزنی که بود
باشند و مصدر میمی یکی فیما سا بر وزن مفعل بفتح میم و سکون فا و فتح عین و یا مفعل بضم میم و سکون
فا و فتح عین بود باشد از معتل اللام چه نظایر اینها از صحیح اللام مفتوح می باشد ما قبل حرف آخرشان
چون مغزی بفتح میم و سکون عین و فتح زای نقطه دار و الف مقصوره که اسم زمان و اسم مکان و مصدر
میمی از غزا مده و بر وزن مقتل است از صحیح بفتح ما قبل حرف آخر و ملهی بضم میم و سکون لام و فتح ها و الف
مقصوره که نظیر از صحیح مخرج است بفتح را پنجم هر مصدر معتل اللامی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر ی اسم
عین و لام و صفت مشبهه اش بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بود باشد بکسر عین بلا نقطه
که مصدر است بمعنی شب کور بودن و صفتش اعشی بر وزن احمر است بمعنی شب کور یا صفت مشبهه
موازن فعلان بفتح فا و سکون عین و فتح لام و الف و نون مزید فیهن بود باشد چون طوی بفتح طاء
بی نقطه که مصدر است از طوی بکسر واو بمعنی گرسنگی و صفتش طیان است بفتح طاء بی نقطه و یاء
مشدده بر وزن فعلان بمعنی گرسنه یا صفت مشبهه اش بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بود باشد
چون صدی بفتح صاد بی نقطه و فتح دال و الف مقصوره که مصدر است از صدی بکسر دال و صفتش بمعنی تشنگی
صد بفتح صاد و کسر دال منون بود در اصل صدی بود ضمه از یاء از جهت ثقل افتاده یا بتنوین علت التقای
ساکنین افتاده و صد بحصول پیوست چون در نظیر عشی از صحیح حول بفتح حاء بی نقطه و فتح واو
و صفتش احول آمده و در نظیر طوی عطش آمده بفتح عین و طاء که صفتش عطشان است و در
نظیر صدی فرق آمده بفتح فا و راء بی نقطه که بمعنی ترس و صفتش فرق بکسر راء است بمعنی ترسناک
و از اینجا که گفتیم دانسته شد که کلام مصنف مشتمل بر لف و نشر مشوش است ششم مثبت چون این قاعده
مقتضی این بود که مصدر غزی بفتح غین نقطه دار و کسر راء بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر که بر وزن
فعل مکسور العین است مقصور بود باشد چه صفتش غازی آمده بر وزن صد و حال آنکه ممدود است

مفتوح
الفا

و فرا بعضی از لغزاء با الف ممدوده حکایت نموده اند بعضی جواب گفته که ما غزاء نشنیده ایم و مخالف قیاس است
با آنکه اصمعی از او مقصور خوانده و غزاء بمعنی حریص بوده است بر چیزی ششم جمع اسمی که بر وزن فعل
بضم فا و سکون عین بوده باشد از معتل اللام چون عری بضم عین و فتح را و الف مقصوره در جمع
عروه بسکون را و نظیر آن از صحیح قرب است بضم قاف و فتح را در جمع قربه بضم قاف هفتم جمع اسمی که
بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین بوده از معتل اللام چون جزی بکسر جیم و فتح زای نقطه دار در
جمع جزیه بکسر جیم و سکون زا و نظیر آن از صحیح قرب است بکسر قاف و فتح را در جمع قربه بکسر قاف
و سکون را و بدانکه گاه جمع فعله و فعله بضم فا و کسر آن از معتل اللام بر عکس مذکور میاید یعنی
جمع فعله بضم فا بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین میاید چون حلیه بضم حای بی نقطه و سکون لام و فتح یای دو نقطه
از زیر و حلی بکسر حا و فتح لام در جمع فعله بکسر فا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین میاید چون کسوه
بکسر کاف و سکون سین بی نقطه و کسی بضم کاف و فتح سین و الف مقصوره و اینها جمع نیز
باعتبار فتح ما قبل حرف آخر لازم الفتح اند چنانکه ابوحیان تصریح نموده و پوشیده نماند که غرض
مصنف از ذکر این هفت قسم تمثیل است نه انحصار اسم مقصور در این هفت بلکه قاعده اسم مقصور نزد
او معتل اللامی است که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح مفتوح بوده باشد و چنین اسمی منحصر در
این هفت قسم نیست بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوحیان گفته که مقصور قیاسی سنتی هر اسم
معتل اللامی که ما قبل حرف آخر نظیرش از صحیح اللام مفتوح بوده باشد خواه این فتحه لازم باشد
و خواه غالب و از جمله فتح لازم شمرده اند آنچه مصنف ذکر نموده از آن هفت قسم مگر قسم پنجم یعنی مصدر معتل
اللامی که ماضیش بر وزن فعل و لازم بوده باشد و این قسم را غالب الفتح نامیده و گفته که غالب
چنین فعل بر وزن فعل بفتح فا و عین است چون هوی هوی و حوی حوی و نظیر این از صحیح
اشر اشرا است و گاه مصدر چنین فعلی بر غیر این وزن میاید چون شکس شکاسة و صهب صهوبة
و سکر سکرا و زیاده بر اینها پنج قسم دیگر آورده نموده یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین از معتل از لازم الفتح
اللام که اسم آلت است چون مهوی بکسر میم و سکون ها و فتح واو و الف مقصوره که نام ظرفیست که
در آن [illegible] نهاده [illegible] کسی چه نظیر آن از صحیح مخصف است بکسر میم و سکون خای نقطه دار و فتح
صاد بی نقطه و فا دوم معرداء فعلی که مؤنث افعل بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین بوده باشد از
معتل اللام چون ادنی و اعلی که مؤنث آنها علیا و دنیا است و نظیر شان از صحیح کبری و کبری است سوم

جمع مؤنث این افعل از معتل اللام چون عُلی بضم عین و فتح لام و الف مقصوره جمع علیا و نظایر آن
از صحیح کُبَر بضم کاف و فتح با است که جمع کبری است چهارم مؤنث فعل تفضیل چون کبری و صغری پنجم
هر اسم جنسی که واحدش ثلاثی و در آخرش بعد از الف تا تانیث بوده باشد از معتل اللام
چون حصاة و حصی و قناة و قنی و نظیرشان از صحیح شجرة و شجر است و بعد از فراغ از تمثیل مقصور
از جهة تفصیل امثله ممدود در سه موضع بیان نموده اول هر مصدر معتل اللامی که از باب
افعال یا مفاعله بوده باشد بشرط آنکه میمی نباشد یا از باب انفعال یا افتعال بوده باشد چون
اعطاء و رماء بکسر را که مصدر رامی است بامد و اشترا و اختطا بکسر همزه و سکون خای نقطه دار و کسر تای بی
نقطه و سکون نون و فتح طای بی نقطه با الف ممدود که مصدر احنطی یحنطی است سلنقی یسلنقی
چه ما قبل حرف آخر این هر دو از صحیح اللام الف است چون اکرام طلاب و کتاب و احرنجام
شد که قیاس را بنصوص در معتل اللام قلب حرف علتی است که لام الفعل است به همزه و مد حاصل
خواهد شد و بر این قیاس مد واجب است در مصدر معتل اللامی که از باب تفعال و استفعال
و افعلال و فعلال چون نجاء و استلقاء و دعواء و حو و چه ما قبل حرف آخر اینها از صحیح الف
است و لفظ نحو در عبارت مصنف شامل این مصادر نیز هست و ابو حیان این قسم تخصیص داده بمصادری
که در اولش همزه وصل بوده و این تخصیص بصواب نیست چه مصدر باب افعال از معتل اللام
که حرف اولش مضموم بوده باشد چون عواء بضم عین بی نقطه که نام واز کرکس است و ثغاء
بضم ثای سه نقطه و فتح غین نقطه دار که نام واز گوسفند و بز و مانند اینها است چه در نظایر
اینها از صحیح ما قبل حرف آخر الف است چون نباح بضم نون که نام واز آواز سگ و صراخ
بضم صاد بی نقطه که نام واز سخت است سوم مفرد معتل اللامی که جمعش موازن افعله
بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و فتح لام و ها بوده باشد چون کساء که مفرد اکسیه و قباء بفتح
قاف که اقبیه نظایر اینها از صحیح حمار بکسر حا و قذال بفتح قاف و ذال نقطه دار است که جمعشان
احمره و اقذله است و چون بر این قاعده اعتراض وارد بود بمثل ندی بفتح نون و دال بی نقطه
و الف مقصوره چه مفرد معتل اللام است و جمعش نیز بر وزن افعله است یعنی اندیه
پس باید که ممدود باشد حال آنکه مقصور است مصنف جواب گفته که این شاذ و مخالف
قیاس است و ابو حیان در تفصیل ما عدا ممدود در سه موضع بکر زیاده بر این سه موضع

نظیره صح

بوده باشد صح

نموده اول جنس اسم از معتل اللام که در آخر واحد ش تا تانیث داخل شود و پیش از تا واو یا یائی که
پیش از آنها الف زاید بوده باشد چون سماوه و شماوه و عظایه و عطایه نظیر آنها از صحیح صحابه
و صحایف است و هم فعال بضم فا و فتح عین چون شعرا اسم جمعی که بر وزن فعال بکسر فا یا ضم آن
و مفرد ش موازن فعله بفتح فا و سکون عین بوده باشد چون ظبیه و ظبا و فریه و فری و نزوه و
نزی که مقصور نباید آنکه این قاعده مقتضی مد آنها است شاذ نامیده و ممکن است که مصنف این قسم را
بلکه جمیع قسمی که از ابو حیان حکایت شد از مقصور و ممدود زیاده بر قواعد مصنف داخل مقصور
و ممدود سماعی دانسته باشد و مقصود ش از قواعد مذکوره انحصار مقصور و ممدود قیاسی در آنها
باشد چنانکه ابو حیان گفته که زجاج و ابن بها بعضی از این قیاسات را داخل سماعی دانسته اند لیکن اکثر
ایشان داخل در قاعده مقصور و ممدود سماعی که مصنف وارد داده نیز نشمرده اند از اینجهت و لا که گفته ام مقصور
مصنف شامل است انحصار بدانکه ابو حیان ممدود را نیز دو قسم نموده یکی آنکه پیش از حرف آخر او در
صلب آن الف لازم باشد و این قسم را سماعی داشته در قواعد مذکوره ایراد نموده و دیگری آنکه در آن الف
غیر لازم بلکه غالب باشد چون صفتی که بر وزن مفعال بکسر میم و سکون فا بوده باشد از معتل
اللام از قبیل معطاء و مهداء و نظیر اینها از صحیح مهدار است و مصنف بعد از فراغ از تفصیل مقصور
و ممدود قیاسی بیان میکند مقصور و ممدود سماعی را و آنها هر اسمیند از معتل اللام که نظیری
از صحیح نداشته باشند که توان این معتل را با او سنجید تا آنکه معلوم شود که این معتل مقصور است
یا ممدود پس راهی از برای معرفت آن بغیر از سماع نخواهد بود و چون مصنف فارغ شد از احکام مقصور و
ممدود بیان مینماید احکام ذو الزیاده را با شمول که ذو الزیاده و حروفها الیوم تنساه او سألتمونیها
او هویت السمان ای التی لا تکون الزیادة لغیر الالحاق و التضعیف الا منها ذو الزیادة خبر مبتدا محذوف است
و الحرف مبتدا و خبر هر دو محذوف و تقدیر این مضاف الیه خبر است که قائم مقام مبتدا و خبر هر دو
شده و تقدیر چنین است که هذا باب ذی الزیادة و حروف زواید ده حرفند همزه و الف و تا و سین
لام و میم و نون و واو و ها و یا که هر یک از این سه کلام یعنی الیوم تنساه او سألتمونیها او هویت السمان
از آنها ترکیب یافته اند و از این ده حرف ترکیب متعدده میتوان تحصیل نمود چنانکه از حروف مفعولات
که اوزان بحور است از این بیت ترکیبها کرده شده که از جمله است امان و تسهیل و نکته بعضی از این حروف
را در سه ترکیب بغیر نموده اشاره الیه است که نجم شیخ حمید رضی الله عنه حکایت نموده که شخصی از استاد خود سؤال

در بیان حروف زواید است

نمود

بود از حروف زیاده او در جواب گفت سألتمونیها آن مرد گمان کرد که استهزا میکند که تو پیش از این
من سؤال نموده گفت من از تو مطلب سؤال نمودم مگر همین نوبت استهزا کردی گفت الیوم تنساه باز آن مرد
گمان کرد که استهزا میکند که سؤال تو بوده امروز فراموش کرده‌ای گفت فراموش نکرده‌ام
بلکه سؤال تو واقع نشده است گفت ای احمق دو نوبت جواب مطلب تو را بیان کردم تو منتقل نشدی
و بعضی گفته‌اند که از مبرد مازنی سؤال نمود از حروف زیاده مازنی در جواب گفت هویت السمان
فشیبنی و قد کنت قدما هویت السمانا مبرد گفت من از حروف زیاده میپرسیدم تو بیتی در جواب من
میخوانی مازنی گفت دو نوبت جواب تو را گفتم دیگر چه کنم و مراد از حروف زیاده این معنی نیست که این
حروف همیشه زاید باشند چه گاهی نیز حروف اصول واقع میشوند چون سأل و نام و هان و یوم و کلمات
مذکوره و امثال اینها و همچنین مراد این معنی نیست که حروف زاید مطلقا از این حروف است چه گاه
حرف زاید بر حروف اصول کلمه از غیر این حروف میباشد چون زاید برای غرض الحاق و تضعیف مانند
دال ثانی در قردد که زاید است جهة الحاق این کلمه بباب جعفر و از این حروف نیست اگرچه زاید برای الحاق
نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام ثانی در شملل که غرض از زیادتی آن نیز الحاق این کلمه
بباب دحرج مانند راء دویم در فرّح که غرض از زیادتی آن تضعیف عین الفعل و از غیر این حروف
است اگرچه این نیز گاهی از این حروف میباشد چون لام دویم در کلّم که غرض از آن تضعیف و
از این حروف است بلکه مراد این است که از غیر این حروف نمیباشد حرف زایدی که غرض از زیادتی آن
الحاق آن کلمه بکلمه دیگر و تضعیف آن کلمه نباشد و مقصود از تضعیف تکریر حرفی است
از حروف اصول کلمه بر وجهی که احدهما مدغم شود در دیگری چنانکه مثالها گذشت و از تضعیف
اگرچه گاه تضعیف را اطلاق میکنند بر مطلق تکریر حرف اصلی خواه مدغم باشند یا نه و
با این تحقیق مندفع اعتراض شیخ رضی ره از مصنف که گفته زاید برای الحاق گاه بطریق تضعیف
میباشد چون شملل و قردد و گاه بغیر تضعیف میباشد چون جدول و زنم و الحاقی که
بطریق تضعیف است از غیر این حروف میباشد چون قردد و اما الحاقی که بعنوان تضعیف
نیست البته از این حروف است و از غیر این حروف نمیباشد پس اضافه الحاق بتضعیف بی‌صورت
است چه بر اضافه موهم این است که زاید برای الحاق مطلقا خواه بطریق تضعیف بوده باشد
یا بغیر تضعیف گاه از غیر این حروف بوده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص این است

بزاید برای الحاق که نه بعنوان تضعیف بوده باشد مخصوص به همین حروف نیست و وجه اندفاع این
اعتراض ظاهر است بنا بر این معنی که از برای تضعیف نیست بشد بدانکه تعریفی که مصنف از برای
زیادة ایراد نموده مطلق است و باطلاقه شامل زواید کلمه هست که مشتمل بر یکی از این حروف
زیاده بوده باشد نه برای الحاق و تضعیف لیکن فایده برای این حروف مترتب شود بحسب معنی که بدون
این حرف نبوده باشد یعنی افاده معنی تازه کند و امثله که بعد از این در این باب ذکر میکند بنیه
بعضی از این قبیل است چون زیاده که در ابواب فعل مزید فیه و مضارع و امثال اینها مذکور
خواهد شد و شیخ رضی در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح نموده باشتراط عدم افاده این حروف زاید
معنی تازه را و بنا بر این ابواب مزید فیه در افعال و مضارع و امثال اینها داخل در زیاده نخواهند
بود و بعضی دیگر نیز باین معنی تصریح نموده اند و کلام مصنف نیز در بعضی از مواضع باب دلالت
بر این اشتراط میکند و جاربردی گفته که مقصود درین باب زیادتی است که از برای الحاق و تضعیف
نبوده باشد و این زیاده یا از برای افاده معنی است چون همزه انصر و اذهب و الف ضارب و یاء
تصغیر و یا از برای عوض است چون تاء زنادقه که عوض از یائیست که در زنادیق بوده و میم اللهم
که عوض از یاء ندائیست که در یا الله بوده و یا از برای تفخیم معنی است چون میم زرقم و ستهم و ابنم و یا
از برای مد است چون الف حمار و واو عمود و یاء قضیب و یا از برای امکان تلفظ است چون
الف وصل در اضرب و امثال آن و این حصر بحثی دارد و اینکه حرف زاید ممکنست که مفید فایده باشد
که بدون آن حاصل نیست و مؤید اینست قول مشهور که زیادتی لفظ دلالت بر زیادتی معنی
کویا قول باشتراط عدم افاده معنی جدید مبنی بر اشتباه و توهم غلطی که از قول نحاة بهم رسید که
ایشان گفته اند حروف زایده افاده معنی نمیکند و مراد ایشان از حروف زایده درین قول حروفی است
که جزء از بنای کلمه نبوده باشد چون من زایده در ترکیب ما من احد فی الدار و لا زایده در لا اقسم بهذا
البلد و نظایر اینها و بنا بر این تعریف مصنف و امثله که بیان میکند مطابق واقعست و کلامی که
بعد از این از وی در مقام اعتراض از مبرد مذکور میشود که دلالت بر این اشتراط دارد نیز ح
مبنی بر سهوست و مَعنَى الإلحاقِ أنَّها إنَّما زِيدَت لِغَرَضِ جَعلِ مِثالٍ عَلى مِثالٍ أزيَدَ مِنهُ لِيُعامَلَ ۱۴
مُعامَلَتَهُ فَنَحوُ قَردَدٍ مُلحَقٌ وَنَحوُ مَقتَلٍ غَيرُ مُلحَقٍ لِما ثَبَتَ مِن قِياسِها لِغَيرِهِ وَنَحوُ فَعَّلَ وَفَعَّلَ
وَفاعَلَ كَذلِكَ لِما ثَبَتَ مِن مَجيئِهِما لِمَعانٍ مُخالِفَةٍ یعنی مراد از زاید جهت الحاق آنست که غرض از زیاد

ان

از حروف مختصه الحاق بوده باشد و فایده دیگر بر آن مرتب نشود و فایده الحاق کلمه‌ای بکلمه دیگر اجرا
احکام آن کلمه است در کلمه ملحق چون جمع و تصغیر و تکسیر و نسبت و مانند آن یعنی که در اسم و فعل هر دو میباشد
و علامت الحاق سه چیز است یکی عدم جواز ادغام در صورتی که حرف زاید با مثل خود از حروف اصول
مجتمع شود چون شملل و قردد بخلاف مثل علم دوم آنکه این حرف زاید مفید معنی جدید
نبوده باشد چه معنی شملل یکیست و لام زاید بجهت معنی فایده نداده‌اند و علامت سیم در اسم
و فعل آنکه مصدر هر دو موافقت کنند با کلمه‌ای که ملحق بآن گردد در مصدر و این علامت مخصوص است به فعل
چون شملل که مصدر آن و دحرج هر دو بر وزن فعلله است و از تحقیق معنی الحاق دانسته میشود
که قردد ملحق است بجعفر چه در تصاریف مشترک است با آن چنانکه در جمع آن گفته میشود قرادد بر
وزن جعافر و در تصغیر آن گفته میشود قریدد مانند جعیفر و دال زاید مفید معنی نیست و مثل
مقتل بجعفر نسبت با آنکه در تصاریف مساویست با آن چه جمع و تصغیر آن نیز مقاتل و مقیتل است
مانند جعافر و جعیفر لیکن میم زایده مفید معنی است که آن مصدریت و زمان و مکان است
و دانسته شد که زاید جهت الحاق میباید که فایده‌اش منحصر در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود
که مثل افعل و فعّل ملحق نیستند بباب دحرج بسبب آنکه این حروف زایده فایده میکنند معانی را
که از باب افعال و تفعیل مقصود بوده و دیگر آنکه مصادر این دو فعل با مصدر باب دحرج یکی نیستند
و دانسته شد که علامت الحاق در فعل موافقت مصدر است با آنکه ادغام در فعل منافی نیست
با علامت اولی از علامات الحاق و لا تقع الالف للالحاق فی الاسم حشواً لما یلزم من تحریکها بعضی
از شراح گفته‌اند که مصنف در توضیح این مقام در شرحی که منسوب باوست گفته که چون در الحاق مقصود
اینست که حرف زاید بجای حرف اصلی واقع شود خوب نیست که الف برای الحاق در وسط اسم زیاد
شود چه منجر میشود بتحریک الف که در حکم حرف اصلی است و الف قابل حرکت نیست و علت این انجرار
اینکه الف در این صورت اگر حرف ثانی اسم بوده باشد در حال تصغیر تحریک آن واجب خواهد
بود چه الف در این وقت ما قبل یای تصغیر خواهد بود و آن لازم الفتح است و اگر حرف ثالث اسم
بوده باشد در حال تصغیر ما بعد یای تصغیر خواهد شد و آن نیز لازم الحرکة است و اگر حرف رابع
اسم بوده باشد البته الحاق آن اسم باسم خماسی مقصود خواهد بود پس حذف حرف آخر آن اسم در حالت
جمع و تصغیر واجب خواهد بود چنانکه بقاعده در جمع اسم خماسی و تصغیر آن دانسته شد

نیز لازم میآید که این الف حرف اخر جمع مصغر بوده باشد یعنی محل حرکات اعراب میشود و تحریک آن
واجب خواهد بود با عوامل و پوشیده نیست جواب عرض هذا اگر بر این قول از مصنف وارد است
اعتراض اول اینکه الف اگرچه قابل حرکت نیست اما اگر حرف ثانی ثالث بوده باشد ممکن است
که در حال تصغیر منقلب بواو یا یا شود چنانکه در کاتب و کتاب الف ثانی بواو یا یا میشود در
تصغیر و گفته میشود کویتب بر وزن فویعل و کتیّب بتشدید یا بر وزن فعیّل و جواب این
اعتراض انکه الف ثانی و ثالث در کاتب و کتاب چون در حکم حرف اصلی نیست در تصغیر منقلب
بواو یا یا شده و الف الحاق چون در مقابل حرف اصلی است در حکم حرف اصلی است پس قابلیت
انقلاب نخواهد داشت و اعتراض ثانی اعتراضی است که بعد از این جواب ظاهر او روی دارد و
ملخص این اینکه در حکم حرف اصلی [illegible] جواب [illegible]
اینکه این الف در این دو مثال اگرچه عین الفعل است منقلب بواو میشود باعتبار انکه اصل
این الف واو بوده و منقلب بالف شده پس در حال تصغیر باید باصل خود راجع شود چنانکه
قاعده تصغیر است بخلاف الف الحاق که از منقلب از حرف دیگر نیست پس در تصغیر انقلاب
آن بواو یا یا مجوز نیست اعتراض ثالث اینکه بنابر حرف شما لازم میآید که الف الحاق در اخر کلمه نیز
نتواند بود چه اخر کلمه محل حرکات اعرابیست و الف قابل حرکه نیست و در اول کلمه اتفاقا نمیتواند
بود چه ابتدا بساکن لازم میآید پس لازم میآید که هرگز الف برای الحاق زیاد نشود و جواب این
اعتراض اینکه هرگاه الف الحاق در اخر کلمه واقع شود اعراب آن تقدیری خواهد بود اعتراض رابع
حرفیست که این جواب باشی میشود و حاصلش انکه بنابر این چه میشود که الف حرف رابع بوده
باشد و بعد از حرف خامس در تصغیر اعراب انکلمه تقدیری شود لازم میآید محافظت اعراب
ان اسم در حال تصغیر با اعراب آن در غیر تصغیر و این ناخوش است و بعضی از شراح در شرح
این مقام گفته اند که علت اینکه الف الحاق در وسط کلمه واقع نمیشود این است که چون ما قبل الف
مفتوح است لا محاله از الف با آن ما قبل بمنزله حرکه و مد است و در مقابل حرف صحیح نمیتواند
بود پس باعث لحوق بنا به بنا نخواهد شد و پوشیده نماند که بنابر این وجه لازم میآید که
واو و یا نیز در وسط برای الحاق نتواند بود چه واو و یا نیز باعتبار انکه حرکه ما قبلشان از
جنس انها است در حکم حرکه و مد خواهند بود و مقابله با حرف صحیح نخواهند نمود و گویا از

این

اصلاً این دو مثال [illegible] ... الفعل منقلب بواو [illegible]

این جماعت در شرح هـای واو و یا از آنچه با الف شریک نمود هیچیک را در وسط برای الحاق تجویز
نمودند چنانکه بعضی از شراح زان شرح حکایت نموده اند و فیه اشتر بکلام مصنف مشعر است
بجواز وقوع الف الحاق در وسط فعل چون الف در تفاعل که آن نیز باید است برای الحاق و مثله حج
چنانکه در موضع خود مذکور شده و ضعف این الحاق نیز ظاهر شد چه زدیاد الف برای دلالت
بر صد فعل است از چند فاعل و بدون الف این معنی فهمید نمیشد و در زاید برای الحاق
شرط هست که این حرف زاید مفید معنی سوی الحاق نبود باشد و از این جهت مشهور بین الجمهور
این است که این الف الحاق نیست و باب تفاعل ملحق به تفعلل نی بلکه با بیست علیحده بدانکه
ابو حیان گفته که فاید برای الحاق گاه از غیر حروف زاید است چون هر دو و گاه نیز از این حروف
میباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه مشروط بشرطی نیست و در اول و وسط و آخر زیاد
میشود چون کاف و میم در شملل و مرحبک الله و دلامص دیگری آنکه از این جهت الحاق مشروط
است بشرطی با اینکه در آخر کلمه بوده باشد چون علقی و در این الف خلاف واقع شده که آیا منقلبه
از یا است یا نه ابن عصفور و ابن مالک الف را منقلب از یا میدانند و ابن هشام گفته که احدی
قایل باین انقلاب نشده و از زیاده همزه در اول کلمه مشروط است باینکه در آن کلمه حرف دیگر آید
برای الحاق بوده باشد چون النره بفتح همزه و لام و سکون نون و فتح طا بی نقطه و سکون
واو و نون که ماخوذ است از وزن و همزه با لام در اول زاید نه برای الحاق بسفرجل و همزه با واو
دو ثانی زاید ند جهت الحاق بجر دحل بخلاف همزه که در وسط یا در آخر زیاد شود برای الحاق
که آن مشروط باز دیاد حرف دیگر نیست بلکه گاه بتنهائی زیاد برای الحاق چون شمال بر وزن جعفر
و بعضی گفته اند که زاید برای الحاق مطلق هر حرفی که بوده باشد هر گاه در اول کلمه بوده باشد مشروط
است بازدیاد حرفی دیگر نیز برای الحاق و ابو الفتح را عقیده آنست که زاید برای الحاق اگر در اثنا
کلمه است مشروط است باینکه غیر حرف مد و لین بوده باشد و ابو علی و اکثر نحاة باین شرط راضی
نیستند و تجویز نموده اند زدیاد حرف مد و لین را در اثنای کلمه نیز برای الحاق و سحفا و سرحان
و اخرط و املود را ملحق به سرواح و قرطاس و برطیل و عصفور نموده اند و جمعی گفته اند که زاید
برای الحاق مشروط است باینکه غیر سین بوده باشد و گفته اند که سین از حروف زاید هرگز برای
الحاق نمیباشد و این قول ضعیف است چه سین زیاد شده در قعبوس و عبدس از جهت

نزد مصنف صح

میشود

الحاقی بجعفر بود و حیجل و عسفف ادبری الحاقی بدحرجه و در دمنی ادبری الحاقی بزبرج و در

عزیاس بسرداج و در خلاف بین بعد از اینست خلاصه کلام ابو حیان و تعرف الزاید بالاشتقاق

و عدم النظیر و غلبته الزیاده فیه یعنی شناخته میشود زیادتی حرف و عدم اصالة آن بسه علامه

اول اشتقاق و آن عبارتست از کلمه با دیگری در حروف اصول و در معنی با آنکه در لفظ خواه در

معنی تغییری واقع باشد چون ضرب و ضارب و خواه نه چون قتل و مقتل و تغییر لفظی خواه زیاده

حرکه و سکون باشد چون ضرب و ضرب یا از زیاده و نقصان حرفی چون علم و معلوم و مشتق را

فرع و مشتق منه را اصل میگویند و اشتقاق بر سه قسم است صغیر و اصغر و اکبر اشتقاق صغیر

عبارتست از اتحاد حروف اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کنی و نالک و اشتقاق

اصغر اتحاد حروف اصول فرع است با اصل با موافقت در ترتیب آنها چون ضرب و ضرب

اشتقاق اکبر اتحاد بعضی از حروف اصول فرع و اصل است با مناسبت بعضی دیگر از آنها چون

ثلب و ثلم که با و میم مناسب یکدیگرند باعتبار آنکه مخرج هر دو لب است و در اشتقاق اصغر موافقت

در معنی معتبر است و در اند و قسم دیگر موافقت شرط نیست بلکه مناسبت کافی است

و مراد از موافقت در معنی اینست که فرع مشتمل باشد بر معنی اصل بدون زیادتی چون مقتل

و قتل یا با زیادتی چون ضرب و ضارب که ضارب دلالت میکند بر ذات ثبت له الضرب و باز مطلق

اشتقاق منقسم میشود بدو قسم اشتقاق ظاهر و اشتقاق خفی ظاهر اینست که مناسبت

میان مشتق و مبدء اشتقاق خفائی نداشته باشد و خفی اینست که مناسبت مخفی

بوده باشد و اشتقاق ظاهر منقسم میشود بسه قسم محقق و واضح و راجح اشتقاق محقق

اینست که مبدء اشتقاق این فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال آن نرود که مشتق

از کلمه دیگر بوده باشد چون ضرب که احتمال الاشتقاق از غیر ضرب ندارد و اشتقاق واضح

اینست که احتمال الاشتقاق این فرع از چند کلمه رود و هیچیک از آن احتمالات رجحان

نداشته باشند چون حسان که محتمل است که مشتق از حسن بوده باشد بزیادتی الف

سین و ممکنست ماخوذ از حس بمعنی ادراک بوده باشد و از این دو احتمال هیچ یک راجح

نیستند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و اشتقاق راجح اینست که احتمالات متعدده

در مبدء اشتقاق بود لیکن یکی از آنها راجح بوده باشد چون لسان که محتمل است اشتقاق

ان زالنس بزیادتی نون و اصالت همزه و محتملست اشتقاقش از نسیان باصالت نون و زیادتی
همزه و اول راجحست باعتبار مرجحاتی که بعد ازین دانسته خواهد شد و مراد از اشتقاق در
اینمقام موافقت احد کلمتین است با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که احدهما فرع و دیگری
اصل بوده باشد چنانکه گفته میشود که ضرب مشتق است از ضرب و گاه بطریق مجاز اطلاق
میشود اشتقاق بر موافقت احد کلمتین با دیگری بر وجه مذکور بحیثیتی که هر دو فرع کلمه
ثالثی بوده باشند چنانکه گفته میشود که انسان مشتق است از نسی چه هر دو مشتق از نسیان اند
و طریقه معرفت حرف زاید از راه اشتقاق اینست که ملاحظه مبدأ اشتقاق و سایر تصاریف
آن میشود اگر در اینها این حرف نیست دانسته میشود که این حرف زاید است چون احمد که در مشتق همزه ص
منه و سایر تصاریفش و چون حمد و حامد و محمود و محمد نیست بدانکه شبه اشتقاق را نیز بعض
و جمعی دیگر از علامات زاید شمرده اند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و مراد از شبه اشتقاق
اشتقاقی است که در معربات محتمل است چون اشتقاق منجنیق از جنق بدلیل استعمال
جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را و دوم از علامات زیادتی حرف عدم نظیر است و مراد از عدم نظیر آنست که
که بر تقدیر اصالت آن حرف لازم آید که آنکلمه بر وزنی باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب
نیامده باشد بخلاف آنکه اگر حکم بزیادتی آن حرف شود آنکلمه یکی از اوزان کلمات عرب
بوده باشد پس ناچار باید حکم بزیادتی آن حرف نمود چون نون در قرنفل بفتح قاف و را بلفظ
و سکون نون و ضم فا و لام چه بر تقدیر اصالت نون این اسم بر وزن فعللل خواهد بود و بنای
بعد از عین و دو لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالت و وجود
نظیر و مثال بتقدیر زیادتی دلیل است بر زیادتی آن سیوم از علامات زیادتی حرف کثرت
زیادتی این حرفست در اینموضع در کلمات لغت عرب چون همزه احمر چه همزه بسیار زیاد میشود
در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد چنانکه این سه علامت بر زیادتی حروف
میتواند شد نظیر اینها دلیل بر اصالت این نیز میتواند شد چه اگر آن حرف از مبدأ اشتقاق
متحقق است معلوم میشود که آن حرف اصلی است و اگر بتقدیر زیادتی آن حرف لازم آید وزن
نادر و بر تقدیر اصالت نه دانسته میشود آن حرف و اگر آن حرف در موضعی که دارد غالب نیست
زیادتی ندانسته میشود که آن اصلی است و الترجیح عند التعارض و الاشتقاق المحقق

بسر لام با سکون اول
و ضم ثانیه و این وزن
در لغت عرب نیامده و
بتقدیر زیادتی نون بر
فعلل خواهد بود

مقدم یعنی هرگاه معارضه واقع شود میان علامات زیادت و امارات اصالت حرفی میشود ترجیح
بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم بمقتضای آن راجح میشود و اشتقاق محقق ترجیح
است بر این علامات دیگر مثلا هرگاه اشتقاق مقتضی اصالت حرفی بوده باعتبار آنکه در
مبدا اشتقاق آنکلمه این حرف موجود است و عدم نظیر مقتضی زیادتی آن حرف بوده باشد
باعتبار آنکه بر تقدیر اصالت الحرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر زیادت نه یا بر عکس یعنی
اشتقاق مقتضی زیادتی حرفی بوده باشد باعتبار فقدان آن حرف در مبدا اشتقاق و عدم
نظیر مقتضی اصالت الحرف بوده باشد باعتبار آنکه زیادتی الحرف موجب الخروج از وزن نادر
بوده باشد در این دو صورت واجب است حکم بمقتضای اشتقاق چه اشتقاق ربطیست معنوی
میان مشتق و مشتق منه که مفرّی از آن نیست بخلاف آن دو علامت دیگر چه گاه هست که
این کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی یا اصالت خارج است از اوزان کلمات عربیه در نظر شخصی لیکن
در واقع خارج نیست بلکه نظیری دارد و بنظر آن شخص نرسیده و بر این قیاس غلبه با آنکه پس
ظنی که از این دو علامت بهم میرسد مانند ظنی که از اشتقاق حاصل میشود و همچنین در
صورت تحقق معارضه میان اشتقاق و غلبه نظیر اشتقاق راجح است و عمل بمقتضای
آن میشود بدانکه تقدیم اشتقاق بر آن دو علامت خصوصیتی با اشتقاق محقق
ندارد بلکه در صورت معارضه اشتقاق راجح با یکی از آن دو علامت اشتقاق راجح نیز
مقدم است و در صورت معارضه اشتقاق واضح با یکی از آن دو علامت نیز مقدم است
بشرط آنکه اشتقاق دیگر مؤید آن دو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر باشد تاییدات
آن دو علامت مقدم اند باعتبار آنکه این دو و اشتقاق مفروض نیست که مساویند در
احتمال پس آنکه مؤید آن دو علامت است راجح خواهد شد بسبب آنها پس تخصیص حکم
تقدیم اشتقاق را با اشتقاق محقق بی‌صورت نیست و از این جهت بعضی از شراح گفته‌اند
که مراد او از اشتقاق محقق بمعنی مصطلح نیست بلکه مراد او از این تقیید اخراج شبه اشتقاق
است چه اشتقاق در معربات محقق و مجزوم به نیست بلکه محض احتمال بعید است پس شامل
مرتبه شبه اشتقاق نخواهد بود و نیز شبه علامت برانند و علامت دیگر مفهوم میشود و اگر
معارضه واقع شود میان دو اشتقاق واضح یعنی یکی مقتضی اصالت حرفی و دیگری مقتضی

زیادتی آن بوده باشد درین صورت اگر احدهما مؤیدی دارند از آن و علامتی دیگر آن مفقود
است و الا حکم بمقتضای هر یک جایز است و اگر معارضه میان آنها علامتی واقع شود درین
صورت نیز اگر احدهما مؤیدی دارند از اشتقاق عمل بمقتضای آن میشود و الا عدم
نظیر مقدم است بر غلبه زیاده بدانکه شیخ رضی فرموده در تفصیل اینمقام که اگر در اسم
اشتقاقی بوده باشد آن اشتقاق یا منحصر است در یکی و احتمال اشتقاق دیگر نیست
یا منحصر نیست بلکه احتمال اشتقاق آن کلمه از چند چیز میرود در صورت اولی یعنی حصر
اشتقاق آن اشتقاق یا ظاهر است باعتبار ظهور مناسبت میان آن کلمه و مبدأ اشتقاق
یا خفی است باعتبار خفاء مناسبت و در صورت دوم یعنی تعدد اشتقاقات یا جمیع آن
اشتقاقات ظاهرند بلکه خفائی در مناسبت هیچیک نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه
مناسبت میان آن کلمه و جمیع مبدء اشتقاقات خفائی دارد یا بعضی از آن اشتقاقات
ظاهرند و بعضی خفی پس اگر اشتقاق منحصر در یکی و آن ظاهر نیز باشد البته حکم بمقتضای
آن میشود و اگر بر تقدیر انحصار آن اشتقاق ظاهر نبوده باشد اگر معارضه میان آن و
عدم نظیر یا غلبه زیادتی هر دو بوده باشد درین صورت خلافست که آیا حکم باصالت حرف میشود
باعتبار آنکه اصل در حروف کلمه اصالت است یا بمقتضای این اشتقاق خفی که مقتضای
زیادتی حرفی بوده باشد و اگر معارضه میان این اشتقاق و غلبه زیاده یا عدم نظیر واقع
باشد درین صورت نیز خلافست در محل تقدیم این اشتقاق یا آن معارض و اگر اشتقاق منحصر در
یکی نباشد بلکه احتمال اشتقاقات متعدده بوده باشد پس اگر همه ظاهرند درین صورت
مخیریم در حکم بمقتضای هر یک از آنها چون اولوچیا نکه خواهد آمد و اگر یکی ظاهر باشد و
باقی خفی درین صورت اولی ترجیح ظاهر است بر خفی و بر غلبه زیاده عدم نظیر نیز بر تقدیر
معارضه آنها و عدم و اگر همه خفی باشند و معارضی از غلبه زیاده عدم نظیر داشته باشند
درین صورت نیز خلافست که آیا حکم بمقتضای یکی از آن اشتقاقات میشود یا بمقتضای معارضات آنها
و بنا بر آنکه حکم بمقتضای این اشتقاقات شود اگر همه در خفا مساوی بوده باشند مخیریم
در حکم بمقتضای هر یک از آنها و اگر بعضی از آنها اخفی بوده باشند غیر اخفی راجح است
و بر تقدیر جمیع اشتقاقات اگر معارضی از آنها و علامت داشته باشند درین صورت بلا

خلاف حکم بمقتضای این اشتقاقات ملتبس شود بتفصیلی که مذکور شد با تخییر در تقدیم هر
کدام که خواهیم بر تقدیر تساوی جمیع در خفا و لزوم تقدیم غیر اخفی بر تقدیری که بعضی
اخفی بوده باشند و اگر اشتقاق اصلا در کلمه متحقق نبوده باشد نه واضح و نه خفی و نه واحد
و نه متعدد در این صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم نظیر مقتضی زیادتی حرفی
بود باشد حکم بزیادتی الحرف میکنیم و اگر این دو علامت نیز مفقود بوده باشد در این صورت
حکم باصالة الحرف میکنیم بنا بر اصل اصالة و اگر معارضه میان غلبه زیاده و عدم نظیر بوده
باشد حکم بمقتضای غلبه زیاده میکنیم مثلا هر گاه غلبه زیاده مقتضی زیادتی حرفی بوده
باشد لیکن بر تقدیر زیادتی الحرف وزن کلمه نادر بوده باشد و بر تقدیر حکم باصالة الحرف
وزن شایع لازم آید در این صورت مقتضای غلبه زیادتی را مقدم میداریم میگوئیم که این حرف
که غالب الزیاده است در این کلمه زاید شده جهة الحاق این کلمه با بنو وزن شایع پس ترجیح مصنف عدم
نظیر را بر غلبه زیاده چنانکه بعد از این خواهد آمد بصواب نیست و آنچه مذکور شد از تقدیم غلبه
زیاده بر عدم نظیر در صورتیست که غالب الزیاده یک حرف بوده باشد و اگر متعدد بوده باشد حکم آن
بعد از این بتفصیل دانسته خواهد شد انتهی و این تفصیلی که از شیخ رضی رضی الله عنه حکایت
شد اگر چه در بعضی از شقوق مخالفست با آنچه با آن عمود بهم لیکن تفصیل ما موافق کلام مصنف و بعضی
از شراح است فلذلک حکم بثلاثیة عنسل و شامل و شمأل و نئدل و رعشن و فرسن و بلغن و حطائط
و دلامص و قماقم و هرماس و ذرقم و قنعاس و فرناس و ترموت یعنی از این جهة که در وقت
تعارض علامات و امارات اصالة و زیادة اشتقاق محقق راجح است در صورت تحقق مطلق
اشتقاق تنبیها بر معارضه آن علامات دیگر بمقتضای اشتقاق حکم شد بثلاثی بودن
چند کلمه اول عنسل بفتح عین بی نقطه و سکون نون و فتح سین بی نقطه که بمعنی شتر تند
رو است چه نون در آن زاید است بدلیل اشتقاق از عسلان که بمعنی سرعت است و چون
این نون در مبدأ اشتقاق آن نیست معلوم میشود که در مشتق زاید است هر چند که این حکم
موجب الحاق او بوزن نادر است که آن فنعل است بفتح فا و سکون نون و فتح عین دیو شیده
نماند که این مثال اشتقاق راجح بوده باشد چه احتمال دارد که نون اصلی و لام زاید بوده باشد
بلغت با اشتقاق آن از علنس بنون در میان عین و سین که بمعنی شتر قوی است چون زید لالة

دیز

زاید اگر چه احتمال اول راجح است باعتبار شدت مناسبت میان علنبل و عسلان و از این جهت سیبویه
و جمهور گفته اند که این مثال از قسم اشتقاق راجح است و این نیز مؤید اینست که مراد مصنف از
محقق در عبارت سابق معنی لغوی باشد نه معنی اصطلاحی و بیت سیوم شامل بفتح شین
نقطه دار و سکون همزه و فتح میم و فتح لام و شمال بتقدیم میم ساکنه بر همزه مفتوحه که هر دو بمعنی
شمال بفتح شین و میم و الف ساکنه اند و آن نام بادی است که از جهت قطب شمالی وزد و همزه درین
دو مثال زاید است بدلیل اشتقاق اینها از شمل بفتح شین و میم و میگویند شملت الریح هرگاه
باد از جانب شمال بوزد پس چون در مبدء اشتقاق همزه نیست گفته اند که همزه درین دو مثال
زاید است و اول موازن فاعل است بسکون همزه در میان فا و عین و ثانی موازن فعئل است
بعین ساکنه در میان فا و همزه مفتوحه و این دو وزن از اوزان کلمات عرب نیست پس هر چند
عدم نظیر مقتضی اصالة همزه است چه بر تقدیر اصالة موازن فعلل خواهند بود و این شایع
لیکن عمل بمقتضای اشتقاق محقق شد چهارم نئدل بکسر نون و ضم دال و سکون همزه متوسطه
میان نون و دال و لام که نام کابوس است و بفتح نون نیز آمده که همزه درین اسم زاید است بدلیل اشتقاق
آن از ندل که بمعنی ربودن است و درین مثال نیز معارض واقع است میان اشتقاق و اند و علامات
دیگر چه اند و علامت اصالة همزه است باعتبار آنکه وزن فنعل بسکون همزه منقلب از یا میان
فا و عین مکسوره که بر تقدیر زیادتی همزه لازم می آید نایاب و از زیادت همزه درین موضع نادر است
بخلاف وزن فعلل بکسر فا و سکون عین و کسر لام اولی که بر تقدیر اصالة همزه میان آن است شایع
پنجم رعشن بر وزن جعفر که بمعنی مرتعش است چون در مبدء اشتقاقی یعنی رعشه نون نیست
معلوم میشود که این نون زائده است و بر وزن فعلن است هر چند که این وزن نادر است ششم فرسن
بکسر فا و سکون را و عین بی نقطه و کسر سین و نون که نام کف پای شتر است که در مبدء اشتقاقش یعنی
فرس بکسر فا و سکون را و سین که بمعنی کوبیدن است چون نون نیست معلوم میشود که نون
زاید است و کف پای شتر را از آن فرسن میگویند که بر زمین میکوبد با آنکه وزن فعلن بکسر
فا و سکون عین و کسر لام و نون نادر است هفتم بلغن بفتح با و غین و سکون لام که بمعنی بلیغ است
چه نون در آن زاید است بر وزن فعلن است با آنکه این وزن نادر است باعتبار آنکه در مبدء اشتقاقش
این نون نیست هشتم حطائط بضم حا بی نقطه و فتح طاء بی نقطه الی بعد از آن و همزه مکسوره

[illegible]

بعد از زا و همزهٔ مکسوره بعد از الف و پیش از طا بی‌نقطه که بمعنی صغیر است چه همزه و الف
دران زایدند و بر وزن فعائل است هر چند که این وزن بنا ملد بدلیل ماخذش که حط است
چه دران همزه و الف نیست و جه تسمیه صغیر ان اسم بیشتر که مرتبه و پست تر است از مرتبهٔ
عظیم دلامص بضم دال بی‌نقطه و کسر میم که بمعنی زره درخشنده است که الف و میم دران زاید
است بدلیل انکه در ماخذش یعنی دلص این دو حرف نیست و بر وزن فعامل است بمیم الف
میان الف و لام با انکه این وزن بنا مده و میکویند دلص الدرع در وقتی که زره نرم و درخشنده
شود دهم فمارص بضم فا و فتح میم و کسر را بی‌نقطه بعد از الف که بمعنی فارص است یعنی شیر شدید
چه الف و میم دران زایدند بدلیل ماخذش که فرص است و این اسم بر وزن فماعل است با زیادتی
میم و الف که نام شیر بیشتر است چه میم و الف درین اسم نیز زایدند بدلیل ماخذش که فرس
است بفتح ها و را و موزون فعمال اس بکسر فا و زیادتی میم و الف میان عین و لام دوم هم از دم
بضم را بی‌نقطه و سکون زا بی‌نقطه و ضم فا که بمعنی ازرق است چه میم دران زاید است بدلیل
ماخذش یعنی زرق و ان بر وزن فعلم است شیر سیم فعاس بکسر فا و سکون نون و فتح عین بی
نقطه و الف و سین بی‌نقطه که بمعنی شیر بزرک است نون و الف دران زاید است و بر وزن فنعال
است بدلیل ماخذش یعنی فعس میکویند فعس البعیر در وقتی که سر کردن را بکرداند بطرف
پشت خود چهارم فرناس بکسر فا و سکون را بی‌نقطه و الف در میان نون و سین و ان شیر است
که کردنش بسیار فربه بود با شد و نون و الف دران زایدند بدلیل ماخذش یعنی فرس بفتح فا
و سکون را و بر وزن فعنال است بکسر فا و سکون عین و الف میان نون و لام هر چند که این
وزن بنا مده میکویند فرس الاسد فلانا در وقتی که او را از هم بدرید باز هم ترنموت بفتح
تا دو نقطه و را بالا و سکون را بی‌نقطه و فتح نون و ضم میم و واو ساکن و تا دو نقطه از بالا که او از
کانست که در وقت کشیدن تار از برمیاید که تا اول و نون و واو هر سه زایدند بر وزن تفعلوت
است هر چند که این وزن نیامده بدلیل اشتقاق او از ترنم که ان ماخوذ است از رنم و
حاصل انکه درین امثله معارضه واقع شده میان اشتقاق و علامت دیگر و ترجیح جانب
اشتقاق داده اند و گفته اند که این سه مثال از امثلهٔ الاسولند و پوشیده نماند که این امثله سوای
اول از قبیل اشتقاق محققند و در اول مذکور شد که از قبیل اشتقاق واضح است

وكان ألندد افعنلا ومعد فعلا لمجئ تمعدد ولم يعتد بتمسكن وتمدرع وتمندل لوضوح

شذوذه ومراجل فعالل لمجئ ثوب ممرجل وضهيأ فعلأ وضهيأ وقنبان فعلال لمجئ قنبر

جرائض فعائل لمجئ جرواض ومعزى فعلى لقولهم معز وسنبتة فعلتة وعرضنة لقولهم سنبت

بلهنية فعلنية من قولهم عيش ابله وعرضنة فعلنة لانها من الاعتراض وأوّل افعل لمجئ

الاولى والاول والصحيح انه من وول لا من وال وقيل بالعكس وانقحل انفعل من قحل اى يبس

وافعوان افعلان لمجئ افعى واضحيان افعلان من الضحى وخنفقيق فنعليل من خفق وعفرنى

فعلنى من العفر لفظ كان معطوف است بر لفظ حكم در اينجا كه گفت فلذلك حكم بثلاثية

عنسل يعنى واز اينجهة كه اشتقاق محقق مقدم است بر دو علامت ديگر شارح هم اسم را

اوزانى مخصوص گرفته اند بتفصيلى كه عنقريب نوشته ميشود باعتبار اشتقاق محقق با آنكه

اند و علامت مقتضى اوزانى ديگر اند اول ألندد بفتح همزه ولام وسكون نون وفتح دال اول

كه بمعنى شديد الخصومت است چه او را بر وزن افنعل گرفته اند بفتح همزه وعين وسكون نون

بزيادتى همزه ونون باعتبار اشتقاق از لدد كه بمعنى خصومت است با آنكه اين وزن نادر است

پس عدم نظير مقتضى است كه مشتق از الند بفتح همزه ولام ودال مخففه كه آن نيز بمعنى خصومت

است وبر وزن فعلل باشد بزيادتى نون وبكدال اصلى بود وشايع است وترجيح جانب اشتقاق

بر عدم نظير شده و پوشيده نماند كه ذكر اين مثال درين مقام مناسب نيست چه مصنف سابقا

تقديم را مخصوص باشتقاق محقق نموده بود واين مثال از قبيل اشتقاق واضح است چنانكه

مذكور شد كه محتمل است اشتقاق از لدد والد هر دو واحتمال مساويند وشيخ رضى

ره نيز تصريح نموده بانكه اين از قبيل اشتقاق واضح است ونيز تقديم حمل محقق بر معنى

لغويست نه اصطلاحى چنانكه پيش ازين گذشت بازنفعى ندارد چه اشتقاق واضح در صورتى

مقدم است بر دو علامت ديگر كه اشتقاق واضح ديگر مؤيد آنها نبوده باشد و در اينجا

عدم نظير مؤيد يكى از احد اشتقاق است ودليل ترجيح اشتقاق واضح تنها بر اشتقاق با

عدم نظير نيست چنانكه پيش ازين دانسته شد دوم معد بفتح ميم وعين ودال مشدده

كه نام شخصى است كه در اصل معدد بود بفتح دال اول بما قبل منتقل شده وبعد از آن در

دال ثانى مدغم شده آن را وزن فعل است نه تفعل گفته اند بلام باصالة ميم وزيادتى يكى از دالين كه

این وزن نیامده و بر وزن مفعل بزیادتی میم هرچند که این وزن شایع است و دلیل بر این معنی
امثله اشتقاق و است چون تمعدد یعنی خود را شبیه معد کردانید چه میم در تمعدد اصلی
است نه زاید و بر وزن تفعلل است چون تدحرج نه موازن تمفعل چه این وزن نیامده و اول
شایع است هرگاه میم تمعدد که ماخوذ است از معد اصلی باشد باید که در ماخذش نیز اصلی
بوده باشد چون در اینمقام اعتراضی وارد بود باین روش که اصالت میم در تمعدد مسلم نیست و اینکه
میکفتند که بر تقدیر زیادتی میم لازم میاید که موازن تمفعل بوده باشد و این وزن نیامده میکوئیم
که لا نسلم که این وزن نیامده باشد بلکه این وزن شایع است چون تمدرع و تمسکن و تمندل که اینها
بر این وزنند بدلیل اشتقاق اینها از سکون و درع و ندل پس غیر ملبسو که میم در تمعدد نیز زاید و این
بر وزن تمفعل بوده باشد پس تعین ملبسو اصالت میم در معد نیز مصنف جواب گفته که این از کلمات شاذه
است اینها مهما امکن جایز نیست و چون تمعدد را میتوان بر وزنی گرفت که شایع بوده باشد که آن
تفعلل است با صالت میم جایز نیست قیاس بر اینها و حکم بزیادتی میم مرجل مراجل بفتح میم و کسر
جیم جمع مرجل بضم میم و سکون راء بی نقطه و فتح جیم و آن جامه ایست مشتمل بر الوان مختلفه و از
موازن فعالل شمرده اند با صالت میم و زیادتی لام با آنکه غلبه زیاده مقتضی نیست که بر وزن مفاعل
بوده باشد بزیادتی میم و اصالت لام چه زیادتی میم در اول کلمه هرگاه بعد از آن سه حرف اصلی بوده
باشد غالب و شایع است پس تنها آنکه اصالت میم و وزن اول یافته بقرینه امثله اشتقاق چون ترجیح
ممرجل بضم میم اول و فتح میم ثانی و سکون راء و فتح جیم که بمعنی مرجل است و با آن رنگ اصل مرجل
و چون میم ثانی در ممرجل اصلی و آن موازن تمفعلل است و بر وزن ممفعل نیست بزیادتی هر دو
میم بدلیل آنکه این وزن نیامده پس در مرجل و مراجل نیز باید که میم حرف اصلی بوده باشد ضهیا ضهیاء
بفتح ضاد نقطه دار و سکون هاء و فتح یاء دو نقطه از زیر و همزه بر وزن جعفر و آن زنیست
کوچک پستان که هرگز حایض نشود و آن از اینجهة باین اسم نامیده شده که در این معنی شبیه
مرد است و آن ماخوذ است از مضاهات یعنی مشابهت و این را سیبویه و جمهور موازن
فعلل بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بزیادتی همزه در آن نموده اند نه یا با اینکه این وزن نیامده
و همزه در اول کلمه غالبا اصلی میباشد زاید بدلیل اشتقاق آن چون ضهیا ممدود امثله
بر وزن حمراء چه همزه در آن رنگ اصل ماخوذ است و همزه چون در ممدود البته زاید است بدلیل آنکه

ازغیر

ان غیر منصرف مستعمل شده و علت جهت منع صرف آن بغیر الف ممدوده تأنیث و این درصورتی
است که همزه زاید باشد که اگر همزه اصلیه باشد الف ممدوده تأنیث و منع صرف بلا علت
میماند پس درضمها بر وزن جعفر نیز باید قایل شد بزیادتی همزه اگرچه عدم نظیر و غلبه
زیاده هر دو مقتضی اصالت همزه اند و زیادتی یا انکه این اسم بر وزن فعیل بوده باشد بزیادتی
یا میان عین و لام لیکن چون اشتقاق مقتضی عکس است حکم بمقتضای آن نموده اند و لهذا
موازن فعلاء شمرده اند باصالت یا و زیادتی همزه پنجم فینان بفتح فا و سکون یا دو نقطه
از زیر و الفی در میان و نون که مرد خوش را گویند و درخت پر شاخ برگ را نیز گفته اند و لهذا
موازن فیعال بفتح فا و سکون یا و الفی میان عین و لام گرفته بزیادتی یا و اصالت هر دو نون
نه بر وزن فعلان با الف و نون مزیدتین بعد از لام الفعل و اصالت یا با اینکه غلبه زیاده مقتضی
عکس است چه الف و نون مزیدتین در آخر کلمه غالبا زاید میشود و علت این حکم رعایت مثله
اشتقاق است چه فنن بفتح فا بمعنی امده و اتفاقا هر دو نون در آن اصلیه اند ششم جرایض
بضم جیم و الفی در میان را بی نقطه و یا دو نقطه از زیر و ضاد نقطه دار که بمعنی شکم بزرگ است
و این اسم بمقتضای اشتقاق بر وزن فعائل است بزیادتی همزه هرچند که این وزن نیامده و
همزه اش اصلیه و موازن فعالل بوده لام نبستند اگرچه بر این وزن شایع است بدلیل انکه جرواض
بکسر جیم و سکون را با بمعنی امده و او در جرواض چون زاید در حروف اصول منحصر در جیم و را و
ضاد است در جرایض نیز باید چنین بوده باشد بزیادتی همزه هفتم معزی بکسر میم و سکون عین و
فتح زای نقطه دار و الف مقصوره و این بمقتضای اشتقاق موازن فعلی است باصالت میم و زیادتی
الف مقصوره با انکه غلبه زیاده مقتضی است که بر وزن مفعل بوده باشد بزیادتی میم و اصالت
الف مقصوره چه میمی که در اول کلمه و بعد از آن حرف اصلی بوده باشد غالبا زاید است لیکن چون
معز بفتح میم و سکون عین بهمان معنی امده و در این میم حرف اصلی است البته اتفاقا پس باید که
در آن نیز چنین بوده باشد هشتم سنبته بفتح سین بی نقطه و سکون نون و فتح با یک نقطه
و تاء دو نقطه که بمعنی قدری از زمانست و لهذا بمقتضای اشتقاق موازن فعلته گرفته اند باصالت
نون و زیادتی هر دو تا با اینکه این وزن نادر است و فعلله نبستند بزیادتی نون و اصالت تاء اول با
اینکه این وزن شایع است بدلیل انکه سنبت بفتح سین و سکون نون و با یک نقطه بهمان معنی

امده و نون در ان لینه اصلی است نه فا و پوشیده نماند که این مثال از اشتقاق محقق نیست
بلکه از قبیل اشتقاق واضح است چنانکه محتمل است که مشتق از سنبه بوده باشد باصالت نون
و زیادتی تا همچنین محتملست که اشتقاق از سبت بفتح سین و سکون با موحده و تاء دو نقطه
از بالا چه این نیز بهمان معنی امده چنانکه میگویند مضی سنبة من الدهر و سنبته و سبت و سبته
منه و این هر دو احتمال مساویند پس ترجیح اصالت نون و زیادتی تا اول بر عکس ان ترجیح بلا مرجح
است و مذکور شد که در اشتقاق واضح تخییر بود در عمل بمقتضای هر یک از ان احتمالین بلکه
اولی ترجیح عکس اوست چه دانسته شد که در اشتقاق واضح هرگاه احد الاحتمالین مؤید بدلیلی داشته
باشد از عدم نظیر یا غلبه زیاده ان مقدم است و درین مثال عدم نظیر مؤید عکس است پس ان
ترجیح اولی خواهد بود نهم بلهنیه بضم با یکنقطه و لام و سکون ها و کسر نون و فتح یاء دو نقطه از
زیر و تاء دو نقطه از بالا که بمعنی وسعت عیش است و ان بحکم اشتقاق موازن فعلیه است
بزیادتی نون و بر وزن فعللیه بسکون لام اول و کسر لام ثانی باعتبار اصالت نون نیست تا انکه
اصلش رباعی بوده باشد یا انکه وزن اول نادر و ثانی شایع است بدلیل مثل اشتقاق چه
ابله بفتح همزه و سکون با و فتح لام و ها بمعنی عیش واسع امده بدون نون و یا نیز در مثال
مذکور زاید است بدلیل مذکور و باعتبار غلبه زیاده چه یا درین محل غالبا زاید است
دهم عرضنه بکسر عین بی نقطه و فتح را بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار و فتح نون و تاء دو نقطه
از بالا و ان شتر را گویند که بدیهها رود از شوخی و ان بحکم اشتقاق موازن فعلنه است
بزیادتی نون نه بر وزن فعلله بسکون لام اول با انکه اول نادر و این شایع است بدلیل انکه
در ماخذش یعنی اعتراض که بمعنی بعرض راه رفتن است نون نیست و اگر این اشتقاق نبود
میتوانست قائل شد باصالت نون تا انکه کلمه رباعی و وازن فعلله بوده باشد بالحاق تاء
تانیث یازدهم اول بفتح همزه و فتح واو مشدده و لام و ان بمقتضای اشتقاق موازن افعل است
بزیادتی همزه و اصالت هر دو واو که در یکدیگر مدغم شده اند بر وزن فوعل نیست باصالت
همزه و زیادتی واو اول با انکه غلبه زیاده مقتضی انست که برین وزن باشد چه غالبا واوی که
حرف ثانی کلمه و بعد از همزه بوده باشد زاید است و دلیل بر اینکه بر وزن افعل است مثل اشتقاق
او است چه مؤنث او اولی بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره و جمعش

اول بر وزن فعل بضم فا و فتح عین مثل مانند اکبر و کبری فی کبر و اگر موازن فوعل مبنی با بستی که
مؤنث آن همیشه ولی وجعش و ایل بر وزن فوعله و فواعل بود باشد مانند جوهر و جوهره
و جلوهر و هرکراوی و اول نبوده باشد بدانکه در حروف اصول اول بنا بر قول اول بخلاف واقع
شده بعضی گفته اند که اینها دو واو و لام است در اصل اول بوده همزه عین الفعل بوده با واو
فاء الفعل مدغم شده و بعضی گفته اند که اینها دو همزه و واو و لام است در اصل اول بوده همزه
که فاء الفعل است منقلب بواو شده و عین الفعل مدغم شده و چون انقلاب همزه بواو مخالف
قیاس است محض قول اول را ترجیح داده و صحیح با مبالغه و از همزه انفحل بکسر همزه و سکون نون
فتح فا و سکون حاء بی نقطه که بمعنی زهیست که پوستش از غایت لاغری باستخوان چسپیده
باشد و آن موازن انفعل است بزیادتی همزه و نون با آنکه این وزن نادر است و موازن فعلل
بلام نیست با آنکه این شایع است چون قمطر و جعفر و حل بدلیل اشتقاق آن از قحل بفتح قاف
و سکون حا که بمعنی خشکیدن است در آن همزه و نون نیست سیم اضحوان بفتح همزه و سکون
فا و ضم حین بی نقطه و واو و الف و نون مزید است که نام [illegible] است و آن بمقتضای اشتقاق
موازن افعلان است بزیادتی همزه و اصالت واو و بر وزن فعلوان نیست باصالت همزه و زیادتی واو
در این و محل نیز غالب است لیکن بمقتضای اشتقاق اول راجح است چه در مأخذش که فحوه است
همزه نیست و اهست چهارم اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد نقطه دار و کسر حای بی نقطه
و یاء دو نقطه از زیر و الف و نون زائد است که نام علفی است و آن موازن افعلان است بزیادتی
همزه و اصالت یا بدلیل اشتقاق آن از ضحی و بر وزن فعلیان نیست باصالت همزه و زیادتی
یا با آنکه یا بعد از سه حرف اصلی غالبا زائد است پنجم خنفقیق بفتح خای نقطه دار و سکون
نون و فتح فا و کسر قاف و سکون یای و نقطه دار زیر و قاف که بمعنی داهیه و حادثه عظیمه است و آن
موازن فنعلیل است بزیادتی نون با آنکه این وزن نادر است و غلبه زیاده نیز مقتضی اصالت
این نون است چون نون ساکنی که حرف ثانی کلمه بوده باشد غالبا اصلی است نه زائد
پس عدم نظیر و غلبه زیاده هر دو مقتضی اصالت نون و موازن اسمند فعلليل بدو
لام بعد از عین چه این وزن شایع نیز هست چون سلسبیل و جبرئیل و امثال اینها لیکن
چون در امثله اشتقاق آن مانند خفق که بمعنی اضطراب است در خنفقان نون نیست در اینجا

نیز باید چنین بود باشد شانزیم عفرنی بفتح عین بی نقطه و فا و سکون زا بی نقطه و فتح نون و
الف مقصوره که نام شیری است قوی که خاالعمال کند شکار خود را و آن بحکم اشتقاق موازن
فعلنی است به زیادتی نون با آنکه این زیادتی نادرست و بر وزن فعللی است با آنکه این وزن شایع نیست
بدلیل اشتقاق این کلمه از عفر بفتح عین و فا که نام خاک است و چون مصنف فارغ شد از بیان
تعارض میان اشتقاق و عدم نظیر یا غلبه زیادت و از تحقیق ترجیح اشتقاق بر آن و علامت
بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات و ترجیح بعضی از آنها بر بعضی و چون
معلوم است بالبدیهه که با وجود اشتقاق محقق اشتقاقی دیگر معارض آن نمیتواند بود چه اگر
احتمال اشتقاقی دیگر بوده باشد آن اشتقاق محقق متحقق نخواهد بود از اینجهة متعرض
آن نشد و در اشتقاق واضح و راجح بی معارضه ممکن است چه میتواند بود که احتمالات
متعدده در اشتقاق کلمه متحقق باشد که مقتضای هر یک از آنها منافی مقتضای دیگری بوده
باشند خواه آن احتمالات مساوی بوده باشد و خواه بعضی از آنها راجح بوده باشد پس مصنف
اولا بیان مینماید صورت وقوع معارضه را در میان اشتقاقات واضحه پس میگوید که فان رجع
الی اشتقاقین واضحین کارطی و الوحیث قیل بعیر ارطوی و راط و ادیم مارط و مرطی و مالوک
و مولوک جاز الامران وکحسان و حماز قبان حیث منع و صرف یعنی اگر در کلمه احتمال دو اشتقاق
واضح رود بحیثیتی که احدهما از هیچ جهة راجح نبوده باشد و مقتضای هر یک از آنها منافی مقتضای
دیگری بوده باشد مثلا احدهما مقتضی زیادتی حرفی یا وزنی بوده باشد و دیگری مقتضی اصالت
آن حرف و وزنی دیگر بوده باشد در این صورت جایز است حکم بمقتضای هر یک از آنها بی تفاوت
و از جمله ترجیح تائید یکی از آنها است با عدم نظیر یا غلبه زیاده چنانکه سابقا اشعار باین معنی
شده و مصنف جهة ایضاح این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول ارطی بفتح همزه و سکون رای بی
نقطه و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره که نام درختی است که در خارج و بیده ملتبس میشود که برگهای آن را
شتران میخورند و دباغت پوست با آن میکنند چه احتمال دارد که همزه اصلی و الف مقصوره
زایده بوده باشد جهة الحاق بجعفر و موازن فعلی خواهد بود در این صورت بدلیل آنکه اسم
فاعل از آرط بر وزن ضارب و اسم مفعول مارود بر وزن مضروب با همزه آمده و میگویند
بعیر ارط و جلد مارود یعنی شتر نیست خورنده ارطی و پوستی است که باغت کرده باشند با ارطی و چون

نیز

در بیان تعارض بین اشتقاقین است

وجوه

همزه دیده و مشتق اصلی و فاء الفعل است ظاهر آنست که دراوطی نیز چنین بوده باشد
و احتمال دارد که همزه زائد بود والف اصلی و موازن افعل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل آنرا
مثال آورده و اسم مفعولش مرطی مثال مفضی آمده چنانکه گفته اند بعیر راط واو بهم مرطی و همزه
دیده و مثال ثابت و فاء الفعل است ممکنست که دراوطی نیز چنین بوده باشد
پس الف دراوطی منقلب از یا خواهد بود و لام الفعل است و این بروزن افعل است و این
دو احتمال مساوی اند چیز از هیچ طرفی مرجح نیست و ام اولق بفتح همزه و سکون واو و فتح لام
و قاف که بمعنی جنونست چه این نیز محتمل است که موازن فوعل بوده باشد باصالت همزه و زیادتی
واو چه اسم مفعول آن با همزه آمده چون مالوق بروزن مجنون و بمعنی آن و محتمل است
موازنت آن با افعل بنابر زیادتی همزه و اصالت واو چه اسم مفعول آن بدون همزه نیز بلکه با
واو آمده چون مولوق و هیچ از این دو احتمال رجحانی ندارند سیوم حسان بفتح حای بی
نقطه و سین مشدده بی نقطه و الف و نون که نام شخصی است و قبان بفتح قاف و بای یک نقطه
مشدده و الف و نون که نام جانوریست از حشرات الارض چه این دو مثال احتمال دارند
که موازن فعال بوده باشد باصالت نون و زیادتی یکی از دو سین و دو با باعتبار اشتقاق اول
از حسن که بمعنی نیکوئی است و اشتقاق ثانی از قبن بفتح قاف که بمعنی مسافر است و دو
روی زمین و مؤید این احتمال آنکه این دو کلمه منصرف آمده اند در کلام بعضی از فصحا و انصراف
دلیل اصالت نون است چه اگر زائد بوده باشد غیر منصرف خواهند بود بعلت علمیت و الف
و نون زائدتین و احتمال دارند که موازن فعلان بوده باشند باصالت هر دو سین در اول
و هر دو با در ثانی و زیادتی نون در هر دو باعتبار اشتقاق اول از حس بکسر حا و تشدید سین
که بمعنی ادراکست و اشتقاق ثانی از قب بفتح قاف و دو بای یک نقطه که بمعنی لاغری و مؤید
این احتمال آنکه این دو کلمه غیر منصرف نیز مستعمل شده اند در کلام بعضی از فصحا و عدم
انصراف آنها دلیل زیادتی نون است چه اگر نون اصلی بوده باشد بغیر از علمیت علتی دیگر از
علل منع صرف نخواهد بود پس هر دو سین و هر دو با اصلی خواهند بود و بعد از این بیان
میکند مصنف حکم صورت معارضه میان اشتقاق راجح و غیر راجح با نقوله والا فالاکثر
الترجیح کما الی فیثل مفعل من الاولی لو کان ابن کیسان افعال من الملک ابو عبیده مفعال من ع ل ک

إذا أرسل وهو مبني مفعل من ألوك وسيبويه على أنه الكوفيون فعلى من ماس و إنسان فعلان
من الإنس وقيل إفعان من نسي لمجيء أنيسيان وربوت فعلوت من الربا عند سيبويه لأنه
الذلول وقال في سبروت فعلول وقيل من السبر وقال في تنبالة فعلالة وقيل من التنبل الصغار
لأنه القصير والسمين وقيل من السر وقيل من السراة ومؤونة قيل من مان يمون وقيل من الأون
لأنها ثقل وقال الفراء من الأين يعني اگر دو احتمال اشتقاق مساوی نبوده باشند بلكه بعضى
از آنها راجح بوده باشند بيكى از وجوه رجحان كه بعضى از آنها در ذيل تفصيل امثله دانسته
خواهد شد درين صورت اكثر قائل شده اند بترجيح راجح و بعضى در تقسيم نيز قائل بتخيير
عمل بمقتضاى هر يك شده اند بنسبت خلاصه شرح جاربردى در تعبيرات مختصر پوشيده نماند
كه اين خلاف در صورتى است كه رجحان بعضى از آن احتمالات از راه تأييد بعدم نظير يا غلبه
زياده نبوده باشد بلكه از جهات ديگر بوده باشد والا ظاهر اينست كه بلا خلاف راجح مقدم بوده
باشد و شيخ رضى گفته كه مراد مصنف ازين كلام اينست كه اگر در كلمه دو اشتقاق واضح نبوده
باشد بلكه يك اشتقاق غير واضح بوده باشد باعتبار خفاء مناسبت ميان آن و مأخذ
اشتقاقش چون تنبالة و ربوت و سبروت با آنكه در آن كلمه دو اشتقاق بوده باشد
ليكن احدهما اوضح از ديگرى باشد اكثر درين دو صورت ترجيح اشتقاق است و در
صورت اولى بعضى ترجيح داده اند غلبه زياده و عدم نظير را بر اين اشتقاق بعيد در
حال معارضه و بعضى گفته اند و اگر هيچ يك از آنها معارض اين اشتقاق نبوده باشند در
اين وقت بطريق اولى اين اشتقاق معتبر خواهد بود و در صورت ثانيه اكثر ترجيح اوضح است
و بعضى تجويز عمل بمقتضاى هر دو نموده اند انتهى و من جمله ايضاح اين مطلب هشت
مثال ايراد نموده اول ملأك بفتح ميم و سكون لام و همزه مفتوحه و كاف كه اصل ملك است
بدليل جمع ملك بر ملائكه و ملائك و اين اسم اشتقاق از الوكه بفتح همزه و ضم لام و سكون احتماله
واو و فتح كاف و تاء كه بمعنى رسالت است دارد كه مشتق از لأك بفتح لام و سكون همزه كه بمعنى
ارسال است بوده باشد و برين دو احتمال ميم زايد و همزه اصلى است و احتمال ديگر كه مشتق
بوده باشد از ملك بضم ميم و سكون لام باصالت ميم و زيادتى همزه و هر يك ازين احتمالات
جمعى قائل شده اند كسائى گفته كه مشتق است از الوكه و موازن معفل است بتقديم عين

برد

بر فا و در اصل مالك بوده بسبب قلب مکانی یعنی تقدیم عین الفعل بر فا ملاك شده و مرجح
اشتقاق آنکه در ان معنی رسالت معتبر است چنانکه در بیت و جاعل الملائکة رسلا ناظر
باین معنی است چون این اشتقاق مشتمل بر خلاف ظاهر است که آن قلب مکانی است ابو
عبیده و جمعی دیگر از مشتق از لاك و بر وزن مفعل بتقدیم فا گرفته اند و این وجه را مصنف بعید
شمرده و از و منقولست که در بیان بعد گفته که لاك بمعنی رسالت و بر تقدیر از ان
ملاك بمعنی مرسل بکسر سین خواهد بود و ملك رسول است نه مرسل و این وجه ضعیف
است چه بر تقدیر این اشتقاق ممکن است که ملاك اسم مکان بوده باشد یعنی موضع رسالت
نه اسم یا مصدر میمی بوده باشد از باب تسمیه مفعول بمصدر و از اینجهه جار بردی گفته که حق اینست
که اگر لاك بمعنی ارسال ثابت باشد اشتقاق ملاك از ان بهتر است از انکه اشتقاق
دیگر چه در ان صورت قلب مکانی و عدم نظیر لازم نمی آید بخلاف اشتقاق آن از الوکه و ملك که
مشتمل بر این دو مفسده است و این کثیر از ابو عبیده آنکه ملاك مشتق است از ملك و موازن
فعال است و این احتمال نیز بغایت بعید است و وجه یکی عدم مناسبت میان این اسم و ماخذ
و دیگری عدم نظیر چه وزن فعال نادر است قوله موسی بضم میم و سکون واو که بمعنی استره
سر تراشی است و این کلمه احتمال دارد که میم در ان اصلی و بر وزن مفعل بضم میم سکون فا بوده
باشد و مرجح این احتمال المثلة اشتقاق است چون او سیت که صیغه متکلم که بمعنی حلق
است و این اشتقاق ظاهر است باعتبار مناسبت معنوی و مذهب بصریین اینست و سیرافی
تجویز نموده اشتقاق از اسوف الجرح که بمعنی اصلحته است چه موسی سلاح موی یا دا
و بنا بر این نیز میم زاید والف اصلی و بر وزن مفعل است در اصل موسو بوده و فرا از عبیده
آنکه میم اصلی والف زاید و بر وزن فعلی و ماخوذ است از ماس یمیس بر وزن باع یبیع
و گفته که بسبب ماس در بعضی روستی که تکبر و بزرگی بهم رفع کنند و این احتمال مرجوح است نسبت
با احتمال اول از دو وجه یکی عدم تحقق مناسبت میان موسی و ماخذ بنا بر این احتمال
وجود مناسبت معنوی بنا بر احتمال اول دیگر آنکه اگر الف زاید بوده باشد الف تانیث
خواهد بود و این الف باعث منع صرف میشود بدون احتیاج بعلتی دیگر از علل منع صرف
پس باید که در حال غیر علمیت نیز غیر منصرف بوده باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه پیش از علمیت

و بعد ازانکه منحصر فتست پس معلوم میشود که الف اصلی و لام الفعل است نه علامت تانیث دیگر
اینکه مصنف رحمه الله خواهد بود تسمیه انسان که احتمال دارد که همزه ان اصلی و الف و نون زایدتان
و موازن فعلان بوده باشد باعتبار اشتقاق ان از انس چنانکه مذهب بعضی است بدلیل انکه انس بکسر
همزه و سکون نون و انس بفتح همزه و نون و انیس بفتح همزه و کسر نون و یا و اناسی اکثر و اناس بضم همزه بمعنی
انسان امده اند و همزه دراینها باتفاق اصلیست و بدون الف و نون ند و کوفیون را عقیده انست
که همزه در انسان زاید و الف و نون نیز زاید اند و در اصل انسیان بوده یا لام الفعل بر خلاف قیاس
افتاده پس ان موازن فعلان است مشتق از نسی بدلیل انکه در مصغران انیسیان
گفته میشود بضم همزه و فتح نون و سکون یا تصغیر و کسر سین و فتح یا لام الفعل پس دانسته
میشود که لام انسان در اصل یا بوده و در تصغیر باصل عاید شده چنانکه عدة فی تصغیر است
و قول اول ارجح است باعتبار اشتقاق و مناسبت معنوی با انکه حذف یا بر خلاف قیاس شاذ است و
بعضی از مشتق از ایناس گرفته اند و ان بمعنی ابصار امده و انسان باین اسم از ان نامیده شده که دیده میشود
چنانکه جان باین اسم نامیده شده اند از جهت انکه دیده نمیشوند و پوشیده اند از ابصار و بنا بر این
نیز بر وزن فعلان است چهار مهر بوف بفتح تاء دو نقطه زبالا و فتح راء بی نقطه و ضم یا یکنقطه
و سکون واو و یا تاء اخر زاید است و موازن فعلوت است باعتبار غلبه زیاده چه غالبا واو و تا در مثل
این بنا زاید اند چون جبروت و رحموت و رهبوت و رغبوت و ملکوت و امثال اینها و بنا بر این
مشتق است از ترب چه دلالت مناسبت با خاک دارد چنانکه ترابه و مسکینا ذا متربة مشعر است
باین معنی و احتمال بعیدی دارد که تاء اول نیز زاید و مشتق از ربت بر وزن تفعول بوده
باشد شترا از بچه ذلول نیکو نیند که بسبب تربیت کار زمره ین هموار میشود و چون احتمال
اول اصح است بعضی سیبویه و اکثر ازا ترجیح داده اند بر ثانی بنجم سبروت بضم سین بی نقطه
و سکون یا یکنقطه و ضم را بی نقطه و تاء دو نقطه زبالا که نام دلیلی است که راهها خوب شناسد
و از استیور بر وزن فعلول گرفته باصالت تا و کلمه بنا بر این مبنی علی الاصل است و تا زاید و موازن
فعلوت نگرفته چنانکه بعضی گفته اند باعتبار اندک این وزن هر چند که این بحسب اشتقاق ظاهر
تر است چه در بینصورت مشتق از سبر بفتح سین و سکون با را خواهد بود که ان بمعنی قطع مسافت
است و مناسبت میان دلیل حاذق و این معنی که از ظهور است بخلاف احتمال اول که مفید اشتقاق

ظاهر نیز

ظاهر نیست مگر بتکلف چنانکه سیبویه گفته که از مشتق است از سبروت بمعنی بیابان خالی
از آب و علف و بمعنی دلیل حاذق هم آمده و کلام جوهری مشعر است باینکه تا در سبروت بمعنی
بیابان مذکور اصلی بوده باشد از آنجهت سیبویه در سبرت بمعنی دلیل این تا را اصلی شمرده
چون در مبدأ اشتقاق این حضات تو سیبویه آنرا مشتق از سبروت بمعنی بیابان گرفته و تغییر
لفظی که در اشتقاق معتبر است گفته در اینجا آن تغییر تقدیری است یعنی ضمه سین در
احدهما غیر ضمه ایست که در دیگری است چون ضمه فلک در حال افراد و جمع و این حرف در غایت
تکلف است بلکه ظاهر اینست که سبروت واحد معنی حقیقت فی در دیگری مجاز بوده باشد
و لفظ در هر دو یکی باشد بدون اختلاف لفظی و تقدیری و مؤید اینست آنکه صاحب قاموس معنی
اول را اصلا متعرض نشده و اولی ترجیح احتمال دیگر است هر چند که موجب انجرار بوزن نادر
بوده باشد ششم تنبالة بکسر تاء دو نقطه از بالا و سکون نون و با یک نقطه و الف و لام و تاء دو نقطه
از بالا که بمعنی تن کوتاه بالا است و این را بعضی موازن فعلالة شمرده اند باصالة تا و بنا بر این
اسم رباعی الاصول خواهد بود و جمعی گفته اند که تاء اول زایده و مشتق از نبل بفتح نون و با
که بمعنی صغار و ذلت است و کوتاهی [illegible] بنا بر این موازن تفعالة خواهد بود و
باعتبار ندرت بودن و کثرت فعلالة سیبویه اول را ترجیح داده هفتم سریة بضم سین بی نقطه
و کسر راء مشدده و فتح یاء مشدده و تا و آن کنیزی را گویند که بواسطه جماع گرفته باشند بعضی گفته اند
که مشتق است از سر که بمعنی جماع بمعنی کتمان آمده و ایشان اختلاف نموده اند در وزن این کلمه
جمعی از ایشان گفته اند که یاء مشدده برای نسبت است و آن بر وزن فعلیة است و منسوب به سر است
و اگر چه قیاس مقتضی کسر سین است در نسبت به سر لیکن بر خلاف قیاس مضموم شده چنانکه در
نسبت به دهر دهری بضم دال آمده و بنا بر این یاء مشدده زاید است و دیگران گفته اند که منسوب به سر
نیست بلکه مشتق است از آن و در اصل سرورة بوده بضم سین و راء مشدده و واو ساکنه و بعد از آن
راء مخففه مفتوحه تا بر وزن فعولة پس راء مخففه لام الفعل و یک راء از آن سوای که با هم مدغم شده اند
عین الفعل و دیگری زاید است چه نه تضعیف بعد از سبب اعلال سریة شده طریقه اعلال آن
اینکه راء مخففه که لام الفعل است منقلب بیا شده سروية حاصل شد بسبب اجتماع واو و یاء در
یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم و ما قبل شان یعنی راء مشدده بسبب مناسبت یا

مکسور شد سریه بحصول پیوست پس سریه بر وزن فعیله است که در اصل فعوله بوده و بعضی گفته اند
که مشتق است از سراة بفتح سین و راء و الف و تا که بمعنی برگزیده است و بنا بر این قول نیز
بر وزن فعیله است لیکن در اصل سریوة بوده همزه مفتوحه که لام الفعل است منقلب بیا شد
سریة حاصل شد و بعد از آن بطریق مذکور سریه بحصول پیوست و بنا بر این نیز یکی از عین
الفعل و دیگری که یا ان مدغم است زایده است جهت تضعیف و بدل یا لام الفعل است باعتبار
انقلاب از آن همزه که لام الفعل است و دیگری که یا آن با لام الفعل مدغم شده زایده است
باعتبار انقلاب از واو زایده و اخفش را عقیده آنست که سریه مشتق است از سرور
و بنا بر این قول نیز بر وزن فعیله است و در اصل سریوره بوده بطریق اعلال مذکور
همین سریه حاصل شده و بعضی گفته اند که مشتق است از سری بفتح سین و کسر را با اشباع
و یاء مشدده که آن نیز بمعنی برگزیده است و ظاهر این است که بنا بر این نیز در اصل سریّه بوده
باشد پس بر وزن فعیله خواهد بود و چون فعیلة شایع است بخلاف فعیلة که آن نادر است
از جهت اکثر اول را ترجیح داده اند هشتم مؤنة بفتح میم و ضم همزه با اشباع واو ساکنه و تا
دو نقطه از بالا که بمعنی کفایت و ما یحتاج است و میم در آن اصلی است باعتبار امثله اشتقاق
او چون مان یمون گفته میشود مانه یمونه هرگاه متحمل کفایت و ما یحتاج او شود پس بر وزن فعوله
خواهد بود و در اصل مونة بوده بدو واو واو اول منقلب بهمزه شده و بعضی گفته اند که میم آن زایده
و مشتق است از اون بفتح همزه و سکون واو که نام بگاجم بار است و مناسبت معنوی میان مؤنة
و اون این است که مؤنة موجب ثقل است و ثقل لازم اون است و در اصل ماونة بوده بسکون همزه و ضم
واو و ضمه واو بما قبل انتقال یافته پس مؤنة بر وزن مفعلة است بضم فا و سکون عین و اکثر اشتقاق
اول را ترجیح داده اند باعتبار اشد مناسبت معنوی و حکم باصالت میم نموده اند و چون مصنف فارغ
شد از بیان احکام اشتقاق بیان مینماید حکم شبه اشتقاق را و مراد از شبه اشتقاق اشتقاقی است
که در معربات محتمل است و معرب کلمه را گویند که واضع آن عجم باشند و عرب آن را بمعنی استعمال
کنند بی تغیر چون فالون و ابرهیم و امثال اینها یا با تغیر چون سجیل بکسر سین و جیم مشدده
مکسوره و یاء دو نقطه از زیر ساکنه و لام که معرب سنگ گل است و منجنیق بفتح میم و سکون
نون و فتح جیم و نون مکسوره و یاء ساکنه و قاف که معرب من چه نیکست و دلیل بر اینکه

بجنیق

منجنیق معرب نیست و واضعش واضع لغت عرب نیست بجهت اینکه اجتماع جیم و قاف با میم در هیچ
کلمه از کلمات لغت عربیه واقع نشده مگر در صورتی که معرب بوده باشد یا آنکه حکایت آواز
بوده باشد چون جلنبلق بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح باء یکنقطه و لام و قاف که حکایت
آواز در بست صحیح کرده وقت گشودن و بستن آن از برهنا یا بیدا آنکه بدانستی ما معرب نیز خلاف واقع
شاع کرا با حکم باصالت و زیادتی حروف آن نمود بهانه مشهور میان الجمهور جواز برین نیست
چه عرب چون تکلم باین اسما و تصرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و تصغیر و نظایر اینها ایشان را
کلمات عربیه خواهند بود و از این جهت حکم نموده اند بزیادتی الف در سلطان و بهادر ابرهیم باعتبار
آنکه جمعشان انجم بضم جیم و لام [illegible] با یاء بدون یا میابد و بعضی را عقیده آنکه حکم
باصالت و زیادتی حروف و موازنات در معربات جاری نیست و مصنف مذهب اول را
اختیار نموده و متعرض وزن بعضی از معربات شده و بتبعیت آن در کلمه از کلمات عربیه
ایراد نموده باعتبار مشارکت در اوزان محتمله و گفته که و اما منجنیق فان اعتد بجنقونا
فنعلیل والا فان اعتد بمجانیق ففنعلیل والا فان اعتد بسلسبیل علی الاکثر ففعللیل
مجانیق یحتمل الثلثة و منجنون مثل حمی منجنین الا فی منفعیل ولولا منجنین لکان فعللول
کعضرفوط و خندریس کمنجنین یعنی میم و نون در منجنیق زایده است اگر اعتمادی باشد بر قول
آن عربی که گفته اند جنقونا یعنی انداختند بسوی ما منجنیق را چه در این فعل میم و نون
نیست پس باید که در منجنیق زایده بوده و بنابر این وزن منفعیل است و اگر اعتماد بقول
ایشان نکنیم باعتبار آنکه در کلام فصحا و بلغا استعمال این فعل نادر است و باعتبار
آنکه دو حرف زاید در کلمات عربیه یافته نگردد مگر در مشتقات از فعل چون منطلق و منکسر
و نظایر اینها پس درین صورت اگر اعتمادی باشد لا محاله از اصل خواهد بود چه حذف نون
اول و ثبوت میم در مجانیق دلیل است بر اصالت میم چنانکه قاعده است که در حال جمع مکسر
کلمه با اصل خود راجع میشود با آنکه اگر میم نیز زایده بوده باشد لازم می آید اجتماع دو حرف
زاید در اول کلمه غیر مشتق و این جایز نیست و بنابر این منجنیق موازن فنعلیل
خواهد بود و اگر اعتمادی بر این جمع منتفی لیکن نموده باشد باعتبار عدم استعما
آن در کلام فصحا پس اگر اعتمادی نموده باشد باعتبار عدم استعمال آن در کلام

بوده باشد بسلسبیل یعنی کوثر که وزن فعللیل آمده در کلمات لغت عرب چنانکه مذهب اکثر است
پس منجنون نیز بر این وزن است باصالت میم و نون اول و ثانی هر دو و بر این صورت اصل این رباعی خواهد
بود و اگر اعتمادی بوزن سلسبیل نبوده باشد یعنی کوثر که وزن فعللیل از اوزان کلمات عربیه
نیست و سلسبیل استثنا و نادر اخذ کنیم چنانکه مذهب بعضی است بر این صورت منجنون موازن فعلنل
نبوده بعد از لام اول خواهد بود و حکم باصالت میم و نون اول هر دو خواهیم نمود چه دلیلی بر زیادتی
آنها نیست و اصل در حروف اصالت است و زیادتی حروف نیز زیاده در حرف آخر کلمه نزدیک باحر اولی است
و در مجانیق که جمع آنست نیز بر سر احتمال جاریست یعنی اگر اعتماد بجنفونا بوده باشد میم در آن زاید
است و آن موازن مفاعیل است و اگر بر آن اعتمادی نبوده باشد پس اگر اعتمادی بر وزن سلسبیل
بوده باشد میم در آن اصلی و موازن فعالیل خواهد بود باسقاط عین الفعل و در منجنون نیز و منجنون
بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون ثانی و سکون واو و نون بعد از آن که نام دولاب است نیز
چون منجنیق در اوزان مذکوره الاوزنا و لکه در منجنیق مبنی بود بر اعتماد بر جنفونا پیل کرد و جمع اعتما
بوده باشد بر مجانیق در منجنون منجنون موازن فنعلول خواهد بود باصالت میم و زیادتی نون
اول و الا اگر اعتمادی بر وزن سلسبیل بوده باشد یعنی بوزن نامده باشد در کلمات عربیه منجنون
موازن فعللول خواهد بود باصالت میم و نون اول و ثانی هر دو و بنابر این خواهد بود و الا موازن منفعول
خواهد بود باصالت میم و نون اول و زیادتی نون ثانی و دلیل بر اینکه منجنون در این احتمالات
است با منجنیق اینکه منجنین بر وزن منجنیق بمعنی منجنون آمده پس معلوم میشود که منجنون در اصل منجنین
بوده و چون منجنین در احکام مذکوره با منجنیق شریک است پس منجنون نیز چنین خواهد بود و اگر منجنین
نبود منجنون البته موازن فعللول نبود چه این وزن از اوزان شایعه است و اگر گوئی که هر گاه بنا
احتمالات در منجنین بر مشارکت آن با منجنیق گذاشتند پس در احتمال اول نیز باید که بان شریک
بوده باشد میگوئیم که در منجنیق باعتبار احتمال اول جاری بود که جنفونا فعل از آن آمده بود
لهذا بوزن نادر منفعیل قائل میشدیم و از منجنین بمعنی دولاب چون چنین فعلی نیامده احتیاج
بارتکاب چنین وزن نادری نیست با امکان اوزان دیگر که فی الجملة شیوعی دارند و خنده پس مثل
منجنیق است لیکن بر دو وزن مشهور یکی فعلنیل بفتح فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی
باشباع و سکون یا و لام بنابر اصالت نون و دیگری فنعلیل بسکون نون بعد از فا و مثل آن از عین

بنابر

بنا بر زیادتی نون واحتمال منفعیل نیست که مبنی است بر زیادتی خا و نون هر دو چنانکه دانسته شد
در منجنین واحتمال وزن فعلنیل نیز هم بود در اینجا اتفاق بهر نون نیست در مقابل نون دوم منجنون و
منجنین نیست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامت اولی از علامات اصالت و زیادتی حروف
که آن عبارتست از اشتقاق بیان مینماید حکم علامت ثانیه یعنی عدم نظیر را و بعد تقدیم این
علامت بر علامت ثالثه یعنی غلبه زیادت شعار بتقدیم او است و حروف معاضده با یکدیگر چنانکه
تقدیم اشتقاق نیز تنبیه بر تقدیم او است در حال معاضده با این دو علامت و باید دانست که
طریقه معرفت زیادتی حرف بعدم نظیر نزد مصنف بر سبیل اجمال است و آن خروج آن کلمه بر تقدیر اصالت حرف
از اوزان شایعه کلمات عربیه و دخول آن کلمه در یکی از اوزان شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف و هم
خروج کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرفی در کلمه دیگر و دخول آن کلمه اولی در اوزان شایعه
بر تقدیر زیادتی الحرف در کلمه ثانیه پس معلوم میشود که در کلمه ثانیه این حرف زاید است مثل خروج
آن کلمه از اوزان شایعه بر تقدیر اصالت حرفی و بر تقدیر زیادتی نیز و این قسم محل خلاف است
چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و مصنف بطریقه اولی اشاره نمود باین قول که فان فقد الاشتقاق
فبخروجها عن الاصول کتاء تتفل و ترتب و کنون کنتأل و کنهبل بخلاف نون خنفساء و قنفخر یعنی پس
بتقدیر فقدان اشتقاق در کلمه دانسته میشود زیادتی حرفی بسبب بیرون رفتن وزن کلمه که مشتمل
است بر آن حرف از اوزان شایعه کلمات عربیه بر تقدیر اصالت آن حرف و دخول آن کلمه در یکی از اوزان
شایعه بر تقدیر زیادتی آن حرف پس از جهت عدم لزوم خروج وزن نادر باید قائل شد بزیادتی آن حرف و مصنف
جهة ایضاح این مطلب چند مثال ایراد نمود اول و دوم تتفل و ترتب تتفل بفتح تاء اول و سکون تاء دوم
وضم فا و لام که نام بچه روباه است و ترتب بضم تاء اول و سکون رای بی نقطه و فتح تاء دوم و با یک نقطه بر وزن
جندب که چیزی ثابت را گویند چه اگر تاء در اول این دو اسم اصلی بوده موازن فعلل بفتح فا و ضم لام و فعلل
بضم فا و فتح لام اول خواهند بود و این دو وزن در کلمات عرب نیست پس لا محاله باید زائد باشد تا آنکه
موازن تفعل بفتح فا و ضم عین و تفعل بضم تا و فتح عین بوده باشد بدانکه شیخ رضی ره فرموده
که ترتب را از امثله فقدان اشتقاق شمردن معقول نیست چه اشتقاق آن از رتب ظاهر
است چه رتب بمعنی ثبت شایع است کنتأل بکسر کاف و سکون نون و فتح تاء دو نقطه زبالا و سکون
همزه و لام که بمعنی شخص کوتاه است چه اگر نون آن اصلی بود موازن فعلل بکسر فا و سکون عین و سه

لام و سکون لام ثانی خواهد بود اگر همزه نیز اصلی باشد و بنا بر این اسم خماسی است و اگر همزه زاید بود
باشد بر وزن فعلال بهمزه ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادتی همزه نیز کنهبل بفتح کاف و نون
و سکون ها و ضم با یک نقطه و فتح آن نیز آمده و لام که بمعنی درختیست بسیار بزرگ است چه بر تقدیر
اصالت نون در آن موازن فعللل بسه لام خواهد بود و این وزن نیامده پس باید که نون زاید و
موازن فنعلل بنون مفتوحه میان فا و عین بود باشد بخلاف کنهور بفتح کاف و نون و سکون
ها و فتح واو و راء بی نقطه که ابر عظیم را گویند چه اگر آن اصلی بود باشد منجر بوزن نادر نمیشود با
عتبار شبوع وزن فعلول و واو در آن زاید است زحمه الحاف بنا سفرجل بتنجیم خنفسا بضم خاء
نقطه دار و سکون نون و فتح فا و سین و الف ممدوده چه بر تقدیر اصالت نون آن موازن فعللاء
که نایاب است خواهد بود پس لابد باید حکم بزیادتی آن نمود و آن را موازن فنعلاء بنون ساکنه میان
فاء مضموم و عین مفتوح گرفت ششم قنفخر بضم قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء نقطه دار
و راء بی نقطه که شخص عظیم الجثه را گویند چه اگر نون اصلی بود باشد موازن فعللل بسه لام و سکون
لام ثانی خواهد بود و این وزن نایاب است پس باید که نونش زاید و موازن فنعلل بدو لام و سکون
اول و نون ساکنه در میان فا و عین بوده باشد و پوشیده نماند که آنچه در این شش اسم بر تقدیر
زیادتی نادر در مثال اول و بر تقدیر زیادتی نون در چهار اسم اخر لازم می آید نیز نایاب است پس
ذکر این ستما از برای مثال طریقه اولی از عدم نظیر خوب نیست چه این طریقه چنانکه دانسته
شد در صورتی نیست که وزن کلمه بر تقدیر زیادتی حرفی از اوزان شایعه بود بلکه اینها امثله طریقه
ثالثه که بعد از این خواهد آمد میتوانند بود و بعضی از شراح از این اعتراض جواب داده و گفته اند
که مراد مصنف از این امثله بیان عدم نظیر است بر تقدیر اصالت با قطع نظر از تقدیر زیادت هر چه
خواهد باشد و هو کما تری و بطریقه ثانیه از عدم نظیر اشاره نمود باین قول که و بخروج زنة اخری عنها
کتاء تتفل و نون نرجس و نون حنظل و قنفخر و حنفسا مع خنفسا و همزه النجح مع البجح یعنی اگر بر تقدیر اصالت
حرفی از حروف کلمه که آن کلمه از اوزان شایعه بیرون نرود در بعضی صورتی شناخته میشود زیادتی و اصالت
آن از راه دیگر که آن امثله اشتقاق این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالت آن حرف در کلمه مثال دیگری
بر وزنی دیگر که این کلمه مشتق از یک اصل بوده باشند از اوزان شایعه بیرون رود دانسته میشود
زیادتی آن حرف در کلمه اول نیز چه مفروض این است که مبدأ اشتقاق هر دو یکیست و در این یکی البته

الحرف

آن حرف زاید است و الا وزن نادر لازم می‌آید پس آن یکی نیز باید چنین باشد و مصنف قبل ایضاح این
طریقه نیز چند مثال ذکر نموده اول تثفل بضم تاء اول و سکون ثاء مثلثه و ضم فا و لام و ترنب
را بی‌نقطه ساکن میان دو تاء مضموم یا یک نقطه در زیر که بمعنی تثفل و ترنب بفتح تاء اول که پیش
از این مذکور شده اند چه بر تقدیر اصالت تاء اول در این دو مثال اگر چه وزن نادر لازم نمی‌آید چه
در این صورت موازن فعلل بضم فا و لام اول و سکون عین خواهند بود و این وزن شایع است چون
برثن و امثال آن لیکن در این صورت لازم می‌آید که تاء اول در تثفل و ترنب بفتح تاء اول در اول و فتح تاء
ثانی در ثانی نیز اصلی باشد و این موجب لزوم وزن نادر است چنانکه گذشت سیم قنفخر بکسر
قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء نقطه دار و راء بی‌نقطه که بمعنی قنفخر مضموم القاف که مذکور
شد آمده چه بر تقدیر اصالت نون در این مثال اگر چه بر وزن شایع است که آن فعلّل چون قرطعب
لیکن بنا بر این لازم می‌آید که در قنفخر مضموم القاف نیز اصلی بوده و آن موجب لزوم وزن نادر است چنانکه
گذشت چهارم خنفسا بضم خاء نقطه دار و سکون نون و ضم فا و سین و الف مهمله مذکر بمعنی خنفسا بفتح
فا که مذکور شده آمده پس بر تقدیر اصالت نون در مضموم الفا اگر چه موازن فعللا است بضم لام اول
و این وزن شایع است لیکن بنا بر این لازم می‌آید که در مفتوح الفا نیز اصلی بوده باشد و آن موجب لزوم
وزن نادر است چنانکه گذشت پنجم النجج بفتح لام و سکون نون و فتح جیم و لکه نام عود بخور است چه بر
تقدیر اصالت همزه در آن اگر چه آن موازن فعنلل چون سفرجل خواهد بود و این وزن شایع است
لیکن بنا بر این لازم می‌آید که همزه در النجوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم و لکنه هم بهمان معنی است نیز اصلی
بوده باشد و آن موازن فعنلول خواهد بود و این وزن نادر است پس باید که همزه زاید و موازن
افنعل افنعول بوده باشد و بطریقه ثالثه نظر در معرفت زیادتی حروف و اصالت آن بعد نظر اشتقاق
نموده بقول که فان خرجتا معا فزائد ایضا کنون نرجس و حنطا و نون جندب اذا لم یثبت جخدب
الا ان تشتد لزیادة کمیم مرزنجوش دون نونها اذ لم یرد المیم و لا خامسة و نون برناسا و اما کنابیل
فمثل خزعبیل یعنی اگر بر تقدیر اصالت حرف و زیادتی آن حرف هر دو وزن نادر باشد و نادر لازم آید در این
صورت حکم بزیادتی آن حرف لازم است باعتبار اکثریت مزید فیه در اسما و قلت مجرد از زواید و جهت ایضاح
این طریقه نیز چند مثال ایراد نموده اول نرجس بفتح نون و سکون را بی‌نقطه و کسر جیم و سین بی‌نقطه
که نام گلی است و از معربست و بر تقدیر اصالت نون و زیادتی هر دو اگر چه وزن نادر لازم می‌آید چه

فعلل و نفعل هیچ یک در کلمات عرب بهم نرسیده لیکن باعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد در اسما حکم بزیادتی نون
شده و آنرا موزون نفعل کرده‌اند و اگر گوئی نرجس چون اسم عجمی است چرا حکم باصالت آن نمیکنند چنانکه
اصل است در حروف کلمه مجرد و مزید در اسما عجمیه مثلا شده تا آنکه باعتبار قلت آن در کثرت این در ترکیب
خلاف اصل نتوان شد و عدم موازنت با کلمات عربیه مفسد نباشد چنانکه اخفش در جالینوس نون را
باین اعتبار اصلی شمرده جواب میگوئیم که نرجس اگرچه واضعش عجم است لیکن عرب آنرا استعمال کرده
و حکم کلمات خود داده بر این تقدیر نیز ساختن پس ظاهر آنست که در موزونیت نیز حکم کلمات عربیه داشته باشد
و قیاس آن بجالینوس قیاس مع الفارق است چه این اسم جلیلی این علم است و عرب در معربات غیر علم بعضی
از تصرفات میشوند که در معربات علمیه تجویز نموده‌اند پس ممکن است که در معربات علمیه موازنت
معتبر نباشد و در غیر علمیه معتبر بوده باشد و هم حنطا و بکسر حا بی نقطه و سکون نون و فتح طای
بی نقطه و سکون همزه و طاء کنه بمعنی کوتاه بالا است بمعنی شکم نیز آمده و بطاء نقطه دار بمعنی کوتاه بالا
و این نیز بر تقدیر اصالت همزه یا زیادتی آن هر دو موجب وزن نایاب است چه بر تقدیر اصالت نون موازن
فعللو بر تقدیر زیادتی آن موازن فنعلو است چه واو بر هر تقدیر زایده است نزد سیبویه باعتبار
غلبه زیادتی واو بعد از سه حرف اصلی و فراء گفته که اگر نون و واو هر دو زایده باشند آنکلمه بر وزن فنعلو
و اگر واو اصلی و نون تنها زایده باشد در نصوص موازن فنعلل است بدو لام با سکون لام اول و
سیرافی را عقیده آنکه جمیع حروف آن اصلی و موازن فعللل است بسه لام با سکون لام ثانی و مضی بنا
بر اعتبار کثرت مزید فیه و قلت مجرد حکم بزیادتی نون آن نموده و مذهب سیبویه اظهر است چه بر تقدیر اصالت
جمیع حروف وزن آنکلمه از اوزان شایعه خواهد بود چون قرطعب و جردحل و سندأو و قندأو و امثال
اینها بخلاف آنکه حکم بزیادتی واو و نون هر دو کنیم بالبدیهه که در نصوص آن از اوزان نادره خواهد بود
هر چند که این دو حرف در چنین موضع غالب الزیاده‌اند پیش از این دانسته شد که هرگاه بر تقدیر زیادتی
حروف وزن نادر لازم آید بر تقدیر اصالت آن حرف نیز در نصوص واجب است که حکم باصالت آن حرف هر
چند که غلبه زیاده با آن معارضه داشته باشد بسیم جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال بی نقطه و با
یکنقطه که نام ملخ سبز باید دانست و آنرا باعتبار مذکور موازن فنعل کرده‌اند بزیادتی نون هرچند
که این وزن نایاب است و باعتبار تساوی زیادتی آن با اصالت در استلزام وزن نادر چه بر تقدیر اصالت
موازن فعلل خواهد بود و این نیز نایاب است کر جحدب بثقلیم جیم مضموم و بر خاء نقطه دار ساکنه و

دال

دال مفتوحه و بای یکنقطه کسره و نون جند بسته ثابت نباشد و اگر این ثابت شد پس در منصوب لا محاله حکم
باصالة نون در جندب باید نمود پس بر تقدیر اصالة در بن و لشه وزن ما یأت لازم نیاید و نظیری خواهد
داشت که ان جندب است و شیخ رضی بمعنی موضع مکرر ولی زیادتی این نون است بر هر تقدیر خواهد بست ثابت
نبوده باشد و خواه نی بدلیل اشتقاق چه این مشتق است از جدب بفتح جیم و سکون دال که بمعنی قحط
و خشک سالیست بسبب مناسبت لفظی و معنوی چه ملخ موجب حصول قحط است زیرا که همه خوردن
نداعات و دانسته شد که اشتقاق مقدم است بر جمیع علامات و اینچه مذکور شد که بر این طریقه حکم
بزیادتی حرف میشود در صورتی است که زیادتی ان حرف در ان موضع ثابت نبوده باشد والا حکم باصالة
ان حرف خواهد شد باعتبار علامت ثانی اشتر یعنی غلبه زیاده چنانکه تحقیق ان کرده شد و بعد از این نیز
خواهد امد چون میم در مرزنجوش بفتح میم و سکون رای بی نقطه و فتح زای نقطه دار و سکون نون و ضم
جیم و سکون واو و شین نقطه دار چه زیادتی میم در اول اسمی که بعد از ان چهار حرف اصلی بوده باشد
نادر است مگر در مشتقات از فعل چون مدحرج و امثال ان پس باید حکم باصالة ان میم کنیم و چون
میم اصلی است باید که نون زاید باشد والا حروف اصول کلمه شش خواهد بود و حروف اصول اسم
زیاده از پنج نمیباشد چنانکه در اول کتاب مذکور شد پس مرزنجوش بر وزن فعلنلول است و اگر
چه این وزن نیز نادر است برناشا بفتح بای یکنقطه و سکون رای بی نقطه و نون و الف و سین بی نقطه
و الف ممدوده که بمعنی انسان است چه بر تقدیر اصالة نون فعلال و بر تقدیر زیادتی ان هر دو
وزن نادر لازم میاید چه فعلالاء و فعنالاء هر دو عجیبات بنا اند لیکن باعتبار کثرت زیاده نون و قلت تجرد
زواید این اسم بر وزن فعنالاء شمرده اند و محل عبارت مصنف که نون برناشا باین روش موافق تفسیر
شیخ رضی است و این مبنی است بر عطف نمودن این عبارت بر نون نه جس و جاز بر این است معطوف
بر میم مرزنجوش گرفته و بنا بر این معنی انبعاثات باشد که چنانچه در مرزنجوش حکم باصالة میم شود
باعتبار شذوذ زیادتی ان در این موضع همچنین در برناشا حکم باصالة نون میشود باعتبار شذوذ
زیادتی ان در این موضع چه نونی که حرف ثالث کلمه اسم و متحرک بوده باشد غالبا اصلی است و این معنی
اگر چه بحسب لفظ اقرب است لیکن معنی اول بحسب معنی اظهر است چه مقصود از این حکم زیادتی نون
نموده در صورتی که حرف ثالث کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر ننموده اگر چه مثلها مذکوره در انها
نون ساکن است و این دلیل بر اشتراط سکون نون نمیشود و کلام المصنف از شارح بعید از مراد میشود

[illegible]

[illegible]

در علامت سیم
اشتقاق است

تفریع باین شرط نیافتیم با آنکه بعضی از ایشان شروطی چند برای نموده‌اند که بعد از این دانسته
خواهد شد و ذر کنابیل بضم کاف و فتح نون و سکون همزه و کسر با یک نقطه با اشباع و سکون
یاء دو نقطه از زیر و لام بعضی نون را زاید گرفته‌اند با همزه و یاء و ضم یا بمعنی اصحی نیست چه
بنا برین موزون فناعیل خواهد بود و این وزن نیامده پس نون و همزه را اصلی شمرده‌اند تا آنکه
موزون فعالیل بوده باشد که از اوزان شایعه است مانند خزعبیل و پوشیده نماند که ذکر
کنابیل در ذیل امثله اولی است طریقه و لی خواهد بود و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامت
ظنیه بیان نمود احکام علامت سیم یعنی غلبه زیاده را بقوله فان لم تخرج بالغلبة کما
للتنوین فی موضع و زی موضعین مع ثلثة اصول للالحاق و غیره کقردد و مرمریس و عصبصب
وهمقمیق عند الاخفش اصلها [illegible] تشریحه یعلم و تعلل قال و لذلک لم یظهروا یعنی اگر
اشتقاق و ظاهر در کلمه نبوده باشد این کلمه با امثله اشتقاق از اوزان شایعه بیرون برده
بست و با در حرفها رجوع نمایند کلمه با اصالت آن حرف در نصوص علامت زیادت و اصالت غلبه زیادت
و اصالت است یعنی اگر آن حرف در موضعی که واقع شده اگر غالب الزیاده است آن حرف زاید خواهد
بود و اگر غالب الاصل است چون تضعیف یعنی از یاد حرفی که از جنس یکی از حروف اصول کلمه
بوده باشد پس غالب است در کلمه بشرط آنکه آن کلمه ثلاثی بوده باشد در رباعی و خماسی
غالب نیست و اگر گوئی که زلزل و عیسعس و امثال اینها از رباعی الاصول شایعست گوئیم که مراد
از تضعیف چنانکه دانسته شد از یاد حرفی است برای تضعیف و در امثال این با عیان
جمیع حروف اصلیه‌اند و برین قیاس سلسبیل و امثال آن از اسماء خماسیة الاصول فائده
تضعیف یا الحاق فردی از افراد کلمه بفردی دیگر از برای اجراء احکام آن برین یا غرضی از آن
غیر الحاق است مانند توسعه در کلمات و امثال آن و در صورت الحاق باید حرف مضعف مثل
چیزی باشد که بدان الحاق کرده شده بر فرد جمله الحاق [illegible] جعفر با دو حرف اینها [illegible]
اند چون مرمریس بفتح هر دو میم و سکون را اول و کسر را دوم و یاء دو نقطه از زیر ساکن بعد
از را دوم و سین بی نقطه که بمعنی حادثه عظیمه است چه فاء و عین در آن مکرر شده از جهت
الحاق بسلسبیل پس مرمریس بوزن فعفعیل است و یا عین و لام منه چون عصبصب یعنی
بی نقطه مفتوح و دو صاد بی نقطه مفتوح که در میان اینها با یک نقطه ساکنه واقع است و بای دیگر

راخو که بمعنی عصب محکم است و بپیچیدن محکم را نیز گویند چه ضاد و با در آن مکرر شده از جهة الحاق
بشمرجل و آن موازن فعلعل است و صورت ثانیه یعنی آنکه علة تضعیف غیر الحاق بوده
باشد چون همّرش بفتح ها و میم مشدده و راء بنقطه مکسوره و شین بنقطه را در چه مذهب
جمهور آنست که میم مکرر شده جهة غیر الحاق و دلیل بر این تضعیف کثرت واسطه در کلمات
و بنا بر این دال علی الاصول است آن موازن فعلّل بفتح عین مشدده و اخفش را عقیده آنکه این کلمه
خماسی الاصول است و در اصل هنمرش بود بسکون نون بعد از ها و پیش از میم مفتوحه مخففه
نون منقلب بمیم و با میم مدغم شده و بنا بر این موازن فعللل است بسه لام واستدلال نموده
بر مطلب با اینکه بر تقدیر قول بتضعیف منجر بوزن نادر ملشو چه وزن فعلّل بتشدید
عین مفتوحه نیامده پس عدم نظیر دلالت دارد بر اصالت هر دو میم با نقلاب اول از نون چه
در صورت وزنی که لازم میاید فعللل بسه لام و سکون عین است و این وزن شایع است مانند
جحمرش و امثال آن و چون در این مقام اعتراضی ظاهر بر اخفش وارد بود و ملخص آن اینکه اگر
همرش در اصل هنمرش میبود بایستی که نون بجا خود بماند و منقلب بمیم نشود چه بر تقدیر قلب
و ادغام مشتبه ملشو و زنان بوزن فعلّل بتشدید عین و هر گاه قلب و ادغام باعث وزن کلمه
بوزنی دیگر شود آن قلب و ادغام مجوز نیست چنانکه در موضع خود انشاء الله تعالی دانسته خواهد
شد اخفش در جواب گفته که این اشتباه در صورتی نیست که وزن فعلّل آمده باشد و مفروض
اینست که آن وزن نیامده پس چه اشتباهی بهم رسد پس فاعل قال در عبارت مصنف قال ولذلک
لم یظهر و اضمیر مستتری است راجع باخفش و ذلک اشاره است بعدم فعلّل یعنی بدانکه در صورتی
که تضعیف جهة الحاق بوده باشد ادغام احد مثلین در دیگری جایز نیست و اگر برای الحاق نبوده
باشد ادغام واجب است چنانکه قبل از این باین معنی اشاره شد و اگر گوئی که غرض مصنف از باب زیاده
بیان زیاده است که مقصود از آن الحاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدد مبحث معلوم
شد پس ذکر تضعیف مطلقا خواه غرض از آن الحاق بوده باشد و خواه نه در این مقام بی صورت است
میگوئیم که چون در این مقام مقصود مصنف بیان علامت زیاده است و این معنی در تضعیف نیز متحقق
است از این جهة متعرض ذکر تضعیف شده پس ذکر آن در این مقام بالعرض است و مؤید این حرف
اینکه از جمله امثله تضعیف فردا برا دنموده با آنکه زیاده در آن یعنی دال از حروف زیاده نیست

اذ و بجز سيبويه لامرين واختلاف در تعيين زايد در مثل كرّم يعني در هر
زايدي كه از جنس يكي از حروف اصول آن كلمه بوده باشد خواه بطريق ادغام بوده باشد چون كرّم
يا نه چون قردد مضعف و اكثر نحاة بزيادتي حرف ثاني قائل شده اند باعتبار آنكه در قردد دال اول را
در مقابل فاء جعفر و دال دويم را در مقابل لام گرفته اند و چون فا در جعفر لام الفعل اول است
معلوم ميشود كه دال اول در قردد لام الفعل و دال ثاني زايده است و چون در قردد دال اول
لام الفعل و حرف اصلي و ثاني را زايده گرفته اند در كرّم و نظاير او نيز چنين گفته اند صاحب اللباب
و ابن الحاجب را ابو حيان نسبت بابو علي فارسي و يونس داده و خليل و ابن عصفور گفته اند كه حرف
اول از مكرر زايد و ثاني اصلي است چه در كرّم و امثال آن ادغام حرف اول باعتبار سكون
اوليست بزيادتي نيست در غير مدغم نيز صاحب اللباب بر چنين بوده باشد و سيبويه هر يك از اين دو
قول را تجويز نموده باعتبار تعارض دليلين و ابو حيان از ابن مالك حكايت نموده قول بتفصيل را
و آن اينست كه مدغم اول زايد است و در غير مدغم ثاني زايد است جمع بين الدليلين و لا تضاعف
الفاء وحدها و نحو زلزل و صيصية و قوقيت و ضوضيت رباعي وليس بتكرير لفاء و لا عين للفصل
ولا يعتد بانه لاحد حرفي اللين لرفع التحكم و كذلك سلسبيل خماسي على الاكثر و قال
الكوفيون زلزل من زلّ و صرصر من صرّ و دمدم من دمّ لاتفاقهما في المعنى بصريون تجويز نموده اند
تكرير فاء الفعل كلمه را تنها بلي با تكرير عين جايز است چنانكه گذشت بدليل آنكه مكرر يا پيشتر
از عين الفعل واقع ميشود يا بعد از آن و بر هر تقدير مفسد لازم مي آيد چه اگر پيش از عين
واقع شود متصل خواهد بود بفاء الفعل و اجتماع دو حرف از يك جنس لازم خواهد آمد و در اين صورت
ادغام با اسكان حرف اول يعني فا واجب خواهد آمد و اين ممتنع است باعتبار لزوم ابتدا بساكن و همزه
وصل اگر چه دفع اين امتناع ميكند ليكن كاه موجب اشتباه آن كلمه بغير باب خود ميشود مثلا در
تا اگر تاء مكرر مدغم و همزه وصل داخل و اتّاء گفته شود مشتبه ميشود بباب انفعال و اگر مكرر بعد از عين
واقع شود لازم مي آيد تكرار حرفي با آنكه حرف اصلي ميان آنها فاصله بوده باشد و در لغت عرب چنين تكراري
جايز نيست و اگر گويي كه تكرار عين با لام و تكرار فا با عين جايز است چنانكه در عصبصب و مرمريس
مذكور شده و نيز با آنها حرف اصلي فاصله شده ميان او مكرران در عصبصب باء اول كه لام الفعل است

نسخه بدل: ولا لعين

فاصله

فاصله شد میان صاد اول که عین الفعل است و مکرر آن که صاد ثانی است و همچنین در مرمریس
راء اول که عین الفعل است فاصله شده میان فاء الفعل و مکرر آن که میم اول و ثانی اند پس چرا در صورتیکه
فاء بینهما این فاصله مجوز نیست میگوئیم در آن دو صورت اگرچه فاصله حرف اصلی است لیکن چون
فاصله نیز مکرر است پس بمنزله آنست که حرف اصلی نبوده باشد و چون در مثل زلزل و صمحمح بکسر
هر دو صاد بی نقطه و با ساکنه و نقطه از زیر میان آنها و یائی دیگر مفتوحه بعد صاد ثانی و
تاء نقطه از بالا و قوقیت بفتح دو قاف و با و واو کشاده میان آنها و یا و نقطه از زیر ساکنه بعد قاف
ثانی و تاء و نقطه از بالا که صیغه متکلم و مشتق است از قوقاء که نام آواز مرغی است و ضوضیت
بر وزن قوقیت که ماخوذ است از ضوضا که نام آواز مردمانست و سلسبیل توهم آن میشد که
از قبیل مضاعف بوده باشد و حال آنکه چنین نیست و این کلمات را مضاعف نمیگویند
مصنف دفع این توهم نموده باین وجه که مضاعف چنانکه دانسته شد کلمه ایست که مشتمل بر حرف
زایدی از جنس یکی از حروف اصول کلمه بوده باشد چون عصبصب که در اصل عصب بوده
بیک صاد و بیک با و دو حرف از جنس عین الفعل و لام الفعل بر آن افزوده شده که عبارتند
از صاد و باء و بهمین جهت تضعیف جز بر قیاس مرمریس و دیگر حروف دانسته میشود که درین امثله تکریر
نیست چه همه حروف این کلمات اصلیند بغیر تاء در ضوضیت و قوقیت که آنها ضمیر متکلمند
و از حروف زاید نمیشمارند باعتبار آنکه دلالت بر معنی تکلم میکنند و دانسته شد که حرف زایدی که مفید
معنی بوده باشد از حروف زایدش نمیدانند و مکررات درین امثله اصلا زاید نمیشمارند و دلیل
بر اینکه دانسته شد که فاء بینهما نیز مکرر نمیشود پس اگر درین کلمات تکریری بوده باشد فاء و عین
هر دو مکرر خواهند بود در زلزل موازن فعفع و ضوضیت و قوقیت موازن فعفعت و سلسبیل
موازن فعفبیع خواهد بود یا لام الفعل خواهد بود و این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر
سلسبیل از این کلمات رباعی الاصول و سلسبیل خماسی الاصول است و ممکن است که مراد مصنف درین
کلمات دفع اعتراضی بوده باشد که از حکم بعدم جواز تضعیف فاء بینهما سابقا میشود و ملخص
آن اینکه نیز در زلزل و امثال آن فاء مکرر شده بینهما بدون تکرار عین چه اگر عین نیز درین کلمات
مکرر بوده باشد لام الفعل میشد و این جایز نیست و ملخص جواب اینکه اصلا تکریری درین
کلمات نیست بلکه جمیع آنها اصلیه اند و کو بنون نیز بوده اند تکریر فاء بینهما بدون تکریر

حز رقم

عین هرگاه معنی آن بحذف ثالث که مکرر فاء است مفهوم نشود چون زلزل و صرصر و دمدم
که معنی اینها از زل و صر و دم بغیر مفهوم میشود و گفته اند که زلزل ماخوذ است از زل
بمعنی لغزیدن و صرصر که بمعنی باد سخت است ماخوذ است از صر بمعنی سرما و دمدم که بمعنی اهلک
است ماخوذ است از دم بمعنی طلی کردن بمال و دلیل ایشان بر این اشتقاق اتفاق اینها است با اینها
در لفظ و معنی چون مصنف فارغ شد از بیان احکام علامات و اما دلیل اصالت و زیادتی و
جمله اینها غلبه زیاده موقوف بود بر معرفت مواضع غلبه زیادتی حروف شروع در زیاده از این تفصیل
انها هی ما خف بابه ولذلك حكم بزيادة الهمزة اولا مع ثلثة اصول فقط فافكل افعل والمخالف مخطئ
واصطبل فعلل كقرطعب یعنی همزه غالبا زایده است در اول کلمه که بعد از آن سه حرف اصلی بوده
باشد چون احمر و احمد و از این قبیل است اجفیل بکسر همزه و سکون جیم و کسر فا با اشباع و
سکون یا و لام باعتبار آنکه بعد از همزه اگر چه در آن چهار حرف است لیکن یا زایده است حروف
اصلیه آن منحصر است در سه پس اجفیل موازن افعیل است و بنا بر این قاعده همزه که در اول کلمه
بعد از آن سه حرف اصلی بوده باشد و از اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود
بمقتضای غلبه زیادتی آن محکوم به است پس افکل بفتح همزه و سکون فا و فتح کاف و لام موزون
افعل است بزیادتی همزه که در اول کلمه بوده باشد مطلقا خواه بعد از آن سه حرف اصلی بوده
باشد و خواه زیاده یا کمتر اگر از راه اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن معلوم نشود
اصالت آن محکوم به است که با دلیل ایشان بر این یعنی اصالت حروف است و بنا بر این افکل را
موازن فعلل دانسته اند چون جعفر و مصنف ایشان را خطا شمرده و وجه خطا اینکه در این
صورت باید که افکل در حال علمیت غیر منصرف بوده باشد چه شرط وزن الفعل منتفی
خواهد بود باعتبار آنکه همزه در این صورت زایده نیست پس زیادتی که در اول الفعل است
در اینجا مفقود خواهد بود و علمیت تنها موجب منع صرف نیست و حال آنکه در حال علمیت او را
غیر منصرف شمرده اند پس باید که همزه اش زایده بوده باشد تا آنکه علت منع صرف او علمیت
و وزن الفعل بوده باشد با تحقق شرط آن و اگر بعد از همزه چهار حرف اصلی بوده باشد
این صورت غالب زیاده نیست که مر ضاد و بنا بر این هرگاه همزه که حرف اول و بعد از آن
چهار حرف اصلی است دلیل از اشتقاق و عدم نظیر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد بمقتضای

عدم

غلبه اصالت همزه در چنین موضع اصالت محکوم بها است و از اینجهت اصطبل را بکسر همزه و سکون صاد
بی‌نقطه و فتح طاء بی‌نقطه و سکون با یک نقطه و لام موازن فعللل بسه لام با سکون لام ثانی
شمرده اند و انرا از باب رباعی گرفته اند نه بر وزن افعلل و لام باعتبار زیادتی همزه و ابو
الوفا گفته که علت اصالت همزه در این موضع دو چیز است یکی انکه همزه ثقیل و کلمه با غیر تثقیل است
و همزه زایده مفید معنی زایدی نیست تا انکه مرتکب ان زیادتی ثقل بسبب ان توان شد پس ارتکاب زیادتی همزه زایده
بی فایده جایز نخواهد بود و دیگری انکه چنین کلمه که چهار حرف اصلی بعد از همزه در ان متحقق باشد
از کلمات عربیه نیامده بلکه منحصر است در کلمات عجمیه و کلمات اصلی عجمیه را زاید ندانند و از اینجهت سیبویه و اتباع او
حکم نموده اند باصالت همزه در ابرهیم و اسمعیل اگرچه در تصغیر اسقاط ان نموده اند و مبرد همزه این دو اسم را
اصلی شمرده و در حالت تصغیر بیان اخته و در مصغر انها ابیریه و اسیمیع گفته و همچنین اگر بعد از
همزه دو حرف اصلی بوده باشد در اینصورت نیز اصالت همزه محکوم بها است چه بر تقدیر زیادتی ان
لازم می اید که کلمه متمکن دو حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدانکه مفهوم کلام مصنف این است که همزه در
غیر اول کلمه غالب الزیاده نبوده باشد مطلقا و ابو حیان گفته که هرگاه همزه در وسط کلمه بوده باشد از همزه
اصلی است نه زاید مگر انکه دلیلی بر زیادتی ان بوده باشد از اشتقاق و عدم نظیر و دلیل بر زیادتی ان
در خصوص چند کلمه است که از انجمله است شأمل و شمأل و اگر همزه در اخر کلمه و بعد از ان زیاده از دو حرف
اصلی بوده باشد در اینصورت غالب الزیاده است چون علباء و لا اصلی است چون بناء یا بدل از حرف اصلی است
چون ماء و کساء و ابو حیان گفته که همزه در این مثله بدل است از واو و لام الفعل و نیز او گفته که همزه زایده حرف اول
و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن کلمه واقع میشود چون احمر و شأمل و شمأل و حوصل
و حمراء و حروراء و عاشوراء و برسطاء و شنیع رضی فرموده که همزه اگر در غیر اول بوده باشد حکم
بزیادتی ان جایز نیست مگر انکه دلیلی بر زیادتی ان بوده باشد ملی غالب است زیادتی ان در اخر اسمی که بیش
از همزه در ان الف زایده بوده باشد بشرط انکه پیش از الف سه حرف اصلی بوده باشد چون علباء و سوداء
و حمراء و الهمز کذلک و مطردة فی الجاری علی الفعل و میم نیز مثل همزه غالب الزیاده است در اول کلمه
بشرط انکه بعد از ان سه حرف اصلی بوده باشد پس چنین میمی هرگاه دلیلی بر اصالت و زیادتی
ان نباشد از اشتقاق و عدم نظیر بمجرد غلبه زیادتی حکم بزیادتی ان میشود چون
منبج بفتح میم و سکون نون و کسر با و جیم که نام موضعی است که بر وزن مفعل است بزیادتی میم و گاه

ملتبس شود که افعل اسما است یا فعل مگر مؤید غلبه نظیر است چون مثال هر که گوید چه اگر میم اصلی بوده باشد بوزن
فعلل خواهد بود و این وزن نیامده است و زیادت میم مطرد و کلی است در اول هر اسمی که ماخوذ از فعل بوده
باشد بگردد اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد چون مشتقات مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر
میمی و اسم زمان و اسم مکان و دلیل اشتقاق مؤید غلبه زیادت است درین امثله بدانکه ابو حیان
گفته که میم هرگاه در وسط کلمه واقع شده اصالت او در نصوص محکوم به است مگر در خصوص چند
لفظی که دلیل دیگر از اشتقاق و عدم نظیر دلالت بر زیادتی آن دارد چون دلامص و دمالص و ملص
نزد خلیل و اخفش و مانند میم ها درین اسما اصلی دانسته اند چون تمسکن و تمدرع و تمندل و
هرگاه میم در آخر کلمه بوده باشد زاید است در زرقم و ستهم و فسحم و صرکم و صرنکم و هم و هما و
زرقم و ازین قبیل الفاظ بسیار حکایت شده و گفته که ابن عصفور حکم باصالت میم در بعضی ازین
کلمات نموده بدلیل صحیح و باز گفته که میم زاید واقع ملتبس اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن
چون منبج و تمدرع و دلامص و زرقم و صیادم والتاء زیدت فی ثلثة مواضع الاولی اول الرباعی
الاسماء یجری علی الفعل ولذلک کان یستعور کعضرفوط و سلحفیة فعلیة یا غالبا زاید است
در اول و وسط و آخر کلمه بشرط آنکه کلمه ثلاثی الاصول بوده باشد چون یلمع بفتح یا و سکون لام
و فتح میم و عین بی نقطه که بمعنی سراب است موازن یفعل است بزیادتی یا و یضمع بفتح ضاد نقطه
دار و سکون یا و فتح عین بی نقطه نیز و میم نام شیر است و این نیز موازن یفعل است بزیادتی فا و
جیم که موازن فعیل است و چون یا ثانی در لیالی که زیاده است بر ضد حصول صیغه جمع درین چند
مثال نیز دلالت بر زیادتی یا دارد و چون غلبه زیاده بدلیل اشتقاق دال نیست و در کم از ضنعم
که بمعنی عض یعنی خاییدن است مفهوم از رحمت چهارم دلیل باعتبار آنکه جمع قسی در هیچ یک
ازین بنای اشتقاق آن باید نیست بر تقدیر تحقق شرایط غلبه زیاده حکم بر زیادتی یا ملتبس هر
چند که دلیلی دیگر بر زیاده دلالت نداشته باشد و در اول رباعی الاصول یا زایده نیست بلکه اصلی است
مگر در فعل چون یدحرج نظایر آن و دراهم چون یستعور بر وزن فعللول بر وزن عضرفوط
اصلی است چه حروف زایده در اول اسما رباعیه الاصول واقع نمیشود مگر بعنوان اصالت یستعور
بفتح یا و سکون سین بی نقطه و فتح تای دو نقطه از بالا و ضم عین بی نقطه و سکون واو و را بی نقطه
نام موضعی است نزدیک بکوهستان مدینه مشرفه و نام درختی که مسواک بان ملتبس نیز آمده و جل

شود

شمر و داهیه و حادثه و باطل و انرا گفته اند و شیخ رضی ره فرموده که عبارت مصنف الا انهما یجری علی الفعل
غلط است چه اسم رباعی هر چند ماخوذ از فعل بوده باشد در اول ان یاء زاید نمیباشد و صواب الا
فی الفعل است باعتبار انکه در اول فعل رباعی یاء زایده میباشد و در غیر اول یاء زایده واقع میشود
هر چند که ان کلمه رباعی الاصل بوده باشد چون سلحفیه بضم سین بی نقطه و فتح لام و سکون حاء بی نقطه
و کسر فاء و فتح یاء دو نقطه از زیر مخففه و تاء دو نقطه از بالا که نام سنگ پشت است چه در ان زیاده شده
از جهة الحاق ان بقذعمل یا انکه حروف ان چهار است باید انکه ابوحیان گفته که یاء زایده واقع میشود در
کلمه در ثانی و ثالث و رابع و خامس ان چون یلمع و ضیغم و طیسا و حذیم و سلحفیه و بعضی گفته اند که
سادس کلمه و سابع نیز امده چون لهانیه و خزوانیه الواو و الالف یزیدان مع ثلثة اصول فصاعدا
الا فی الاول و لذلک کان ورنتل کجحنفل باید انکه واو و الف زایده در اول کلمه مطلقا نمیباشند
و الف باعتبار انکه ساکن است نباید ابتدا بساکن محال است و باعتبار انکه هرگاه در اول کلمه واقع شود بر
تقدیر ضم و کسر منقلب بهمزه میشود چون اجوه و اشاح در وجوه و وشاح چنانکه در باب اعلال دانسته
خواهد شد و بر تقدیر فتح اگر چه منقلب بهمزه نمیشود لیکن گاه مضموم خواهد شد چنانکه در
تصغیر و در فعل ماضی مجهول و در تصریف باید منقلب بهمزه شود و بنابرین مشتبه خواهد
شد بهمزه منقلب از واو نبوده باشد بلکه در اصل همزه زیاده شده باشد و از اینجهة که واو در اول
کلمه زیاده نمیباشد ورنتل بفتح واو و راء بی نقطه و سکون نون و فتح تاء دو نقطه از بالا و لام که
بمعنی داهیه و حادثه عظیمه است بوزن فعنلل گرفته اند بنا بر اصالت واو چنانکه جحنفل بفتح
جیم و حاء بی نقطه و سکون نون و فتح فاء و لام که بمعنی کنده لب است بر این وزن است و ابوحیان
از بعضی جواز وقوع واو زایده را در اول کلمه حکایت نموده و قول او را نسبت بجهود داده و در
غیر اول کلمه زایده میباشند غالبا بشرط انکه حروف اصول ان سه یا زیاده بوده باشد چون کوثر و
کنهور و العضرفوط و سرواح و قبعثری باید انکه ابوحیان گفته که واو زایده حرف ثانی و ثالث
و رابع و خامس کلمه واقع شده در اسم و فعل چون کوثر و حوقل و جدول و جهور و عرقوه و اغدودن
و قلنسوه و ارتعاوی و الف زایده حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس واقع شده در اسم و فعل
دو چون ضارب و ضارب و عذافر و تغافل و حبلی و سلقی و انطلاق و احاوی و قبعثری و
اعرندی و النون کثرت بعد الف اخرا و ثالثة ساکنة نحو شرنبث و عرند و اطرد و فی المضارع

والمطاوع و نون زایده است غالبا در دو موضع یکی هرگاه در آخر کلمه واقع شود و پیش از ان سه حرف اصلی
یا زیاده بوده باشد چون عثمان و سکران و سرحان و غربان در جمع غراب و ازینجهت که غلبه زیاده
در ینقسم مشروط بتقدم سه حرف اصلی است با غیبا انکه مقدم بر نون دو حرف اصلی است
زیاده چه بکرار الفی زاید اند و گویا مصنف در اشتراط این شرط اکتفا به امثله نموده چه در انها پیش از
نون سه حرف اصلی واقعست دویم هرگاه نون حرف ثالث کلمه بوده باشد و غلبه زیاده نون در ینقسم
مشروط بانست که نون ساکن بوده باشد چه بر تقدیر تحرک این نون غالبا اصلیست چنانکه
جابردی در بعضی از مواضع شرح این باب تصریح باین معنی نموده و در بن شرط نیز گویا مصنف اکتفا
بمثال نموده چه در عرنتد و امثال او [illegible] و نون در ان ساکنست و شیخ رضی ره گفته که بر مصنف لازم است
ایراد شرط دیگر در ینقسم که اعتبار نشان وجود دو حرف یا زیاده بعد از نون و بعد ان بن شرط
غالب اصالت این نون دانسته و گفته که نون در عرند اگرچه نون زاید است لیکن زیادتی ان از راه غلبه
زیاده نیست بلکه از راه اشتقاق است چه ان مشتق است از عرد بدون نون و در سقو معنی بکر از سه
این باب غلبه زیاده گفته که اکثر امثله که مصنف ایراد نموده در بن باب زیادتی حروف در انها غالب نیست
بلکه از راه اشتقاق معلوم است پس مقصود مصنف اگر بیان زواید است که غالب الزیاده بوده باشند
ذکر این امثله معقول نیست و اگر مقصود او بیان مطلق زاید است خواه از راه غلبه زیاده معلوم بود
باشد و خواه نه ذکر این امثله صحیح است لیکن منافی کلام سابق است چه از ذکر این احکام بعد از عبارت
فان فقد فبغلبة الزیادة مفهوم میشود که مراد بیان امثله زواید بوده باشد که غالب الزیاده باشند
و زیادتی انها از غلبه زیاده مستفاد تواند شد اگر دلیلی دیگر بر زیادتی انها نبوده باشد و مطرد
یعنی قاعده کلیه است زیادتی نون در صیغه مضارع متکلم مع الغیر چون نضرب و نتهدد و امثال
انها و شیخ رضی ره فرموده که عقیده من انست که حروف مضارعه از حروف زواید نیستند چه
در حروف زیاده معتبر است عدم افاده معنی و حروف مضارعه مفید معنی جدید هستند که
بدون ان حروف این معنی مستفاد نمیشود لیکن این حروف در مضارع از قبیل نون تثنیه و جمع‌اند
و ان اتفاقا از حروف زیاده نیست و همچنین مطرد و کلیست زیادتی نون بر فعل ماضی هرگاه بوده
از ان فعل مطاوعه بوده باشد مراد از مطاوعه دلالت فعل است بر قبول فاعل ان اثر را از
دیگری چون نون در انقطع و امثال ان میگویند قطعته فانقطع یعنی بریدم او را و ان قبول [illegible]

نمود

بود و بر این شد پوشیده نماند که بنا بر گفته شیخ رضی که لازم مثال آید که این نون نیز زاید نبود
باشد چه این نیز مفید معنی مطاوعت است و بدون آن این معنی مفهوم نمیشود بلکه لازم مثال آید که هیچ
یک از حروف زواید که در افعال مزید فیه مثل شد زاید بر مجرد زاید نگویند هر چند از حروف زواید بوده
باشد چه هر یک از آنها افاده معنی تازه میکند چنانکه در ابواب مزید فیه دانسته شد و محقق
این معنی در صدد مبحث مذکور شده و ابو حیان گفته که نون زاید در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس
و سادس و سابع آن واقع میشود در اسم و فعل هر دو چون نرجس و نضرب و عنصر و سنبل نرجمی که
وزن فنعل را اثبات نموده اند و الندد و قلنس و عشن و احرنجم و مرجان و سلامان و عنبوثران و قطرد
نیست زیادت نون در اول کلمه مگر در فعل مضارع پس اگر در اول اسم و اول فعل غیر مضارع بوده
باشد اصالت آن نون محکوم بها است مگر هرگاه دلیل دلالت کند بر زیادتی آن و اگر حرف ثانی کلمه بود
باشد زیادت آن قیاسی است در باب انفعال و اگر حرف ثالث بود باشد زیادت آن قیاسی است در باب
افعنلال و مطرد است زیادتی نون در ثالث اسم هرگاه پیش از آن دو حرف مفتوح یا اول مضموم بود و ثالث
چون شرنبث بشرط آنکه آن نون در مثل خود مدغم نبوده باشد چون عجلنس نباشد پس نون چه در
مثل عجلنّس نون زاید برای تضعیف خواهد بود و عقیده من آنکه هر دو نون در آن زاید و عجلنس موزون
فعنل است و اگر تضعیف آن نون که حرف ثالث است ممکن نباشد ابن جنی را عقیده آنست
که چنین نونی احتمال اصالت و زیادت هر دو دارد و حکم بیکی از آنها محتاج است بدلیل از
خارج و غیر او از زاید میدانند و اگر در آخر کلمه بوده باشد و پیش از آن حرف علت نباشد البته
آن نون زاید است چون عسلین و اگر آن حرف علت واو است و درین صورت زیادتی نون قیاسی
است در جمع مذکر سالم چون مسلمون و در غیر آن سماعی است چون ... و امثال آن و اگر
آن حرف علت الف است پس اگر پیش از الف زیاده از دو حرف اصلی بوده باشد درین صورت
آن نون البته زاید است بشرط آنکه از باب جیحان نبوده باشد و بعضی درین صورت شرط نموده اند
از برای زیادتی آن دو چیز را یکی عدم تضعیف ما قبل الف و دیگری آنکه پیش از الف سه حرف
بوده باشد و بعضی نیز بدینسان شرط نموده اند که آن اول کلمه مضموم مکسور یا به اسم نباتی بوده
باشد چون رمان و سیرافی گفته که اگر حکم باصالت آن منجر شود بوزن نایاب درین صورت
البته زاید است چون زعفران و آن اصلیه است چون دهقان و شیطان و اصح آنست که

[illegible]

در حکم زیادتی نونی که در آخر کلمه و پیش از آن الف باشد شرطی نباشد بزین نیست که پیش از الف
زیاده از دو حرف اصلی باشد و از باب جحنبوه باشد و در غیر مواضع مذکوره زیادتی نون سماعی است
نه قیاسی والثانی فی تفعیل و نحوه و فی نحو عنونت تاء زائده در و قلم است قیاسی و سماعی قیاسی
در باب تفعیل و تفعل و تفاعل و افتعال و استفعال و تفعلل و تفعال و تفعلة و بعضی از شراح
در بیان این قسم ایراد نموده اند مضارع با تا را چون تقوم و تضرب و تاء تانیث را که در فعل ماضی و اسم
فاعل و امثال اینها از مشتقات می‌باشد چون قامت و قائمة و مضمر بر نظایر اینها و تاء انت را بنابر
مشهور که آن ضمیر مخاطب و تاء الا محض خطاب است و بنابر آنکه مجموع انت ضمیر خطاب است چنانکه بعضی
گفته اند تا اصلی خواهد بود و ابوحیان گفته که در غیر مواضع مذکور اصالة تا محکوم به است مگر
در چند کلمه که ازدیاد تا در آنها سماعی است و دلیل دیگر بر زیادتی آن نیست و سماعی در اول کلمه
بسیار است چون تمساح و تضراب و تمراع و تنبال و تنضب و تنفل و امثله بسیار دیگر در ذیل این قسم
ایراد نموده و در وسط نیز یافت شده در حالتی که حرف ثانی یا حرف ثالث بوده باشد مانند خنثع و خنثعل
و چون زیادتی تا در وسط کلمه ثقیل است اکثر نحاة قائل شده اند باصالة تا در بستعور و بلیت
تا در کلتا و در آخر کلمه نیز بسیار آمده چون عبوت و رحموت و رهبوت و ملکوت و جبروت و عنکبوت
و غیر اینها والسین اطردت فی استفعل و شذت فی اسطاع قال سیبویه هو طاع یطاع فمضارعه یسطیع
بالضم وقال الفراء الشاذ فتح الهمزة وحذف التاء فمضارعه بالفتح وعد سین الکسکسة غلط لاستلزامه
شین الکشکشة و ازدیاد سین مطرد و کلی است در باب استفعال و شاذ و نادر است در باب افعال
چون اسطاع بفتح همزه و سکون سین و بصریون گفته اند که در اصل اطوع بوده از باب افعال
چون فتحه واو بما قبل منتقل و واو منقلب بالف شد سین زیاد شد عوض از حرکت عین
چنانکه در اهراق بفتح همزه ها زیاد شده عوض از حرکه عین چه آن نیز در اصل اروق بوده
بسبب نقل حرکت واو بما قبل و انقلاب واو بالف و ازدیاد ها چنین شده و ابوالبقا نیز گفته که سبب
ازدیاد سین در این کلمه جبر تغییر است که در آن داده یافته و فراء و کوفیون گفته اند که اسطاع بفتح همزه
و در اصل استطاع بوده بکسر همزه از باب استفعال و در اصل استطوع بوده بر وزن استخرج
بسبب نقل فتحه واو بما قبل و قلب واو در اصل متحرک لیما قبل مفتوح بالف استطاع شد بعد
از آن تا بعضی با عجبا ثقل اجتماع آن با طا و کراهة ادغام تا در طا و همزه مفتوح شد بغیر قیاس

اسطاع

اسطاع حاصل شد وظاهر عبارت مومن آنست که همزه بنابرین مکسور باشد بر اصالت خود و از
حمزه حکایت نموده که او نیز تاء را نمی اندازد لیکن طا را در طا ادغام میکند و در قران مجید فما اسطاعوا
مثبت شده به طا خوانده و بنابر آنکه از باب استفعال بوده باشد مضارعش یستطیع است بحذف
تاء و فتح یاء مضارعه و ازدیاد سین قیاسی است و بنابر اول مضارعش یسطیع است بضم یاء مضارعه
و ازدیاد سین شاذ و مخالف قیاس است و زمخشری و جمعی از نحاة از جمله مواضع ازدیاد سین
قیاساً شمرده اند موضعی را که وقف بر کاف مکسوره واقع شود و گفته اند که در بعضی لغات ازدیاد
سین بی نقطه یا شین نقطه دار لازم است چه اگر وقف بطریق اسکان کاف باین نطق کرده شبیه
میشود بخطاب مذکر پس در اکرمتك و منك و امثال اینها گفته میشود در حالت وقف اکرمتکس یا کس
یا اکرمتکش و بکش و از سین کسکسه و از شین کشکشه نام برده اند بفتح هر دو کاف و سکون
سین و شین اول و سین و شین ثانی و تاء دو نقطه از بالا و بعضی بکسر کاف نیز ضبط کرده بالحاق
نموده اند باعتبار آنکه چون سین و شین ملحق بکاف مکسوره میشود پس گویا هر دو ملحق بکسر اول است
و طریق اول اصح است باعتبار آنکه مصدر باب فعلل در معنی نسبت نمودن سین و شین بر کاف خطاب
مونث شد پس باید موازن دحرجه بوده باشد چون فعلله و بسمله که بمعنی گفتن لا حول و لا قوة الا
بالله و بسم الله الرحمن الرحیم اند چون مصنف این حکم نموده زیادتی سین در این مقام واضح نیست
گفته که سین در این مقام زاید نیست چه اگر زاید بوده باشد لازم میاید که شین نقطه دار نیز
زاید بوده باشد محال آنکه از حروف زواید نیست و بعضی گفته اند دلیل بر عدم زیادتی
اینست که سین در این مقام مفید فایده ایست که آن فرق میان خطاب مونث و مذکر است و حروف
زواید مفید فایده معنی باشند و ابو حیان از بعضی حکایت نموده که زیادتی سین را در قدموس
و ضغبوس و عسدوس از جمله الحاق بزبرج و در عرناس از جمله الحاق بسرداح و در خلابس از جمله
الحاق بعلا فرود و حندریس نیز بعضی قایل بزیادتی سین شده اند باعتبار آنکه آنرا مشتق از
خندر دانسته اند و اما اللام فقلیله کزیدل و عبدل حتی قال بعضهم و فی فیشله فیعله مع
فیشه و فی هیقل مع هیق و فی طیسل مع طیس للتکثیر و فی فحجل کجعفر مع افحج و ازدیاد لام نادر
است چه در اول و وسط کلمه نیامده و در آخر کلمه نیز بخصوص علم زیاد شده چون زیدل و عبدل
در زید و عبد و در غیر علم بشبهاتی است مثل اینکه بعضی در فیشله بفتح فا و سکون یا دو نقطه

از زبر و فتح شین بی نقطه با هر لام و تا و نقطه دار الا که سه دیگر را گویند گفته اند که لام اصلی و لام
الفعل است و یا زایده است یا آنکه هیشه بدون لام نیز با همین معنی آمده پس ظاهر است که لام زایده
و یا اصلی و عین الفعل است و گفته اند که این چند کلمه و الاصالة الموضوعة اند از برای یک
معنی هیبل بفتح و بکسر تیبش شده و نهیقل بفتح ها و سکون یاء دو نقطه از زیر و قاف
مفتوحه و لام که شتر مرغ را گویند نیز قایل باصالة اللام و زیادتی یاء شده اند با آنکه بدون
لام نیز با همین معنی آمده که از عبارت زهیق است و در طیسل بفتح طا بی نقطه و سکون یاء
دو نقطه از زیر و فتح سین بی نقطه لام که بمعنی جمع بسیار است لام را لام الفعل دانسته اند و یا را
زایده با آنکه طیس بدون لام با همین معنی آمده و در فیجل بفتح فا و سکون خا بی نقطه و فتح
جیم و لام گفته اند که این اسم با عین الاصل است و در جعفر نیست با آنکه افخ بفتح همزه و
سکون فا و فتح خا بی نقطه و جیم بدون لام بمعنی ان آمده و آن شخصی است که در وقت رفتن
و راه رفتن سر پاهای او نزدیک بیکدیگر و پاشنهای از هم دور باشد و در جمیع این امثله
عذر ابن درستویه گفته اند که این کلمات با لام و بی لام اصالة موضوع اند برای یک معنی
بدون فرق و بعضی بدانکه ابو حیان گفته که در عبدل عقیده اخفش اصالة اللام است و آن
مخفف عبدالله است و در کتاب وسط اخفش مخالف این عقیده نیز گفته و لام را زاید
دانسته و جمعی از اتباع او شمرده و در فیشل و هیقل اکثر گفته اند که لام زایده است بدلیل
فیش و هیق بدون لام و ابن جنی تجویز نموده اصالة اللام را در این دو کلمه و خلیل قایل باصالة
شده در هیقل و ابو عبیده در آن قائل شده بزیادتی و در طیسل نیز اختلاف جاری است
و ابن قطاع قائل شده بزیادتی لام در نهشل باعتبار اشتقاق آن از نهش و ظاهر کلام
سیبویه باصالة اللام او است و در عنسل نیز سیبویه قائل باصالة اللام شده و محمد بن حبیب
بزیادتی از رفته و لام در عثول نزد مبرد زایده است و در هیلع بعضی گفته اند که مشتق
است از هلع و لام اصلی است مبهم نیست و بعضی گفته اند که لام در اسم اشاره زایده آمده
چون ذلک و هنالک و اولئک و ابو حیان خود این قول را تضعیف نموده با ابن درستویه که
این زیادتی در یک کلمه ثابت است نیز گفته که لام زایده حرف ثانی و ثالث و رابع و خامس و
سادس واقع شده چون فالقع و هملع و عبدل و حفیجل و شرحبیل و اما الهاء فکان المبرد

لابعدها

لا يبعدها ولا يلزمه نحو اخشه فانها حرف معنى كالتنوين وباء الجر ولامه وانما يلزم في امهات و
نحو امهتي خندف والياس ابي وام فعل بدليل الامومة واجيب بجواز اصالتها بدليل
امهت فيكون امهة فعلة كابهة ثم حذفت الهاء وهما اصلان كدمث ودمثر وثرة
وثرثارة ولؤلؤ ولآل ولا يلزم ايضا نحو اهراق فاهراقه ابو الحسن هجرع للطويل من الجرع
للمكان السهل وهبلع للاكول من البلع خولف وقال الخليل هركولة للضخمة هفعولة
لانها تركل في مشيها وخولف در بودن ها از حروف زياده خلاف واقع شده مبرد را
عقيده اينست كه از حروف زياده نيست و پنج اعتراض بر او ايراد نموده اند اول اينكه
اخفش در حال وقف ها زياده ميشود و لخشه گفته ميشود اتفاقا دوم انكه ام امهات
در جمع آن گفته اند با زيادة ها چه ام بضم همزه و تشديد ميم و وزن فعل است بدليل
اشتقاق از امومه پس معلوم ميشود كه ها زائده است سوم انكه در حال واقع نيز
اهراقه هريق بار با زيادت ها آمده چهارم انكه هجرع را بكسر ها و بفتح نيز آمده و سكون جيم و فتح را
بي‌نقطه و عين بي‌نقطه بمعنى طويل القامه نقل نموده با انكه مشتق است از جرع بفتح
جيم و راء كه بمعنى زمين هموار است و چون ها در مشتق منه نيست معلوم ميشود
كه در مشتق زائده است و همچنين هبلع بكسر ها و سكون باء يك نقطه و فتح لام و عين
بي‌نقطه بمعنى اكول حكايت نموده با انكه مشتق است از بلع بدون ها پنجم انكه
خليل هركوله بكسر ها و سكون راء بي‌نقطه و فتح كاف و سكون واو و فتح لام و تاء دو نقطه از
بالا بمعنى دختر فربه حكايت نموده و از او موازن هفعوله شمرده باعتبار اشتقاق آن
از ركل بفتح را و كاف كه بمعنى پاي بر زمين زدن است گفته اند از آن جهت دختر فربه را هركوله
ميگويند كه در وقت راه رفتن بسبب سنگيني پا را بقوت بر زمين ميزند مصنف گفته كه اكثر
اين اعتراضات بر او وارد نيست اما اول پس از اينكه ها در لخشه براي سكت است پس زيادت
آن براي افادة فائده ايست كه بدون آن حاصل نيست كه عبارت است از سكت چنانكه
تنوين زياده ميشود براي تعظيم و تحقير و اشباه اينها چون باء جر و لام جر كه غرض از زيادت اينها
نيز افاده معنى ايست پس چنانكه اينها از حروف زياده نيستند ها سكت نيز از اين قبيل
نيست و اعتراض ثاني اگرچه ظاهرا بر مبرد وارد است باعتبار انكه امهات با زيادت ها

امده وان جمع امهه است بازدیادها وتا چنانکه شاعر گفته امهتی خندف والیاس ابی خندف
بکسر خاء نقطه دار وسکون نون وکسر دال بی نقطه وفا نام زنیست و امّ موازن فعل است
باصالة همزه وهر دو میم بدلیل اشتقاق ان از امومة لیکن مبرّد میتوانند گفت که موازنه
ام با فعل ممنوعست بلکه میتواند بود که یک میم زاید و لام الفعل ان هامحذوف و موازن
فعّ بتشدید عین بوده باشد و مؤید این احتمال انکه خلیل در کتاب عین اللغة گفته که میگو
تامهتُ بر وزن تصرفت یعنی اتخذت اما پس امهة بر وزن فعلة خواهد بود مانند ابهة
بضم همزه وفتح با مشدده ومبا بر ین ها الام الفعل نه زائده و بر تقدیر تسلیم که ام بر وزن
فعل بوده باشد باصالة هر دو میم ممکنست که در امهه یک میم زاید و ها لام الفعل بوده
باشد باعتبار اصالة هر یک از اینها و کلمه بدو ن فرعیت احدهما و مؤید این چند مثالهٔ
ابراد نموده یکی دمث بفتح دال بی نقطه و سکون میم و بکسر میم نیز امده و ثلاثه نقطه و دمثر
بفتح دال و سکون میم و فتح ثاء سه نقطه و راء بی نقطه که هر دو باصالة موضوعند از برای
زمین بیشتر نرم و احدهما از دیگری ماخوذ نیستند بلکه اول اسم ثلاثی الاصول و ثانی
رباعی الاصول است دوم ثرّه بفتح ثاء سه نقطه و فتح راء بی نقطه مشدده و ثاء و نقطه از بالا
وثرثاره بفتح دو ثا که در میان انها را ساکنه واقع است و الف رابع و یکی و ثانی بیکر چه هر دو
موضوعند باصالة از برای چشمه پر اب با انکه در ثره یک ثا و در ثرثاره دو ثا است و دلیل بر اصالة
هر دو ثا اینکه اگر یکی زاید بوده باشد لازم میاید فصل میان دو حرف مضاعف بحرف اصلی و این
جایز نیست چنانکه در زلزل مذکور شد سیوم لؤلؤ و لآل بر وزن صراف که اگر چه لآل
بمعنی مروارید فروش است ظاهر اینست که منسوب بلؤلؤ و ماخوذ از ان باشد لیکن گفته
اند که لؤلؤ اسم رباعی الاصول و لآل ماخوذ است از ثلاثی اعنی لاء لیعنی لؤلؤ بدلیل انکه
فعال برای نسبت از غیر ثلاثی بنا میشود چنانکه در موضع خود دانسته شد و مبدء اشتقاق
ان هرگز مستعمل نشده و اعتراض سیوم بر مبرد وارد است چه ظاهر اقبیه هرتوقابل تاویل
نیست و جواب از این اعتراض گفته اند بحمل این مثال بر شذوذ و نسبت بمصنف داده اند که او در
شرح خود گفته که جواب این اعتراض ممکن نیست مگر باین دو شرکه نسبت غلط بقائلش
دهد باعتبار انکه چون همزه در دادی بدل شده بها از واه قرب مخرج توهم ان نمود که اینها

فاء الفعل

فاء الفعل است و بغلط همزه باب افعال را بر او داخل نمود بعد از اسکان ها بدانکه شیخ رضی
اعتراض نموده بر مصنف که لفظ نحو درین قول که و یلزمه نحو هراق بی موقع است چه هراق نظیری
ندارد و نیز گفته که درین کلمه سه لغت آمده اراق یریق بر اصل خود و هراق یهریق بضم یا مضارعه
و فتح ها و کسر را و سکون یا چه در اصل اریق بوده بر وزن اکرم که اصل مضارع باب افعال
است چون سبب اجتماع دو همزه میافتاد و بتبعیت در باقی صیغهای مضارع نیز همزه میافتاد
و بعد از انقلاب همزه بها چون در متکلم اجتماع دو همزه لازم نمیآید احتیاج بحذف نیست
در باقی صیغها نیز حذفی در کار نیست پس یهریق بر وزن یاکرم گفته میشود و بعد از آن
نقل کسره بما قبل یهریق گفته میشود سیوم اهراق یهریق بزیادت ها در ماضی و مضارع هر
دو و این ها عوض از حرکت عین الفعل است چه اراق در اصل اریق بود بر وزن اکرم فتحه
یا بما قبل منتقل شد و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شد پس عوض از فتحه
یا ها زیاد شد و اهراق بعمل آمد و یریق در اصل یریق بوده بر وزن یکرم کسره عین الفعل
بما قبل منتقل و عوض از آن کسره ها افزوده شد یهریق بحصول پیوست و اما اعتراض
چهارم پس جواب آن اینست که اگرچه اخفش هجرع و هبلع را مشتق از جرع و بلع دانسته لیکن
جمهور نحاة با او مخالفت نموده اند و این دو کلمه را مشتق از آنها و اصل نمیدانند باعتبار عدم مناسبت
معنوی میان آنها و اینها پس این اشتقاق واضح یعنی ظاهر نیست و دلیل زیادتی نمیتواند
شاهد بود شاید نماند که این حرف در هجرع اگرچه صوتی دارد لیکن در هبلع بصوت نشسته مناسبت
معنویه میان اکول و بلع واضح است و جواب اعتراض پنجم اینکه اگرچه خلیل هرکوله را مشتق
از رکل و ها را زاید دانسته لیکن جمهور با او مخالفت نموده اند و ها را اصلیه و بعضی از ایشان
از ما خوذ از هرکله میدانند اگرچه مناسبت در هر دو صورت متحقق است و هرکله بفتح ها
و سکون را و فتح کاف و لام و ها بمعنی هرکوله است و اکثر از ما خوذ از هروله دانسته اند
بدانکه ابو حیان گفته که زاید بها در اول اسم ثانی و ثالث و رابع و خامس آن واقع میشود چون
هزبر و صهمیم و ملهد و معلبج و ملکوه و در فعل نیز واقع میشود چون اهراق و آنچه مذکور شد
که با غلبه زیاده حکم بزیادتی غالب میشود در صورتیست که غالب الزیادة یکحرف بود باشد
اما اگر دو حرف یا زیاده باشد در بعضی صورت حکم بزیادتی مشتمل بر تفصیل است که مصنف آن

اشاره نموده باین قول که فان تعدد الغالب مع ثلثة اصول حکم بالزیادة فیها او فیهما کحبنطی
یعنی اگر دو حرف یا زیاده در کلمه غالب الزیاده بود باشد پس اگر در آن کلمه غیر از حروف غالب
الزیاده سه حرف اصلی بوده باشد مصنف حکم بزیادتی آن حروف غالب الزیاده میشود
چه بر تقدیر زیادتی آنها بنای کلمه بر سه حرف اصلی باقی میماند چون حبنطی بفتح حای بی
نقطه و بای یک نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و الف مقصوره که بمعنی کوتاه قامت
است و بمعنی شکم کوچک نیز آمده چون نون و الف در آن بمقتضای غلبه زیاده زاید اند و
بغیر از آنها سه حرف دیگر باقی است که حکم باصالت آنها میتوان شد و اگر بغیر از آن حروف غالب
الزیاده سه حرف دیگر باقی نماند مصنف حکم بزیادتی جمیع آن حروف غالب الزیاده ممکن
نیست چه بر تقدیر لازم می آید که حروف اصول آن اسم کم از سه باشد و این جایز نیست پس لاجرم
باید حکم باصالة بعضی از آن حروف و زیادتی بعضی دیگر نمود تا آنکه اقل ابنیه اسما که سه حرف است
باقی شود و ترجیح بعضی بر بعضی در این حکم محتاج است بمرجحی و مصنف خالی از سه احتمال
نیست چه بر تقدیر اصالة حرفی از آن حروف غالب الزیاده و زیادتی حرفی دیگر از آن حروف
لازم می آید خروج آن کلمه از اوزان کلمات عرب یا آنکه بر تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف و اصالة
دیگری لازم می آید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب یا آنکه بر هیچ تقدیر لازم نمی آید بلکه
تقدیر زیادتی هر یک از آن حروف و اصالة دیگری آن کلمه موازنی دارد و باحتمال اول مصنف
اشاره نموده باین قول که فان تعین احدهما رجح کخروج میم مریم و مدین و همزة ایدع و یاء
تیحان و تاء عزویت و طاء قطوطی و لام ادلولی دون الفیهما لعدم فعولی و افعولی و واو حولا
یا دون یائیها و اولی مهوی و التضعیف فی الثانیة و همزة ارونان دون واوه و لم یات الا انبجان
یعنی هرگاه متعین باشد یکی از آن حروف غالب الزیاده از برای حکم بزیادتی و دیگری از برای
حکم باصالة باعتبار آنکه بر آن تقدیر کلمه موازنی داشته باشد و بر تقدیر عکس آن لازم
آید خروج کلمه از اوزان کلمات عرب مصنف راجح است حکم بزیادتی آن و اصالة این و بعض
جهة ایضاح مصنف چند مثال ایراد نموده اول دو میم مریم و مدین که در اینها دو حرف
غالب الزیاده متحقق است یکی میم و دیگری یا و زیادتی هر دو موجب بقای دو حرف اصلی است
و این معقول نیست پس البته یکی از آن دو حرف اصلی و دیگری زائد خواهد بود و بر

تقدیر

نقد بر زیادتی میم واصالت یا این دو اسم موازن مفعال خواهند بود واین وزن شایع است و بر تقدیر
عکس موازن فعیل خواهند بود واین وزن نیامده پس متعین است حکم بزیادتی میم و اصالت
یاء در بیند و مثال همچنین یئدع بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و عین بی نقطه
که نام زعفران است چه همزه و یاء در آن غالب الزیاده اند هر دو و بعلت مذکوره زائده نمیتوانند بود
پس یکی زائد و حرف لا محاله اصلیست و اصالت همزه با زیادتی یا مخصوص نیست چه در تصور
موازن فیعل خواهد بود واین وزن نیامده بخلاف عکس که در این صورت موازن فعل و آن
از اوزان شایعه است و شیخ رضی ره اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح
العین چون صیرف وضیغم و مانند اینها بلی در معتل العین بغیر از عین بفتح عین بی نقطه
و فتح یاء مشدده و نون که بمعنی سیال است این وزن نیامده و همچنین تیحان بفتح تاء دو
نقطه از بالا و یاء دو نقطه از زیر مشدده مفتوحه و مکسوره نیز گفته اند و حاء بی نقطه و الف
و نون که بمعنی طویل القامه است و بمعنی مقدام نیز گفته اند یعنی بی باکی که کارها بی سعاید
و بی تامل پیشا کند بدانکه در این کلمه از دو یاء مشدده یکی اصلی و عین الفعل است و دیگر
لام الفعل و الف و نون زایده اند و تاء دو نقطه از بالا و یاء دو نقطه از زیر که مدغم شده
با یاء عین الفعل هر دو غالب الزیاده اند و حکم بزیادتی هر دو ممکن نیست چه بر تقدیر
آن کلمه موازن تفعلان خواهد بود بی فاء الفعل و حروف اصول آن منحصر در دو خواهد
بود و این جایز نیست پس لا محاله از تاء و یا یکی اصلی و دیگری زاید خواهد بود و اصالت
یاء و نقطه از زیر موجب انجرار بودن تاء در است چه در صورت آن کلمه موازن تفعلان از
خواهد بود این وزن نیامده است پس لا محاله باید حکم باصالت تاء دو نقطه از بالا و زیادتی یا
نمود تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایعه است بوده باشد مانند قیقبان و
شیصبان چنانکه جاربردی و شیخ نظام تصریح نموده اند و پوشیده نماند که بنا بر اصالت
تاء دو نقطه از بالا و زیادتی یا موازن فعلان نشد بلکه عین مفتوحه خواهد بود چنانکه
شیخ رضی گفته چه در اول کتاب مذکور شد که از حرف زاید مکرر در موازن تغییر با تقدم میشود
واین وزن شایع است مانند تیقان و هیبان و آنچه مذکور شد از فتح یاء مشدده از سیبویه
منقول است و از بعضی جواز کسر یا را نیز حکایت نموده اند و مرزوقی در شرح حماسه

گفته که نیجان بر وزن فیعلان بفتح عین است و بکسر عین و این نیز جایز نیست چه فیعلان بکسر
عین در صحیح نیامده پس معتل را نیز بران قیاس باید نمود پنجم غزدیث بکسر عین بی نقطه و
سکون زاء نقطه دار و کسر دال بی نقطه و سکون یاء و نقطه از زیر ثاء و نقطه از بالا که نام مرغی است
و نام شهری نیز گفته اند که چهار او را و تا و نقطه از بالا هر دو دران غالب الزیاده اند و حکم
بزیادتی هر دو مشکل است باعتبار آنکه یاء و نقطه از زیر دران البته زایده است پس اگر این
دو حرف نیز زایده بوده باشد اصول کلمه دو حرف خواهد بود و این محال است پس یکی زاید و حرف
اصلی خواهد بود و یکی زاید بر تقدیر اصالة واو و زیادتی تا این کلمه موازن فعلیت
که وزن مشهور است خواهد بود و بر تقدیر عکس موازن فعویل خواهد بود و این
وزن نیامده پس زیادتی تاء متعین است ششم قطوطی بفتح قاف و طاء بی نقطه مفتوحه
و واو ساکنه و طاء دیگر و الف مقصوره که نام موضعیست و مرد بازی را که هنگام
رفتار گامها را نزدیک یکدیگر بردارد نیز آمده چه طاء ثانیه و الف هر دو دران غالب الزیاده اند و
حکم بزیادتی هر دو موجب تخصیص حروف اصول واست در دو حرف واو دران البته زایده است
و حکم باصالة طا و زیادتی الف موجب اینست که این کلمه موازن فعولی بوده باشد و این وزن
نیامده بخلاف عکس که درین صورت موازن فعوعل خواهد بود و این وزن شایعست مانند
عثوثل که بمعنی بسیار خوار است هفتم ادلولی بکسر همزه و سکون دال بی نقطه و فتح لام و سکون
واو و لام مفتوحه دیگر و الف مقصوره که فعل ماضی است بمعنی اسرع چه لام ثانی و الف در
ان غالب الزیاده اند و زیادتی هر دو موجب تخصیص کلمه است در دو حرف چه همزه و واو دران البته
زایده اند و اصالة لام و زیادتی الف موجب موازنه کلمه است با افعولی و این وزن نیامده
پس عکس متعین است تا آنکه این کلمه بر وزن افعوعل بوده باشد که از اوزان مشهوره است
مانند اعشوشب و مثال آن هشتم خولایا بفتح خاء بی نقطه و سکون واو و فتح لام و الف
و یاء دو نقطه از زیر و الف که نام ملاحی است در نهروان چه واو و یا دران غالب الزیاده اند و
حکم بزیادتی هر دو موجب تخصیص حروف اصول واست در دو و باعتبار آنکه هر دو الف در
ان زایده اند و حکم بزیادتی یا و اصالة واو نیز جایز نیست چه درین صورت کلمه موازن فعلایا
خواهد بود و این وزن نیامده است پس عکس متعین است تا آنکه موازن فوعالا بوده

باشد

باشد که آن وزن آمده مانند نوعالا لابزاء با نقطه و عین بی‌نقطه که بمعنی نشاط است چنانکه
جاربردی تصریح نموده و شیخ رضی ره فرموده که اگرچه فوعالا و فعلالا با هیچ یک ثابت نیستند
لیکن حکم بزیادتی واو اولیست چه زیادتی واو ساکنه بیشتر است از یاء متحرک و دیگر آنکه
فوعال ثابت است چون توراث اگرچه فوعالا ثابت نیست بخلاف فعلالی و فعلالا که هیچ
یک ثابت نیستند و تمهیر بفتح یا دو نقطه و زیر و ها ساکنه در میان آنها و راء بی‌نقطه
مشدده در آخر که نام صمغ درختی است که یاء اول و ثانی در آن غالب الزیاده اند و حکم باصالت
یاء اول و زیادتی ثانی موجب موازنه آنکلمه است با فعیل بتشدید لام و این وزن نیامده
پس عکس متعین است تا آنکه موازن یفعل بتشدید لام و این وزن نیامده پس عکس
متعین است تا آنکه موازن یفعل بلام مشدده بوده باشد و این وزن نیامده لیکن یفعل نیز اگرچه
بتخفیف لام آمده چون یرمع و یلمع و قفا بان بعنوان تضعیف لام واقع ملیشود و وزن یفعل
بلام مشدده بوده باشد پس این وزن فی الجمله تحقق پیدا کرد بخلاف وزن فعیل بتشدید
که آن اصلا متحقق نیست چنانکه جاربردی گفته و درین مثال نیز حکم بزیادتی هر دو
ممکن نیست چه این حکم موجب انحصار حروف اصول و است در دو باعتبار زیادتی یکی از
آن دو را که باهم مدغم شده اند و شیخ رضی ره فرموده که در تمهیر سه غالب الزیاده متحقق است
یک تضعیف و دو یا پس آن یا موازن یفعل است بتشدید لام و بنا بر زیادتی یاء اول و تضعیف
واصالت یاء ثانی یا موازن فعیل است بتشدید لام بنا بر اصالت یاء اول و زیادتی یاء ثانی و
تضعیف یا موازن یفیعل است بنا بر زیادتی هر دو یا و اصالت تضعیف و هر سه وزن نادر است
پس ذکر این مثال درین مقام بیهوده است و سیبویه آنرا موازن یفعل بتشدید لام دانسته
باعتبار آنکه اعتماد بر تشدید داد در تمهیر ننموده و آنرا بمنزله مخفف اللام دانسته و این وزن
موجود است چون یرمع و یلمع و گفته که آنچه گفته سیبویه است حقست چه اگر موازن یفعل
نبوده باشد یا موازن فعیل بتشدید لام خواهد بود یا موازن یفیعل و هیچ یک از
این دو وزن جایز نیست اما اول زیراکه در آن شبهه اشتقاق نیست چه مثل ترکیب
تمهیر مستعمل نشده تا آنکه اشتقاق این از آن توان نمود و بنا بر ثانی لازم میاید زیادتی یاء
متحرک در غیر اول کلمه و بنا بر آنکه بر وزن یفعل بتشدید لام بوده باشد لازم نمیاید مگر

تضعیف و این در اسم غالب است و دیگر آنکه یفعل بلام مشدده نزد دیگر است بوزن موجود که
از یفعل بتخفیف لام است چون یرمع یا لغ ذکر او در آن بفتح همزه و سکون راء بی نقطه و
فتح واو و نون و الف و نون که در وزن نیست با کرم و اکر بنید چه همزه و واو در آن غالب الزیاده اند
حکم بزیادتی هر دو موجب انحصار حروف اصول آن کلمه است در دو و اصالة همزه و زیادتی واو
نیز جایز نیست باعتبار انجرار بوزن نادر چه در اینصورت آن کلمه موازن فعولان خواهد بود
و این وزن نیامده پس لاجرم عکس خواهد بود و موازنه با افعلان خواهد داشت و این وزن
ثابت است چون ایمجان بتقدیم نون بر یاء یک نقطه مفرد و صاحب نهایه گفته که فتح با در
ایمجان در روایت شده لیکن محفوظ کسر او است و این نام موضعیست و صاحب صحاح گفته که در
بعضی از کتابهای لغت ایمخان بخاء نقطه دار است لیکن مسموع جیم است بدانکه بر وزن فعلان
کلمه دیگر سوای ایمجان نیامده و ازین جهت بعضی از شراح گفته اند که حمل ارونان بر این مثال
واجب است چه حمل بر وزنی که از آن یک مثال آمده باشد بهتر است از حمل بر وزنی که در اصل
مثالی نداشته باشد و باحتمال دویم مصنف اشاره نموده باین قول که فان خرجتا دج بأکثرهما کا
التضعیف فی تیفان و الواو فی کوألل و نون حنطاو و واو هما یعنی اگر زیادتی هر یک از آن دو
حرف غالب الزیاده با اصالة دیگری موجب خروج کلمه از اوزان مشهوره بوده باشد در
اینصورت حکم بزیادتی آنحرفی که بیشتر زاید واقع میشود راجح است و جهة ایضاح مصنف علیه
مصنف سه مثال ایراد نموده اول تیفان بفتح تاء دو نقطه از بالا و تشدید یاء دو نقطه از زیر و
فاء و الف و نون که بمعنی اول است چنانکه میگویند جاء زید فی تیفان الشهر یعنی فی اوله و
درین مثال معارضه واقع شده میان تاء و یکی از دو یاء مدغمه بر هر تقدیر این کلمه موازنی
ندارد چه اگر بر وزن تفعلان یا فعلان باشد بیعیلان است و هیچ یک ازین دو وزن
مثالی دیگر ندارند هر دو حرف نیز در بنیه موضع غالب الزیاده اند
لیکن چون زیادتی تضعیف بیشتر است از زیادتی تا حکم بزیادتی تضعیف نموده اند
با اصالة تا بدانکه شرح تیفان و تصحیح آن بر وجه مذکور موافق گفته شیخ نظام و جاربردی
است و پوشیده نماند که بنا بر این نظیر کنیجان خواهد بود و دانسته شد در اینجا که بر
تقدیر زیادتی یاء دو نقطه از زیر موازن فعلان بتشدید عین خواهد بود و آن هم

وزنی یا رد انند بمعنی هیبا پس مثال ما نحن فیه نبوند بوجهی منصوص باعتبار موازنه
که بر وزن فعلان یا افعلان با لازم نسبت و ظاهر اینست که مراد مصنف تنفان بفتح تاء و نقطه از بالا و کسر
نون و تشدید فاء مشدده بوده باشد چنانکه ظاهر کلام شیخ رضی است و در حرف غالب
الزیاده یکی تاء است و دیگری همزه و بنا بر اصالة تاء و زیادتی همزه موازن فعلان و بنا بر عکس
موازن تفعلان است و هیچ یک بنا مده و هر دو حرف غالب الزیاده اند لیکن بمقتضای
غلبه تضعیف حکم بزیادتی فاء نموده اند و پوشیده نماند که در اینجا مرجحی دیگر آمده برای زیادتی
فاء هست که آن شبهه اشتقاق است چه احتمال اشتقاق از زف ثابت شده فامیر و در
هر چند که مناسبت معنوی میان آنها منصوص نیست مؤید این آنکه صاحب قاموس تنفه را
بر وزن تفعله از زف اشتقاق و بمعنی حین و زمان حکایت کرده و تنفان نیز بهمان معنی
است دوم کوالل بفتح کاف و واو و سکون همزه و فتح لام اول که بمعنی کوتاه است چه در میان
تعارض واقع است میان زیادتی واو و با اصالة همزه و عکس این و بر هر تقدیر کلمه موازن ندارد
چه بر تقدیر اول بر وزن فوعلل است و بر تقدیر ثانی بر وزن فعالل و هیچ یک ثابت نیست
لیکن چون زیادتی واو بیشتر است حکم بزیادتی آن شده از برای الحاق به سفرجل سیوم حنطأو
بکسر حاء بی نقطه و سکون نون و فتح طاء بی نقطه و سکون همزه و واو که نون البته در آن زاید
است چنانکه پیش ازین دانسته شد تعارض واقع است میان زیادتی همزه و واو و بر هر تقدیر کلمه
موازنی ندارد چه موازن فنعال یا فنعلو خواهد بود و هیچ یک از بناء وزن نیامده لیکن چون
زیادتی واو بیشتر است از همزه حکم بموازنه آن با فنعلو نموده اند باحتمال سیوم مصنف اشاره
نموده باین قول که فان لم تخرج فیهما فالترجیح بالاظهار الشاذ وقیل بشبهة الاشتقاق ومن ثم
اختلف فی یأجج ومأجج ونحو محبب فقوی الضعیف لحبیب بوضوح اشتقاقه فان ثبتت فیهما
فبالاظهار اتفاقا کدال مهدد فان لم یکن اظهار فبشبهة الاشتقاق کمیم موظب ومعلی
وفی تقدیم اغلبهما علیها نظر ولذلک قیل مادن فعال لغلبتها فی نحوه فان ثبتت فیهما
رجح باغلب الوزنین وقیل باقیسهما ومن ثم اختلف فی موقی و رمان فان ندر احتملهما
کارجوان فان فقدت شبهة الاشتقاق فیهما فبالاغلب کهمزة افعی و مکان ومیم امعة
فان ندر احتملهما کاسطوانة ان ثبت افعوالة والا فافعلوانة لمجیء اساطین بدانکه هر گاه

وزن کلمه از اوزان مشهوره بیرون نرود بر تقدیر زیادتی هر یک از زاید و حرف احتیاج بمرجحی است

و مرجح بچهار چیز میتواند بود اظهار شاذ و شبهه اشتقاق و اغلبیت وزن و اقلیست و مراد

از اظهار شاذ آنست که دو حرف مجانس در کلمه یافت نشود بدون ادغام احدهما در دیگری

چون یاجج و علت ترجیح آنکه اگر یکی از زاید و حرف مجانس زاید نبوده باشد بلکه هر دو اصلی

بوده باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی از زاید و حرف مجانس با حرفی دیگر غیر

ازین دو حرف مجانس غالب الزیاده بوده باشد حکم بزیادتی یکی از زاید و حرف مجانس میشود

تا آنکه اظهار شاذ یعنی ترک ادغام بر خلاف لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتی است که قیاس

مثلین هر دو حرف اصلی بوده باشند و اگر یکی زاید باشد ادغام لازم نیست و مراد از

شبهه اشتقاق موافقت کلمه ایست با کلمه دیگر در اصل حروف بدون موافقت و مناسبت

در معنی پس هرگاه دو حرف غالب الزیاده بوده باشد و بر تقدیر اصالت دیگری آن کلمه موافقتی زیادتی هر یک

داشته باشد آن کلمه با کلمه دیگر که توهم اشتقاق این از آن تواند شد و بر تقدیر عکس

در این صورت حکم بزیادتی حرفی که موافقت بر این تقدیر حاصل است اولی و راجح است و مراد

از اغلبیت وزن آنست که اگر چه آن کلمه بر تقدیر زیادتی هر یک از زاید و حرف با اصالت دیگری

موازنه دارد لیکن بر یک تقدیر زیادتی هر یک از زاید و حرف با اصالت دیگری موازنه دارد

لیکن بر یک تقدیر موازنش در کلمات بیشتر است در این صورت نیز این حکم راجح است و

مراد از اقلیست آنست که زیادتی یکی از زاید و حرف غالب الزیاده بقیاس نزد یکتر بوده از

زیادتی حرف دیگر و بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم در شرح کلام مصنف که هرگاه وزن کلمه

خارج از اوزان مشهوره نبوده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب الزیاده

با اصالت دیگری در این صورت آن کلمه بر اظهار هست یا نی و بر هر تقدیر مشتمل بر شبهه

اشتقاق هست یا نه و بر هر یک ازین چهار تقدیر اغلبیت وزن متحقق است یا نی و بر تقدیر

تحقق مرجحات مقتضای همه یکیست یا مختلف یا بمعنی که یکی مقتضی زیادتی حرفی با اصالت

حرف دیگر و دیگری مقتضی عکس او است پس بر تقدیر تحقق اظهار شاذ حکم بمقتضای

آن میشود مطلقا خواه اند مرجح دیگر باشد و خواه نی و خواه مقتضای همه یکی باشد و

خواه نی و بعضی گفته اند که بر تقدیر معارضه شاذ با شبهه اشتقاق حکم بمقتضای

شبهه

شبهۀ اشتقاق ملیشود نه اظهار شاذ و این قول را مصنف ضعیف شمرده و از جهت این خلاف اختلاف
نموده‌اند در یاجج بفتح یاء دو نقطه از زیر و سکون همزه و فتح جیم اول که نام موضعیست و بعضی
از شراح گفته‌اند که نام قبیله است و مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام مکانی
است چه در یاجج دو حرف غالب الزیاده متحقق است یکی یا و دیگری احد جیمین و در مأجج نیز
دو حرف غالب الزیاده متحقق است میم و احد جیمین و بر تقدیر زیادتی اول یاجج موازن
یفعل و مأجج موازن مفعل است و بر تقدیر زیادتی حرف ثانی هر دو کلمه موازن فعلل اند
و این دو وزن همه شایع و مشهورند و ترجیح احدهما محتاج بمرجحی است و در اینجا اظهار شاذ
و شبهۀ اشتقاق هر دو متحقق و متعارضند چه اظهار شاذ مقتضی است که یا و میم اصلی
و جیم زائده بوده باشد و شبهۀ اشتقاق مقتضی عکس است چه احتمال اشتقاق این
دو کلمه از اجّ بفتح همزه و تشدید جیم هر دو کان بمعنی دویدن است که صدای پای اندک
از آن شنیده شود و در اینصورت هر دو جیم اصلی و یا و میم زائده خواهند بود پس بنابر
مشهور که اظهار شاذ راجح است یک جیم زائده و یا و میم اصلی خواهند بود و بنابر قول ضعیف
بر عکس و بعضی گفته‌اند که چون محبب بفتح میم و سکون حاء بی‌نقطه و فتح باء یک نقطه اول
که نام مردی است مقوی قول ضعیف است یعنی قول بترجیح شبهۀ اشتقاق بر اظهار
شاذ زیرا علت حکم ایشان بزیادتی میم است که از اشتقاق از حب دانسته‌اند و جواب بنحو
آنکه این کلمه از محل نزاع بیرون است چه اشتقاق محبب از حب بطریق اشتقاق واضح است
نه شبهۀ اشتقاق باعتبار آنکه این کلمه از محل نزاع بیرون گشت چه اشتقاق محبب از
حب بطریق اشتقاق واضح است نه شبهۀ اشتقاق باعتبار آنکه در معنی نیز محبب
و حب متناسبند و پیش از این دانسته شد که اشتقاق واضح مقدم است بر علامات
چه جای مرجحات و اگر با وجود اظهار شاذ شبهۀ اشتقاق ثابت بوده باشد بر تقدیر
زیادتی هر یک از دو حرف غالب الزیاده و اصالة دیگری در اینصورت حکم بمقتضای
اظهار ملیشود اتفاقا چون مهدد بفتح میم و سکون ها و فتح دال بی‌نقطه اول که نام
زنیست چه بر تقدیر زیادتی میم و اصالة دال مشتق از مهد بفتح ها و تشدید دال
خواهد بود و بر تقدیر عکس مشتق از مهد بفتح میم و سکون ها و دال مخففه خواهد

اتفاقا محبب موازن مفعل است نه فعلل و اصالة میم مستلزم است باینکه ... بانضمام ...

بود لیکن اظهار شاذ است مقتضی اصالت میم و زیادتی دال است چه اصالت هر دو دال موجب لزوم ادغام است پس حکم بزیادتی دال ثانی نموده اند از برای الحاق بجعفر چون قردد اگر اظهار شاذ در انکلمه نباشد پس اگر شبهه اشتقاق مرجح زیادتی یکی از دو حرف غالب الزیاده بوده باشد در ینصورت حکم بزیادتی آنحرف و اصالت حرف دیگر لازم است اتفاقا بشرط آنکه اغلبیت وزن مرجح زیادتی حرف دیگر نبوده باشد چون موظب بفتح میم و سکون واو و فتح ظای نقطه دار و بای یکنقطه که نام موضعیست نزدیک بمکه و معلی بفتح میم و سکون عین بینقطه و فتح لام و الف مقصوره که نام شخصی است چه شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی میم و اصالت واو و الف است در ین دو مثال باعتبار آنکه وظب و علو آمده و ممکن است اشتقاق اینها از اینها و مظب و معلی نیامده و لهذا الحکم نموده اند بمقتضای اشتقاق و اینها مثال را موازن مفعل کرده اند و عکس نموده اند تا آنکه موظب موازن فوعل و معلی فعلی بوده باشد و مفعل و فوعل و فعلی در غلبه مساویند بلکه اغلبیت بعضی و اگر اغلبیت وزن معارض شبهه اشتقاق بوده باشد در ینصورت حکم بمقتضای شبهه اشتقاق اتفاقی نیست بلکه محل خلافست بعضی در ینصورت نیز شبهه اشتقاق را ترجیح داده اند و جمعی اغلبیت را و باعتبار ترجیح اغلبیت بر شبهه اشتقاق گفته اند که رمان موازن فعال است بزیادت تضعیف الف و اصالت نون و بر وزن فعلان نیست با اصالت هر دو میم و زیادتی الف و نون باعتبار آنکه وزن فعال در کلمات اغلب است از وزن فعلان با آنکه شبهه اشتقاق مقتضی عکس است چه رم بمعنی اصلح آمده و ممکن است اشتقاق رمان از آن و رمن اصلا نیامده و جمعی که شبهه اشتقاق را بر اغلبیت وزن رجحان میدهند در رمان قائل بعکس شده اند یعنی آنرا موازن فعلان دانسته اند و اگر شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یک از دو حرف غالب الزیاده متحقق بوده باشد پس آن مرجح زیادتی هیچ از دو حرف نمیتواند بود پس اگر اغلبیت وزن مرجح یکی از دو حرف بوده باشد در ینصورت حکم بمقتضای اغلبیت میشود اتفاقا بشرط آنکه اقلیت معارض آن یعنی مقتضی زیادتی حرف دیگر نبوده باشد و بر تقدیر معارضه اقلیت حکم بمقتضای اغلبیت اتفاقی نیست بلکه محل خلافست اکثر در ینصورت نیز اغلبیت را مرجح دانسته اند و بعضی عمل بمقتضای اقلیت نموده اند زیادتی میم

ولو

و از جهت بخلاف اختلاف نموده اند در موقف بفتح میم و سکون واو و فتح راء بی نقطه و قاف که نام مردیست جمعی که اغلبیت را ترجیح داده اند بر اقلیت گفته اند که آن موازن مفعل

و مشتق است از وقف بر زیادتی میم و اصالت واو و نه بر وزن فوعل با اصالت میم و زیادتی واو تا

انکه مشتق بوده باشد از مرق باعتبار انکه وزن مفعل اغلب است از وزن فوعل و بعضی

که اقلیت را ترجیح داده اند بر اغلبیت بعکس مذکور قائل شده اند باعتبار انکه قیاس در

کلمه که فاء الفعل او واو و پیش از واو میم بوده باشد کسر عین الفعل است چون موعد

پس بر تقدیر زیادتی میم باید که را مکسور بوده باشد نه مفتوح و در حومان بفتح حای بی نقطه

و سکون واو و میم و الف و نون که نام موضعیست خلاف واقع نشده در اصالت واو و

زیادتی نون و اتفاقا بر وزن فعلان و مشتق است از حوم که بمعنی گردیدن است و

کسی قائل نشده بعکس مذکور و موازنه آن با فوعال و اشتقاق آن از حمن که بمعنی کم است

باعتبار اغلبیت وزن اول و عدم معارضه اقلیت با آن چه هر دو وزن در موافقت

قیاس مشابهند و اگر بر تقدیر تحقق شبهه اشتقاق بر تقدیر زیادتی هر یک از آن

دو حرف غالب الزیاده و اصالت دیگری اغلبیت وزن مرجح هیچ یک از اندو حرف غالب

الزیاده نبوده باشد باعتبار اندو وزن در هر دو وزن بنصوص فی زیادتی هر یک از اندو حرف

با اصالت دیگری محتمل است رجحان احدهما بر دیگری چون ارجوان بفتح همزه و سکون

راء بی نقطه و ضم جیم و واو و الف و نون که معرب ارغوانست چه ممکنست که همزه آن زاید

و واو اصلی و موازن افعلان بوده باشد بنابر شبهه اشتقاق آن از راج بفتح همزه

و راو جیم مخففه هر دو وزن نادرند بدانکه شیخ رضی ره فرموده که حکم مصنف بندرت

وزنین در این مقام خوب نیست زد و جهت یکی انکه انفعل را از آن شمرده که وزنین از اقسام

اوزان مشهوره بدیع و در چه بنفسلم در جمله تعریفات ان قول و اسنی که گفته فان لم تخرج

فیهما دوم انکه وزن افعلان نادر نیست بلکه وقوع آن بسیار است چون اسحمان که نام

کوهیست و العبانی که بازی کودکانست و افحوان که نام گلی است و افعوان و مانند اینها

پس گویا مراد مصنف از ندرت معنی قلت است انتهی پوشیده نماند که بر تقدیر تحقق

شبهه اشتقاق بر تقدیر [illegible] متساوی بوده باشند بنصوص

که نام اقعوان اسم

[illegible]

نیز زیادتی هر یک از زاید و حرف و اصالة دیگری محتمل است بی رجحانی پس اگر مصنف بجای
فان نُدر فان غلب امیگفت بهتر میبود چه اعتراض شیخ رضی ره در بنصوت بصورت
میشد و اگر شبهة اشتقاق بر هیچ تقدیر متحقق نبوده باشد در بنصورت اگر احد
وزنین اغلب بوده باشد حکم بمقتضای آن متعین است و مصنف جهة ایضاح این
قاعده سه مثال ایراد نموده اول افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین بی نقطه و الف مقصوره
چه حکم بزیادتی همزه و الف مقصوره که منقلب از واو است و آن متعین است در بنصورت
بر وزن افعل خواهد بود و عکس آن جایز نیست تا آنکه موازن فعلی خواهد بود اگر چه این
وزن نیز غالب است باعتبار اغلبیت وزن اول و پوشیده نماند که ذکر این مثال درین اصالة
مقام خوب نیست باعتبار تحقق شبهة اشتقاق بر تقدیر اول چه ممکن است اشتقاق
آن از فعوه پس این مثال از جملهٔ امثلهٔ قاعده است که گفت فان لم یکن اظهار فلشبهة الاشتقاق
دویم اونکان بفتح همزه و سکون واو و فتح تا و نقطه دار بالا و کاف و الف و نون که نام موضع
است و شخص کوتاه را نیز گویند چه زیادتی همزه و اصالة واو در آن متعین است و بر وزن افعلان
است و عکس نیست تا آنکه موازن فوعلان بوده باشد باعتبار اغلبیت وزن اول سیوم
امعه بکسر همزه و بفتح نیز آمده و فتح میم مشدده و عین بی نقطه و تا که اصالة همزه و زیادتی
یکی میم در آن متعین است در بنصورت بر وزن فعله است و عکس نیست تا آنکه موازن افعله
بوده باعتبار اغلبیت وزن اول و مبدء اشتقاق درین سه مثال بر هر تقدیر مفقود است
و اگر بر تقدیر فقدان شبهة اشتقاق اغلبیت نیز مفقود باشد باعتبار آنکه هر دو
وزن در بنصورت احتمال زیادتی هر یک از زاید و حرف غالب الزیادة و اصالة دیگری میرود
بی رجحان احدهما بر دیگری چون اسطوانه چه احتمال دارد که همزه اصل زاید و نون اصلی و موازن
افعواله بوده باشد و احتمال عکس نیز دارد تا آنکه بر وزن فعلوانه بوده باشد و چون
این دو وزن در ندرت مشارکند این دو احتمال نیز مساویند و مبدء اشتقاق بر هر
تقدیر مفقود است چه سطر و اسطر هیچ یک بنا مده و دو احتمال مذکور در صورتی متساوی است
که وزن افعواله بوده باشد و الا البته وزن فعلوانه خواهد بود باعتبار آنکه این وزن
ثابت است و بنا بر هر دو احتمال واو زایده است و اگر گوید که ممکن است که همزه و نون هر دو

زایده

زایده و واو اصلی و اسطوانه موازن فعلانه بوده باشد و این وزن ثابت نیست و بنا بر این
مشتق از سطو خواهد بود که آن نیز آمده در لغت پس چه ضرور است حکم بزیادت واو
تا آنکه لازم آید وزنی نادر که آن افعواله یا فعلوانه است و عدم وجود مبدأ اشتقاق
سطن و اسطا است جواب میگوئیم که این احتمال در اسطوانه راه ندارد بدلیل آنکه جمع آن
اساطین آمده باسقاط واو چه اگر در اساطین منقلب نشدی الف اسطوانه که زاید است
نه واو که اصلی و لام الفعل است و بنا بر آنکه واو اصلی بوده باشد لام الفعل خواهد
بود و حذف لام الفعل در جمع اسم ثلاثی جایز نیست و اگر گوئی که واو لام الفعل در اساطین
نیفتاده بلکه منقلب بیا شده و الف اسطوانه افتاده جواب میگوئیم که این حرف بصورت نشد
باعتبار آنکه وقوع سه حرف بعد از الف جمع جایز نیست مگر آنکه یکی از آن حروف تاء تانیث
بوده باشد یا آنکه حرف وسط حرف مد زائد بوده باشد چون در اساطین هیچ یکی از آن سه
حرف تاء تانیث نیست لا محاله باید که حرف ما مد زائد بوده باشد و منقلب از حرف اصلی نه
تواند بود و حاصل آنکه اگر اسطوانه موازن فعلانه بوده باشد باید که جمعش اساط یا
اساطی بوده باشد مانند قاح اقاحی در جمع اقحوان پس دانسته شد که قول مصنف اسا طین
علة است زیرا که بعضا اسطوانه را زائد و احتمال که از سیاق کلام و مستنبط میشود
چون مصنف فارغ شد از بحث واو زیاده بیان مینماید احکام اماله را باین قول که الاماله آن
تنحی بالفتحة نحو الکسرة اماله در لغة عرب منحرف گردانیدن چیزیست که از جهتی که آن چیز متوجه
او است و در اصطلاح نحاة منحرف نمودن فتحه است از حال خود بسوی کسره باین طریق که
فتحه تمام گفته نشود بلکه حرکتی متوسط میان فتحه و کسره تلفظ شود در حال اماله اگر
بعد از فتحه الف بوده باشد اماله الف بیا نیز واقع خواهد شد بحیثیتی که نه الف صحیح
و نه یاء صریح متلفظ بشود و از بعضی ابوحیان در تعریف اماله گفته که آن اماله الف است
بسوی یا و لازم است اماله فتحه که پیش از الف است بسوی کسره و بعضی گفته اند که اماله
تحریف فتحه و الف بسوی کسره و یا و پوشیده نماند که تعریف مصنف بهتر است از آن
دو تعریف چه گاه اماله فتحه متحقق میشود بدون تحقق اماله الف در صورتی که بعد از
فتحه الف نبوده باشد مانند اماله فتحه ما قبل تاء تانیث در مثل رحمه در حال وقف چنانکه

مذکور
بعد ازین خواهد شد ابوحیان گفته که اماله را تجویز نموده اند بنو تمیم و بنو اسد و قیس
و اهل نجد و اهل حجاز تجویز آن ننموده اند مگر در چند موضع و محل اماله غالبا اسماء
متمکنه و افعال اند و اماله با شرایط جایز است نه واجب و مصنف درین باب و لا بیان مینماید
سبب اماله یعنی شرط جواز آن را و بعد از آن بیان میکند موانع آن را یعنی اموری که
موجب عدم جواز او است پس در بیان سبب اشاره نمود باین قول که وسببها قصد المناسبة
لکسرة او یاء او لکون الالف منقلبة عن مکسور او یاء او صائرة یاء مفتوحة و للفواصل
او لامالة قبلها علی وجه یعنی موجب جواز اماله یکی از هفت چیز است اول قصد مناسبت
کسره که مقدم است بر الف ممال یا موخر است از آن بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد
شد دوم قصد مناسبت یاء که مقدم است بر الف ممال و ابوحیان گفته که اکثر مناسبت
کسره را در باب اماله قوی تر یاد دانسته اند و این ظاهر کلام سیبویه است و اهل حجاز و جمع
کثیر از عربان بسبب یاء اماله را تجویز ننموده اند و بسبب کسره یا تجویز نموده سیوم نقل
الف ممال است از واو یا یاء مکسوره نیز چنانکه شارح در تفسیر حرف مذکور گفته اند بنا
بر ظاهر عبارت لیکن بهتر است که گوییم مراد مصنف از حرف مکسور واو مکسوره است زیرا که
انقلاب الف از یاء مطلقا موجب جواز اماله او است هر چند که منقلب از یاء مفتوحه
بوده باشد چنانکه عنقریب دانسته میشود چهارم انقلاب الف ممال است از یاء مطلقا
خواه آن یاء مکسوره باشد یا مفتوح و ابوحیان گفته که بعضی از عربان اماله الف را بسبب
انقلاب الف یا تجویز ننموده اند پنجم آنکه آن الف ممال در بعضی از اوقات یاء گردد بیاء
مفتوحه چون الف در دعا چه هرگاه بصیغه مجهول بنا شود الف آن منقلب بیاء مفتوحه
و گفته میشود دعی بضم دال و کسر عین و فتح یاء ششم قصد مناسبت فواصل فقرات دیگر
چون والضحی واللیل اذا سجی که علت جواز اماله الف در والضحی قصد مناسبت فقرات است
که بعد از او است و تحقیق این حرف بعد ازین دانسته خواهد شد هفتم قصد مناسبت
این ممال با اماله دیگر که پیش ازین واقع است چون اماله فتحه دال عمادا در رایت عمادا
بسبب اماله فتحه میم آن و اینقسم را اماله مجاوره ممال نامیده اند بدانکه ابوحیان چند سبب
دیگر از برای جواز اماله بیان نموده اول مشابهت الف ممال با الف منقلب از یاء چون

الى

الف در فعلی و فعلی بفتح فا و کسر آن خواه الف رابعه مثال زاید برای الحاق بوده باشد مانند
الف علقی بفتح عین بی نقطه و ذفری بکسر ذال نقطه دار و خواه الف تانیث بوده باشد
مانند ضوی و سکری بفتح فا و سین و ذکری و کیفی بکسر ذال و کاف و از این قبیل است
الف در فعلی بضم فا و فعالی بضم فا با الف میان عین و لام و الف در هر دو مثال البته
علامت تانیث است چون بهمی و حبارى بضم با و حا و حبلى و سکارى بضم حا و سین
دویم مشابهت حرفی که بعد از فتحه ممال است با الفی که آن الف مشابهه با الف منقلب
از یا و آن حرف تای تانیث است چه در بعضی مواضع اماله فتحه ما قبل تای تانیث جایز است چنانکه
اماله فتحه ما قبل آن الف جایز است بسبب اماله آن الف و سیبویه گفته که از عرب شنیدم
ضربته ضربة بعنوان اماله فتحه با در ضربه و اخذته اخذة بطریق اماله فتحه ذال در اخذه
سیوم قصد فرق میان اسم و حرف چنانکه سیبویه گفته که در با و تا و امثال آنها از اسماء
حروف هجا اماله میکنند الف را از جهت فرق میان این اسما و حروف مانند الی و علی و
نظایر آنها چه اماله غالبا مخصوص است باسما متمکنه و افعال و در حروف مجوز نیست
چنانکه پیش از این نیز دانسته شد چهارم کثرت استعمال آن کلمه که مشتمل است بر این
الف چنانکه باین سبب اماله نموده اند الف را در حجاج و عجاج و الناس در حالت رفع و نصب
و از ابی عمرو و کسائی اماله الف الناس در حالت جر نیز مروی است مصنف بعد از ذکر اینها
سبعه ببیان مینماید احوال هر یک از آن اسباب بتفصیل و بتفصیل شرایط آن و نحو
سبب اول اشاره نمود باینقول که فالکسرة قبل الالف نحو عماد و شملال و نحو
درهمان سوغه خفاء الهاء مع شذوذه و بعدها فی نحو عالم و نحو من کلام قلیل
لعروضها بخلاف من دار للراء و لیس مقدرها الاصلی کملفوظها علی الافصح کجاء
و جواد بخلاف سکون الوقف لا تؤثر الکسرة فی المنقلبة عن واو و نحو بابه و ماله و الکبا
شاذ کما شذ العشا و المکا و الحجاج و الناس بغیر سبب و اما الربا و من دار فلاجل الراء
یعنی کسره سبب اماله الف میشود خواه آن کسره پیش از الف باشد و خواه بعد از
آن لیکن هرگاه در لفظ بوده باشد مقدر پس اماله الف در اکبا در ترکیب مررت باحمد
داکبا جایز نیست بسبب کسره مقدره احمد بخلاف عبد الله که اماله الف الله در کسره

مرور بعبد الله جایز است برای مناسبت کسره لفظی در عبد دوم آنکه میان کسره و الف
یک حرف مفتوح بوده باشد چنانکه عماد یا دو حرف بوده باشد لیکن با سکون اول از ان
دو حرف چون شملال بکسر شین و سکون میم و اگر واسطه دو حرف متحرک یا زیاده
از دو حرف بوده باشد هر چند که اول آنها ساکن بوده باشد در این صورت اماله الف
جایز نیست چون عنتبان در تثنیه عنتب و قنبان نیست بلکه نون در تثنیه قنب و خود
بر این قاعده نقض وارد بود بمثل درهمان چه میان کسره دال و الف سه حرف واقع
شده با آنکه تجویز اماله الف در آن نموده اند مصنف جواب گفته که علت جواز اماله الف
در آن دو چیز است یکی خفاء ها چه باعتبار عدم اعتبار زبان بمخرج آن در غایت خفا
تلفظ بآن واقع میشود و گویا که ملفوظ نمیشود پس هرگاه میان کسره و الف سه حرف
که یکی از آنها هاء است بوده باشد با سکون حرف اول از آنها بمنزله آنست که میان کسره
و الف دو حرف ساکن الاول بوده باشد در این صورت دانسته شد جواز اماله و دیگری
شذوذ و ندرت استعمال درهمان در کلام یعنی باعتبار قلت استعمال آن اگر ارتکاب
خلاف قیاسی در آن شده باشد محذوری ندارد بدانکه ظاهر کلام مصنف آنست که
هرگاه میان کسره و الف دو حرف متحرک بوده باشد اماله الف جایز نباشد و شیخ رضی
گفته که هرگاه یکی از آن دو حرف متحرک ها بوده باشد چون یسقهنا و نزع عابدونها
ها خواهند بود و یک حرف میان کسره و ها بمنزله یسقنا و نزع عابدون ها خواهند
بود و یک حرف میان کسره و ها و الف ساقط خواهد بود مگر در صورتی که حرف ثانی از این
دو حرف ها و حرف اول مضموم بوده باشد چنانکه در رضی است چه در این صورت ها را بمنزله
معدوم نمیتوان گرفت باعتبار آنکه بر این تقدیر لازم میآید وقوع الف بعد از ضمه
و این ممکن نیست و هرگاه کسره که سبب اماله الف است بعد از الف بوده باشد در این
صورت تجویز اماله است بشرط یکی آنکه آن کسره لفظی باشد نه تقدیری دوم
آنکه آن کسره بعد از الف بلا فصل بوده باشد و شیخ رضی ره گفته که فرق میان کسره
مقدم بر الف و کسره مؤخر از آن در اینکه اول با فاصله مؤثر است و ثانی نه این است که
صعود بعد از هبوط مشکل تر است از عکس و ظاهر مراد او این است که چون زبان

و نزع عابدونها معروف است مثال ... یسقهنا

در وقت تلفظ با الف میل بکام بالا مینماید و در هنگام تلفظ بکسره میل بکام پائین
مینماید در حال اول بمنزلهٔ کسی است که به بلندی رود و در حال ثانی بمنزلهٔ کسی
است که از بلندی بزیر آید و ظاهر است که به بلندی رفتن متحرک بعد از انکه از
بلندی بزیر آمده باشد مشکل تر است از عکس پس هرگاه کسره پیشتر از الف بوده
باشد با وجود فاصلهٔ کسره مجوز اماله خواهد بود باعتبار انکه زبان در حال تلفظ به
کسره میل بپائین نموده بود و در حال تلفظ بالف چون میل ببالا میباید کرد بران
غایت اشکال دارد پس باید که الف را اماله نمود تا انکه نهایت صعود متحقق نشود
و نباید زبان را حرکت ببالا بلندی بسیار نمود بخلاف انکه هرگاه کسره بعد از الف
بوده باشد که در نصورت چون زبان بسبب الف ببالا حرکت نموده بود و میباید
برای کسره میل بپائین کند و این در اشکال مثل اول نیست پس اگر فاصله میان
الف و کسره نبوده باشد چون متصل ببالا رفتن بزیر امدن فی الجمله اشکال دارد
از این جهت اماله مجوز است تا انکه در وقت تلفظ بالف در صعود واقع نشود که بعد
از ان بزیر امدن مشکل باشد با وجود فاصله چون زبان بسبب فاصله استراحتی
میکند پس اشکالی ندارد بزیر امدن ان و احتیاج باماله نخواهد بود سیم انکه
حرف مکسور بعد از الف اگر غیر راست کسره اش اصلی بوده باشد نه عارضی چون
کسرهٔ لام در عالم که این سه شرط دران متحقق است پس مجوز امالهٔ الف خواهد بود
واگر حرف مکسور را است در نصورت ان کسره مجوز اماله است هر چند که ان کسره عا رضی
بوده باشد باعتبار انکه را بمنزلهٔ حرف مکسور است و کسره اش بمنزلهٔ دو کسره است
و از این جهت کسرهٔ ان با عروض مؤثر میتواند بود بخلاف غیر را و ابو حیان گفته که هر چند
در کلمه کسره بیشتر است در ان اماله اولی است و جلبلاب اولی است باماله از جلباب
و چون کسرهٔ عارضی در غیر را مؤثر نیست در امالهٔ الف کلام بسبب انکه این کسره عارض
شده از جهت حرف جر بخلاف کسرهٔ را در من دارکه ان با انکه عارض شده بسبب حرف جر
مؤثر است در جواز امالهٔ الف دار و اگر کسرهٔ اصلیه که بعد از الف است مقدر بوده باشد
نه ملفوظ باعتبار سکون که لازم نحو مثنی در نصورت مجوز امالهٔ الف نیست بنابر افصح

لغات چون جاد و جواد نباشد بدانکه در مد و که ما بعد الف ساکن است لفظا و مکسور است
تقدیرا چه در اصل اینها در کلمه جاد و جواد بوده اند بر وزن ضارب و ضوارب بسبب ادغام
جاد و جواد بعمل امده پس بعد از الف اگرچه کسره مقدر است لیکن چون سکون وقف که اگر
چه با ان وقف کسره حرف کلمه مقدر است نه ملفوظ باز مؤثر است و جواز اماله باعتبار
انکه سکون وقفی لازم نیست بلکه اکثر کلمه از ان منفک است و حرف اخر مکسور است و بعض
کسره مقدره را نیز مؤثر دانسته اند و اماله بر تقدیر اصاله و ابو حیان گفته که کسره مقدره
در مدغم چون حاج و حواج نباشد به جیم بنا بر مذهب اکثر مؤثر نیست و جواز اماله مطلق
و بعضی قائل بتفصیل شده اند و در حال دفع از امؤثر میدانند نه در حال نصب و جر و
اگر ادغام از دو کلمه ناشی شده باشد چون قراءة ابی عمرو الابرار در ربنا با دغام راء الابرار
در ربنا در بنصوب بصریون را عقیده اینست که کسره مقدر نیست و اکثر از امؤثر
دانسته اند و نحو اینقول را ترجیح داده اند چه مذکور شد از تاثیر کسره ما قبل و کسره ما بعد
ان در جواز اماله الف بشرایط مذکوره در صورتیست که ان الف منقلب از واو نبوده باشد
و اگر ان الف منقلب از واو بوده باشد در بنصوب کسره مؤثر نیست مگر در صورتیکه حرف
مکسور واو بوده باشد باعتبار انکه راء از جهة انکه بمنزله حرف مکرر است کسره اش بمنزله دو
کسره است پس قوی در تاثیر دارد بحیثیتی که الف منقلب از واو را نیز میتوانند اماله نمود چون
بنا بر این اماله الف در من بابه و من ماله بسبب کسره که بعد از واو است جایز نیست چه الف
در این دو مثال منقلب است از واو بدلیل انکه در جمع مکسر اینها ابواب و اموال گفته
میشود و اماله الف در کبا بکسر کاف و با به یک نقطه و الف مقصوره بسبب کسره ما قبل شاذ
و خلاف قیاس است چه این الف منقلب است از واو بدلیل انکه در فعل ماضی ان
کبو ان مد چون کبوت الیبت یعنی گشتم چنانکه شاذ است اماله الف در عشا بفتح عین
بی نقطه و شین نقطه دار و الف مقصوره که مصدر است بمعنی شبکور بودن و مکا بفتح
میم و کاف و الف مقصوره که نام جانوری است و در بین دو باب و حجاج و ناس و علة شذوذ
اماله الف در این امثله اینست که سبب اماله نیز مفقود است چه کسره مقدم و مؤخر در هیچ
ان از اسباب اماله هیچیک متحقق نیست در هیچیک از این امثله با انکه در جمیع امثله
عوده

اول یعنی عشا و مکا و باب مال منقلب از واو است و اماله الف در باب او دارد ضرب ب
من دار بسبب کسره ما بعد در ثانی جایز است هرچند که الف در این دو مثال نیز منقلب
از واو است باعتبار آنکه حرف مکسور است با آنکه شیخ رضی فرموده که عدم جواز اماله
الف منقلب از واو مذهب مصنف و زمخشری است و بس دیگری را ندیدم که قائل باین حکم
شده باشد و ظاهر کلام سیبویه جواز اماله چنین الفی است چیزی از جمله کلماتی که اماله
الف را در آنها نموده اند الف است در من بابه من ماله و این ضعیف است از جهت آنکه کسره
ما بعد الف در این دو مثال عارض شده بسبب حرف جر و تاثیر کسره عارضی ضعیف است
و از این حرف سیبویه مستفاد میشود که اماله الف منقلب از واو ممتنع نمیداند تا حتی
اگر چنین میبود بایستی که او حکم بامتناع اماله در این دو مثال کند و علت عدم جواز اماله
الف منقلب از واو قرار دهد نه آنکه اماله را ضعیف شمرد بعلت عروض کسره و مصنف
بعد از فراغ از بیان شرایط سبب اول بیان میکند شرایط سبب دوم را باین قول
که والیاء انما تؤثر قبلها فی نحو سیال و شیبان یعنی یا موثر نیست در جواز اماله الف
زیادتر از اینکه یا در حال وقف بلکه لازم کلمه بوده باشد دوم آنکه آن یا پیش از الف بوده
باشد سوم آنکه فاصله میان یا و الف نبوده باشد چون سیال بفتح سین بی نقطه
و یاء دو نقطه از زیر مفتوح که نام موضعیست در حجاز و سیاله با تائی در آخر که نام موضع
است در مدینه مشرفه و درختان مغیلان را نیز گویند یا آنکه یک حرف فاصله بوده باشد
لیکن یا ساکن بوده باشد چنانکه در شیبان بفتح شین نقطه دار و سکون یاء دو نقطه
از زیر و باء یک نقطه و الف و نون که نام پدر قبیله ایست و در این صورت یا قوتی دارد در اماله
باعتبار عدم فاصله و مناسبت یاء ساکنه با کسره بخلاف مثل حیوان بفتح یا و مثل ...
که بسبب فتحه یا در اول و کثرت فاصله در ثانی یا از قوت میافتند و موثر نمیتوانند بود
چنانکه جاربردی تصریح نموده و گفته که اگر چه صریحا در کلام اهل صرف عدم جواز
اماله یا در مثل این دو مثال ندیدم لیکن این حکم را از قواعد ایشان استنباط نموده
و ابوحیان حکم نموده بجواز اماله در مثل حیوان بفتح یا و عدم جواز اماله در مثل طیلسان
مگر در صورتی که حرف ثانی از آن دو حرف که میان یاء ساکنه و الف است ها و ما قبلها مفتوح

بوده باشد چون بینهما بدانکه شیخ تصریح فرموده که هرگاه یا مقدم بر الف بوده باشد در این
صورت مؤثر است در جواز اماله بشرط آنکه متصل با الف بود باشد چون سیال اگر چه حرکت
بعد از حرف یا باشد پس فتحه یا بعد از یا خواهد بود پس یاء مفتوحه بمنزلهٔ کسره است
که پیش از الف بوده باشد بفاصلهٔ یک حرف چون عماد و همچنین مؤثر است در صورتیکه
میان یا و الف یک حرف فاصله بوده باشد خواه آن یا ساکن باشد چون شیبان و خواه
متحرکه چون حیوان و حیدان و اگر یا متصل با الف مدغم بوده باشد چون کیال بفتح کاف
و یاء مشدده و الف بعد لام با آنکه فاصله میان آنها بوده باشد لیکن ما قبل یا مکسور باشد
چون عیان بکسر عین در این صورت مایل در کمال قوت است و کمتر از این نیست در قوه یاء مخففه
متصل با الف که ما قبلش مفتوح باشد چون سیال بفتح سین یا مضموم چون هیام
بضم ها و کمتر از این است در قوت یاء ساکنه که میان آن و الف یک حرف فاصله باشد چون شیبان
و کمتر از این نیست در قوه یاء متحرکه با فاصلهٔ یک حرف چون حیدان و علت اینکه در صورت
فاصله یک حرف یا ساکنه اقوی است از یاء متحرکه این است که چون حرکت هر حرف بعد از آن
حرف است پس فتحه یا در حیدان فاصله خواهد بود میان یا و فتحه دال که مقصود اماله او
است چه اماله الف لازم دارد امالهٔ فتحه را که پیش از او است با وجود فاصله قوت یا کم
میشود بخلاف یاء ساکنه در مثل شیبان که آن اقوی است باعتبار عدم فاصله میان یا و فتحه
ما قبل الف که مقصود اماله او است بسبب امالهٔ الف و علت اینکه کسره در مثل شملال
بکسر شین مؤثر است در اماله با آنکه میان کسره و الف دو حرف فاصله است و در مثل
دیدبان و کیدبان با فاصلهٔ دو حرف میان یا و الف یا مؤثر نیست این است که حرف اول از آن
دو حرف که فاصله است میان کسره و الف لا محاله ساکن است چنانکه پیش از این دانسته شد
پس میان کسره و فتحه ما قبل الف که مقصود اماله او است فتحه یا ضمه که ضد اماله اند
واقع نیست بخلاف مثل دیدبان و کیدبان که در اینها میان یا و فتحه ما قبل الف فتحه
یا ضمه فاصله خواهند بود و دانسته شد که با وجود فاصله فتحه قوت یا ضعیف میشود
و در مثل بیدها بعضی تجویز نموده اند اماله را با وجود فاصله فتحه میان یا و فتحه ما قبل
الف باعتبار خفاء ها و این حرفها در صورتی نیست که یا مقدم بر الف بوده باشد و در

صورت تأخیر یا از الف مصنف اگرچه متعرض حکم این صورت نشده لیکن مفهوم کلام او عدم جواز
اماله است در این صورت مطلقا و ابو حیان گفته که در صورت اتصال یاء مؤخر با الف بعضی از اصحا
ها و ابن دهان تجویز نموده اند اماله را و سیبویه حکم او را در این صورت اصلا متعرض نشده
و شیخ رضی نیز فرموده که اگر یاء مؤخر از الف بوده باشد اگر آن یا مکسور است چون بایع لـه
الف در این صورت قوی است از اماله الف هرگاه کسره تنها بعد از الف بوده باشد چون
عالم و اگر آن یا مفتوح یا مضموم بوده باشد چون مبایع بفتح یا و تبایع بضم یا در این صورت
یا مؤثر نیست چه فتحه و ضمه باعتبار لزوم تنها ضد اماله و مانع از وی اند پس یا از قوة مانع
و مؤثر نمیتواند بود و بنا بر این شرایط سبب سیوم اشاره نمود باین قول که و المنقلبة عن مکسور
نحو خاف یعنی انقلاب الف از واو مکسور موجب جواز اماله نیست میگردد در فعل چون خاف
که در اصل خوف بوده بکسر واو و باعتبار تحرک واو و انفتاح ما قبل واو منقلب بالف شده و اماله الف ما قبل م
و فتحه ما قبل آن جایز است باعتبار آنکه کسره واوی که منقلب بالف میشود در بعضی از امثله
منتقل بما قبل الف میشود چون خفت که در نظایر این چه خفت در اصل خوفت بوده بفتح خا
و کسر واو و کسره واو باعتبار ثقل منتقل به خا شده و بسبب التقاء ساکنین واو افتاده
پس در خاف از این جهت اماله فتحه ما قبل الف بکسره تجویز شده و بسبب اماله فتحه اماله الف نیز
لازم میاید بخلاف آنکه در اسم منقلب از واو مکسور بوده باشد چون مال در ترکیب رجل
مال یعنی رجل کثیر المال چه در اصل مول بوده بکسر واو و باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده لیکن چون کسره واو در هیچ ماده منتقل بما قبل نمیشود از این جهت اماله
مجوز نمیتواند بود بدانکه لفظ مکسور در عبارت مصنف اگرچه شامل یاء مکسور نیز هست
لیکن ما به تبعیت شیخ رضی از تفسیر واو مکسور نمودیم و جهه تخصیص او آنکه الف منقلب
از یا مجوز اماله است مطلقا هر چند که آن یا مکسور نبوده باشد چنانکه عنقریب معلوم میشود
و بعضی از شراح گفته اند که الف منقلب از واو مکسور در اسم و فعل عین الفعل است البته
و لام الفعل نمیباشد و بشرایط سبب چهارم اشاره نمود باین قول که و عن یاء نحو ناب و الرحی و
سال و رمی یعنی الف منقلب از یا مجوز اماله است مطلقا خواه آن الف در اسم باشد خواه
در فعل و بر هر تقدیر آن الف خواه عین الفعل و خواه لام الفعل پس انقلاب الف از

با نحو اما ایست در چهار صورت اول آنکه عین الفعل بوده باشد در اسم چون ناب و ابو حیان
گفته که اماله الف منقلبه از یا در عین الفعل اسم ثلاثی شاذ و اگر این الف منقلبه از واو باشد
چون باب و مال در این امثال نیز بعنوان شاذ ذاته از جهت مشابهت این الف با الف منقلبه
از یا دوم آنکه آن الف لام الفعل بوده باشد در اسم چون رحی سیوم آنکه عین الفعل بوده باشد
در فعل چون سال چهارم آنکه لام الفعل بوده باشد در فعل چون رمی و شیخ رضی ره گفته
که سیبویه از بعضی از عرب حکایت نموده ناخوشی اماله را در مثال رمی چه بواسطه فرار از یا الف منقلبه
بالف نموده بوده و بر تقدیر اماله الف بیا لازم میآید رجوع بچیزی که از ان گریخته بودند و بعد
از ان شیخ رضی ره خود گفته که بر ایشان لازم میآید ناخوشی اماله در مثل باب و بلع و هاب نیز
چند علت مذکوره در اینها نیز جاری است پوشیده نماند که ممکن است که مراد ابو حیان از مثل
رمی هر کلمه بوده باشد که مشتمل است بر الف منقلبه از یا خواه اسم بوده باشد و خواه فعل
و خواه آن الف عین بوده باشد و خواه لام چنانکه ابو حیان از سیبویه حکایت نموده چه او گفته
که سیبویه از بعضی از عرب حکایت نموده عدم جواز اماله را در کلمه که الفش منقلبه از یا بوده
باشد و عبارت ابو حیان اینست و من العرب من لا یمیل ما انقلبت فیه الالف عن یاء قاله سیبویه
و علت جواز اماله بسبب انقلاب الف از یاء تنبیه است بر این انقلاب است بانکه ابو حیان گفته که
الف منقلبه از یا مجوز اماله است مطلقا خواه این انقلاب از یا اصلیه بوده باشد چون رمی
یا از یائی که آن یا منقلب است از واو چنانکه در ملهی و اعطی که در اصل ملهو و اعطو بوده اند
واو منقلب بیا و یا منقلب بالف شده و بشرایط سبب پنجم اشاره نموده باینقول کم الصائر
نحو دعی و حبلی و اعلی ثلاثی حال و حال یعنی الفی که در بعضی از موادش بیا مفتوح منقلبه
شود جایز است اماله آن مطلقا خواه آن الف از یا بوده باشد یا از واو و خواه در فعل بوده باشد
یا در اسم چون الف در دعا که فعل ماضی معلوم است و آن منقلب است از واو و حبلی و علی
که جمع علیا و الفش منقلب است از واو بدلیل اشتقاق آن از علو و الف این امثله در صیغه
ثانی هم از مواد منقلب میشود بیا چه در مجهول ولد عی و در تثنیه حبلیان و در مفرد ثالث علیا که
مونث اعلی است مده و اگر آن الف در بعضی از مواد منقلب شود بیا لیکن نه بیا مفتوحه
در بعضی صور اماله جایز نیست چون جال الحال که فعل ماضی است مجهول آن جول و حول حیه

در

در مجهول شان اجنبل و جنبل بسکون یا گفته میشود و ابو حیان گفته که الفی که گاهی یا منقلب
شود اگر منقلب از واو بوده باشد چنانکه در عطا و قفا و غزا این الفات منقلبند از واو
گاهی بیا راجع میشود چه در تصغیر و مثال از ول عطی و قفی در مجهول ثالث غزی مذهب
ظاهر مذهب سیبویه جواز اماله چنین الفی است در اسم و فعل او فرق نکرده است میان
الف منقلب از یا و منقلب از واو و غیر منقلب چون ابو علی فارسی فرق کرده اند میان اسم
و فعل و الف منقلب از واو و یا را مجوز اماله دانسته اند در فعل قیاسا و در اسم بن حکم را
شاذ شمرده اند و بسبب ششم اشاره نموده باینقول که والفواصل نحو والضحی یعنی جائز است
اماله الف در کلمه که فاصله فقره بوده باشد بسبب مناسبت سببی دیگر از برای اماله از بود
باشد مانند اماله الف در والضحی که با آنکه منقلب است از واو و غیر مکسور چه نسبت مثله الف
منقلب از واو مکسور در آخر کلمه نمیباشد و سببی دیگر از اسباب اماله نیز متحقق نیست بغیر از
رعایت فواصل دیگر چون سجی و قلی و الاولی در اینها مجوز اماله انقلاب الف است از یا
پس در ضحی نیز برای رعایت مناسبت اینها تجویز نموده اند و ابو حیان این را علیحده ذکر نموده
بلکه این را در ذیل اماله اراده نموده چنانکه عنقریب بالنسبة میشنوی و بسبب هفتم اشاره نموده باین
قول که والاماله نحو رأیت عمادا یعنی جائز است اماله الف و فتحه ما قبل آن هر چند که یکی از
اسباب مذکوره با آن نباشد بسبب مناسبت اماله الف و فتحه ما قبل آن هر چند که یکی از اسباب
مذکوره با آن نباشد چون اماله فتحه دال در رایت عمادا و الفی که بعد از او است در حال وقف
بسبب مناسبت اماله فتحه میم و الفی که بعد از او است با آنکه از دال است هیچ یک از اسباب اماله
متحقق نیست بغیر از همین مناسبت و اینقسم اماله مجاوره نامیده اند و ابو حیان گفته که
اماله مجاوره چنانکه جائز است بسبب اماله که پیش از او است همچنین جائز است بسبب
اماله که بعد از او است چون اماله فتحه تا در یتامی و الفی که بعد از او ست و اماله فتحه سین
در اساری و کسالی و الفی که بعد از او ست و اماله فتحه کاف در سکاری و الف بعد از آن و اماله
فتحه صاد در نصاری با الفی که بعد از او ست برای مناسبت اماله الفی که در آخر این کلمات است
با فتحه ما قبل از چه در آخر الف سبب اماله انقلاب و ست از یا و در الفات سابقه هیچ یک از اسباب
متحقق نیست بغیر از مناسبت با اماله حرف آخر و نیز گفته که اماله مجاوره جائز است هر گاه این

در اماله در یک کلمه بوده باشند چون امثله مذکوره یا در دو کلمه که بمنزلهٔ کلمه واحد بوده
باشند چون مغزانا و بنا اماله الف ضمیر متکلم بسبب اماله مغزی که منقلب است از یا و این
بمنزلهٔ یک کلمه اند باعتبار کمال اتصال ضمیر با صل کلمه و گاه است که مجاور بعید است چون
اماله الف ضحی بسبب مجاوره و اماله الف دقلی و چون از قواعد مذکوره چنین مستفاد
میشود که اماله الف در زید در ترکیب رایت زیدا در حال وقف جایز نباشد چه هیچیک از
اسباب اماله در آن متحقق نیست و بعضی اماله را تجویز نموده اند بر خلاف قیاس مصنف
اشاره نموده باین قول که وقد تمال الف التنوین نحو رایت زیدا یعنی بعضی اماله نموده اند الف را
که عوض از تنوین در حال وقف عارض کلمه میشود در مثل رایت زیدا و ابو حیان نیز باین
قائل شده و ایشان گمان کرده اند تحقق سبب ثانی یعنی یاء مقدم بر الف را از قبیل شیبان
و گویا ایشان شرط نداشته اند در آن قسم اصالة الف را بلکه الف عارضی را نیز بآن سبب
اماله میکنند لیکن مشهور آن الف است که در آن قسم چنانکه پیش از این معلوم شد و چون فارغ
شد از اسباب اماله و شرایط آنها بیان میکند موانع اماله را و مانع اماله دو چیز است و
یا اول اشاره نموده باین قول که والاستعلاء فی غیر باب خاف وطاب وصغی مانع قبلها یلیها وبح
فی کلمتها وبحرفین علی رای وبعدها یلیها فی کلمتها وبحرفین علی الاکثر لفظ استعلاء
مرفوع است بر ابتدائیت و مانع مرفوع است بر خبریت آن و قبلها ویلیها وفی کلمتها هر یک
منصوبند بر حالیت از فاعل مانع که آن ضمیر مستتر عاید باستعلاء یا از استعلاء
بنا بر مذهب ابن مالک که او حال از مبتدا را تجویز نموده و بعدها معطوفست بر قبلها
پس آن نیز حالست از فاعل مانع یا از مبتدا و بر این قیاس یلیها وفی کلمتها بحرف و بحرفین
و آن متعلقست به قبلها و بعدها و جمیع ضمایر مذکوره چون ضمیر قبلها عاید اند بالف
ممالة و مراد از حروف استعلا حرفیست که هنگام تلفظ زبان میل میکند بکام بالا و آن هفت
حرفست خا نقطه دار و صاد و ضاد و طا و ظا و غین نقطه دار و قاف و علت مانعیت اینحروف از
اماله هر چند که سبب اماله متحقق باشد اینست که تنافیست میان اینحروف و اماله الفی
که در آن کلمه است چه اینحروف موجب میل زبان است بکام بالا و اماله موجب میل زبانست
بکام پائین پس اگر با این حروف اماله الف واقع شود لازم میاید پائین آمدن زبان بعد

اشتراط اصالة بیان

در دو موضع معطوف است بر مفعول و تقدیر چنین است که یلیها فی کلمتها بحرف و بحرفین مع

از بالا رفتن ان باعکس بود این هر دو بر زبان گران است یعنی حروف استعلا منع کنند از امالهٔ
الف هرگاه سبب اماله یکی از این سه سبب نبوده باشد اول انقلاب الف از واو مکسور
چون الف خاف دوم انقلاب الف از یا مانند الف طاب سیوم انقلاب الف از یاء مفتوحه
در بعضی از مواد چنانکه در صغی الف منقلب از یا و صغی بصیغهٔ مجهول گفته میشود چه این
اسباب چون در کمال قوت‌اند حروف استعلا مانع تاثیر شان نمیشود پس در خاف و طاب
و صغی هر چند که حروف استعلا پیش از الف است اماله الف جایز است و در غیر این سه
باب مانع است لیکن حروف استعلا اگر مقدم شود بر الف مانع اماله مشروط است یعنی ان
بدو شرط یکی انکه در پهلوی الف باشد یعنی متصل باشد بان بی فاصله حرفی دیگر دوم
انکه حرف استعلا در همان کلمه باشد که الف در وست نه در کلمهٔ دیگر چون خالد و صاعد
و ضامن و طالب و ظالم و غاشم و قاسم اگر حرف استعلا پیش از الف بوده باشد بدو صورت
که یکی از انها همین حرف استعلا است یعنی حرف استعلا متصل با الف نبوده باشد بلکه
حرفی دیگر میان انها فاصله شده باشد در این صورت علمای نحو بحروف خلاف است بعضی
قائل بمانعیت شده‌اند و اماله را تجویز نمی‌نموده‌اند مطلقا خواه حرف استعلا ساکن بوده باشد
چون اخباث و مصباح و اضعاف و مطعام و اظلام و اعقال و اقبال و خواه مکسور چون
خلاف و صخاب و ضعاف و طلاب و ظباء و غلاب و قباب و خواه مفتوح چون خوالد و صواعد
و ضوامن و طوالب و ظوالم و غواشم و خواه مضموم چون خفاف و ضمات در جمع خف و ضمة
و امثال اینها لیکن مشهور عدم مانعیت است در صورتی که حرف استعلا مفتوح نبوده باشد
و در صورت فتح بلا خلاف اماله ممتنع است چنانکه شارح گفته‌اند و سیبویه چنانکه ابو حیان
از و حکایت نموده گفته که بعضی از عربان در صورت فصل بیک حرف فرق نموده‌اند میان حرف
استعلا ساکن و مکسور یعنی در مثل مصباح نزاع اماله را نشنیده‌اند در مثل طلاب
نی و این خلاف در صورتیست که حرف استعلاء با الف در یک کلمه بوده باشد چون امثلهٔ
مذکوره و اگر هر یک در کلمهٔ علیحده باشند چون هابط سالم در این صورت مانعیت اتفاقا
منتفی است پس اگر مصنف میگفت بحرفین فی کلمتها علی رای ظهر بود چه بقید فی کلمتها
چنین مستفاد میشود که در صورت تقدیم حرف استعلا بر الف با فصل بیک حرف منع

خلاف واقع باشد خواه هر دو در یک کلمه باشند یا هر یک در یک کلمه و حال آنکه در صورت
ثانی تفقا فاما نعبت منه فی ایست و نیز مخفی نماند که لفظ و کلمتها در آن عبارت که قبلها
یلیها فی کلمتها بعضی نوشته چه مفهوم مثل بدینست که اگر حرف استعلا پیش از الف در
متصل بآن بوده باشد لیکن در همان کلمه نبوده باشد مانع نتواند بود و چنین صورت
ممکن نیست چه در بین چه بودی لازم میاید وقوع الف در اول کلمه و این ممتنع است باعتبار لزوم
ابتدا بساکن پس اگر فی کلمتها در اینجا مذکور نمیشد بعد از بحرفین مذکور میشد ظاهر
میبود و احدی از شراح متعرض این اشکال و حل آن نشده و اگر حرف استعلا موخر است
از الف ممالة در بعضی نسخ مانعیت آن مشروط است بدو شرط یکی آنکه حرف استعلا
در یلی الف یعنی بعد از آن بوده باشد بفاصله حرفی دیگر دویم آنکه حرف استعلا با الف
در یک کلمه بوده باشند چون عاصم اگر حرف استعلا بعد از الف بوده باشد بدو حرف
که یکی از آنها حرف استعلا است یعنی فاصله میان حرف و الف بیک حرف دیگر بوده باشد در
بعضی نسخ نیز بنا بر مذهب اکثر مانع است خواه حرف استعلا با الف در یک کلمه بوده
باشند چون سالخ و فی حصن در بعضی نسخ مانعیت اعتراض محل خلاف است مفهوم امتناع
اماله است خواه حرف استعلا در کلمه الف بوده باشد چون در مثال مذکور و خواه
نی چون مال قاسم بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا با الف در یک کلمه است مانع است
والا فلا و اگر گوئی چه فرق است میان تقدم حرف استعلا بر الف و تاخر آن از آنکه در صورت
تقدم با وجود فاصله بیک حرف قول بمانعیت حرف استعلا نادر و عدم مانعیت مشهور
است و در صورت تاخر عکس است میگوئیم که شیخ رضی ره فرموده که فارق اینست که اصعاد
بعد از استفال مشکل تر است از عکس و تحقیق این حرف پیش از این معلوم شد بدانکه
اگر فاصله میان الف و حرف استعلا دو حرف یکی بوده باشد چون مناشیط و معالیق
و معاریض و مواعظ در بعضی نسخ مبرد قائل شده بعدم جواز اماله و حکم بمانعیت
آن نموده و سیبویه از جمعی حکایت نموده جواز اماله را و اگر فاصله سه حرف یکی بوده باشد چون
بر یدان یضربها انبوط یلیها حرف یکی چون بر یدان یضربها نبساف در این دو صورت
حرف استعلا مانع اماله نیست بعضی از عربان در هر دو صورت نیز مانع دانسته اند

در بعضی

بعضی در صورتی که آخر حرف استعلا از اماله مانع نمی‌شوند هرگاه در غیر کلمه الف بوده باشد

ببب انفصال میان دو کلمه از یکدیگر و تفسیر بحرفین در اند و موضع بان معنی که مذکور

شد موافق کلام جاربردی و شیخ رضی است اگر نه ظاهر بحرفین است که فاصله میان

حرف استعلا و الف دو حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد و حمل کلام مصنف بر این

معنی نیز بعدی ندارد چه در این صورت نیز محل خلاف است چنانکه دانسته شد شیخ رضی فرموده

که مصنف مثل مصباح را داخل در این قاعده کرده اند که حرف استعلا پیش از الف است بدو

حرف مکرر در صورتی که میان آنها دو حرف دیگر سوای حرف استعلا بوده باشد چنانکه سیبویه

در مثل مناشیط را داخل این قسم شمرده و بمانع دوم مصنف اشاره نموده باین قول که والراء غیر

المکسورة اذا ولیت الالف قبلها او بعدها منعت منع المستعلیة یعنی راء غیر مکسوره خواه

ساکنه باشد و خواه متحرک بحرکتی دیگر مانع است از تأثیر سبب اماله بشرط آنکه متصل

بالف ممالة بوده باشد و خواه مؤخر چرا باعتبار آنکه در حکم حرف مکرر است حرکات آن بمنزله

دو حرکة و سکون آن بمنزله دو سکون و سکون و ضمه و فتحه منافی اماله اند مانع اماله میشود

و تأثیر اسباب ضعیف میشود بخلاف راء مکسوره که کسره مقوی اماله است پس با راء مکسوره

آن اسباب قوی‌تر میشوند و بنا بر این قاعده اماله الف در امثال کرام و راحم و هذا حمارک

و در این حمارک جایز نیست و در کاره و امثال آن جایز است و همچنین اگر فاصله میان

راء غیر مکسوره و الف بوده باشد در این صورت نیز اماله جایز است چون کافر و چون

دانسته شد که حرف استعلا و راء غیر مکسوره با شرایط مذکوره مانعند از تأثیر اسباب

اماله و راء مکسوره مؤکد است پس اگر در کلمه معارضه میان یکی از این دو مانع و این مؤکد

واقع شود در این صورت با کدام را حکمند مصنف بتفصیل این مقام اشاره نموده باین قول

که و تغلب المکسورة بعدها المستعلیة و غیر المکسورة فیما الطارد و غارم من قرارک المکسورة

مرفوع است بر فاعلیت تغلب و المستعلیة منصوب است بر مفعولیت و غیر المکسورة نیز

منصوب است از جهت عطف بر المستعلیة و بعدها منصوب است بر حالیت از فاعل تغلب یعنی

در صورت وقوع معارضه میان راء مکسوره که مقتضی اماله الف است باعتبار کسره و میان حرف

استعلا که مانع اوست در این صورت راء مکسوره غالب است بر حرف استعلا در حکم

از الف بوده باشد یا آنکه بعد از حرف استعلا الف باشد از آنکه حرف استعلا که بعد از الف بوده ... پیش از الف

گفتم که حرف استعلا پیش از الف است بدو حرف و او و جان نیز مناشیط را صح

بمقتضای آن راجح است هر گاه آن را بعد از الف بلا فصل بوده باشد چون طارد و غارم چه طا و غین در این دو مثال مانع اماله اند پس با این اماله در آنها مجوز است باعتبار را مکسور ه و هم چنین اگر معارضه واقع باشد میان راء مکسوره که مقتضی اماله است و راء غیر مکسوره که مانع او است در این صورت نیز حکم بمقتضای راء مکسوره مشهور هر گاه راء مکسوره بعد از الف بوده باشد بی فاصله پس اماله الف در من قرار لک جایز است باعتبار کسره رای که بعد از او است هر چند وقوع راء مفتوحه پیش از الف مانع او است و چون دانسته شد که مانعیت راء غیر مکسوره مخصوص است بصورت اتصال را با الف مفهوم مشهور که با تحقق فاصله مانع نتواند بود و هم چنین دانسته شد که غلبه راء مکسوره مخصوص است بصورت اتصال او از این مفهوم مشهور که با انفصال الف نبوده باشد و مصنف تصریح باین معنی و اشاره بخلاف در آن کرده که فاذا انبا عدت فکالعدم فی المنع والغلب عند الاکثر فیمال هذا کافر و یفتح مرتفق بقادر و بعضهم بعکس و قیل هو الاکثر یعنی نزد اکثر نحاة هر گاه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد در این صورت آن را بمنزله عدم است در باب منع از اماله در صورت تحقق سبب اماله و هم چنین در صورت انفصال راء مکسوره از الف آن را بمنزله عدم است نزد اکثر در باب غلبه در صورت تحقق معارضه میان آن و موانع اماله یعنی با وجود فاصله میان الف و راء غیر مکسوره آن را مانع اماله نمی‌شناسند هر گاه سبب اماله متحقق باشد پس جایز است اماله الف در هذا کافر بسبب کسره فا و راء مضمومه باعتبار انفصال مانع از نیست و بعضی با وجود فصل نیز راء غیر مکسوره را مانع اماله دانسته اند و هم چنین اگر راء مکسوره منفصل بوده باشد از الف در این صورت اگر مانع اماله متحقق باشد این را بر آن غالب و راجح نمی‌دانند بلکه حکم بمقتضای آن مانع مشهور و اماله جایز نخواهد بود نزد اکثر و از این جهت مفتوح مشهور قاف بقادر و در اماله الف در مرتفق بقادر چه را اگر چه مکسور است و حقش این است که غالب باشد بر قاف که حرف مستعلی و مانع است از اماله لیکن چون فاصله میان آن و الف شده اعتمادی بر آن نیست و بعضی در این صورت نیز حکم بمقتضای را نموده اند و اماله را تجویز کرده اند پس معنی کلام مصنف و بعضهم بعکس و قیل هو الاکثر این است که بعضی فصل میان را و الف

موجب شفا انتزا نمیدانند یعنی اگر چه فاصله میان راء غیر مکسوره و الف بوده باشد باز ان را
مانع جواز اماله است و میان راء مکسوره و الف نیز با وجود فاصله ان را غالب است بر مانع اماله
و از اینجهة در ان دو مثال بر عکس حکم اکثر نحاة قائل شده اند بلکه بعضی گفته اند که این قول
قول اکثر نحاة است و ابن جنی و لا مصنف نسبت با کثر داده قول ضعیف است بدانکه ابو حیان
گفته که ابو علی فارسی چنین گفته که فاعل بکسر عین اگر سالم باشد از حرف مستعلا و از راء اماله
الف در ان جایز است چون عابد و اگر مشتمل بوده باشد بر راء و بس پس اگر ان راء فاء الفعل
است چون راشد اماله جایز نیست و همچنین اگر ان راء عین الفعل است نیز اماله جایز
نیست هرگاه بعد از ان راء یا مکسور مضموم یا مفتوح بوده باشد چون هذا مار و رایت
مارا و اگر بعد از ان راء راء مکسور بوده باشد چون مررت بمار یا انکه بعد از ان راء
اصلا نباشد چون بار در این دو صورت اماله جایز است و اگر ان راء لام الفعل بوده باشد
در این صورت بعضی قائل بتفصیل شده اند و گفته اند در حالت جر جایز است و اگر ان راء
لام الفعل بوده باشد در این صورت بعضی قائل بجواز اماله شده اند مطلقا و بعضی قائل
بعدم جواز شده اند مطلقا و بعضی قائل بتفصیل شده اند و گفته اند در حالت جر اماله
جایز است نه در حالت رفع و نصب و اگر کلمه مشتمل بر حرف مستعلا بوده باشد و بس پس اماله
در این صورت جایز نیست مطلقا خواه ان حرف مستعلا فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل
یا لام الفعل چون طالب و عاطل و ناشط و اگر کلمه مشتمل بر حرف مستعلا و بر راء هر دو
بوده باشد پس اگر حرف مستعلا فاء الفعل و راء عین الفعل بوده باشد چون طارد
در این صورت اماله جایز است و اگر فاء الفعل راء و حرف مستعلا عین الفعل است بعکس
مذکور چون راقد یا انکه راء عین الفعل و حرف مستعلا لام الفعل است چون مارق
یا انکه راء فاء الفعل و حرف مستعلا لام الفعل است چون رامق در این صورتها اماله
جایز نیست و اگر حرف مستعلا عین الفعل است و راء لام الفعل چون باقر در این صورت
اماله در حالت رفع و نصب جایز نیست و در صورت جر جواز اماله مختلف فیه است و اگر
حرف مستعلا فاء الفعل و راء عین الفعل است چون قادر در این صورت نیز در حالت نصب
و جر اماله ممتنع است لیکن در حالت جر جواز مجزوم به است و اگر مشتمل بوده باشد بر یک راء و

دو حرف استعلا در بعضی صور اماله ممتنع است خواه در فاء الفعل بوده باشد یا عین الفعل
یا لام الفعل چون یطغی و طغوا و فاطر و اگر مشتمل بوده باشد بر یک حرف استعلاء
چون قار و طار بیشتر باید در بعضی صور ممتنع است مانند در حال رفع و نصب و در حال جر
جواز محل خلافست و چون از محل اماله بنابر طریقه بعض معلوم شد عدم اختصاص ان بالف و فتحه
ماقبل ان از اینجهت هم اشاره نمود باماله فتحه ماقبل هاء تانیث بقوله وقد یمال ما
قبل هاء التانیث فی الوقف و یحسن فی نحو رحمة و یقبح فی الراء نحو کدرة و یتوسط فی الاستعلاء
نحو حقة یعنی که اماله میکنند فتحه ماقبل هائی را که بدل است از تاء تانیث در حال وقف
از جهت مشابهت ان بالف در مخرج و خفا و معنی و این اماله حسن است اگر آن حرف مفتوح
ماقبل هاء تانیث است و حروف استعلا هیچ یک نبوده باشد چون اماله فتحه میم در
رحمه و قبیح است اگر آن حرف مفتوح را بوده باشد چون کدره باعتبار آنکه فتحه را بمنزله دو
فتحه است در وقف چنانکه دانسته شد و اگر آن حرف مفتوح استعلا بوده باشد در این
صورت اماله آن واسطه است میان حسن و قبیح چه اماله فتحه حرف استعلا اگرچه قبیح است
لیکن چون فتحه قوی نیست باعتبار عدم تکرار از اقبح ملحق نشود و شیخ رضی ره فرموده
که از کسائی مرویست جواز اماله ماقبل هاء تانیث مطلقا خواه حرف مفتوح از حروف استعلا
باشد و خواه نی مگر در صورتی که آن حرف الف بوده باشد چون صلوة و بعضی گفته اند
که اماله ماقبل هاء تانیث جایز است مگر در صورتی که از حروف مستعلیه یا حاء بی نقطه و
عین بی نقطه و الف باشد چون حاقة و قبضة و بالغة و خصاصة و صاخة و موعظة و
مطیحة و قارعة و صلوة و گفته اند که حروف استعلا ضد اماله اند و حا و عین اگرچه از
حروف استعلا نیستند لیکن مشابهت دارند با خا و غین نقطه دار که اینها از حروف
استعلا اند باعتبار قرب مخرج و الف اگرچه مشابهت نیز بالحروف استعلا ندارد
لیکن علت عدم جواز اماله آن در اینجا اینست که اگر اماله بان تعلق گیرد ماقبلش
نیز اماله خواهد یافت بالضروره چنانکه پیش از این معلوم شد پس معلوم نمیشود
که سبب اماله هاء تانیث است یا الف و همچنین این طایفه استثنا نموده اند همزه
ها و کاف و را را و گفته اند که اگر ماقبل هاء تانیث یکی از این حروف باشد در این

صورت

صورت اماله نیز جایز نیست مانند ان دو حرف باعتبار مشابهت همزه و ها با عین و خا در مخرج
و مشابهت کاف با قاف در مخرج و اگرچه مشابهت با یک نیست لیکن چون فتحه ان نیز له
دو فتحه است مانع اماله است و این نسبت حرف را در صورت نیز ملحق نموده اند بحروف مستعلیه
که پیش از انها یا و کسره نباشد چه یا و کسره موجب نقصان مشابهت انها میشوند.
بدانکه جواز اماله غالبا مخصوص باسم و فعلی است که تصرف در انها جاری باشد
باعتبار تثنیه و جمع و باعتبار بنای مضارع و امر و نهی و نظایر اینها و چنین اسمی را
متمکن و چنین فعلی را متصرف فیه نامیده اند و در اسم غیر متمکن و در فعل غیر متصرف فیه
و حروف اماله نادر است و بحکم حروف مصنف اشاره نموده باینقول که والحروف لا تمال فان
سمی بها فکالاسماء و امیل بلی و یا و لا فی اما لا لتضمنها الجملة یعنی اماله در حروف جایز
نیست چه اماله نوعیست از تصرف و تصرف در حروف جاری نیست و دیگر انکه فایده اماله اشعار
است باصل الف و اگر منقلب از یا بوده باشد یا بحرکه اصلیه ان اگر منقلب از واو
مکسور باشد و اصل الفات معلوم نیست که چه چیز است بلکه ظاهر اصالة انها است
یا انقلاب انها از واو غیر مکسور و ازین جهت بود که میان فرق میان اسم و حرف را از جمله انها
اماله شمرده چنانکه پیش ازین معلوم شد بلی اگر حرفی را علم شخصی کنند در بعضی
اماله الفات باعتبار اسمیت با تحقق شرایط اماله چنانکه هرگاه اما و الا و امثال اینها جایز است هم
علم شود در انها اماله جایز است باعتبار انکه الفی که حرف رابع اسم واقع شود البته منقلب
از یا است و این علت جواز اماله است و مانعی ندارد و بر تقدیر انتفاء شرایط اماله جایز
نیست چون علی و الی بر تقدیر علمیت چه الف درین دو اسم و امثال انها منقلب از واو دانسته
اند نه باعتبار غلبه الف منقلب از واو و ازین جهت در تثنیه انها در حال علمیت علوان و
الوان گفته اند و بعضی از حروف اماله تجویز شده بر تقدیر حرفیت نیز باعتبار تضمن
معنی جمله چون بلی که حرف جواب است و متضمن معنی جمله است چه هرگاه کسی سؤال کند که هل
قام زید و تو در جواب گوئی بلی بمنزله اینست که گفته باشی قام زید و چون یاء ندا که بمعنی ادعو
است و چون لا در کلمه اما لا بفتح همزه و تشدید میم که در اصل ان لا بوده و ما زیاده شده بر
ان شرطیه و نون در میم مدغم شده و اما لا بخصوص پیوست بکسر همزه بعد از ان همزه جهت

تخفیف مفتوح شده چه این لا نیز متضمن معنی جمله است مثلا هرگاه بکسی گوئی اخرج و او امتناع نماید از خروج میگوئی با و اما لا فتکلم یعنی ان کنت لا تخرج فتکلم پس اما لا مغنی است از ذکر این جمله و متضمن معنی او است پس این حروف از جهة استقلال در افاده شباهتی باسم بهم میرسانند و باین اعتبار اماله در انها جاری میشود و شیخ رضی رضی گفته که لا بدون کلمه اما نیز گاهی مستقل است در افاده چنانکه هرگاه شخصی گوید فعلت کذا و تو گوئی لا بمنزله انست که گفته باشی ما فعلت لیکن اماله در ان جایز نیست باعتبار انکه دو حرفی است و یاء ندا نیز اگرچه دو حرفی است با انکه اماله الف ان جایز است از جهة استقلال در افاده لیکن سبب اماله در ان متحقق است که ان یا است بخلاف لا که سبب اماله در ان نیست انتهی و پوشیده نماند عدم فرق میان لا بدون اما و با اما در تحقق عدم سبب اماله پس اگر اماله در لا جایز نباشد باعتبار عدم تحقق سبب باید که در اما لا نیز چنین باشد و اگر مجرد استقلال در اماله کافی باشد در جواز باید که در لا نیز چنین باشد و ابو حیان گفته که در حتی ابن مقسم اماله را از بعضی از اهل نجد حکایت نموده و حمزه و کسائی نیز از اندک اماله داده اند در الف لکن را اماله نموده از جهة تشبیه ان بالف فاعل لکن جمهور از ان تجویز ننموده اند و بحکم اسم غیر متمکن اشاره نموده باین قول که و غیر المتمکن کالحروف و ذا و انّی و متی کبلی یعنی اسم غیر متمکن یعنی اسمی که قابلیت تصرف اعراب ندارد چون ما استفهام و نظایر ان بمنزله حرف است در عدم جواز اماله از جهة مشابهت ان بحرف در عدم اشتمال بر قابلیت تصرف و عدم معلومیت اصل الف ان و چنانکه در حرف در صورتی که متضمن معنی جمله اماله جایز است چون بلی در اسم غیر متمکن نیز در این صورت اماله جایز است چون ذا اسم اشاره و انّی و متی خواه شرطیه باشد و خواه استفهامیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده چه هرگاه کسی سؤال نماید که من فعل کذا و در جواب اشاره بشخصی کنی و گوئی ذا بمنزله اینست که گفته باشی ذا فعل و هرگاه شخصی گوید لک عشرون فرسا و تو در جواب گوئی انّی بمنزله اینست که گوئی من این لی عشرون فرسا و اگر گوید نفذ بید فرسا و تو گوئی متی گویا گفته متی نفذ بید فرسا و انچه مذکور شد در باب جواز اماله ذا موافق قول بعضی از شراح و ظاهر کلام مصنف تشبیه ان ببلی مقتضی موافقت در علة جواز

اماله

اماله است و شیخ رضی در بیان جواز اماله آن گفته که علت آن نیست که تصرف در آن واقع میشود
چه موصوف و صفت و مصغر میشود بخلاف ما استفهامیه بدانکه ابو حیان قائل شده
بجواز اماله در اسم مبنی اگر بنای آن عارضی باشد چون یا فتی و یا حبلی چه فتی و
حبلی معرب‌اند اگرچه اعراب ایشان در حال رفع و نصب و جر هر سه تقدیری است و چون منادی
واقع شوند مبنی میشوند چه قاعده است که منادای مفرد معرفه مبنی بر ضم میشود
چون یا زید در یا زید و اگر بنای آن اصلی باشد درین صورت قائل بتفصیل شده که
مضمر را دو نوع کرده یعنی اگر مستقل است در افاده اماله در آن جایز است و الا نه و گفته
که در غیر مستقل نیز بعضی اماله داده‌اند در خصوص نا که ضمیر متکلم مع الغیر است و
ها که ضمیر مؤنث است در مثل مر بنا و نظر الیها و برید ان یضربها و بینها و بحکم فعل
غیر منصرف فیه اشاره نمود باین قول که وامیل عسی لمجیء عسیت یعنی فعل که تصرف
در آن جاری نیست بسبب بنای مضارع و امر و نهی و امثال اینها جایز نیست باعتبار علت معلومه اماله
اصل الفات و ندرت تصرف در آن مکر در خصوص عسی که اماله الف آن جایز است
باعتبار آنکه الفش منقلب است از یا بدلیل آنکه در متکلم آن عسیت بیا آمده و فی
الجمله تصرف در آن جاری شده چنانکه عسی و عسیت و امثال اینها آمده اگرچه مضارع
و امر و نظایر اینها از آن بنا شده و قد تمال الفتحة منفردة فی نحو من الضرر و من الکبر
و من المحاذر یعنی گاه اماله میکنند فتحه را که بعد از آن الف نیست بشرط آنکه بعد از آن فتحه
بلا فصل راء مکسوره بوده باشد چه اماله فتحه تنهائی مشکل است و محتاج است بسبب
قوی و چون راء مکسوره سبب قوی است از این جهت جواز اماله میتواند شد هر چند که آن کلمه
را بعد از حرف استعلا بوده باشد چون اماله فتحه راء اول بسبب کسره راء ثانی در من
الضرر یا آنکه حرف مفتوح حرف استعلا بوده باشد مانند فتحه طا در ترکیب من المطر
و در غیر این صورت بطریق اولی راء مکسوره سبب جواز اماله است چون اماله فتحه با و ذال
در ترکیب من الکبر و من المحاذر بصیغه اسم مفعول بدانکه جاربردی گفته که اماله الف
در محاذر جایز نیست باعتبار وقوع آن در میان دو فتحه چه کسره که عارض ذال میشود
بسبب اماله فتحه آن کسره تمام نیست بلکه مشوب بفتحه است و ابو حیان گفته

اماله فتحه ذال الاماله الف دران جایز است بعلت اماله و سیبویه تصریح باین معنی نموده و ابن خروف
گفته که هر که اماله نموده فتحه ذال العماد را در ترکیب رایت عمادا در حال وقف بسبب اماله الفی
که پیش از اوست در محاذی نیز الف را اماله مینماید بسبب اماله ذالی که بعد از اوست و مراد
مصنف از مثل ضرر و کبر و محاذر هر کلمه ایست که بعد از فتحه راء مکسوره بی فاصله بوده باشد
و بعد از راء حرف استعلا نباشد چون شرق و حرف مفتوح نیز یا نباشد و ابو حیان
نیز قائل باین شرایط شده مگر در شرط فصل که در ان قائل بتفصیل شده و گفته که جایز
است اماله فتحه هرگاه راء مکسوره در پی فتحه باشد بچند شرط یکی انکه حرف مفتوح غیر یا باشد
چون من الغیر دوم انکه بعد از راء حرف استعلا نباشد چون شرق و صرط سیم انکه
میان کسره راء و فتحه ممال فاصله ساکنه نباشد چون عمرو در ترکیب مررت بعمرو با این شرایط
اماله فتحه جایز است خواه انفتحه در حرف استعلا باشد چون من البقر یا در راء چون من
الشرر یا در غیر اینها چون من الکبر و خواه فاصله میان فتحه و راء مکسوره نباشد چون امثله
مذکوره یا فاصله باشد لیکن ان فاصله نیز مکسوره باشد چون من مطر یا ساکن
غیر یا باشد چون من عمرو و اگر فاصله یا ساکنه باشد چون من خیر در ینصورت اماله
جایز نیست خلاصه کلام ابو حیان در اینمقام اگرچه او تصریح برای مکسوره
نموده و ظاهر شرایط ایست که مکسوره غیر را مجوز اماله نبوده باشد چنانکه ظاهر کلام مصنف
است لیکن بعد از ین تصریح نموده باینکه مکسوره غیر را نیز مجوز اماله فتحه نیست که پیش
از اوست چه گفته که اماله فتحه جایز است بسبب کسره که در پی او است خواه ان مکسوره
را بوده باشد یا غیر را چون اماله فتحه فاء در فانهم بسبب کسره همزه مگر انکه همزه در حرف
مضارع باشد چون فتحه یا در یعد و یزید در حال علمیت و اگر فاصله شود میان فتحه
و حرف مکسوره یا ساکنه خواه انحرف مکسوره را بوده یا حرفی دیگر در ینصورت اماله فتحه باشد هم
جایز نیست و ابن خالویه گفته که اخفش حکایت نموده از طایفه از بنی اسد که ایشان
اماله میکنند فاء را در فانهم لا یکذبونک و واو را در وانا ظننا بسبب کسره همزه
که در پی اینها است و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام اماله بنا مینماید احکام
تخفیف همزه را باین قول که تخفیف الهمزه یجمعه الابدال والحذف و بین بین ای بینها
و بین

وبین حرف حرکتها و قبل او حرف حرکت ماقبلها مراد از تخفیف همزه انست که تصرفی نمایند در

ان که بسبب ان تصرف ثقلش زایل شود و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که چون مخرج همزه اقصای

حلق است و مشتمل بر نوع صوت ناخوشی موجب ثقل بر زبان و از قبیل تهوع است از ینجهت اهل

حجاز خصوصا قریش از ان تخفیف نموده اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مروی است

که انحضرت فرموده که قران بر زبان قریش نازل شده و قریش اصحاب نبر نیستند و اگر جبرئیل

همزه را در قران نمی اورد البته ما تکلم بهمزه نمی نمودیم و غیر اهل حجاز تخفیف همزه را تجویز نموده اند

و اصل تحقیق او است از قبیل سایر حروف و تخفیف از باب استحسان است نه وجوب و وجوه تخفیف

ان منحصر است در سه اول تبدیل ان بالف یا واو یا یا دوم حذف ان سیوم بین بین یعنی تلفظ

بان بر وجهی که میان همزه و ان حرفی باشد که از جنس حرکت او است یعنی اگر حرکت ان فتحه است میانه

همزه و الف گفته شود و اگر حرکت ان کسره است میان همزه و یا و بعضی حرکت ماقبل همزه را نیز اعتبار

نموده اند و گفته اند که بین بین بمعنی تلفظ بهمزه است بر وجهی که واسطه باشد میان ان و حرفی که مجانس

حرکت او است یا میان و حرفی که مجانس حرکت ماقبل او است و شیخ رضی گفته که این قائل اعتبار نموده

حرکت ماقبل همزه را مکرر در سئل و مستهزؤن نه در جمیع مواضع و شرطها ان لا تکون مبتدأ بها

یعنی تخفیف همزه بیکی از وجوه مذکوره مشروط است باینکه همزه در ابتدا کلمه نبوده باشد چه در

این صورت هیچ یک از وجوه مذکوره ممکن نیست اما تبدیل زیرا که از تبدیل ان بالف لازم

میاید وقوع الف ساکنه در اول کلمه و این محال است و تبدیل ان بواو و یا مشروط است باینکه همزه

ساکن بوده باشد یا متحرک ولیکن ماقبلش حرف مد بوده باشد یا مفتوح ما قبلش مضموم و

مکسور بوده باشد و هیچ یک از ین شرایط در همزه مبتدا متحقق نیست و اما بین بین زیرا که ان

شبیه است بساکن اگرچه ساکن محض نیست و اما حذف زیرا که حذف همزه مشروط است بسکون

مبتداء ماقبل و این در همزه مبتدا ممکن نیست و اگر گوئی که در خذ و قل و نظایر اینها همزه افتاده است

چه خذ در اصل اوخذ و قل در اصل اقول بوده اند بر وزن انصر میگوئیم که محذوف در اوخذ همزه

ثانیه است بسبب سکون ان چون همزه وصل در امده بود و بعد از حذف ان احتیاج بهمزه وصل

نیست همزه را نمی اورند پس همزه اول اگرچه بر اینجا افتاده لیکن همزه اصلی نیست بلکه

همزه وصلی است و حرف ما در غیر همزه وصل است چه حذف ان در درج جایز و شایع است و همزه

اقول همزه وصل و از محل نزاع خارجست چه این نیز بسبب سکون فا فی الحال شده بود و بعد از تحرک
فا از چون احتیاج بان نیست میافتد و مصنف اشاره نموده بکیفیت و شرایط تخفیف همزه بیکی از
وجوه مذکوره باینقول که وهي ساكنة او متحركة یعنی منحصرست در دو قسم یکی ساکن و دیگری متحرک
و باحکام هر یک اول اشاره نمود باینقول که فالساكنة تبدل بحرف حركة ما قبلها كراس وبير وسوت
والى الهدى ائتنا والذي اؤتمن ويقول ائذن لي یعنی همزه ساکنه لامحاله ما قبلش متحرکست و
طریقه تخفیف ان تبدیل اوست بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه همزه با متحرکی که
پیش از اوست در یک کلمه بوده باشند چون راس و بیر و سوت که صیغه متکلم است از سا و خواه
در دو کلمه چون الى الهدى ائتنا بفتح دال و سکون همزه دوم در ائتنا و اسقاط همزه اول که
همزه وصلست و الذى اؤتمن بکسر ذال و سکون همزه دوم و یقول ائذن لی بضم لام و سکون همزه
دوم و در بند و مثال نیز همزه اول که وصلست در درج میافتند و از محل استشهاد نیست بلکه
محل استشهاد همزه دوم است پس در حال تخفیف درین امثله گفته میشود راس بالف ساکنه
و بیر بسکون یا و سوت بسکون واو باعتبار قلب همزه با الف در اول و بیا در ثانی و بواو در ثالث
والى الهدى اتنا بسکون الف بعد از دال مفتوحه و الذى ايتمن بیا ساکنه بعد از ذال
مکسوره و یقول اوذن لی بواو ساکنه بعد از لام مضموم باعتبار مذکور و در این قسم تخفیف
همزه مخصوص است بهمین طریق تبدیل و تخفیفش بطریق بین بین منصوص نیست و
و شیخ رضی ره گفته که علت این آنست که همزه حرکتی ندارد تا انکه از حرفی که میان آن و حرفی که
مجانس حرکت اوست توان دانست و حذف همزه مشروطست بنقل حرکت آن بما قبل و همزه در
اینجا ساکن و ما قبلش متحرکست و نقل منصوص نیست و قسم ثانی یعنی همزه متحرکه آن نیز در
منقسم است بانکه ما قبلش ساکن بوده باشد و باینقسم اشاره نمود باینقول که والمتحركة ان كان
ما قبلها ساكنا وهو واو او ياء زائدتان لغير الالحاق قلبت اليها وادغم فيها كخطيئة ومقروءة وقولهم وأقيس صح
التزم في نبي وبرية غير صحيح ولكنه كثير وان كان الفا فبين بين المشهور وان كان حرفا صحيحا او معتلا
غير ذلك نقلت حركتها اليه وحذفت نحو مسالة والخب وشي وجيل وحوبة وابو يوب وذو
مرهم واتبعو مره وقاضو بيك وقد جاء باب شيء وسوء مدغما ايضا والتزم ذلك في باب
يرى واري يري للكثرة بخلاف ينائي وانأى وكثير في سل للهمزتين واذا وقف على المتطرفة
بنى

وقف

وقف یقتضی لو وقف بعدها لتخفیف فیجیء فی هذا الحد ویجری بقیة الوجوه والسکون ذا الروم والاشمام
وکذلک شیء وسوء یقلب ویدغم الا ان ما قبلها الف اذا وقف بالسکون وجب قلبها الفا
او لا تقل ونعذر التسهیل فنحو القصر والتطویل وان وقف بالروم فالتسهیل کالوصل یعنی
همزه متحرکه هرگاه ما قبلش ساکن بوده باشد اگر ان ساکن واو و یا زایده اند نه برای الحاق در
وقف در حال تخفیف همزه منقلب میشود بان حرف و با ان مدغم میشود چون خطیه بتشدید
یا که در اصل خطیئه بهمزه بوده و مقروه بضم را و فتح واو مشدده که در اصل مقروءة بهمزه بوده
وافیس بضم همزه و فتح فا و کسر یا مشدده و سین بی نقطه که در اصل افیئس بوده بسکون یا و کسر همزه
و ان مصغر افئوس و ان جمع فاس است یعنی تبر است و انقلاب و ادغام از باب جواز و استحسان
است نه از روی وجوب و لزوم و بعضی گفته اند که جمعی از نحاة التزام نموده اند قلب و ادغام را در نبی
و بریه بتشدید یا که در اصل نبیء و بریئه بوده اند بهمزه و مصنف این التزام را غلط شمرده باعتبار
انکه نافع در جمیع مواضع قران نبیء را بهمزه خوانده و ابن ذکوان و نافع بریئه را بهمزه خوانده اند
بلی بحکم اکثریت است و اگر ان ساکن الف است چون قراءة تخفیف همزه در وقف طریق
بین بین مشهور است پس اگر همزه مفتوحه است میان ان و الف گفته میشود و اگر مضموم است میانه
ان و واو و اگر مکسور است میان ان و یا و بعضی از عرب چنانکه شیخ رضی از ایشان حکایت
نموده در وقف حذف میکنند همزه را مطلقا خواه همزه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور و بعد
نقل حرکت ان بما قبل باعتبار امتناع این نقل چه الف قابل حرکه نیست و در ثنیا که نمونه است
یشابون همزه میگویند پس در قراءه در احوال ثلث قرا بدون همزه میگویند و شیخ رضی
گفته که علت انحصار تخفیف ان در این طریقه این است که هیچ طریق دیگر ممکن نیست چه حذف
همزه مشروط است بنقل حرکت ان بما قبل و الف قابل حرکت نیست و نه بدل همزه بواو و یا ساکنه
نیز ممکن نیست باعتبار لزوم التقاء ساکنین و ادغام نیز ممکن نیست چه الف قابل ادغام نیست
چنانکه در باب ادغام دانسته خواهد شد و اگر ما قبل همزه حرف صحیح بوده باشد چون مسئله
و خبء بفتح خا نقطه دار و سکون با یک نقطه و همزه یا حرف علتی بوده باشد و ان واو و یا زایده
نه برای الحاق و الف یعنی واو و یا اصلیه بوده باشد چون شیء و سوء یا واو و یای که در
اصلی و عین الفعلند یا واو و یا زایده بوده باشد لیکن جهت ان زید یا الحاق بوده باشد چون

جیأل بفتح جیم و سکون یا و فتح همزه و لام که نام کفتار است و حوأبه بفتح حا بی نقطه و سکون واو
و فتح همزه و با یک نقطه و تاء تانیث که نام آبی است چه همزه درین دو کلمه زیاده شده برای الحاق
بجعفر و بنصوت و در حال تخفیف منتقل میشود حرکت همزه بساکنی که پیش از وست و همزه میافتد
خواه این همزه با ساکنی که پیش از وست در یک کلمه بوده باشد چون امثله مذکوره یا در دو
کلمه چون ابو ایوب و ذو امرهم و ابتغی امره و فاضوا بیک پس درین امثله در حال تخفیف گفته
میشود مسلة بفتح میم و سین و لام و خیب با مخففه و شی با متحرکه و سو بواو متحرکه و جیل
بفتح یا و حوبه بفتح واو و ابو یوب بفتح واو و ضم یا مشدده و ذومرهم بفتح واو و سکون میم
و ابتغی امره بفتح یا و سکون میم و فاضو بیک بفتح واو و کسر با بحذف همزه بعد از نقل
حرکتش بما قبل و ظاهر کلام مصنف اینست که نقل حرکت همزه و حذفش اختصاص بهمزه
مفتوح نداشته باشد بلکه در مضموم و مکسوره نیز این حکم جاری بوده باشد پس در
مثل هذا شیء و رایت شیئا و مررت بشیء در حال تخفیف گفته میشود هذا شی و رایت
شیا و مررت بشی برفع و نصب و جر یا مخففه و بر همین قیاس در یجیئک و لن یجیئک گفته
میشود یجیک و لن یجیک بضم یا مخففه و نصب آن و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان در همزه
غیر مفتوحه حذف مینمایند همزه را بی نقل حرکت آن بما قبل و در یجیئک و یسؤک و یجیک
و یسوک بسکون یا و واو گفته اند و بعضی در همزه مفتوحه نیز چنین نموده اند و لن یجیک
بسکون یا گفته اند و در باب شیء و سوء یعنی همزه متحرکه که ساکنی پیش از وست واو و یا که
اصلی بوده باشد بعضی تخفیف نموده اند همزه را بطریق بدل همزه بحرفی که ما قبل اوست
قبل الثلثی و ادغام نهاده در یکدیگر و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو گفته اند و ایشان فرق
نمی نموده اند میان واو و یا اصلیه و زایده برای الحاق بدانکه شیخ رضی فرموده که بعضی از عربان غبهم
هرگاه همزه مفتوحه در کلمه و واو و یا در کلمه دیگر بوده باشد همزه مفتوحه را قلب واو و یا میکنند
و با واو و یای سابق مدغم مینمایند و اگر هر دو در یک کلمه بوده باشد حذف میکنند همزه را
بعد از نقل حرکت آن بما قبل و در ابو ایوب و ارمی بالک ابو یوب بفتح واو مشدده و ارمی
بالک بفتح یا مشدده و در سوءة سوة بفتح واو غیر مشدده گفته اند و بعضی همزه مفتوحه را بعد
از نقل حرکتش بما قبل قلب واو و یا و با واو و یای سابق مدغم مینمایند مطلقا هر چند همزه و دو

بر

یک کلمه بوده باشند که در سوءة نموده نقل میکنند و هرگاه همزه مکسور یا مضموم بود
باشد بعد از نقل حرکتش بما قبل همزه آن حذف میکنند و در ذئب بل ذی بل میگویند
و قلب یا ادغام را در آن تجویز ننموده اند باعتبار لزوم نقل انتهی نحاة التزام نموده اند نقل
مذکور را یعنی حذف همزه مفتوحه را بعد از نقل حرکت آن بما قبل در باب یری و اری باعتبار
کثرت استعمال این باب و مراد از بنا هر کلمه ایست که حاصل شده باشد از زیاد حرفی بر
رای و راء آن ساکن شود چون یری که مضارع رأی باشد بر راء و راء در آن ساکن است و ارای
که آن نیز سبب زیاد همزه متکلم از رای بحصول پیوسته نیز در بن و مثال و نظایر امثال آنها التزا
نموده نقل حرکه همزه را بما قبل و حذف همزه و اری و یری بدون همزه گفته اند و استثنا نموده
اند از بن التزام مرای بفتح میم و سکون را و فتح همزه و مرآه بکسر میم و سکون را و فتح همزه را
چه بنیه کلمه نیز از آن یابند با آنکه آن تخفیف متحقق نشده بخلاف بنای ینئی بیاء دو نقطه
از زیر و سکون نون و فتح همزه و الف مقصوره و انای که فعل ماضی باب افعالست که در ینبا
التزام حذف همزه نشده باعتبار آنکه در کثرت استعمال مثل رای نیست و تخفیف همزه بنحو
مذکور شایع نیست و سل که نهی اصل اسئل بوده و علت شیوع این تخفیف در این کلمه اجتماع
دو همزه است یکی عین الفعل و دیگری همزه وصل و پوشیده نماند که اگر این علت تمام باشد این علت
لازم میاید کثرت و شیوع این نوع تخفیف در اجار و امثال آن از هر امر مهموز العین که محتاج
بهمزه وصل است و حال آنکه استعمال اجار اکثر است از استعمال جر و از اینجهة بعضی گفته اند
که علت شیوع تخفیف همزه باین طریق در سل کثرت استعمالست نه اجتماع دو همزه و سیبویه
از بعضی حکایت نموده اسل را بکسر همزه وصل و فتح سین و سکون لام در تخفیف سال و این
احکامی که مذکور شد در همزه متحرکه جاری است در مطلق همزه خواه در وسط کلمه باشد خواه
در آخر آن و خواه در حال وصل و خواه در حال وقف لیکن در حال وقف چند حکم دیگر هست
که مصنف اشاره بآن نموده بآنچه میگوید که واذا وقف علی المتطرفه یعنی اگر خواهی وقف نمائی بر همزه
متحرکه که در آخر کلمه است و لا انهمزه و اتخفیف مینمائی بنحوی که مذکور شد و بعد از آن
وقف میکنی بر آن بروشی که در باب وقف دانسته شد مثلا در حال وقف بر خبا در ترکیب
هذا الخبء بضم همزه و رایت الخبأ بفتح آن و مررت بالخبء بکسر آن اولا نقل میکنی حرکه همزه را

بما قبل همزه را میاندازی و بعد از آن جهت وقف یا را ساکن مینمائی بی روم و اشمام یا با روم یا
با اشمام چنانکه در باب وقف دانسته شد که در حال وقف بر کلمهٔ که حرف آخرش متحرکست
جایز است در آن مجرد اسکان بی روم و اشمام و اسکان با روم یا با اشمام و روم در حال رفع و
نصب و جر هر سه جایز است و اشمام مخصوص است بحالت رفع چه دانسته شد که اشمام در غیر
ضمه نمیباشد و در حال وقف بر بری بر وزن فعیل در ترکیب هذا البرئ و رایت البرئ
و مررت بالبرئ ولا قلب میکنی همزه را بیا و یا را با یا ادغام مینمائی چه ما قبل همزه متحرکه یاء
زایده است نه برای الحاق و بعد از آن جهت وقف یا را ساکن میکنی بدون روم و اشمام یا با روم
مطلقا یا با اشمام در حال رفع و بر این قیاس در حال وقف بر مقروء در احوال ثلثه ولا قلب میکنی
همزه را بواو و با واو از مدغم میکنی و بعد از آن واو مشدده را ساکن میکنی جهت وقف بی روم
و اشمام یا با یکی از آنها بنحوی که مذکور شد و در حال وقف بر شیء و سوء ولا نقل میکنی
حرکه همزه را بما قبل و همزه را میاندازی چنانکه مذهب مشهور است در امثال این دو کلمه
و بنا بر مذهب غیر مشهور که پیشتر از این مذکور شد همزه را در شیء قلب بیا و در سوء قلب بواو
مینمائی و این یا و واو را با سابق مدغم مینمائی و شیّ و سوّ بتشدید یا و واو میگوئی و
جهت وقف بعد از آن یا و واو را ساکن میگردانی بی روم و اشمام یا با یکی از آنها و هر کلمه که همزه
مفتوحه حرف آخر آن و پیشتر از همزه الف بوده باشد چون قراء در حال نصب در منصوب در
حال وقف ولا تخفیف مینمائی همزه را بطریق بین بین مشهور بعد از آن وقف میکنی بر آن
بمجرد اسکان یا با اشمام یا با روم لیکن اگر وقف بطریق اسکان محض بر آن واقع شود یا بطریق
اسکان با اشمام در این صورت تخفیفی که در حال وصل معتبر بود در حال وقف واقع نمیشود
بلکه واجبست در وقف قلب همزه بالف زیرا که آن نوع دیگر از تخفیف با سکون همزه ممکن
نیست چه نقل حرکه همزه بما قبل فرع اینست که از حرکتی بوده باشد و مفروض سکون او
است پس تخفیف همزه بطریق حذف آن بعد از نقل حرکتش بما قبل متصور نیست و تسهیل
یعنی بین بین نیز متعذر است مطلقا خواه بمعنی مشهور و خواه بمعنی غیر مشهور چه بین بین غیر
مشهور فرع اینست که همزه متحرک باشد و مفروض سکون او ست پس طریقی از برای تخفیف
نمیماند بغیر از قلب آن بالف و بعد از انقلاب آن بالف لازم میآید اجتماع دو الف و آن موجب

التقاء ساکنین است و جهت منع آن جایز است قصر یعنی حذف یک الف و جایز است جمع میان هر دو
و بر پا نمودن کشش واز و اگر وقف بر این کلمه بطریق اسکان محض و یا اشمام نیز نموده باشد
بلکه بطریق اسکان یا روم واقع شود در این صورت تخفیف همزه بطریق تسهیل یعنی بین بین ممکن
است چنانکه در حال وصل بود چه روم سکون محض نیست بلکه واسطه است میان حرکت و سکون
و بین بین با آن جمع میشود بخلاف اشمام که آن سکون محض است چه بر هم آوردن لبها باعث
آن نمیشود که حرکت احداث شود پس در حال وقف همین طریقه از برای تخفیف همزه که در حال [illegible]
بود باقیست و حاصل آنکه در مثل قراء در حال وقف اگر خواهی که رعایت تخفیفی کنی که در حال
وصل بود که آن بین بین است باید که وقف بطریق روم واقع شود و اگر نخواهی رعایت آن
تخفیف کنی وقف بمجرد اسکان و با اشمام نیز جایز است و شیخ رضی گفته که هرگاه همزه
که حرف آخر کلمه است منصوب با تنوین بوده باشد در این صورت همزه متطرفه نخواهد بود و این
که از برای همزه متطرفه مذکور شد در آن جاری نیست لیکن در حال وقف بر چنین همزه تنوین
آن منقلب میشود بالف نه همزه اش و در این صورت عمل در حال وقف میکوئی دعاءا با الفی بعد از
همزه بدانکه کوفیون چنانکه ابو حیان از ایشان حکایت نموده تجویز نموده اند تخفیف همزه را در
این قسم یعنی همزه متحرکه ما قبل ساکن بطریق بین بین مطلقا بدون تفصیلی که مذکور شد
باعتبار آنکه بین بین با آنکه مشتمل بر تخفیف است دلیلی است بر اینکه اصل این حرف همزه است
نیز هست و قسم دوم آن همزه متحرکه است که ما قبلش نیز متحرک بوده باشد و باحکام تخفیف
این قسم مصنف اشاره نموده باین قول که و ان کان قبلها متحرک فتسع مفتوحة و قبلها الثلث و
مکسورة کذلک و مضمومة کذلک نحو سال و مائة و مؤجل و سئم و مستهزئین و سئل
و رؤوف و مستهزؤن و رؤس فنحو مؤجل واو و نحو مائة یاء و نحو مستهزؤن و سئل بین المشهور
و قیل البعید و الباقی بین بین المشهور و جاء منسأة و سأل و نحو الواجی و صلاة و اما التسهیل
و اسئه بالمشهور و لجی فعلی القیاس خلافا لسیبویه یعنی اگر ما قبل همزه متحرکه نیز متحرک بوده باشد
در این صورت نه احتمال متحقق است چه حرکت هر یک از همزه و ما قبلش منحصر در سه است ضمه
فتحه و کسره و از ضرب سه در سه نه وجه حاصل میشود اول آنکه همزه و ما قبلش هر دو مفتوح بوده
باشد چون سال دوم آنکه همزه مفتوح ما قبلش مکسور باشد چون مائة سوم آنکه همزه

بین بین

[illegible] بلکه [illegible] یعنی [illegible] نون [illegible] واقع [illegible] بعد [illegible]

بین بین صح

مفتوح

مفتوح و ما قبلش مضموم باشد چون مؤجل چهارم آنکه همزه مکسور و ما قبلش مفتوح باشد چون
سئم بفتح سین و کسر همزه پنجم آنکه همزه مکسور و ما قبلش نیز مکسور بوده باشد چون مستهزئین
ششم آنکه همزه مکسور و ما قبلش مضموم بوده باشد چون سئل هفتم آنکه همزه مضموم و ما قبلش
مفتوح بوده باشد چون رؤف هشتم آنکه همزه مضموم و ما قبلش مکسور بوده باشد چون مستهزءون
نهم آنکه همزه مضموم و ما قبلش نیز مضموم بوده باشد چون رؤس پس جهت تخفیف در مثل مؤجل
یعنی همزه مفتوحه ما قبل مضموم همزه منقلب بواو میشود جهت مناسبت ضمه ما قبل و در مثل مائة یعنی همزه
مفتوحه ما قبل مکسور منقلب بیا میشود جهت مناسبت کسره ما قبل و در مثل مستهزءون و
سئل یعنی همزه مضمومه ما قبل مکسور و همزه مکسوره ما قبل مضموم بطریق بین بین مشهور
تخفیف واقع میشود یعنی همزه واسطه میان آن و حرکه آن متلفظ میشود و بعضی گفته اند و مجانس
که در این دو صورت بین بین بعید یعنی غیر مشهور و آن میان همزه و مجانس حرکت ما قبلش واقع
میشود و این قول را ابو حیان نسبت با بی الحسن ره داده و از اخفش حکایت نموده قلب
همزه را بواو در مثل سئل و بیا در مثل مستهزءون و گفته که او سول بواو و مستهزیون
بیا خوانده و پنج قسم باقی بلا خلاف تخفیفشان بطریق بین بین مشهور است بدانکه اصل
در تخفیف همزه در این نه قسم همه بین بین است چه باین طریقه تخفیف حاصل میشود با بقاء
اثر همزه تا آنکه دلیل بوده باشد بر اینکه اصل الحرف همزه است لیکن چون در مثل مؤجل و
مائة بین بین مشهور متعذر است باعتبار آنکه در این صورت همزه مایل بالف خواهد شد چه در
این دو صورت همزه مفتوح است و مجانس آن الف است و تلفظ بالفی که ما قبلش مضموم یا مکسور
باشد ممکن نیست و حذف همزه نیز متعذر است چه حذف آن مشروط است بنقل حرکت آن
بما قبل و نقل حرکه در این دو صورت ممکن نیست باعتبار آنکه ما قبل همزه در اینها متحرک است و قابل
حرکه دیگر نیست پس جهت تخفیف باید همزه را قلب بیا یا واو نمود و اگر گوئی که بین بین غیر مشهور
در این دو صورت نیز ممکن است چه ممکنست در مثل مؤجل ماله همزه بواو و در مثل مائة امالهٔ
آن بیا و تخفیف آن باین نحو حاصل است میگوئیم که اگر تجویز این نوع تخفیف یعنی بین بین
غیر مشهور در این دو صورت تجویز میشود توهم آن میشد که بین بین مشهور نیز جایز بوده
باشد چه هر جا بین بین غیر مشهوری جایز است مشهوری نیز جایز است چنانکه از استقراء معلوم

امر

مشهور وصح

است بعضی جواب چنین گفته‌اند که بین بین غیر مشهور است و هرگاه اصلا جایز نباشد غیر
بطریق اولی جایز نخواهد بود و ضعف این وجوب مخفی نیست بدانکه شیخ رضی ره گفته که هرگاه
همزهٔ مفتوح ما قبل مفتوح منقلب بالف و همزهٔ مضموم منقلب بواو و همزهٔ مکسور ما قبل مکسور
منقلب بیا میشود و سیبویه گفته که این نوع تخفیف سماعی است نه قیاسی و از قبیل است
منسا بکسر میم و سکون نون و فتح سین بی نقطه و الف ساکنه و تا که نام عصا است در
مخفف منسأة بفتح همزه بعد از سین و سال بالف ساکنه در تخفیف سئل بفتح همزه و ابن
مالک گفته که سئل بسکون الف در قراءت سأل سائل مخفف سئل مهموز العین نیست
بلکه معتل العین است چون هاب و مرادف سئل مهموز العین است و ابو البقا گفته که سال
بسال بروزن خاف یخاف مصدرش سوال است و بعضی در مثل واجئ بکسر جیم و همزهٔ بصیغهٔ اسم فاعل سح
متحرکه ما قبل مکسور قلب بیا نموده‌اند و واجی بیا گفته‌اند در حالت وصل و این بر خلاف قیاس
و موقوف بر سماع است و قید حالت وصل از عبارت مصنف احتراز از حالت وقف است در این صورت
قلب همزه بیا قیاسی است چه پیش از این دانسته شد که همزهٔ ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا
میشود در حالت وقف همزهٔ واجئ در حالت وقف ساکن میشود و ما قبلش نیز مکسور است
و از این جهة مصنف گفته که واما انقلاب همزهٔ واجی بیا قیاسی است در قول شاعر که وکنت اذا لهز
زند بقاء بشیخ را سبباً للفهر واجی و سیبویه مخالفت نموده در این حکم و انقلاب همزهٔ واجی را بیا
در این بیت بر خلاف قیاس شمرده و این ضعیف است چه دانستی که این انقلاب موافق
قیاس است در حالت وقف که با سیبویه سکون وقف را چون عارضی است اعتبار ننموده
بدانکه در این قسم که مذکور شد فرقی نیست میان اینکه همزه با حرف متحرک سابق در یک
کلمه بوده باشد چون امثلهٔ مذکوره یا در دو کلمه چون قال احمد و بغلام احمد و هذا غلام
احمد و بغال ابرهیم و بغلام ابرهیم و هذا مال ابرهیم و رایت غلام اختک و بغلام اختک
و هذا مال اختک چنانکه ظاهر کلام ابو حیان و صریح شیخ رضی است و التزموا حذف همزهٔ خذ و
کل علی غیر قیاس للکثرة و قالوا مُر و هو افصح من اؤمر و اما الامر فافصح من وامر و التزام نموده‌اند
در صیغهٔ امر حاضر از تأخذ و تأکل حذف همزهٔ فاء الفعل را و خذ و کل بدون همزه میگویند
و این التزام مخالف قیاس است چه قیاس مقتضی است که در امر این دو باب اوخذ و اوکل گفته شود

بضم همزه وصل و سکون همزه فاء الفعل چه هرگاه خواهیم مر اؤخذ تا اؤکل بنا کنیم حرف مضارع را
باید انداخت و چون ما بعد آن ساکن مضموم است احتیاج میافتد بهمزه وصل مضمومه
و حرف ثانی جزو ملتبس شود اؤخذ و اؤکل بمضموم پیوند و بعد از آن جهة تخفیف همزه فاء
الفعل منقلب بواو میشود اوخذ و اوکل بسکون واو و بعد از همزه وصل حاصل میشود
و علت التزام حذف همزه در این دو باب کثرت استعمال اینها است در امر است و صیغه امر حاضر
از نامر این حرف بقیه را در تخفیف همزه التزام ننموده اند بلکه گاه آنرا حذف میکنند و میگویند مُر
مانند خذ و گاه موافق قیاس همزه فاء الفعل را قلب بواو میکنند و اُؤمر میگویند و حذف همزه واو
افصح است از قلب آن بواو و علت عدم التزام حذف همزه در این باب اینست که استعمال امر
در کثرت مثل استعمال خذ و کل نیست و افصح بودن حذف در صورتی است که در ابتدای کلام
واقع بوده باشد اما اگر در وسط کلام باشد حکم برعکس است یعنی اثبات همزه افصح است
از حذف آن چنانکه مصنف گفته و امر افصح است از و مر چه مر متصل است بحرف عاطف و
ابتدا بعاطف شده نه بان و اذا خففت باب الاحمر ببقاء همزة اللام اکثر فیقال الحمر و همزه
لحمر علی الاکثر فیقال من لحمر بفتح النون و فلحمر بحذف الیاء و علی الاقل لحا عالوالی لم یقولوا
اِسَل و لا اَقل لاتحاد الکلمة و هرگاه خواهند تخفیف همزه کنند که پیش از الف و لام
تعریف بوده باشد چون همزه در الاحمر نقل میکنند حرکه همزه را بلام تعریف که ساکن
است و آنرا میاندازند و بعد از نقل حرکت و حذف آن اکثر نحاة باقی میگذارند همزه را
که داخل بر حرف تعریف است باعتبار آنکه اعتمادی بر حرکت لام نیست از دو جهت یکی آنکه
اصل در لام تعریف ساکن است و این حرکت عارضی است و دیگر آنکه نقل حرکت همزه بما قبل لازم
نیست بلکه جایز است پس گویا حرکت از همزه بلام منتقل نشده و چون اعتمادی بر حرکت لام نیست
این لام بمنزله ساکن است بدین جهة مبتدا نمودن بآن احتیاج بهمزه وصل خواهد پس بعد
از تخفیف الحمر گفته میشود بفتح همزه وصل و فتح لام و سکون حا و بعضی از ایشان اعتماد
بر این حرکت نموده اند و گفته اند که در این صورت احتیاج بهمزه وصل نیست و از این جهة همزه
وصل را بعد از تخفیف میاندازند و لحمر بفتح لام و سکون حا میگویند و هرگاه مِن و فی
بر مخفف الاحمر داخل شوند بنا بر مذهب اکثر که اعتماد بر حرکت لام ننموده اند نون من

مفتوح

مفتوح میخوانند و با اراده نفی حذف میشود تا بنا بر دفع التقاء ساکنین چه لام چون نزد ایشان
در حکم ساکن است پس اگر نون و یا نیز بر سکون خود باقی بوده باشد لازم میآید اجتماع دو ساکن
پس متکلم شوند بمن لحمر بفتح نون و لام هردو و فی لحمر بکسر فا و فتح لام و بنا بر مذهب اقل چون
حرکت لام معتمد و معتبر است بر تقدیر سکون نون و یا در من و فی التقاء ساکنین لازم نخواهد
آمد پس من لحمر و فی لحمر بسکون نون و یا و فتح لام جایز خواهد بود بنا بر مذهب اقل ابو عمرو و نافع
در کریمه و عادا الاولی بعد از تخفیف عادا اولی بفتح دال و ضم لام مشدده خوانده اند چه بعد
از نقل ضمه همزه اولی بلام تعریف و حذف آن با همزه وصل عادا الولی حاصل میشود بنصب دال
با تنوین و ضم لام مخففه و چون ضمه لام معتمد است بسبب اجتماع تنوین دال با آن اجتماع ساکنین
لازم نخواهد آمد و بعد از آن تنوین با لام مدغم میشود چنانکه قاعده است در باب ادغام
و عادا لولی بفتح دال و ضم لام مشدده گفته میشود بنا بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر حرکت
لام نیست و در حکم ساکن است بسبب اجتماع تنوین با آن التقاء ساکنین لازم میآید
جهت دفع آن واجب است کسر نون تنوین و عادن لولی بکسر نون تنوین و ضم لام مخففه گفته
خواهد شد و چون بر مذهب اکثر اعتراض وارد بود ظاهرا بمثل سل و قل چه در اصل اسال
و اقول بوده اند و فتحه همزه عین الفعل در اسال و ضمه واو در اقول منتقل بما قبل شده و
همزه و واو افتاده بر مذهب اکثر چون اعتمادی بر این حرکت نیست باعتبار عروض سین
و قاف در حکم ساکن و محتاج بهمزه وصل خواهند بود پس باید که اسقاط همزه وصل جایز
نباشد و اسل بکسر همزه و فتح سین و اقل بضم همزه و قاف گفته شود با آنکه همزه وصل نیز
بعد از تخفیف باتفاق میافتند و سل و قل گفته میشود پس باید که این حرکت منقوله نیز
اتفاقا معتمد و معتبر بوده باشد و در الاحمر نیز باید چنین باشد مصنف جواب گفته که اکثر
فتحه لام را در الاحمر اعتبار نموده اند باعتبار اینست که لام تعریف کلمه ایست و احمر کلمه دیگر
بخلاف اسال و اقول که هر یک از اینها یک کلمه اند و حرکت همزه در هر یک جزوی دیگر از همان
کلمه چنانکه از وجه اول از اینها و وجهی که جهت عدم اعتماد بر حرکت منقوله در الاحمر مذکور شد
معلوم میشود و از وجه دوم نیز فرق میان الاحمر و اسال و قل ظاهر میشود چه در الاحمر
نقل حرکت همزه لازم نیست بلکه از باب جواز است بخلاف اسال و اقول که نقل حرکت همزه

و واو در بینها ادغام علا لازم است و ان لازم و واجب نیست پس حرکتی که از همزه در الاحمر نقل بما قبل شده باعتبار عدم لزوم این نقل معتمد نخواهد بود و حرکتی که از همزه در اسال و از واو در اول نقل شده بما قبل معتمد خواهد بود باعتبار لزوم این نقل و این احکام مذکور در صورتیست که در کلمه یک همزه بوده باشد در صورت تحقق دو همزه در یک کلمه از برای تخفیف احکامی دیگر هست که مصنف بانها اشاره نمود باین قول که والهمزتان فی کلمة اذا سکنت الثانیة وجب قلبها کادم وایت واوتمن ولیس آجر منه لانه فاعل لا افعل لثبوت یواجر وما قلته التقیة للذ تلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع آجر فعاله الحا والایفال فعّل وصحة آجر یمنع آجر یعنی هر گاه در یک کلمه دو همزه جمع شوند پس اگر اول متحرک و ثانی ساکن است واجب است قلب همزه دوم بحرفی که مجانس حرکه همزه اول است یعنی اگر همزه اولی مفتوح است واجبست قلب ثانیه بالف واگر اولی مضموم است واجبست قلب ثانیه بواو واگر اولی مکسور است واجبست قلب ثانیه بیا چنانکه در ادم که در اصل ءادم بوده همزه ثانیه باعتبار سکون و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در ایت بسکون یا بعد از همزه که در اصل ءایت بوده باعتبار اجتماع دو همزه و سکون ثانی و کسر اول ثانی منقلب بیا شده و در اوتمن بضم همزه و سکون واو و ضم تا و کسر میم بصیغه ماضی مجهول از باب افتعال که در اصل اؤتمن بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی و ضم اول ثانی منقلب بواو شده و چون بعضی آجر را از قبیل ادم شمرده اند گفته اند که در اصل اأجر بوده و همزه دوم بسبب سکون و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و ابن حاجب رضی مصنف نمود گفته که آجر از قبیل اجتماع دو همزه نیست و الا لازم میآید که در اصل أأجر بر وزن اکرم و از باب افعال بوده باشد پس بایستی که مضارعش یوجر بر وزن یکرم بوده باشد و حال آنکه مضارع آن یواجر بر وزن یقاتل آمده نه یوجر بر وزن یکرم پس معلوم میشود که الف در آجر بعد از همزه الف باب مفاعله است و در اصل همزه نبوده و همزه پیش از الف نیز منقلب از واو و یا نیست که این فاء الفعل است و آجر بر وزن فاعل است نه بر وزن افعل و در این باب که آجر بر وزن فاعل است نه افعل شو بیت گفته ام و اند و بیت این است دللت ثلثا علی ان یوجر لا یستقیم مضارع آجر فعاله الحا والافعال عز وصحة آجر یمنع آجر یعنی سه دلیل گفته ام بر اینکه یوجر درست نیست بلکه مضارعش البته

یعنی ... نیز فعال ... مصدر

بواجر است پس معلوم میشود که لفظ اجاره بر وزن فعاله بکسر فا اسم است و این وزن مخصوص بمصدر باب مفاعله است و مصدر افعل بر این وزن نیامده دلیل ثانی اینکه مصدر اجر بر وزن افعال اگر چه آمده چنانکه گفته‌اند اجرت المرأة البغی نفسها ایجارا لیکن این نادر است و اگر بر وزن افعل میبود بایستی که این وزن در مصدر آن شایع بوده باشد دلیل سیوم اینکه اجر صحیح است نه مهموز الفا بدلیل آنکه مضارعش یواجر است بعد از حرف مضارع واو است نه همزه پس معلوم میشود که اجر در اصل واجر بوده بر وزن فاعل و واو فا الفعل بوده و منقلب بهمزه شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک کلمه همزه دوم متحرک و همزه اولی ساکن بوده باشد چون سأال بفتح سین بی نقطه یا ضم آن و فتح همزه مشدده و الفی بعد از آن و لام بر وزن فتاح در صورت واجب است ابقاء همزه و همزه با ادغام چنانکه مصنف گفته و ان تحرکت و سکن ما قبلها کسأال تثبت و وجوب ابقاء همزه در صورتی است که همزه ثانیه بجای لام الفعل نبوده باشد چون مثال مذکور زیرا که شیخ رضی ره فرموده که وجوب ادغام در این قسم در صورتی است که تضعیف در آن صیغه لازم بوده باشد و این در صیغه‌ای است که همزه ساکنه بعد از فاء الفعل بی فاصله بوده باشد چون سأال و سؤال که جمع سائل است چه در این صورت برای رعایت صیغه ادغام لازم است و اگر چنین نباشد ادغام جایز نیست بلکه همزه دوم منقلب بیا میشود چون قرأی بکسر قاف و فتح راء بی نقطه و سکون همزه و یاء دو نقطه از زیر که ماخوذ است از قرء و در اصل قرأء بوده همزه ثانیه منقلب بیا شده و علت لزوم این نوع تخفیف در این صورت این است که نوعی دیگر از تخفیف ممکن نیست چه اگر بطریق بین بین مشهوری تخفیف واقع شود همزه ثانیه نزدیک بالف گفته خواهد شد و بسبب الفی که بعد از آن همزه است اجتماع ساکنین لازم خواهد آمد و بین بین غیر مشهور نیست بحرکه ما قبل همزه و در اینجا مفروض سکون سکون همزه اولی است و حذف همزه نیز ممکن نیست باعتبار آنکه اگر حرکه همزه ثانیه بهمزه اولی منتقل شود و آن بیفتد معلوم نمیشود که این کلمه موازن فعال باشد یا عین است یا موازن فعال بتخفیف عین و ابدال همزه بحرف دیگر از واو و یا نیز از جهت فرق میان چنین همزه که در غیر لام الفعل است با همزه که بدل لام الفعل واقع بوده باشد

بر تقدیر اجتماع چنین دو همزه هر گاه همزه ثانیه در افعل بوده باشد منقلب می‌شود
بیا چنانکه قرای گفته می‌شود بیا بعد از همزه ساکنه و در اصل قراء بوده بدلیل
اشتقاق آن از قرا و همزه ثانیه منقلب بیا شده و اگر بر تقدیر اجتماع دو همزه در یک
کلمه هر دو همزه متحرک بوده باشد در بنصورت طریقه تخفیف ابدال همزه ثانیه است
بواو یا بیا چنانکه مصنف بتفصیل این اجمال اشاره نمود باینقول که وان تحرکت و
قالوا تحرک ما قبلها وجب قلب الثانیة یاءً ان انکسر ما قبلها او انکسرت هی و واواً فی غیره نحو
جاءٍ و ایمةٍ و اُوَیدِم و اُوادِم و منه خطایا فی التقدیر الاصلی خلافا للخلیل یعنی اگر
همزه ثانیه و ما قبلش یعنی همزه اولی نیز متحرک بوده باشد در بنصورت جهة تخفیف واجب
است قلب همزه ثانیه بیا در صورتیکه آن همزه خود یا ما قبلش مکسور بوده باشد چون جاء
که در اصل جائی بوده بر وزن بایع چون قاعده اینستکه یائیکه بعد از الف فاعل واقع باشد
منقلب بهمزه می‌شود در اینجا نیز چنین شده جاء بدو همزه حاصل شده و بسبب اجتماع دو همزه
ثانی منقلب بیا شد برای مناسبت کسره ما قبل جائی حاصل می‌شود و ضمه آن بعلة ثقل و
یا بعلة التقاء ساکنین بیفتاد جا بحصول پیوست طریقه بین بین را اینجا تجویز نیست
باعتبار آنکه همزه بین بین بازهم همزه است و اجتماع دو همزه بهمان لازم است و پوشیده نماند
که تمثیل بجا بنا بر مذهب غیر خلیل است و بنا بر مذهب وی این مثال ما نحن فیه نمیتواند بود
واز قبیل اجتماع دو همزه نیست چه او را اعتقاد اینستکه جاء در اصل جائی بوده بر وزن بایع
لیکن قلب مکانی شده یعنی یا بجای همزه و همزه بجای یا آمده و جائی بتقدیم همزه بر یا حاصل
شده و بعد از ضمه از یا و یا بالتقاء ساکنین افتاده و جا حاصل شده و چون ایمه ثانیا مکسور است
بعد از همزه که یا در آن بدل است از همزه چه ایمه در اصل ائممه بوده بفتح همزه اولی و سکون ثانیه
و کسر میم اول و فتح میم ثانی و تاء دو نقطه از بالا کسره میم اول منتقل شد بما قبل و آن دو میم ثانی
مدغم شده و ائمه بحصول پیوست همزه ثانیه برای مناسبت کسره خود منقلب بیا شده و ایمه شد
و در اینجا نیز بعلة مذکوره بین بین جایز نیست و اگر همزه ثانیه و اولی هیچ یک مکسور نبود باشد
در بنصورت واجب است قلب همزه ثانیه بواو چون اویدم و اوادم در تصغیر و تکسیر ادم که در
اصل ءُءَیدِم و ءَءادِم بوده‌اند و چون هیچ یک از آن دو همزه مکسور نبودند ثانیه منقلب بواو شد
بدو همزه

وان يدم

واو بدهم وادم بحصول پیوسته بدانکه انقلاب همزه ثانیه بواو در بنصورت مشروط است بانکه
لام الفعل نبوده باشد و اگر لام الفعل بوده باشد منقلب بیا میشود هر چند که هیچ یک از ان
دو همزه مکسور نباشد چه حرف آخر کلمه محل تخفیف است و بالف خفا نتوان و واو دیگر انکه مخرج
یا بمخرج همزه نزدیکتر است از مخرج واو پس در حال تخفیف قراء بفتح کاف و سکون را و فتح
همزه اول که ماخوذ است از قراءه همزه ثانیه منقلب بیا و یا بالف گفته میشود قرای بر وزن سکری
و دلیل بر اینکه الف در قرای منقلب نشده یا نه از واو اینست که در تثنیه آن قرایان بیا آمده
نه قراوان بواو نزد بصریین و سیبویه خطایا از قبیل ما نحن فیه است و بسبب اجتماع دو همزه
و کسر اولی ثانیه منقلب بیا شده چه خطایا در اصل خطایی بوده بتقدیم یا و همزه یا منقلب
شده نزد ایشان بهمزه چنانکه قاعده است در مثل قبائل و بسبب اجتماع دو همزه ثانیه منقلب شده
بیا باعتبار کسر همزه اولی خطائی حاصل شد بتقدیم همزه بر یا و بعد از ان همزه منقلب بیا
و یائی که بعد از ان همزه است منقلب بالف شد چنانکه بعد ازین در باب اعلال دانسته
خواهد شد که هرگاه در باب مساجد همزه بعد از الف و بعد از ان یا بوده باشد در مفرد
چنین نباشد واجبست قلب ان همزه بیا مفتوحه و قلب ان یائی که بعد از وست بالف و خلیل را
عقیده اینست که خطایا از باب اجتماع دو همزه نیست اگر چه او نیز قائلست بانکه اصلش خطائی
بوده بتقدیم یا بر همزه لیکن بنا بر قلب مکانی خطائی بتقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و بعد از
ان بطریق مذکور همزه را منقلب بیا و یائی را که بعد از وست منقلب بالف نموده پس بر مذهب
او اجتماع دو همزه لازم نمی آید بخلاف مذهب اول و ازین جهة صاحب انصاف چنانکه ابو حیان
از او حکایت نموده گفته که خطایا نزد کوفیین موازن فعالی است و این مذهب خلیل است
و بصریون را عقیده اینست که ان موازن فعایل است و چون نحاة واجب دانسته اند قلب
همزه ثانیه را بیا در مثل ائمه چنانکه مصنف ولا با بمعنی اشاره نمود و خود با بمعنی راضی نبود
ازینجهة در مقام تدارک ان در آمده گفته که وقد صح التسهیل فی ائمة والتحقیق و التحقیق
معطوفست بر التسهیل یعنی بتحقیق که بصحت پیوسته حکایت یعنی بین بین همزه ثانیه
در مثل ائمه و تحقیق یعنی ابقاء هر دو همزه بحال آن نیز بصحت پیوسته از قراء و این منافی وجوب
قلب همزه ثانیه بیا است و چون ایشان تصریح نموده اند بوجوب قلب همزه ثانیه بواو در صورتی

تسهیل صح
[illegible]

کهمچ یک مکسور نبوده باشد مضمر پیش ازین باینمعنی اشاره نموده حیث باینمعنی بعنوان کلی
راضی نیست تدارک اینمعنی نیز نموده باینقول که والتزم فی باب اکرم حذف الثانیة وحمل
علیه اخواته یعنی التزام نموده اند حذف همزه ثانیه را در فعل مضارع متکلم از باب افعال و
حمل نموده اند بران اخوات او را یعنی در جمیع صیغهای فعل مضارع باب افعال همزه اینباب را
انداخته اند بتبعیت فعل متکلم طردا للباب مثلا در اکرم که در اصل ءاکرم بوده بجهت تخفیف
همزه ثانیه که علامت باب افعالست حذف نموده اند و بتبعیت او در یکرم و باقی صیغها که در
اصل یؤکرم یؤکرمان تا آخر بود نیز همزه را حذف نموده اند طردا للباب هر چند که دو همزه جمع
نشده و چون از قاعده که پیش ازین در باب همزه مفرده مذکور شد که اگر ما قبل الف بود
باشد در حال تخفیف طریقه بین بین مشهور لا و مستنبط ظاهر از کلیت مفهوم میشد در حال آنکه
چنین نیست بلکه در بعضی از کلمات تخفیف را بطریق حذف همزه واجب دانسته اند رحمه الله ما
تدارک نیز معترض گشته که وقد التزموا قلبها مفرده یاء مفتوحة فی باب مطایا ومنه خطایا علی
القولین یعنی بتحقیق که التزام نموده اند در باب مطایا قلب همزه را بیاء مفتوحه هرگاه یک همزه
در آن بوده باشد و مراد در باب مطایا هر جمعی است که بر وزن مساجد بوده باشد و بعد
الف جمع در آن همزه و بعد از همزه یا بوده باشد بشرط آنکه در مفردش همزه بعد از الف
نبوده باشد و الفی که حرف سیوم و بعد از آن واو نیز نبوده باشد چه در جمع اول تخفیف
همزه مجوز نیست بلکه همزه و یا هر دو بحال خود باقی میمانند از جهت رعایت مفردش چنانکه در
جمع شائیه شوائی همزه بیاء شوائی گفته میشود بهمزه مکسوره بعد از الف جمع و یای بعد
از آن و در جمع ثانی همزه منقلب بواو مفتوحه میشود نه بیاء مفتوحه چنانکه در جمع اداوه که
اداوی نام مطهره است و در جمع علاوه چیزی را گویند که بر شتر میاورند بعد از بار کردن آن مانند
خیک و عصا و مانند اینها و علاوی گفته میشود بجهت رعایت مفردشان چه در مفردشان
بعد از الف واو است نه یا و اداوی و علاوی در اصل اداءو و علائو بوده اند و بجهت منا سبت
کسره ما قبل منقلب بیا و یائی که پیش از وست بعلت آنکه بعد از الف باب مساجد واقع است
منقلب بهمزه شد اداءی و علائی حاصل شد قیاس این بود که همزه که بعد از الف مساجد
است منقلب بیا و یائی که بعد از وست منقلب بالف اداایا و علاایا شود لیکن چون در مفردشان

بعد از الف که حرف ثالث است واقع شده یا از این جهت در جمع نیز همزه را منقلب بواو مفتوحه
و یائی را که بعد از وست منقلب بالف نموده اند و داوی و علاوی تحصیل نموده اند و بالجمله
شرایط مذکوره واجب نشناسند و التزام نموده اند قلب همزه را بیاء مفتوحه چنانکه در مطایا
همزه قلب بیاء مفتوحه شده و مفصل این اجمال آنکه مطیه که مفرد مطایا است در اصل مطیوه بوده بفتح
میم و سکون طا و کسر یاء و نقطه از زیر و فتح واو و بعد و نقطه از بالا و چون اجتماع یا با
واو ثقیل بود بعد از نقل کسره یا بما قبل واو منقلب بیاء و یا بیاء مدغم و مطیه حاصل شد
و مطایا که جمع وست در اصل مطایو بوده بر وزن مساجد بیاء مکسوره بعد از الف جمع و واو
بعد از آن و چون در طرف کلمه یعنی در آخر آن و ما قبلش مکسور بود منقلب شد بیاء مطائی
حاصل شد بعد و یا یائی اول چون بعد از الف باب مساجد واقع شده منقلب بهمزه
شد و بنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد در باب همزه متحرکه که بعد از الف بوده باشد
بایستی که تخفیف این همزه بعنوان تسهیل یعنی بین بین مشهور واقع شود لیکن در
باب مطایا التزام نموده اند قلب این همزه را بیاء مفتوحه یائی که بعد از وست بنا بر قاعده اعلال
که بعد از این خواهد آمد منقلب بالف شد مطایا حاصل شد و بر این قیاس در کاه ذکر
جمع زکیه و سوایا در جمع سویه امثال اینها و از این باب است خطایا یعنی خطایا بنا بر قول
سیبویه و خلیل بوده از باب مطایا ظاهر است چه خطایا بنا بر مذهب و چنانکه
پیش دانسته شد در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه و بعد از قلب مکانی چنانکه
قاعده اوست همزه بر یا مقدم میشود و چون این همزه بعد از الف باب مساجد است منقلب
بیاء مفتوحه میشود و یائی که بعد از وست منقلب بالف میشود و خطایا حاصل میشود
چنانکه در مطایا معلوم شد و بنا بر مذهب او اصلا اجتماع دو همزه لازم نمیاید مگر
وقوع همزه مفرد بعد از الف باب مساجد و بنا بر مذهب سیبویه اگر چه در خطائی که
در اصل خطایا است بعد از انقلاب یا بهمزه چنانکه قاعده اوست اجتماع دو همزه میسر
شد لیکن چون سیبویه همزه ثانیه را منقلب بیاء میگرداند چنانکه پیش از این دانسته شد
پس بعد از الف جمع همین یک همزه میماند و از باب مطایا خواهد بود پس معلوم شد که خطایا بنا
بر قول خلیل البته از باب مطایا است و احتمال ندارد که از باب اجتماع دو همزه بوده باشد

همزه و از باب همزه مفرده [illegible] بنا بر قول خلیل [illegible]

لازم نمیاید و از باب جمع پیش از این خطایا بنا بر مذهب او از باب اجتماع دو همزه نه

وبنا بر قول سیبویه تخفیف داده‌اند در بیت اغبا از باب اجتماع دو همزه است و در بیت اغبا از باب
مطایا است و از اینجهت مصنف تمام در همزه در باب ایراد نموده و این احکام مذکوره در صورتیست
که دو همزه در یک کلمه بوده باشند و احکام دو همزه را که در دو کلمه بوده باشند مصنف بیان
نموده باینقول که و فی کلمتین یجوز تخفیفهما و تخفیف احدهما علی قیاسهما
وقد جاء فی نحو یشاء الی ایمة و ابصار الثانیة وجاء فی المتفقتین حذف احدیهما و قلب
الثانیة یعنی هرگاه دو همزه جمع شوند لیکن در دو کلمه باین روش که یکی در اخر کلمه بوده باشد
و دیگری در اول کلمه دیگر متصل باو در اینصورت در حال وصل این دو کلمه بیکدیگر سه
وجه جایز است اول تحقیق همزتین یعنی ابقاء هر دو بحال خود بدون تغییری زیرا که چون
هرگاه صح اجتماع این دو همزه عارضی است با عتبار ثقل انها ضروری نگردیده و دوم تخفیف هر دو باعتبار
ثقل دو همزه هر چند که اجتماعشان عارضی است و سوم تخفیف یکی از انها دون دیگری مستلزم
ترجیح بلا مرجح است سیبویه تخفیف یکی از ان دو همزه بر حالتی که عین سبب مذکور و مانند
ثقلی که از اجتماع دو همزه ناشی میشود بسبب تخفیف یکی از انها زایل میشود پس ابو عمرو
اختیار نموده تخفیف اولی را که همزه اولی حرف اخر کلمه است و حرف اخر محل تغییر است و دیگر
انکه در صورت اجتماع مثلین در غیر همزه در باب ادغام ان که در اصل دو واو بوده واو
بیاشده پس مناسب نیست که در صورت اجتماع همزتین نیز تغییر در اول واقع شود و خلیل
اختیار نموده تخفیف همزه دوم را باعتبار انکه ثقل اجتماع همزتین از ثانی ناشی شده و در
صورت تخفیف باید رجوع بقواعد مذکوره در تخفیف همزه مفرده باید نمود مثلا در کریمه
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چون دو همزه جمع شده یکی در اخر یشاء و دیگری در اول
الی و بنا بر قول تخفیف هر دو همزه یشاء بطریق بین بین مشهوری که گفته خواهد شد چون
متحرکست و ما قبلش الف ساکن است دانسته شد که در اینصورت همزه بطریق بین بین مشهوری
هرگاه صح تخفیف میباید همزه و الف در یک کلمه بوده باشد و حرکت همزه الی باید منتقل شود بما قبل
و همزه بیفتد چه دانسته شد که هرگاه یک همزه مکسوره در کلمه بوده باشد و ما قبلش واو و یا
زایده برای غیر الحاق والف نبوده باشد در اینصورت تخفیف ان بطریق حذف است
بعد از نقل حرکت ان بما قبل لیکن جمعی از قراء در مثل یشاء الی تخفیف همزه ثانیه بقاعده

تخفیف

تخفیف همزتین در کلمهٔ واحد بوده اند و همزهٔ ثانیه را منقلب بواو نموده اند چنانچه دانسته شد که
در صورت اجتماع دو همزه در یک کلمه و تحرک هر دو ثانیه منقلب بواو میشود اگر اول مکسور نباشد
و بعضی از شراح گفته اند که بنای این تخفیف بر مذهبی است که در همزهٔ مفرده متحرکه
ما قبل متحرک آن همزه منقلب میشود بحرفی که از جنس حرکت ما قبل اوست چنانکه در
سئل بصیغهٔ مجهول سول میگویند پس بنا بر این تخفیف همزهٔ ثانیه در مثل ایشا
الی بقاعدهٔ تخفیف همزه بر میگردد بدانکه این قاعدهٔ مذکوره در صورت اجتماع دو همزه
در دو کلمه مطلق است یعنی این قاعده جاریست خواه آن دو همزه متفق باشند در حرکه
یعنی هر دو مفتوح یا هر دو مضموم یا هر دو مکسور بوده باشند یا مختلف بوده باشند
در حرکه لیکن در متفقین بدو روش دیگر نیز آمده یکی حذف یکی از آن دو همزه پس بعضی تخفیف صح
همزهٔ اولی را حذف مینمایند باعتبار آنکه در آخر کلمه واقعست و آخر کلمه محل تغییر است بخلاف
ثانیه که در اول واقعست و بعضی همزهٔ ثانیه را میاندازند باعتبار آنکه ثقل از آن ناشی
میشود دیگری قلب همزهٔ ثانیه بحرفی که از جنس حرکت همزهٔ اولی بوده باشد خواه آن دو
همزه متفق در فتح بوده باشند چون جاء احدهم یا در کسره چون من السماء الی یا در ضمه
چون اولیاء اولئک بدانکه شیخ رضی ره فرموده که هرگاه دو همزه جمع شوند و هر دو از کلمهٔ
واحد نبوده باشند پس اگر اول کلمه ایست که ابتدا بان واقع میشود چون همزهٔ استفهام
و ثانیه غیر از همزهٔ وصل است چون أأقبال و أأحمد و أأکرم پس در این صورت در حکم یک کلمه است که آن دو
همزه در یک کلمه بوده باشند و ابتدا بهمزهٔ اولی واقع شده باشد چون ائمه و تخفیف همزهٔ
اولی جایز نیست اتفاقا و حکم تخفیف متعلق بهمزهٔ ثانیه میگیرد بنحوی که در صورتیکه هر دو
در یک کلمه بوده باشند مذکور شد و اگر رعایت آن کنی که بمنزلهٔ جزو از کلمهٔ ثانیه نیست باعتبار
آنکه یک حرفست و حرف واحد کلمهٔ مستقل نمیتواند بود در این صورت حکم دو همزهٔ متحرکی دارند
که در یک کلمه بوده باشند پس هر که در اینجا الفی میان این دو همزه در میاورد برای تخفیف در
اینجا نیز چنین میکند در آأنت میگویند آانت بالف ساکن میان دو همزه و کسی که در اینجا
الف را فاصله نمیسازد در اینجا نیز فاصله نمینماید و اگر اولی همزهٔ استفهام و ثانیه همزهٔ وصل
بوده باشد پس اگر ثانیه مضموم یا مکسور است میاندازند بنقل حرکه آن بما قبل چون اصطفی

کردی

که در اصل اءاصطفی بوده بفتح همزهٔ اولی و کسر ثانیه و اصطفی بصیغهٔ مجهول که در اصل أاصطفی
بوده بضم همزهٔ ثانیه و اگر همزهٔ وصل مفتوح بوده باشد در این صورت منقلب با لف میشود یا بین
بین میشود و اگر همزهٔ اولی در ابتدا واقع نباشد و این ماسوای همزهٔ استفهام است و همزهٔ ثانیه
همزهٔ وصل بوده باشد پس اولی یا ساکن است یا متحرک و همزهٔ ثانیه لامحاله متحرکست باعتبار آنکه در ابتداء همزه مع
کلمه واقع است و در هر دو صورت سیبویه گفته که از جماعتی که تخفیف همزه را تجویز نموده اند یعنی
اهل حجاز ایشان در اینجا ابقاء هر دو همزه را ثقیل میدانند و تخفیف یکی از آن دو را تجویز نموده اند
پس اگر هر دو همزه را ثقیل میدانند و تخفیف یکی از آن دو را تجویز نموده اند پس اگر هر دو متحرک
باشند در این صورت دو مذهب است اول مذهب ابی عمرو و اولی را تخفیف نموده باعتبار آنکه
در آخر کلمه واقع است و کیفیت تخفیف آن بنحویست که در قواعد تخفیف همزهٔ مفرده معلوم
شد که آن حذف یا قلب یا تسهیل است بشرائط مذکوره دوم مذهب خلیل است و او همزهٔ دوم را
تخفیف داده باعتبار آنکه آن منشاء ثقل است و کیفیت تخفیف آن بنحویست که در همزهٔ
متحرکه ماقبل متحرک دانسته شد پس آن بنحوی که در آنجا مذکور شد در اینجا نیز جاری است
بشرائط مذکوره سیوم مذهب کوفیین و ایشان ابقاء هر دو را بحال خود لازم دانسته اند چنانچه
مذهب حجازیین و ایشان هر دو را تخفیف نموده اند و تخفیف یکی را تجویز نموده اند
باعتبار لزوم ترجیح بلامرجح و در تخفیف هر دو رجوع بقاعدهٔ اجتماع همزتین در کلمهٔ واحده
نموده اند بلکه هر یک از آن دو را بنحوی که در همزهٔ مفرده مقرر است تخفیف نموده اند و اگر
همزهٔ اولی ساکن بوده باشد چون اقرأ آیة در این صورت آن چهار مذهب که مذکور شد
بعینها نیز جاریست و ابو زید از عرب آن مذهبی دیگر نیز حکایت نموده و آن ادغام همزهٔ اولی است
در همزهٔ ثانیه چنانکه قاعده است در صورت اجتماع دو مثل غیر همزه و کیفیت تخفیف در اینجا
نیز از قبیل تخفیف همزهٔ مفرده است پس هر که تخفیف میدهد اولی را از اقرأ منقلب میسازد
بحرفی که مجانس حرکهٔ ماقبل او است و هر که تخفیف میدهد ثانیه را نقل میکند حرکه
آنرا بما قبل که همزهٔ اولی است که ساکنست و آنرا میاندازد چنانکه در قاعدهٔ تخفیف ملحق
همزه معلوم شد و حجازیون که هر دو را تخفیف میدهند اول را قلب بالف یا واو یا یا مینمایند باعتبار تخفیف مع
مناسب حرکهٔ ماقبل و دویم را بین بین میکنند در صورتیکه اول منقلب بالف شده

بلکه

باشد و حذف میکنند از بعد از نقل حرکت آن باول چه در بنیشم نقل حرکت ممکن است باعتبار
سکون اول در صورتی که اول منقلب بواو یا یا باشد باشد و از اینجا معلوم میشود حکم صورتی
که همزه دوم ساکن و اول متحرک بوده باشد چون من شاء ائتمن چه بعد از اسقاط همزه وصل
در درج لازم میاید اجتماع دو همزه که ثانی تنها ساکنست و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام
تخفیف همزه بیان مینماید احکام اعلال را و میگوید که الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف
ویجمعه القلب والحذف والاسکان وحروفه الالف والواو والیاء ولا یکون الالف اصلا فی
متمکن ولا فعل ولکن عن واو ویاء یعنی اعلال در اصطلاح تغییر دادن حرف علتست از حروف
علة از جهة تخفیف و حروف علة واو و یا و الف است که منقلب از واو و یا بوده باشد و قید
تخفیف احتراز است از تغییر حروف علة در اسما ستة و مثنی و جمع مذکر سالم در حالت رفع
ونصب و جر چون اباک و ابوک و ابیک و مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چه علة
این تغییرات اختلاف اعرابست نه تخفیف بدانکه لفظ اعلال در اصطلاح مخصوص است به تغییر
حرف علة و تغییر همزه را بیکی از ان وجوهی که مذکور شد در باب تخفیف همزه اعلال نمینامند
بلکه ان مسمی بتخفیف همزه است و تغییر غیر همزه را اعلال نمیگویند چون تغییر یا بجیم چنانکه
در علی علج گفته اند بلکه ان را ابدال میگویند و ابدال در همزه نیز مستعمل و در حروف غیر علة
مستعمل نمیشود و اعلال بر سه نوع است اول قلب حرفی از ان حروف بحرفی دیگر چنانکه
در قال که در اصل قول بوده واو منقلب بالف شده دوم حذف یکی از ان حروف چون
یعد که در اصل یوعد بوده واو افتاده سیوم اسکان یکی از ان حروف چون اسکان واو در
یقول که در اصل یقول بوده بر وزن ینصر و الف اصلیه در اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه
هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از واو و یا یا زایده است بخلاف حرف که الفات آن
اصلیه است و اسم متمکن و فعل نمیباشد بلکه هر الفی که در اینها بوده باشد منقلب است از
واو یا یا زایده است بخلاف حرف که الفات آن اصلیه است باعتبار انکه حرف مشتق نیست
و تصرف در ان جاری نیست و همچنین اسم غیر متمکن مانند اسم مبنی چون تصرف در ان جایز
نیست الف اصلی است وقد تقفنا فائین کوعد و یسر و عینین کقول و بیع و لامین کغزو
و رمی وقد تقدمت کل واحدة علی الاخری فاء و عینا کویل و یوم واختلفنا فی ان لو ...

نقصنا

تقدمت عينا على اليا الا نما بخلاف العكس و اوجبوا ابدال العين يا وان اليا وقعت فاء وعينا

وفاء في يين ولاما في يديت بخلاف الواو الا في اول على الاصح والا في الواو على وجه وان اليا وقعت

فاء وعينا ولاما في ببيت بخلاف الواو الا في الواو على وجه واو و يا منقفند درانمعني كه هر دو

فاء الفعل واقع ميشوند چون وعد و يسر و هر دو عين الفعل نيز ميباشند چون قول و بيع و لام

الفعل نيز واقع ميشوند چون غزو و رمي و هر يك از اينها مقدم بر ديكري ميشوند در صورتي

كه يكي فاء و ديكري عين بوده باشد چون ويل و يوم كه در اول واو مقدم است بر يا و در ثاني بر

عكس است و مختلفند واو و يا در چيند حكم اول كه واو مقدم ميشود بر يا در صورتيكه يكي

لام و ديكري عين بوده باشد چون طويت و عكس اين نيامده و چون ظاهرا نقض بر اين

حرف وارد بود بمثل حيوان كه يا در ان مقدم شده بر واو با انكه يكي عين و ديكري لام است

مصنف جواب كفته كه واو در حيوان اصلي نيست بلكه منقلب از يا است و اين مذهب

سيبويه است باعتبار انكه بر تقدير اصالت يا در ان لازم مياید عدم وجود نظیر ان در كلمات

عرب چه يا مقدم بر واو در چنين صورتي نيامده و مازني را عقيده انست كه واو اصلي

است هر چند كه اين حكم موجب انحراف بودن نادر است دوم انكه يا فا و عين هر دو واقع

ميشود چون يين بفتح يا اول و سكون يا ثاني كه نام موضعي است و فا و لام نيز واقع ميشود

چون يديت كه بمعني انعمت است و ماخوذ است از يد بمعني نعمت بخلاف واو كه ان فا و عين

هر دو واقع نشده مكر در خصوص لفظ اول كه فا و عين ان هر دو واو است بنا بر اصح قولين

و ايشان كفته اند كه اول در اصل وول بوده و همزه در ان زايده و ان موازن افعل است

و اين مذهب بصريون است و كوفيون را عقيده انست كه در اصل او وال است و بعضي

كفته اند كه همزه فا و يك واو زايده است براي تضعيف ان و ان موازن فعل است و مكر در

خصوص لفظ واو كه نام حرفيست از حروف هجا بنا بر مذهب ابو علي چه واو نيز يا در اصل بوده

بوده باعتبار تحرك و انفتاح ماقبل با الف شده پس فا و لام ان هر دو واو است و اخفش را عقيده

انست كه اصل داو و وو بوده است و عين الفعل باعتبار مذكور با الف شده و بنا بر اين

قول نيز اكر چه فا و لام هر دو واو است ليكن عين او نيز واو است و مراد مصنف از اينكه فا و لام هر

دو يا واو بوده باشد انست كه عين يا يا واو نبوده باشد بلكه حرفي ديكر بوده باشد

منقلب صح

بدانكه

تهجی رفتی شده و در مقام اعتراض گفته که بهتر در کلمات عرب نظیر نیست که در اول نیز تنها بر اجتماع
و عین هر دو واو است بغیر حوی نیست که واو و یا متفقند در اینکه هر یک فا و عین واقع شد
اند یا در یک کلمه یعنی باید که این نیز از مواضع تفاتی واو و یا شمرده نه از مواضع اختلاف
حیوان بکلمه با فا و عین و لام هر سه واقع شد چون حییت بصیغه متکلم که بمعنی کتبت الهاء است
بخلاف واو که ان فا و عین و لام هر سه واقع نشد مگر در خصوص لفظ واو که در اصل
و و و بوده بنا بر مذهب اخفش بدانکه حرف علت اگر فاء الفعل کلمه است یا عین الفعل یا
لام الفعل ان و طریقه اعلال هر یک مخالف طریقه دیگری است و مصنف بکیفیت اعلال
حرف علتی که فاء الفعل بود باشد اشاره نمود بانیقول که الفاء تقلب الواو همزة لزوما
فی نحو اواصل واویصل اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوری و جوازا فی نحو اجوه و اوری
وقال المازنی فی نحو اشاح القیاس وهو فی الاولی حملا علی الاول و اما اناة واحد استثقلوه
فعلی غیر القیاس یعنی واجب است قلب واوی که فاء الفعل بوده باشد بهمزه در صورتی که جمع
شده باشد با واوی دیگر و پیش از ایشان حرف دیگر در ان کلمه نباشد و ابتدا واو هر دو
متحرک بوده باشند چون اواصل بفتح همزه بر وزن فواعل در جمع واصل و اویصل بضم همزه
بر وزن فعیعل در تصغیر ان که در اصل وواصل و وویصل بوده اند بسبب تحقق شرایط
مذکوره واو اول که فاء الفعل منقلب بهمزه شده علت لزوم این قلب ثقل اجتماع دو واو متحرک
است در اول کلمه و اگر واو دوم ساکن بوده باشد چون وُوری در مجهول وارَی در اینصورت
انقلاب واجب نیست بلکه ابقاء ان دو واو بحال خود و قلب اول بهمزه هر دو جایز است اگر
واو اول مضموم بوده باشد چون وُوری اوری چون بانیقاعده نقضی وارد بر ظاهر امثله
اولی که در اصل وولی بوده بضم واو و سکون ثانی چه بنا بر این قاعده باید که مراد
اولی و وولی هر دو جایز باشد و حال انکه التزام نموده اند قلب واو اول بهمزه و وولی هرگز استعمال
نشده مصنف جواب گفته که التزام قلب واو اول در اولی بهمزه از جهت انست که از قیاس نموده اند
به اول که جمع و مشتق یعنی در اول که در اصل وول بوده چون واجب است قلب واو اول بهمزه باعتبار
تحرک هر دو در جمع این نیز انقلاب را تبعیت واجب شمرده اند هر چند که علت وجوب در
ان متحقق نیست هم چنین اگر بعد از واو فاء الفعل واوی دیگر نبوده باشد و او مضموم

[illegible]

والاولی

باشد در اینصورت نیز هر دو وجه جایز است چون وجوه و اجوه بازی و اعقبة البنت
گر واو مفرده هرگاه در اول کلمه و مکسور بوده باشد در اینصورت نیز قلب آن بهمزه جایز
قیاسا چون وشاح و اشاح و مشهور بین الجمهور اینست که چنین قلبی قیاسی نیست بلکه
سماعی است و اگر واو مفرده مفتوح بوده باشد در اینصورت قلب آن بهمزه قیاسی نیست
بلکه سماعی است چون اناة و واجد که بمعنی زن ناتوانست و اسما که نام زنیست و مشتق
است از وسامه بمعنی حسن چه این اسما در اصل وناة و وجد و وسما بوده اند و واو مفتوحه
منقلب بهمزه شده بر خلاف قیاس بدانکه شیخ رضی گفته که قلب هر واو مخففه مضمومه بهمزه
جایز است قیاسا خواه در اول کلمه بوده باشد چون مثال مذکور و خواه در وسط چون
ادور در جمع دار و بعضی از عرب دوار است پس گویا دو واو جمع شده و این نیز در ثقل مثل
اوست و نیز او گفته که هرگاه دو واو در صدر کلمه جمع شوند جایز است قلب اول بهمزه هرگاه
واو دوم حرف مد منقلب از حرف زاید بوده باشد چون ووری چه واو ثانی در آن منقلب
است از الف واوی که زاید است و علت عدم وجوب در اینصورت و جایز بودن آنکه واو قلب
دوم عارضی است باعتبار آنکه منقلب است از الفی که آن حرف زاید است و دوم آنکه حرف مد است
و مد موجب تخفیف ثقل پس احتیاج بتخفیف دیگر نیست و اگر واو دوم حرف مد نبود
باشد در اینصورت قلب واو اول بهمزه واجبست خواه منقلب از حرف زاید بوده باشد چون
اواصل و اویصل که در اصل وواصل و وویصل بوده اند چه این واو منقلب
است از الف اصل چون واو ضوارب و ضویرب در جمع و مصغر ضارب خواه منقلب از حرف
زاید نبوده باشد چون اوعد بر وزن فوعل که مشتق است از وعد چه در اصل ووعد بوده
و همچنین واجبست منقلب هرگاه واو دوم حرف مد بوده باشد لیکن منقلب از حرف زاید
نبوده باشد خواه در اصل منقلب از حرف دیگر نباشد چون واو در اوعا بر وزن طومار که
در اصل ووعا بوده و خواه منقلب بوده باشد از حرف دیگر لیکن نه از حرف زاید بلکه از حرف
اصلی چنانکه خلیل گفته در اوی بضم همزه و سکون واو بر وزن فعل که ماخوذ است از
وایت در اصل ووی بوده بضم واو اول که فاء الفعل است و سکون واو ثانی که منقلب
است از همزه و آن عین الفعل است و از این قبیل است ولی نزد کوفیون چه نزد ایشان اولی در

اصل

اصل وُوْلی بوده بضم واو و سکون همزه باعتبار آنکه ایشان اولی را ماخوذ از وال دانسته‌اند و
همزه عین الفعل در وُؤلی جهت تخفیف منقلب بواو شده و ولی با دو واو حاصل شده و واو اولی
منقلب بهمزه شده اولی حاصل شده و هم چنین واجبست این قلب در صورتی که واو ثانی حرف
اصلی بوده باشد خواه حرف علت بوده باشد چون ولی نزد بصریین که در اصل وُولی بوده بدو
واو چه ایشان اولی را ماخوذ از وول دانسته‌اند و بعد از تحقیق این قواعد اعتراض نموده بر
مصنف که شرطی که او ایراد نموده در وجوب این قلب که ان عبارتست از تحرک واو ثانی نیست بخاطر در — از برای هم
اصل متعرض آن نشده چنانکه از قول خلیل که اوی را در ووی واجب میداند گذشت و
ابو علی نیز گفته که هرگاه دو واو جمع شوند واجبست ابدال اول بهمزه چون اویصل واز
این قبیل است ولی در ثانی نیست اول و اگر ثانیه لازم کلمه نبوده باشد در این صورت واجب نیست
ابدال اولی بهمزه چون وودی سیبویه گفته که هرگاه زوو عد همچنین کوکب بنا کنی میگوئی
اوعد و مخالفت این گفتگوها با قول مصنف ظاهر است و نیز شیخ مذکور گفته که در وقت اجتماع
دو واو در اول کلمه گاه واو اول را قلب بتا نموده‌اند چون تووریه که در اصل وووریه بوده و تولج بفتح
تا و سکون واو و فتح لام و جیم که در اصل وولج بوده چنانکه واو مفرده در اول کلمه گاه منقلب بتا
شده چون تراث و تقوی که در اصل وراث و وقوی بوده‌اند و جوهری گفته که تولج جائی
است که وحوش در صحراها و کوهستانها در آن قرار میگیرند چون وولج که ادامگاه آنها
است در زمستانها و سیبویه گفته که تا بدل از واو است و آن بموازن فوعل است چون ووزن
تفعل بفتح تا و سکون فا و فتح عین در اسما نادر است بخلاف اینکه در و واجبست قلب واو
و یا بتا هرگاه فاء الفعل بوده باشد در باب افتعال بشرط آنکه آن یا منقلب از همزه
نبوده باشد چون اتعد که در اصل اوتعد بوده چون واو میان تا مفتوحه و کسره لازمه قبل
بود واو منقلب بتا و با تاء افتعال مدغم شد اتعد بحصول پیوست و مانند اتسر که در
اصل ایتسر بوده باعتبار وقوع میان کسره لازمه و تاء مفتوحه منقلب بتا و با تاء افتعال مدغم
شد و اگر یاء فاء الفعل منقلب از همزه بوده باشد چون ایتزر که در اصل ائتزر بوده بسبب
اجتماع دو همزه همزه ثانی قلب بیا شد جهت مناسبت کسره اولی ایتزر شد در این صورت — همزه
انقلاب یا بتا لازم نیست چه این یا لازم کلمه نیست چنانکه در حالت وصل ولیتزر گفته

و وقوع هم

حرف ملتبسه بهمزه اصلیه تقلب کواوٍ یاءً اذا انکسر ما قبلها والیاء واواً اذا انضم ما قبلها نحو میزان
ومیقات وموقظ وموسر واجبست قلب واو فاء الفعل یاء در موزنی که ساکن وما قبلش
مکسور بوده باشد چون میزان ومیقات که در اصل موزان وموقات بوده اند بدلیل اشتقاق
اینها از وزن ووقت واو ساکن ما قبل مکسور منقلب بیا شده وهم چنین واجبست
قلب یاء فاء الفعل بواو هرگاه ساکن وما قبلش مضموم بوده باشد چون موقظ وموسر
که در اصل میقظ ومیسر بوده اند بدلیل اشتقاق اینها از تیقظ ویسر وباعتبار
سکون وانضمام ما قبل منقلب بواو شده وتحذف الواو من نحو یلد ویعد لوقوعها
بین یاء وکسرة اصلیة ومن ثم لم یبن نحو یوجل ویوجد بالضم لا یلزم من اعلال البناء فی یدد وحمل علیه
اخواته نحو اعد ونعد وتعد وصیغة امر نحو لد لکن حملت فعلة نحو تسع بضع علی العرض
ویوجل علی الاصل وسمتها بالتجاری والتجاریب بخلاف الیاء فی نحو ییسر ییسر وقد جاء
یئس وجاء یائس کما شذا یاتعد وعلیه جاء موتعد وموتسر فی لغة الشافعی وشذ فی مضارع
وجل یجل ویاجل وییجل یعنی واجبست حذف واو فاء الفعل از مضارع هر فعل مثالی
که مضارعش مکسور العین بوده باشد باعتبار ثقلی که ناشی شده از وقوع واو میان یاء
وکسرهٔ اصلیه چون یلد ویعد که در اصل یولد ویوعد بوده اند بر وزن یضرب واز جهت که
حذف چنین واوی واجبست ماضی مضاعف مثال الفاء بفتح عین الفعل بنا نموده اند
بلکه مکسور العین نهاده چون ودّ بکسر دال واگر بفتح بنا شود مضارعش البته مکسور
العین خواهد بود وحذف واو چنانکه از مضارع واجبست وادغام نیز لازم است اخلال
بکلمه لازم خواهد آمد چه اگر ینضوب در مضارع دید گفته خواهد شد واو اعلال چنین
مخل بکلمه است وعلت اینکه ماضی مضاعف مثال الفاء اگر مفتوح العین بوده باشد مضارعش
البته مکسور العین است نیست که مضارعش از سه احتمال بیرون نیست یکی آنکه مضموم
العین بوده باشد واین احتمال صورت ندارد چه ضم عین مضارع مثال را مجوز نموده اند
دوم اینکه مفتوح العین بوده باشد واین نیز بی صورتست چه فتح عین مضارع فعل بفتح عین مشروط
در مثال است باینکه عین یا لام ان حرف حلق بوده باشد پس احتمالی که صورت داشته باشد منحصر
چنین فعلی باطل در کسره این شیخ رضی فرموده که علم بجواز مبادا اعلال دو کلمه ممنوعست چه در
صح

علیه

ویاتسر

یعنی معتل الفاء

صح

کلمات واو اعلال و سایر اعلال نیز بسبب او واقع شده و چون در یعد واو را حذف نمودند در اخوات نیز
یعنی تعد و نعد و اعد و عد بصیغه امر نیز از آن اخذ کنند هر چند که علت مذکوره در
اینها جاری نیست و اگر مضارع معتل الفا مفتوح العین بوده باشد حذف واو در این
صورت جایز نیست بلکه ابقا آن بحال خود واجبست چون وجل یوجل و از این جهت گفته اند
که فتح عین در یسع و یضع عارضی است و در اصل مکسور العین بوده اند چه اگر فتح عین
اینها اصلی میبود چنانکه در یوجل فتح عین اصلی است بایستی که واو در اینها بجای خود باقی باشد
مانند یوجل و تشبیه نموده فتح عین را در یسع و یضع بکسره را در یجاری چه این کسره
نیز عارضی است و در اصل را مضموم بوده باعتبار آنکه یجاری مصدر باب تفاعل است
و فتحه عین را در یوجل تشبیه نموده اند بکسره را در یجارب چه این کسره اصلی است
باعتبار آنکه یجارب جمع تجربه است و اگر معتل الفا یائی و مضارعش نیز مکسور العین
باشد در این صورت حذف یا از این مضارع خوب نیست خواه بعد از یا همزه بوده باشد
و خواه حرف دیگر چون ییئس و ییسر چه ثقل آن بمرتبه نیست که محتاج باعلال بوده بلی
اگر ما بعد یا همزه بوده باشد اعلال را تجویز نموده اند چون یئس بحذف یاء فاء الفعل
و یائس بقلب یاء فاء الفعل بالف چنانکه در افتعال از مثال واوی واو را منقلب بالف
مینمایند و یاتعد میگویند و یاتسر نیز آمده با آنکه قیاس مقتضی این است که یا قلب بتا و با
تاء افتعال مدغم شود و مبنی است یاتعد و یاتسر موتعد و موتسر و اگر نه قیاس مقتضی
آن بود که متعد و متسر گفته شود چنانکه لغت مشهور است و باین لغت یاتعد و یاتسر
و موتعد و موتسر تکلم مینمودند شافعی در مضارع وجل بکسر جیم مقتضی است که یوجل قیاس صحیح
گفته شود با بقاء واو بحال خود و بعضی واو را قلب یا نموده اند و ییجل گفته اند بفتح حرف
مضارعه و یاء حرف مضارعه را کسره داده اند بعد از قلب واو و بیا و ییجل بکسر حرف مضارعه
گفته اند و این طایفه از آن جماعتی اند که مطلق حرف مضارعه را مکسور میگویند بلکه
در خصوص این کلمه چنین نموده اند و بعضی واو را قلب الف نموده اند و یاجل گفته اند و
فحذف الواو من نحو العدة والمقة و نحو وجهة قلیل و واجبست حذف واو فاء الفعل
از هر مصدری که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین و فتح لام و تا بوده باشد بشرط آنکه

اعلال در فعلش راه یافته باشد چون عِدَة بکسر عین و مِقَة بکسر میم که در اصل وِعْدَة و
ومِقَة بوده اند بعد از نقل کسرهٔ واو بعین الفعل واو بیفتاد و مصدری که بر وزن فَعْل
بفتح فا بوده باشد حذف واو در این جایز نیست چه شرط حذف واو نقل کسرهٔ او است
بعین الفعل و این واو مکسور نیست و هم چنین اگر واو مکسور باشد لیکن فعلش اعلال
نیافته باشد از این صورت نیز حذف واو جایز نیست چون وِصال و وِداد چه فعلشان
واصلته و وادّته بی اعلال است والتزام تا تانیث در عِدَة و مِقَة از جهت آنست که عوض
از واو محذوف بوده باشد و اثبات واو فاء الفعل در این باب چون وجهة نادر است و
قیاسی نیست و جاربردی گفته که علة اثبات واو در وجهة آنست که آن مصدر نیست
بلکه اسم جهتی است که در طاعات بآن جهة لازم است چنانکه عِدَة مصدر است و وِعْدَة
بکسر واو اسم است و بر تقدیری که مصدر بوده باشد فائدهٔ اثبات واو تنبیه بر اصل این کلمه
است بدانکه الف از حروف علة فاء الفعل واقع نمیشود چه الف حرف علة اصلی نیست منقلب
است از واو یا یا و واو و یا هر گاه فا بوده باشند منقلب نمیشوند هر چند که پیش از آنها
حرف مفتوحی بوده باشد چون استوثق باعتبار آنکه واو و یا متحرک ما قبل مفتوح اگر
چه ثقیلند لیکن در ثقل بمرتبه نیستند که محتاج باعلال بوده باشند و عین الفعل
ولام الفعل چون محل تغییراتند در آنها منقلب میشوند بالف از جهة نهایت خفت الف
بالف بعد از فتحه بخلاف فاء الفعل که تغییر در آن نادر است پس تغییر تا ضرور نشود در
ان مرتکب نمیتوان شد و چون مصنف فارغ شد از احکام اعلال واو و یائی که فاء الفعل
بوده باشند بیان مینماید احکام اعلال آنها را در صورتیکه عین الفعل بوده باشند
واعلال عین بسه طریق واقع میشود اول قلب دوم نقل حرکه سیوم حذف و طریق قلب
نیز بسه گونه است اول انقلاب واو و یا بالف دوم انقلاب آنها بهمزه سیوم انقلاب هر یک
از آنها بدیگری و بقسم اول از طریق ثانی اشاره نموده با آنکه والعین تقلبان الفا ان تحرکتا
مفتوحا ما قبلهما او فی اسم ثلاثی او محمول علیه واسم محمول علیهما نحو باب و ناب و قام و
باع واقام و اباع والاقامة والاستقامة و مقام یعنی اجلست قلب واو و یا بالف هر گاه عین
الفعل بوده باشند بدو شرط یکی آنکه متحرک بوده باشند دوم آنکه ما قبلشان مفتوح

فلیصح

فی حکمه

او فعل ثلاثی مزید

اد در حکم مفتوح بوده باشد مراد از حکم مفتوح ساکنی است که در اصل متحرک بوده باشد
چون اقوم که ما قبل واو اگرچه ساکن است لیکن در اصل متحرک بوده چه در اصل اقوم بوده
بازدیاد همزهٔ افعال ساکن شده و این اعلال در هر اسمی و فعلی جایز نیست بلکه مخصوص
است به پنج موضع اول اسم ثلاثی چون باب و ناب که در اصل بوب و نیب بوده اند واو
و یا متحرک ما قبل مفتوح در هر دو منقلب بالف شده دوم فعل ثلاثی چون قام و باع که در
اصل قوم و بیع بوده اند بر وزن اکرم نقل شده فتحهٔ واو و یا بما قبل واو و یا در اصل
متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف قام و باع حاصل شد و علت نقل فتحهٔ واو
و یا بما قبل آنست که حمل یعنی قیاس نموده اند این دو فعل را با اصلشان که قام و باع است
چنانکه در اصلشان واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در
اینها نیز خواستند چنین شود و بر این قیاس استقام و نظایر آن سوم اسمی که محمول باشد
بر فعل ثلاثی چون مقام بفتح میم که در اصل مقوم بوده بسکون قاف و فتح واو و چون در اصل
آن یعنی قام باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده بود در آن نیز فتحهٔ واو را بما قبل
دادند تا آنکه ما قبل واو مفتوح شود و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف نمودند
مقام حاصل شد پنجم اسمی که محمول باشد بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون
اقامه و استقامه که در اصل اقوام و استقوام بوده اند فتحهٔ واو منتقل شد بقاف و واو در اصل
متحرک ما قبل مفتوح منقلب شد بالف و تاء مصدری بآخرشان ملحق شد و علت این اعلال این
است که قیاس نموده اند این دو مصدر را بر فعلشان که اقام و استقام است و در این دو فعل علت
اعلال حمل بر قام است چنانکه دانسته شد و از این قبیل است مقام بضم میم که ماخوذ است از اقام
یقیم و در اصل مقوم بوده بر وزن مکرم بعد از نقل فتحهٔ واو بما قبل واو منقلب بالف شد از
جهة حمل آن بر اقام که آن محمول است بر قام و لفظ مقام در عبارت مصنف احتمال دارد که بفتح میم و مثال
اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه اولا مذکور شد و احتمال دارد که بضم
میم و مثال اسم محمول بر فعل محمول بر فعل ثلاثی بوده باشد چنانکه در آخر مذکور شد و از آنچه ما
گفتیم دانسته میشود که ضمیر علیه در آن قول که آن محمول علیه راجع است بفعل ثلاثی و ضمیر تثنیه
در آن قول که او اسم محمول علیهما راجع است بفعل ثلاثی و محمول بر فعل ثلاثی و در بعضی از

ازینجا اینعبارت واقع است که واستکان منه خلاف الاکثر لبعد الزیادة یعنی از قبیل استفعا
است استکان و در اصل استکون بوده بسکون کاف و فتح واو فتحه واو منتقل بما قبل واو
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده از جهت حمل بر کان که فعل ثلاثی است واکثر
شذوذ مخالفت نموده اند در این حکم و گفته اند که ان ماخوذ است از سکن و از باب افتعال نه استفعال
پس این الف زاید خواهد بود بر وزن اکتسب و الف زایده در باب افتعال نمی باشد و اشباع
فتحه در وسط کلمه معمول نیست و نیز اینکه از باب افتعال بوده باشد مصدرش باید که تا خواهد
چه تا در مصدر باب افتعال نمی باشد پس باید که مصدرش استکانة بوده باشد نه استکان
و حال آنکه بر عکس آمده بخلاف باب استفعال که تا بر مصدرش زیاد نمیتواند شد و از
اینجا دانسته شد که لبعد الزیادة در کلام مصنف دلیل است از برای آنکه استکان از قبیل
استقام از باب استفعال است نه افتعال و مراد از زیادة یا ذی الف و تا در فعل و مصدر
است بخلاف قوله بیع یعنی انچه مذکور شد که مصدر فعل معتل العین واو و یا منقلب
بالف میشوند از جهت حمل بر فعل در صورتیست که واو و یا ساکن نبوده باشند تا آنکه علت قلب
که حرکت واو و یا با انفتاح ما قبل است متحقق شود پس اگر واو و یا ساکن بوده باشند چون
قول و بیع که مصدرند از قال و باع در اینصورت قلب آن واو و یا بالف جایز نیست یا عدم آنکه انتفای
یک جزء علت قلب که آن تحرک واو و یا است و چون بیخبر متنقض بود بطائی و یاجل چه طائی
در اصل طیئی بوده و یاء اول با آنکه ساکن است منقلب بالف شده و همچنین یاجل در
اصل یوجل بوده و واو ساکنه منقلب بالف شده مصنف بجواب این نقض اشاره نموده
باینقول که و طائی و یاجل شاذ یعنی قلب واو و یا بالف در این دو کلمه شاذ و مخالف قیاس
است بخلاف قاول و بایع و تقاول و تبایع و تقوم و تبین این کلام معطوف
است بر آن قول که بخلاف قوله بیع یعنی همچنین قلب واو و یا بالف در معتل العین جا
نیست در صورتیکه پیش از واو و یا سکون اصلی بوده باشد چه در اینصورت نیز یک جزء علت
قلب که انفتاح ما قبل است منتفی است چنانکه در معطوف علیه جزء دیگر که تحرک واو و یا
است منتفی بود چون قاول و بایع که ماضی باب مفاعله اند که پیش از واو و یا الف ساکن واقع
است و مانند تقوم و تبین که ماضی باب تفعل است و تقاول و تبایع که ماضی باب تفاعلند که پیش

از واو و یا عین الفعل واو و یا ساکن است و الف باب مفاعله صرف زاید جهت تضعیف دو اصل
مثل کنند و سکون اینها عارضی نیست بلکه نکته قوم و نظایر آنها در صورتی از ما نحن فیه است که در
مضاعف نیز اید حرف اول او مکرر بوده باشد و اگر گوییم که حرف ثانی ان مکرر است نیز ابداست
در این صورت از ما نحن فیه نخواهد بود چه ما قبل عین متحرک است بلکه مثال معطوف علیه خواهد در این صورت
بود چه عین الفعل یعنی اول مکرر ساکن است و خلاف در این مثله در بحث مضاعف دانسته
خواهد شد انتهی و مانند تقاول و تبایع که ماضی باب تفاعلند چه در اینها نیز مثل واو
و یا الفی است که بالاصاله ساکن است و چون بر اینها قاعده اعلال بحثی وارد بود مثل قود
و صید و اخیلت و اغیلت و اغیمت که علت قلب واو و یا بالف در این مثله متحقق است و با این
اعلال در اینها راه نیافته و ان علت در دو مثال اول تحرک واو و یا با انفتاح ما قبل و در مثال
اخیر حمل بر فعل ثلاثی است که اصل اینها است و قود بفتح قاف و واو نام قصاص است و صید بفتح
صاد و یا نام مرضی است که بسبب ان اب از بینی شتر روان شود و مصدر صید بر وزن فرح
نیز امده میگویند صید البعیر صیدا هرگاه بر گرداند سر خود را بجانب پشت خود و صید
الرجل صیدا در وقتی که تکبر کند و اخیلت بفتح همزه و سکون خاء نقطه دار و فتح یا بر وزن
اکرمت میگویند اخیلت السماء هرگاه مهیای باریدن شود و اخیلت المراة در وقتی که نزد
بچه اش خیال شخصی نصب کند بجهة محافظت او از جانوران درنده و اغیلت و اغیمت بعین نقطه
دار بر وزن اخیلت میگویند اغیلت المراة هرگاه شیر دهد طفل خود را در حال حمل و اغیمت
السماء در وقتی که هوا را ابر بگیرد مصنف جواب گفته که و نحو القود و الصید و اغیلت و اخیلت
و اغیمت شاذ یعنی تصحیح واو و یا و عدم انقلاب اینها بالف در این امثله شاذ و مخالف قیاس
است و قیاس مقتضی است که قاد و صاد مانند قال و باع و اخال و اغال و اغام مانند اقام
و اماط گفته شود و چون اعتراضی دیگر نیز وارد بود بر این قاعده مثل هوی بر وزن فرح و هوی
بر وزن رمی و طوی و حیی بر وزن فرح چه در این امثله نیز علت قلب که تحرک واو و انفتاح ما قبل
واو و یا است متحقق است و با این قلب نشده مصنف جواب گفته که و صح باب قوی و هوی
للاعلالین و باب طوی و حیی لانه فرعه و لما یلزم من یقای و یحای یعنی تصحیح واو در باب و یطای
قوی و هوی باعتبار این است که بر تقدیر اعلال لازم میاید اجتماع دو اعلال در یک کلمه و این

ناخوش است چه اعلال بر وزن کانه حاصل خواهد شد و مفصل این اجمال انکه قوی در
اصل قوو بوده و واو چهارم مشتق است از قوة و لام الفعل منقلب بیا شد از جهت مناسبت
کسره ما قبل و قوی حاصل شد و هوی در اصل هوی بوده بر وزن ضرب و یا بسبب تحرک ما قبل
مفتوح منقلب بالف شد هوی حاصل شد پس چون یک اعلال در این دو فعل بهم رسید
اگر دیگر باره اعلال در اینها راه یابد پس بانها خواهد رسید و اگر کسی گوید چرا لام الفعل را علاال
اعلال صح بحال خود نگذاشتند با انکه اعلال در عین الفعل جاری شود میگوییم باعتبار انکه موجب
تغییر است و تغییر در لام الفعل بیشتر است باعتبار انکه حرف اخر کلمه محل تغییر است و در باب
طوی و حیی اگرچه اعلال در لام راه نیافته لیکن چون اینها فرع هوی بفتح واو اند پس چنانکه
در اصل عین الفعل منقلب بالف نشده در فرع نیز تجویز این معنی نشده و علة فرعیت
انکه فعل بفتح عین را فعال بیشتر از فعل بکسر عین میباشد و سبکتر از ان نیز هست
و دلیل بر اینکه اعلال در لام الفعل است و مثال راه نیافته اینست که عین الفعل طوی واو
و لام الفعل ان یا است باجماع نحاة و عین و لام حیی هر دو یا است نزد جمیع نحاة بغیر از مازنی
که او را عقیده اینست که لام ان واو بوده و باعتبار مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا شده پس
نزد مازنی علت عدم اعلال عین حیی لزوم دو اعلال است نه فرعیت و مصنف با نقول که او
لما یلزم نا الخ اشاره نمود بوجهی دیگر از برای عدم اعلال در غیر هوی و مفصلش انکه اگر واو
در قوی و طوی و یا در حیی منقلب بالف شود باید که در مضارع ایشان نیز واو و یا منقلب بالف
شوند و یقای و یطای و یحای گفته شود مانند یخاف و یا مضموم لام الفعل با انکه ثقیل
و موده است در کلمات عرب نیامده و شنیع دیده که مثل این جواب را در هوی نیز میتوان گفت
٤ چه اگر در ماضی واو عین منقلب بالف ساکن و هاء گفته شود بر وزن قال و باع باید که
در مضارع ایشان نیز واو ساکن شود بسبب نقل حرکة ان بما قبل مانند یقول و یبیع و اگر واو
مضارع ان ساکن شود چون بعد از ان یا واقع است باید که واو منقلب بیا و یا با لام
مدغم شود پس باید که در مضارع هاء یهی گفته شود بکسر ها و یا مشدده و در اخر
مضارع یا مشدده واقع نمیشوند شد باعتبار انکه این محل اعراب است با انکه فعل ثقیل
است و مقصود از اعلال حصول خفت است نه تحصیل ثقل و در اسم جایز است باعتبار

خفت باسم مانند حی بدانکه مراد مصنف از باب قوی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر العین و عین و لام هر دو واو باشند و مراد از باب طوی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر عین و عین آن واو و لام یا بوده باشد و مراد از باب حیی هر فعلیست که بر وزن فعل بکسر عین و عین و لام آن هر دو یا بوده باشد و کثر الادغام فی باب حیی للمثلین وقد تکسر الفاء یعنی جهت رفع ثقل اجتماع مثلین در فعلی که عین و لام آن هر دو یا و مکسور العین بوده باشد شایعست اسکان عین و ادغام در لام خواه آن فعل بصیغه معلوم بوده و خواه بصیغه مجهول و بعد از ادغام اکثر فتحه فا را بحال خود میگذارند و در حیی حی بفتح حا و یا مشدده میگویند و بعضی حا را بعد از ادغام کسره میدهند و حی بکسر حا میخوانند و شیخ رضی ره فرموده که در فعل معلوم ازین باب بعد از ادغام کسره فا جایز نیست و سیبویه در مجهول این باب کسره فا را تجویز نموده و بس نه در معلوم در حیی که فعل مجهول است حی بکسر حا را با یاء مشدده تجویز نموده و گفته که این یعنی جواز کسر حا در معلوم غلط است از مصنف صادر شده و تبعیت مصنف مفصل و نیز او گفته که جواز ادغام در این باب مشروط است بانکه حرکه یاء ثانی لازم کلمه بوده باشد خواه آن حرکه بسبب حرف اصلی بوده باشد چون حی حیا حیوا حییت حیینا و خواه بسبب حرف عارضی که آن حرف لازم کلمه بوده باشد چنانچه در تحیه و احیه در جمع حیا چه حرکه یاء دوم از جهه تائیست که عارض شده برای جمعیت لیکن چون تا درین جمع لازمست از آن جهه ادغام درینجا جایز است اما اگر حرکه یاء دوم عارضی باشد و سبب آن نیز عارضی باشد نه حرف لازم در بعضی ادغام جایز نیست چنانکه در تحییة و محییان یاء دوم مفتوح شده بسبب لحوق تاء تانیث و الف تثنیه و اینها لازم کلمه نیستند و وجه این اشتراط اینست که یاء متحرک اثقل است از یاء ساکن پس جهة دفع ثقل از احتیاج باعلال ملتو بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل الادغام لذلک قالوا تحیی و تقوی و احواوی

قال

و تحواوی و ادعوی به دعوی فلم یدعموا و جاء احوواء و احوواء من قال اشهاب احوو اکما قتال و من ادغم قال احواء یعنی انچه مذکور شد جواز ادغام عین در لام در صورتیست که عین و لام هر دو یا بوده باشند چون باب حیی و اگر هر دو واو بوده باشند چون باب قوی که در اصل قوو بوده این ادغام جایز نیست از دو جهه اول آنکه اعلال یعنی قلب واو و لام الفعل بیا مقدم جایز نیست

چون ادغام [illegible] عین

برین ادغام چه اعلال تعلق بحرف آخر کلمه دارد و این ادغام باعتبار حرف وسط است و آخر کلمه را
است بتغییر دوم آنکه قلب واو و لام الفعل بیا واجب است و ادغام جایز و واجب مقدم است بر جایز
و بعد از اعلال علت ادغام که اجتماع مثلین است باقی نمیماند و از اینجهة که اعلال مقدم است
بر ادغام اعلال نموده اند یا و واو را در یحیی و یقوی بر وزن یرضی نه ادغام چه در اصل یحیی
بوده بر وزن یعلم و یقوی یقوو بوده بدستور یا را در اول و واو دوم در ثانی منقلب بالف شده
و همچنین اعلال مقدم است بر ادغام در احواوی بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و فتح واو و
الف ساکنه و واو مفتوحه بعد از آن و الف مقصوره یحواوی بفتح یای مضارع و سکون حا و
کسر واو دوم و یای نقطه زیر که ماضی و مضارع عند از باب افعیلال از حوه که نام رنگیست
و احواوی در اصل احواوو بوده و واو آخر منقلب بالف شد از جهة مناسبت فتحهٔ ما قبل و یحواوی
در اصل یحواوو بوده و واو آخر جهة مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شد پس اعلال را درین دو
مثال ترجیح داده اند بر ادغام با آنکه قیاس باب افعیلال است که حرفی که از جنس لام الفعل در آن
شود با آن مدغم شود چون احمارّ یحمارّ و همچنین دعوی که در اصل دعوو بوده واو دوم
باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و در یرعوی که در اصل یرعوو بوده واو
دوم باعتبار کسرهٔ ما قبل منقلب بیا شده و ادغام را درین دو مثال تجویز نموده اند با آنکه
قیاس در این باب نیز آنست که حرفی که از جنس لام الفعل در آن داخل شود با لام مدغم شود چون احمرّ یحمرّ و در مصدر الفعل صح
احواوی که احویواء است و وزن افعیلال ادغام جایز است باعتبار اجتماع واو و یا و سکون
سابق آنها پس واو منقلب بیا و یا در یا مدغم میشود و احویا حاصل میشود و ترک ادغام نیز جایز
است باعتبار مناسبت با فعلش و کسی که در اشهیباب مصدر باب افعیلال یای که
واسطه است میان ها و با میاندازد و اشهباب بر وزن افعلال میگوید در مصدر احواوی
نیز یا را میاندازد و احوواء میگوید بطریق اولی چه یا در احویواء واقع شده میان دو واو
و این در کمال ثقل است بخلاف اشهیباب و بعد از حذف یا لازم میاید اجتماع سه واو از موازنه
قبیل اجتماع سه تاء در اقتتال پس هر که در اقتتال کسرهٔ تاء اول را بما قبل میدهد و تاء افعلال صح
اول را در ثانی ادغام مینماید و همزهٔ وصل را بسبب حرکت قاف میاندازد و قتّال بکسر قاف
و فتح تاء مشدده میگوید احوواء را نیز چنین میکند و حواء بر وزن قتّال میگوید و

[illegible]

در بیان فعلی که عین و لام او هر دو واو باشد

شیخ رضی فرموده که دو واو مدغم در وسط کلمه ثقیل نیست در آخر کلمه ثقیل است و این
نحو جایز است و بنا بر این جایز است حوی یحوی بفتح حا در ماضی و یحوی بکسر حا
در مضارع و حوا از قبیل قتل یقتل بفتح عین در ماضی و در مضارع قتل یقتل بفتح عین در هر دو و اما الادغام فی حیی
و استحیی بخلاف احیا و استحیا معطوف است بر کلمه الادغام یعنی جایز است ادغام و اجب
استحیی بصیغه مجهول از باب افعال و استفعال زیرا که بسبب لزوم حرکه یاء دوم و در حال ادغام
کسره یاء اول منتقل بحا ساکنه وگفته اند حیی احیا احیو و استحیی و استحیا و در استحیوا بضم
حذف یاء اول را نیز تجویز نموده اند پس استحی گفته می شود چنانکه در معلوم مثل تمیم حذف
یا را تجویز نموده اند و استحی یستحی بیک یا گفته اند بخلاف احیا و استحیا یعنی ماضی معلوم
از این دو باب که ادغام مجوز نیست چه یاء اخیر منقلب بالف می شود چنانکه پیشتر از این دانسته
شد پس اجتماع دو مثل که موجب ادغام است باقی نماند چون از این حرف لازم می آید که در یحیی و
یستحیی بضم یاء که اصل یحیی و یستحیی است اند پس چنانکه اجتماع مثلین با لزوم حرکه ثانی در آن
دو مثال موجب جواز ادغام است نیست و مثال نیز باید چنین باشد تا در حال اینکه ادغام
در اینها تجویز نموده اند مصنف بجواب سؤال اشاره نمود با یقول که و اما امتناعهم فی یحیی
و یستحیی فلئلا ینضم ما رفض ضمه یعنی علت اینکه در یحیی و یستحیی با وجود علت جواز ادغام ادغام
جایز نداشته اند اینست که اگر ادغام واقع شود بعد از ادغام یحی و یستحی بفتح حا و ضم یا
مشدده گفته خواهد شد چه در حال ادغام فتحه یاء اول منتقل می شود بحا و یاء اول ساکن
و در ثانی مدغم می شود پس لازم می آید که یاء مشدده در فعل مضارع مضموم شود و این جایز نیست
چنانکه پیشتر از این دانسته شد و لم یبنوا من باب قوی مثل ضرب و لا شرف کراهة قوو ثم
و قووت یعنی هر فعلی که عین و لام آن هر دو واو باشد فعل ماضی آن بر وزن فعل بفتح عین
و فعل بضم عین بنا نمی شود چه اگر یکی از این دو وزن بنا شود لازم می آید اجتماع دو واو در صورتی
که متصل شود بآن فعل ضمیر مرفوع چون قووت بفتح واو اول و سکون واو ثانی هرگاه بر
وزن فعل بفتح عین بنا شود و قووت بضم واو اول و سکون واو ثانی در صورتیکه بر وزن
فعل بضم عین بوده باشد و این اجتماع موجب ثقل است و ادغام در اینجا جایز نیست باعتبار
آنکه شرط ادغام سکون حرف اول است و در اینجا اول متحرک است و چون بر این تقدیر امر ضرور

در علت جواز فعل تعجب است

ظاهر اوارد بود باین وشرکه شما در باب قوی فتح عین وضم انرا تجویز نمودید باعتبار انکه موجب
اجتماع مثلین است پس چرا در مثل قوة وامثال ان اجتماع مثلین را تجویز نموده اید مصنف
بجواب این سؤال اشاره نموده باین قول که ونحو القوة والصوة والبو والجو محتمل للادغام یعنی
در مثل این کلمات اجتماع مثلین جایز است بسبب انکه علت ادغام در اینها حاصل است که
ان سکون حرف اول است بخلاف باب قوی وصوی فتح وضم عین که در اینجا مقتضی ادغام
نیست چنانکه مذکور شد وصوة بضم صاد وفتح واو مشدده تا انشانه ایست که در راهها
منصوب است وبو بفتح با بکسر طا وواو مشدده پوست شتر بچه ایست که انرا پر کاه میکنند
جهة فریب دادن مادرش از برای دوشیدن شیر وجو بفتح جیم وواو مشدده هوا را گویند
وصح باب ما افعله لعدم تصرفه فانه لما لم یتصرف فیه محمول علیه اللبس بالفعل وازدوجوا واجتوروا
لانه بمعنی تفاعلوا وباب عور واسود للبس عور وسود لانه بمعناه وما تصرف مما صح صحیح
ایضا کاعورته واستعورته ومقاول ومبایع عاوره واستعوره ومن قال عار قال اعاره واستعار
وعاره یعنی جایز نیست اعلال در فعل تعجب بدانکه باب تعجب را دو صیغه است یکی ما افعله که خود
ماء تعجبیه وفعل ماضی از باب افعال چون ما احسن زیدا دوم افعل به صیغه امر از باب افعال واین صیغه
متعدی بیا میشود چون احسن بزید یعنی چه نیکو است زید بخلاف صیغه اول که ان متعدی
بنفس است واین دو صیغه هرگاه معتل العین بوده باشد اعلال عین انها جایز نیست خواه — در انها
عین الفعل ان واو بوده باشد خواه یا میگوئی ما اقوله زیدا وما ابیعه واقول به وابیع وعلتش
اینست که تصرف در این دو صیغه جاری نیست پس شباهت دارد باسما واز این جهة بعضی
این دو صیغه را از جمله اسما شمرده اند وتصرف غالبا مخصوص بفعل است نه در اسم نادر
است ودر افعل تفضیل نیز اعلال جایز نیست از دو جهة یکی انکه افعل تفضیل شباهت دارد — انکه
بصیغه تعجب در بسیاری از امور چنانکه واجب است بنای هردو از فعل ثلاثی مجرد وممتنع
است بنای هردو از الوان وعیوب با انکه صیغه تعجب دلالت دارد بر زیادتی در معنی از
معانی بر غیر اندازه چه ما احسن زیدا دلالت میکند بر زیادتی زید در حسن بر دیگران چه اگر
همه مساوی باشند تعجب از حسن زید معقول نیست پس چنانکه در صیغه تعجب اعلال جایز — دوم جهة
نیست در افعل تفضیل نیز باید جایز نبوده باشد دیگر انکه اگر از اعلال نمایند مشتبه

میشود

میشود بفعل منصرف و مثلا در افعل تفضیل از قول اگر گفته شود قال مشتبه میشود بفعل
ماضی از قال بمعنی منیع و شنیع رضی ره فرموده که در بنا عدم جواز اعلال در افعل تفضیل
احتیاج بوجه و علت نیست بلکه همین وجه ثانی که عبارتست از التباس بست کافیست چه که افعل
تفضیل اسمیست و اصل در اسم آنکه این نحو اعلال در آن واقع نشود لیکن بعضی از اسما که اعلال ایست هم.
در آنها راه می یابد اما اسم مزید فیه هرگاه بر وزن فعلی بوده باشد جواز اعلال عین الفعل
آن مشروط است با اینکه از یکجهتی یعنی در زیادتی حرفی یا حرکه و سکونی و نظایر مخالف فعل باشد
و افعل تفضیل از هیچ جهة مخالف فعل نیست پس همان دلیل تمام که التباس بفعل است کافی
است در تقلیل و همچنین تصحیح لازم است و اعلال جایز نیست در ازدوجوا و اجتوروا با آنکه
مقتضی اعلال در آنها موجود است جهة آنکه بمعنی تزاوجوا و تجاوروا و بینند و علة اعلال چون
در تفاعلوا نیست و اعلال واو در آن جایز نیست پس در ازدوجوا و اجتوروا نیز اعلال را مجوز ندانسته
اند جهة حمل آنها بر آن و در باب اعور و اسود یعنی معتل العین باب فعلا نیز اعلال جایز
نیست و الا لازم میآید التباس بباب دیگر چه اعور اگر اعلال شود باید حرکه واو باید منتقل بعین
شود و واو منقلب بالف پس التقاء ساکنین خواهد شد میان واو و الف یکی از آنها لازم
باید بیفتد و فاء الفعل چون مفتوح شده بسبب نقل حرکه واو احتیاج بهمزه وصل نخواهد
بود آن نیز میافتد و عا باقی میماند یعنی عین مفتوحه الف مشدده مفتوحه پس معلوم نمیشود
که از باب مفاعله است و در اصل عارر بوده بر وزن فاعل یا از باب افعلال است و در اصل اعورر
بوده و نیز التباس اسود و دعوی و سوی بکسر واو نیز اعلال جایز نیست باید که در آنها نیز جایز
نباشد زیرا اسم و فعلی که ماخوذ باشد از فعلی که تصحیح آن لازم است تصحیح آن نیز لازم است
چون اعور و استعور که ماخوذند از عور و مقاول و مبایع بصیغه اسم فاعل از قاول
و بایع و عاور بکسر واو که اسم فاعل از عور و اسود که مخفف اسوداد است چون در عور و قاول
و بایع و اسود اعلال جایز نیست در این منصرفات نیز تجویز نموده اند چه پیش از این دانسته
شد که علة اعلال در این منصرفات و نظایر اینها حمل آنها بر افعال معتله است که اصول
این منصرفات اند پس هرگاه در اصل اعلال نباشد در فرع بطریق اولی نخواهد بود و هر که
بعور اعلال را مجوز دانسته عار گفته در منصرفات آن نیز عار و استعار و عائر گفته چون
بدل از واو همزه

در آنها راه میابد بجواز اعلال هم

۳ باعتبار آنکه بمعنی اعوار و اسوداد هم پس چون در اینها اعلال جایز نیست هم

اقام و استقام و قام و چون ابن هشام بر مصنف اعتراض وارد نمود ابن دوش که معلوم
شما مقتضی است که هر فعلی که اعلال در آن جاری است در منصرفات نیز جاری باشد و اینجا
منتقض می‌شود بمثل قال و سار و خاط چه در این افعال اعلال واقع شده با آنکه بعضی از منصرفات
اینها اعلال نیافته‌اند چون تقوال بضم تا و سکون قاف و فتح واو و الف و لام و تسیار بر وزن تقوال
که مصدر قال و سار اند و مقوال و مخیاط و مقول و مخیط بکسر میم که اسم آلتند از قال و خاط
مصنف جواب این اشاره نموده باین قول که و صحّ تقوال و تسیار للبس و مقوال و مخیاط للبس و مقول باب
و مخیط لمحمد و فانّ منهما او بمعناهما یعنی تصحیح و اجلیت بر تقوال و تسیار با وجود علت اعلال
موجب التباس است چه مصدر است بتفعیل چه در حال اعلال و اجلیت نقل حرکت واو و یا بما قبل
و سپس و قلب آنها با الف و این موجب التقاء ساکنین است بسبب اجتماع دو الف و حذف یکی
از آنها واجب خواهد بود پس تقال و تسار بجهت خواهد پیوست و این شباهت دارد بفعل
مضارع مجهول از قال و سار جاری و بعضی دیگر از شراح متعرض این ابن دوش که مذکور شد
شرح نموده‌اند و این مبنی است بر اینکه تقوال و تسیار بضم تا بوده باشند و شیخ رضی در
در شرح مقام فرموده که اگر اعلال در آنها راه یابد مشتبه می‌شوند بفعال یعنی بفتح
فا و این حرف مبنی است بر اینکه تقوال و تسیار بفتح تا بوده باشند چه در مصادر ثلاثی تفعال
بفتح تا است نه بضم و بعد از آن گفته که بهتر آنست که علت تصحیح اینها مثال با ابن دوش گفته
شود که اعلال مصادر در صورتی است که اعلال افعال کرده و فعلی که ابواب در مصادر بهمان حال
باشند که در افعال زیاده شده‌اند چون اقامه و استقامه و اقام و استقام در این امثله
چنین نیست هم تصحیح و اجلیت مقوال و مخیاط بعلت التباس چه بر تقدیر اعلال باید که
شود واو و یا منتقل بما قبل و آنها منقلب بالف شوند و بسبب اجتماع دو الف یکی بیفتد پس مقال
و مخاط بکسر میم در لفظ قاف و خا و الف حرف دیگر باقی خواهد ماند و معلوم نمی‌شود که اصل آن
مقول مقوال و مخیاط بوده و بطریق مذکور اعلال جاری بعلت با آنکه اصل آن مخیط بوده و منجر
داوری بما قبل منتقل شده و واو و یا بالف منقلب گشته‌اند و علت تصحیح در مقول و مخیط با
اینست که اینها ماخوذ اند از مقوال و مخیاط بحذف الف و التباسیکه مراصل هر گاه اعلال
جایز نباشد در فرع نیز جایز نیست اگر ماخوذ از قال و خاط بوده باشند لازم مقوال [illegible]

کالمصادر التی ... کلما یصحّ [illegible]

ها

پس علت تصحیح حمل اینها است بر مقوال و مخیاط باعتبار مشارکت در معنی و شیخ بعضی دیگر نموده
که خود در جواب نیست که گوییم علت اعلال در اینجا نیست چه اعلال عین در اسم غیر ثلاثی مشروط
است باینکه موازن فعل بوده باشد و چون در این مقام اعتراضی دیگر نیز وارد بود باین دو شرط
که شما گفتید که اعلال مشتقات تابع اعلال افعال است در بعضی از مشتقات
اعلال مخالف است با اعلال افعال آنها چون یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که مشتق اند از قام
و باع پس قیاس مقتضی آنست که چنانکه در قام و باع واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف
شده در این مشتقات نیز واو و یا منقلب بالف شوند و یقام و یباع و مقام و مباع گفته شود
مصنف بجواب این اشاره نموده باین قول که ولا یعلّ نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع لغیر ذلک للکسر
یعنی علت مخالفت اعلال در این مشتقات اینست که اگر بطریق فعل ماضی اعلال یابند مشتبه
خواهد شد که یقام و یباع مثلا در اصل یقوم و یبیع بوده باشند بفتح واو و یا چه مضارع
مفتوح العین نیز باین دو شکل اعلال یافته چون یخاف و ینال پس جهت دفع اشتباه در
مضارع مضموم العین و مکسور العین اعلال دادن [illegible] داده اند که ما [illegible]
از نقل حرکت واو و یا بما قبل لیکن در مقوم و مبیع که در اصل مقووم و مبیوع بوده اند بر وزن
منصور و مضروب ضمه واو و یا بما قبل منتقل شده و التقاء ساکنین شد میان دو واو در
اول و میان یا و واو در ثانی جهت دفع التقاء ساکنین واو اول و یا بیفتادند مقول و مبیع حاصل ثانی م
پیوست و در مبیوع یا مکسور شد جهت دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف یا است نه واو و واو
جهت مناسبت کسره ما قبل قلب بیا شد و مبیع حاصل شد و تحقیق اعلال اینها بعد از این دانسته خواهد
شد و نحو جواد و طویل و عیوق للالتباس بفاعل او یفعل و لانه لیس بجار علی الفعل و لا
موافق این کلام معطوف است بر یقوال و ان قوله مضر که و صح یقوال یعنی اگر چه علت اعلال در
جواد و طویل و عیوق متحقق نشده از دو جهت یکی آنکه بر تقدیر انقلاب واو و یا بالف لازم میآید
التقاء ساکنین یعنی دو الف در جواد و الف و یا در طویل و الف و واو در عیوق و جهت دفع آن
احتیاج خواهد شد بحذف یکی از آنها یا تحریک ساکن ثانی و بر تقدیر تحریک ثانی جائد
و طائل و عائد حاصل مشتبه مشتبه بوزن فاعل یعنی معلوم نخواهد شد که اسم
فاعل اند یا صفت مشبهه و بر تقدیر حذف ساکن اول جاد و طیل و عود حاصل خواهد شد

[illegible marginal note]

پس حاد مشتبه خواهد شد بفعل بفتح عین و توهم خواهد نشد که در اصل جو بفتح جیم و
بوده باشد و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده باشد و طیل و عور مشتبه
ملتبس شوند بفعل بسکون عین و دانسته نخواهد شد که در اصل چنین بوده اند یا بسبب اعلال
چنین شده اند و بر تقدیر حذف ساکن ثانی حاد و غار و طال حاصل خواهد شد و مشتبه
ملتبس شوند بفعل بفتح عین دوم آنکه تحرک واو و یا و انفتاح ما قبل در اسم غیر ثلاثی در صورتی
موجب اعلال است که محمول بر فعل بوده باشد چنانکه پیش از این دانسته شد و حمل اسم بر
فعل در صورتیست که آن اسم جاری بر فعل یعنی از آن ماخوذ باشد و موافق فعل باشد در
حرکات و سکنات یا تغییری مانند اسم فاعل و اسم مفعول و مانند اینها و این امثله صفت
مشبهه اند و ماخوذ از فعل و موافق آن نیستند و از اینجهة زمخشری در مفصل در بیان اسم فاعل
و اسم مفعول گفته که اینها جاری اند بر فعل بصیغه معلوم و بر فعل بصیغه مجهول و در بیان
صفه مشبهه گفته که آن جاری بر فعل نیست و نحو الجولان والحیوان والصوری والحیدی
على الفعل للتنبيه بحركته على حركة معناهما والموتان لانه نقيضه او لانه ليس بجار ولا موافق یعنی علة تصحیح
واو و یا در جولان و حیوان و صوری بفتح صاد و واو و راء بی نقطه و الف مقصوره که نام آبیست
و حیدی بفتح حاء بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و فتح دال بی نقطه و الف مقصوره و آن خریرا گویند
که بسبب نشاط از دیدن سایه خود و موتان بفتح واو که نقیض حیوانست با وجود تحقق علة
اعلال که آن تحرک و انفتاح ما قبل است در چیز است یکی آنکه معانی جمیع امثال اول چون
مشتمل اند بر حرکتی پس در لفظ نیز جهة رعایت حرکتی که در معنی است عین الفعل را حرکه
داده اند و منقلب بالف ساکن ننموده اند و موتان اگرچه معنی آن مشتمل بر حرکتی نیست لیکن
چون نقیض حیوانست و در حیوان عین الفعل متحرک بود بعلتی که مذکور شد و آن نیز
چنین نمودند از قبیل حمل نقیض بر نقیض باعتبار آنکه نقیضین غالبا باهم بخاطر میرسند دوم آنکه
این امثله نیز جاری بر فعل و موافق آن نیستند در حرکات و سکنات و در اسم غیر ثلاثی این
اعلال بدون این شرط جاری نیست چنانکه دانسته شد و نحو قود و اعین للناس و
لانه ليس بجار ولا مخالف در مثل اود و دو اعین نیز اعلال راه نیافته با آنکه در فعلشان
که داروعان است اعلال راه یافته از دو جهة یکی آنکه اگر اعلال در اینها جاری شود بطریق

نقل

و قلب واو و یا در اسم فاعل بهمزه وجوباً

نقل حرکت واو بما قبل خواهد بود و اول حذف حرکت یا و کسر عین بواسطه مناسبت یا خواهد
بود ثانی واو در بفتح همزه و ضم دال و سکون واو و اعین بفتح همزه و کسر عین و سکون یا
حاصل خواهد شد و مشتبه خواهند شد بصیغه متکلم و در بعین دوم اینکه اینها جاری
بر فعل نیستند چه اگر اینها موافقند در حرکات و سکنات با فعل متکلم از باب نصر ینصر لیکن
مخالفان نیستند از هیچ جهتی و دانسته شد که موافقت با فعل اینها فی موجب اعلال
نیست بلکه شرط است فی الجملة مخالفت و تغییری نحو جدول و خروع و علیب لمحافظة الالحاق
او لسکون المحض علة تصحیح در مثل جدول و خروع بکسر خاء نقطه دار و سکون راء بی نقطه و
فتح واو و عین بی نقطه که نام علفی است و علیب بضم عین بی نقطه و سکون لام و فتح یاء دو
نقطه از زیر و باء یک نقطه که نام موضعی است چنانکه بعضی از شراح تصریح بان نموده اند
یا نام ابیست چنانکه از قاموس مستفاد است بر دو چیز است یکی انکه واو و یا در این امثله
زایدند برای الحاق بجعفر و درهم و جندب اگر اعلال در اینها راه بیابد غرض الحاق فوت
میشود بلی اگر حرف زاید برای الحاق در اخر کلمه بوده باشد چون یا در مغری در اینصورت اعلال
مجوز است و از اینجهت در مغری تجویز نموده اند حذف یا را و نکاهم مغری با تنوین و قلب
ان را با الف مقصوره باعتبار انکه حرف اخر غالباً محل تغییر است دوم انکه ما قبل حرف
علة هرگاه ساکن بوده باشد در صورتی که اعلال حرف علة متحرک لازم است که ما قبل در حکم
متحرک بوده باشد یعنی سکون لازم الحرف نبوده باشد و در این مثله سکون لازم است
.و چون مصنف فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق قلبهما بالف شروع مینماید بذکر اعلال
انها را بعنوان قلب بهمزه باینقول که و یقلبان همزة فی نحو قائم و بائع المعتل فعله بخلاف
عاور و این جمله معطوفست بران قول که و تقلبان الفا یعنی واو و یا در اسم فاعل معتل
العین منقلب میشوند وجوباً بهمزه بشرط انکه اعلال در فعلش راه یافته باشد چون
قائم و بائع بخلاف انکه فعلش معتل نبوده باشد که در اینصورت در اسم فاعل نیز حرف علة
بحال خود میماند چون عاور که قلب واو ان بهمزه جایز نیست باعتبار انکه واو در عور اعلال نیافته
چنانکه گذشت و چون بنا بر این قاعده لازم بود که در اسم فاعل از شاک شائک گفته شود
.بهمزه و طرز نحو دیگر جایز نباشد مثل نحو دیگر اعلال تجویز شده یکی شاک بر وزن قاضی

ما قبل حرف علة هم

و در ان صح

که در

و هرجو قلت واو یا است کلمه

که در اصل شاوک بوده واو منقلب بیا شده و قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای عین
امتنا کی شده و ضمه بر یا بعلت ثقل حذف شده یا بعلت التقاء ساکنین افتاده شاک حاصل شده ما
فاض دویم شاک بضم کاف بحذف عین الفعل مضموم بجواب بر شاره نمود با منقول که و نحو
شاک و شاک شاذ یعنی این دو طریق خلاف قیاس و نادر است و شایع را اعلال از طرفه
اولیست و فی نحو جاء قولان قال الخلیل مقلوب کالشاکی و قیل علی القیاس و در مثل جاء که
اسم فاعل است از جاء خلیل را عقیده آنست که قلب مکانی شده چون شاک یعنی در اصل جایئ
بوده مقدم یا بر همزه بسبب قلب مکانی جائی شده مقدم همزه بر یا و بسبب حذف ضمه یا و حذف
یا بعلت مده و بنا بر این قول اعلال جاء مشتمل خواهد بود بر مخالفه قیاس باعتبار اشتمال
بر قلب مکانی و بعضی گفته اند که اعلال جاء موافق قیاس است و در اصل جائی بوده مقدم
یا بر همزه و یا بنا بر قاعده مذکور منقلب بهمزه شده و جاء بده همزه بعلت مده و چون اجتماع
دو همزه موجب ثقل بود همزه ثانیه که لام الفعل است منقلب بیا شده و ضمه بر یا بعلت التقاء
ساکنین افتاده جاء شده از قبیل قاض و مراد از مثل جاء هر اسم فاعلی است که فعل او
معتل العین و مهموز اللام بوده باشد و فی نحو اوائل و بوائع مما وقعتا فیه بعد الف
باب مساجد و قبلها واو او یاء بخلاف عواوز و طواویس این جمله معطوفست بر آن قول
مصنف که و فی نحو قائم و بائع یعنی و اجبست قلب واو و یاء عین الفعل بهمزه در مثل اوائل و بوائع
یعنی در هر کلمه که بر وزن مساجد باشد و واو و یا بعد از الف مساجد واقع باشد و پیش از
الف نیز حرف علت بوده باشد خواه آن دو حرف علت هر دو واو بوده باشد چون اوائل در جمع
اول که در اصل اواول بوده و خواه هر دو یا بوده باشد چون خیائر در جمع خیر و خواه ما قبل
الف واو و ما بعد یا بوده باشد چون بوائع یا بر عکس چون سیائق در جمع سیقه بفتح
سین بی نقطه و کسر یا و فتح قاف و ها و آن چهار پائی را گویند
که دشمن پیش کنند بدزدی ببرد و آن در اصل سیاوق بوده علت وجوب انقلاب آنست
که چون این وزن صیغه منتهی الجموع ثقیل است و اجتماع دو حرف علت نیز موجب ثقل
هر چند که الف فاصله بوده باشد باعتبار آنکه الف در حکم معدوم است و حرف علتی که بعد
از الف است نزدیک باخر کلمه است ایجاب نیز قلب همزه باید نمود بخلاف باب عواوز و طواویس

که در آن نیز اگرچه اجتماع دو حرف علت که مثال آنها الف است واقع است و آن نیز صیغهٔ منتهی الجموع
و ثقیل بلکه اثقل است لیکن چون حرف علتی که بعد از الف ثانی است در آخر کلمه نبوده است از جهت این
اعلال را مجاری نشده و از این قاعده معلوم می‌شود که ضیاون بر وزن مساجد جمع ضیون
بفتح ضاد نقطه‌دار و سکون یاء دو نقطه زیر و واو و نون که نام گربهٔ نر است مخالف قیاس
است و قیاس ضیائن بهمزه است چنانکه مصنف بهمین معنی اشاره نموده باین قول که وضیاون
شاذ بدانکه آنچه مذکور شد موافق مذهب جمهور است و اخفش را عقیده آنست که وجوب
قلب حرف علتی که بعد از الف باب مساجد است مخصوص بصورتی نیست که ماقبل و مابعد الف
هر دو واو بوده باشد و در آن سه قسم دیگر این قلب را تجویز نموده و استدلال نموده بر این مطلب
بدو دلیل یکی نقلی چه ضیاین در جمع ضیون مسموع است و دیگری عقلی چه اجتماع دو واو
در نهایت ثقل و محتاج است باعلال بخلاف اجتماع دو یا یا اجتماع یا با واو که در ثقل بمرتبه نیست
که محتاج باعلال بوده باشد و از دلیل اول جواب باین روش گفته شده که ضیاون شاذ
است بدلیل آنکه مازنی از اصمعی پرسید که جمع مکسر عیل را عرب بچه روش میگوید گفت
عیائل بهمزه گفته‌اند با آنکه ماقبل و مابعد الف هر دو یا است چه عیایل جمع عیل و عیل
از عیال و عیال از عال یعیل است و دلیل ثانی را جواب باین روش گفته شده که اجتماع
دو یا و اجتماع واو و یا را حمل نموده‌اند بر اجتماع دو واو و فرقی میان آنها نگذاشته‌اند چنانکه
فرق نکرده‌اند میان واو و یا در کسا و ردا که هر دو را قلب بهمزه نموده‌اند باعتبار وقوع آنها در طرف
کلمه بعد از الف زائده پس در اینجا نیز فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف و چون بنا بر این قاعده
لازم می‌آید قلب واو بهمزه در عواور که جمع عوار است بر وزن دمامل که نام خطافست و شب کور را
نیز گویند چه واو واقع است بعد از الف باب مساجد و ماقبل الف نیز حرف علت است و همچنین
لازم می‌آید عدم جواز قلب یا بهمزه بعد از الف در عیائل بر وزن مصابیح که جمع عیل است
چه یا واقع بعد از الف در اینجا مجاور طرف نیست حال آنکه عکس مطلقا یعنی در اول واو قلب
همزه نشده و در ثانی شده مصنف بجواب این اعتراض اشاره نموده باین قول که وصح عواور وأعلّ
عیائل لان الاصل عواویر فحذف في عیائل فاشبع وحاصل جواب اینکه اگرچه ظاهرا
چنین است که معترض بیان نموده لیکن بعد از تامل معلوم می‌شود که صحت واو در عواور و اعلال

در عبائیل موافق قیاس است چه عواور را از باب مساجد نیست بلکه از باب مصابیح است و عیائیل
نیز از باب مصابیح نیست بلکه از باب مساجد است چه عواور در اصل عواویر بوده باعتبار
آنکه جمع عوار بر وزن مثیا و یا واقعه بعد از واو محذوف شده بجهت تخفیف پس عدم جواز
اعلال واو در عواور بجهت رعایت اصل او است و عیائیل نیز در اصل عیائیل بوده بر وزن
مساجد چه جمع عیل نیز بر وزن امده و بواسطه اشباع کسره همزه یا بهم رسیده و اعلال
یا بهمزه در عیائیل نیز بجهت رعایت اصل است و لم یفعلوه فی باب مقاوم و معایش للفرق
بینه و بین رسائل و عجائز و صحائف و جاء معائش بالهمزة علی ضعف و التزم همزه مصائب یعنی باب مر
قلب واو و یا بهمزه مطرد بعد از الف باب مساجد مخصوص بصورتی نیست که ما قبل الف نیز حرف
علة باشد چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل او حرف علة نباشد در این صورت اگر آن واو و یا
اصلیند قلب آنها بهمزه جایز نیست بلکه ابقاء آنها بحال خود لازم است چون مقاوم و معایش
در جمع مقامه و معیشه و اگر زایده اند منقلب میشود بهمزه مانند رسائل و عجائز و صحائف در
جمع رساله و عجوزه و صحیفه از جهت فرق میان حرف علة اصلیه و زائده و عکس نکرده اند باعتبار
آنکه زاید سزاوارتر است بتغییر لیکن در معایش با آنکه یا واقعه بعد از الف اصلی است
و قیاس مقتضی عدم انقلاب وست بهمزه بنابر ضعف معائش بهمزه امده و اصح و فصیح
یا است چنانکه اولا مذکور شد و در مصائب نیز با آنکه یا اصلیست التزام نموده اند قلب
آن را بهمزه بر خلاف قیاس از جهت تنبیه بر اینکه او جمع مفعله است بضم میم و کسر عین نه
مفعله و مفعله بفتح میم و کسر عین و ضم آن و مفصل این اجمال آنکه مصائب جمع مکسر
مصیبه است و در باب جمع دانسته شد که جمع مکسر در باب مکرم خلاف است بلکه قیاس جمع
سالم است چون مکرمات و چون مصیبه را بر خلاف قیاس جمع بر مصائب نموده اند توهم
میشد که جمع مصیبت نبوده باشد بلکه جمع مصوبه بفتح میم و کسر واو و یا فتح آن باشد از
قبیل مقاوم که جمع مفعله است بفتح عین چه مفردش مقامه است که در اصل مقومه بوده
و فتحه واو منتقل بما قبل و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و مانند
معایش که جمع مفعله است بکسر عین چه مفردش معیشه است و در اصل معیشه بوده
بسکون عین و کسر یا از یا منتقل بما قبل شده و معیشه حاصل شده پس برای تنبیه بر اینکه

مصبر

بحث قلب یاء عین الفعل است بواو

مصائب جمع مصیبه است بضم میم یا را قلب همزه نموده اند بر خلاف قیاس و چون مقصود از تحصیل
از بیان قلب واو و یا با الف و همزه بیان مسئله باید قواعد انقلاب انها را بیکدیگر و اولا اشاره
نمود بقواعد انقلاب یا بواو یا منقول که و تقلب یاء فعلی اسما واوا فی نحو طوبی و کوسی و لا
تقلب فی الصفة و لکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء نحو مشیة حیکی و قسمة ضیزی و کذلک باب
بیض و اختلف فی غیر ذلک فقال سیبویه القیاس الثانی فنحو مضوفة شاذ عنده و نحو معیشة
یجوز ان یکون مفعلة و مفعلة و قال الاخفش القیاس الاول فمضوفة قیاس عنده و
معیشة مفعلة و الا لزم معوشة و علیهما لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل تبیع و تبوع یعنی
واجبست قلب یاء عین الفعل بواو در هر اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف
مقصوره باشد از جهت مناسبت ضمه ما قبل چون طوبی که نام درختی است در بهشت و کوسی
که نام موضعی است و اسبادستی یا کوتاه را نیز گویند و مونث اکیس نیز گفته اند و در
اصل طیبی و کیسی بوده اند و در صفت این قلب جایز نیست جهت فرق میان اسم و صفت و در صفت
چون یاء ما قبل مضموم ثقیل است جهت دفع ثقل ما قبل یا مکسور میشود و یا سالم میماند چون
حیکی بکسر حای بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح کاف و الف مقصوره که در حیکی بضم حاء
بوده باعتبار ثقل یاء ما قبل مضموم ضمه حا بدل بکسره شده و میگویند مشیة حیکی حرکتی را
که متحرک در حال حرکت دوشها را حرکت دهد و مانند ضیزی بکسر ضاد نقطه دار و سکون یاء
دو نقطه از زیر و فتح زاء نقطه دار و الف مقصوره که در اصل ضیزی بضمه ضاد بوده و قسمة ضیزی
منتهی را گویند که مشتمل بر جور باشد و شیخ رضی ره از سیبویه حکایت نموده که دلیل بر اینکه
حیکی از باب فعلی بضم فا است نه انست که فعلی بکسر فا صفت نیامده و همچنین یا بحال خود
میماند در باب بیض یعنی در هر کلمه که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین جمع افعل و عین او
یا باشد و ضمه فا بدل بکسره میشود جهت مناسبت یا چه یا ما قبل مضموم ثقیل و جمع نیز
ثقیل است و بیض بکسر با جمع ابیض است و در اصل بیض بضم با بوده مانند احمر و حمر و شیخ ره
گفته که در باب بیض نیز گاه ضم فا بحال خود میماند و یا منقلب بواو میشود و در غیر فعلی و فعل
از هر کلمه که عین الفعل او یا ساکنه ما قبل مضموم باشد خلافست که یا جهت دفع ثقل
یا منقلب بواو میشود یا نه بلکه بحال خود میماند و ضمه ما قبل بدل بکسره میشود سیبویه گفته

تا آنکه معلوم شود که از قبیل مقاوم نیست و معایش جمع المعیشة مفعلة

که قیاس

که قیاس وجه ثانی نیست پس در مثل مضیفه بفتح میم و سکون ضاد نقطه دار وضم یاء دو نقطه
از زیر و فتح فاء و ها که چیز خوفناک را گویند مضیفه بکسر ضاد و سکون یا میگویند چه ضمه
یا منتقل میشود بما قبل و مضیفه بضم ضاد و سکون یا حاصل میشود و بنا بر قاعده او ضمه
ضاد بدل بکسره میشود لیکن مضوفه بضم ضاد و سکون واو امده و از اینجهت سیبویه از شاذ
شمرده و در مثل معیشه سیبویه گفته که میتواند که بر وزن مفعله بفتح میم و کسر عین باشد
و در اصل معیشه بسکون عین و کسر یا بوده باشد و کسره یا منتقل بما قبل شده باشد و در این
صورت از ما نحن فیه نخواهد بود و میتواند که بر وزن مفعله بفتح میم و ضم عین بوده باشد و
در اصل معیشه بضم یا بوده باشد و ضمه یا منتقل بما قبل شده باشد و معیشه بضم عین و
سکون یا بهم رسیده باشد و بعد از ان بنا بر قاعده سیبویه ضمه عین بدل بکسره شده و معیشه بکسر
عین و سکون یا حاصل شده باشد و اخفش را عقیده انست که قیاس طریقه اول است یعنی
اینکه یا برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب بواو شود پس مضوفه نزد او موافق قیاس است
و معیشه را بر وزن مفعله بکسر عین دانسته که کسره یا منتقل بما قبل شده و گفته که بر وزن
مفعله بضم عین نمیتواند بود و الا باید معوشه گفته شود بطریق انقلاب یا بواو و پس اگر از
بیع صیغه بر وزن ترتب بضم هر دو تا بسازند بنا بر مذهب سیبویه تبیع بضم تا و کسر با و سکون
یا گفته میشود بنا بر مذهب اخفش تبوع بضم تا و با و سکون واو چه در اصل بضم تا و با و سکون
یا بوده و بعد از انتقال الضمه یا بما قبل ما قبل را سیبویه کسره میدهد و اخفش یا را منقلب بواو
میسازد و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد انقلاب یا بواو بیان مینماید عکس او را با ینقول که و
تقلب الواو المکسور ما قبلها فی المصادر یاء نحو قیاما و عیاذا و قیما لاعلال افعالها اصلا
حولا کالقود بخلاف مصدر نحو لاوذ و فی نحو جیاد و دیار و ریاح و تیر و دیم لاعلال المفرد و شذ
طیال و صح رواء جمع ریان کراهة اعلالین و نواء جمع ناو و فی نحو ریاض و ثیاب لسکونها فی الواحد
مع الالف بعدها بخلاف عودة و کوزة و اما ثیرة فشاذ یعنی واجبست قلب واو عین الفعل بیا
هرگاه ما قبلش مکسور بوده باشد جهت مناسبت کسره ما قبل در چند موضع اول در مصادر افعالی
که اعلال در عین الفعل انها راه یافته باشد بتبعیت ان افعال چون قیاما و عیاذا و قیما که در

اصل

اصل قواما وعواذا وقوما بوده اند و چون فعلشان یعنی قام و عاذ واو منقلب بالف شده در
این مصادر نیز واو منقلب بالف شده و چون بنا بر این قاعده بایستی که در حول که مصدر حال است
نیز واو منقلب بیا شود چه در حال اعلال جاری شده مصنف جواب گفته که حولا در مصدر حال شاذ
و خلاف قیاس است چنانکه قود بفتح قاف و واو شاذ است و علتش در قود پیش از این گفته
شد چه واو متحرک و ما قبلش مفتوح است پس باید که منقلب بالف شود و در گفته شود با آنکه در فعلش
که قاد است اعلال واقع شده و اگر واو ما قبل مکسور در مصدری باشد که فعلش اعلال نیافته باشد
در این صورت اعلال واو در این مصادر جائز نیست چون لواذ بکسر لام که مصدر لاوذ است چه
پیش از این دانسته شد که عین الفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد و تو هر جمعی که در مفرد
واو اعلال یافته باشد در اینجا نیز بتبعیت مفرد جمع اعلال می یابد و واو منقلب بیا می شود چون
جیاد و دیار و ریح و دیم بکسر فاء الفعل در جمیع این امثله چه جیاد که در اصل جواد بوده جمع جید
است که باید یا وان در اصل جیود بوده بسکون یا و کسر واو و بسبب اجتماع واو و یا و سکون
سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع دار است که در اصل دور بوده
و او باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و ریاح که در اصل رواح بوده جمع ریح است
و آن در اصل روح بوده باعتبار کسره ما قبل منقلب بیا شده و تیر بکسر تاء دو نقطه از بالا و فتح واو صحر
یاء دو نقطه از زیر و راء بی نقطه که در اصل تور بوده جمع تاره است و آن در اصل توره بوده واو
متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و دلیل بر اینکه اصل آن توره است بلفظ تاره و ... بمعنی یکمرتبه
و تیر است و از باب مفاعله و تفاعل آمده و اینجا جمهور الف در تاره منقلب از واو دانسته
لیکن جوهری گفته که الف آن منقلب از یا است و دیم بکسر دال بی نقطه و فتح یاء دو نقطه از زیر
که در اصل دوم بوده جمع دیمه است و آن در اصل دومه بوده بدلیل اشتقاق آن از دوام یا دوم
و دیمه باران را گویند که یک شبانروز یا سه شبانروز متصل بیارد و چون اعلال در مفرد
راه یافته جمع نیز بتبعیت آنها اعلال نموده اند نه جمع هر مفردی که در آن اعلال راه نیافته باشد
در آن جمع نیز اعلال جائز نیست چه اعلال در جمع تابع اعلال و صحت مفرد است و در جمع
طیال را که در اصل طوال بوده واو ما قبل مکسور منقلب بیا شده شاذ و نادر شمرده باعتبار
آنکه آن جمع طویل است و واو در آن اعلال نیافته و رواء بکسر راء بی نقطه جمع ریان بفتح راء و یاء

مشدده والف در نون وان در اصل دوی با بوده وباعتبار اجتماع واو ویاء وسکون سابق واو منقلب
بیا ویا با مدغم شده پس باید که در جمع نیز اعلال جاری در و یا گفته شود لیکن واو دوان بجای
خود باقی مانده و منقلب بیا نشده باعتبار آنکه اگر واو منقلب بیا شود لازم میاید اجتماع دو اعلال
دریک کلمه واین خوب نیست چه رواء را اصل دوای بوده یاء واقعه در طرف منقلب بهمزه شده
پس اگر واو نیز منقلب بیا شود لازم میاید تغییر کلمه بالکلیه و در نواء بکسر نون که جمع ناواست بمعنی
فربه بر وزن قاض واو منقلب بیا نشده بنا بر قاعده مذکوره چه در مفردش واو عین الفعل
اعلال نیافته چه الف نعلامت اسم فاعلست نه منقلب از عین الفعل و واو عین الفعل
است ولام الفعل یاء محذوفه است وشیخ رضی ره فرموده که بر تقدیری که در مفرد واو اعلال
میافت در نواء اعلال جایز نمیبود باعتبار لزوم اجتماع دو اعلال در یک کلمه چه همزه نواء نیز اصلی
نیست بلکه منقلب است از یا چنانکه در رواء مذکور شد سپس فرمود در مثل ریاض وثیاب یعنی جمعی
که واو در مفردش ساکن و بعد از واو در جمع الف بوده باشد و پیش از قلب واو کسره زیرا که در
واوی که بعد از آن الف باشد ثقیل و محتاج بتخفیف است و سکون واو در مفرد بمنزله اعلا
او است چه سکون حرف را بمنزله معدوم میکردانند پس گویا که اعلال یافته پس در جمع نیز
بتبعیت مفرد اعلال میباید بخلاف جمعی که بعد از واو دران الف نبوده باشد که در اینصورت
محتاج باعلال نیست چون عوده بکسر عین وفتح واو ودال و ها در جمع عود بفتح عین وسکون
واو که گوسفند و شتر پیر را گویند وچون کوزه بکسر کاف وفتح واو وزاء نقطه دار در جمع
کوز بفتح کاف وسکون واو و چون اینقاعده مقتضی این بود که در جمع ثور ثوره گفته شود
بواو نه ثیره بیا چه بعد از واو در جمع الف نیست و حال آنکه ثیره آمده مصنف از شاذ و مخالف
قیاس نامیده وتقلب الواو عینا او لاما او غیرهما اذا اجتمعت مع یاء وسکن السابق منهما
وتدغم ویکسر ما قبلها ان کان ضمة کسید وایام ودیار وقیام ونوم ودلیة وطی ومرمی ومسلمی
رضیا وجمالی تحج جمع الوی بالکسر والضم واما ضیون وحیوة فشاذ وصیم وقیم شاذ وقوله فما
ارق النیام الا سلامها اشد وهم چنین واجبست قلب واو بیا خواه آن واو عین الفعل باشد یا
لام الفعل یا غیر اینها در صورتیکه جمع شود واو با یا و سابق از اینها ساکن باشد خواه آن سابق
واو بوده باشد وخواه یا و بعد از قلب واو بیا مدغم میشود از یاء منقلب از واو بیاء اصلیه و
کلام در مواضع قلب واو است بیا خواه فاء الفعل باشد خواه عین الفعل یا لام
مابقی

ماقبل یاء مکسور میشود اگر مضموم بوده باشد و اگر ماقبل یا مفتوح یا مکسور بوده باشد آن فتحه
وکسره بحال خود میمانند و جهة ایضاح بقاعده مذکور چند مثال ایراد نموده اول سید
که در اصل سیود بوده بسکون یا وکسر واو بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب
بیا و با یا مدغم شده و در وزن سید خلاف شده بصریون را عقیده آنست که موازن
فیعل بکسر عین است و بغدادیون گفته اند که موازن فیعل بفتح عین است چون ضیغم و
صیرف و از آن نقل شده بفیعل مکسور العین دوم ایام که در اصل ایوام بوده سیم دیار
که در اصل دیوار بوده چهارم قیام که در اصل قوام بوده پنجم قیوم که در اصل قیووم بوده ششم
دلیة بضم دال بی نقطه و فتح لام و یاء مشدده و ها که در اصل دلیوه بوده چه آن مصغر دلوة
و تاء علامت تانیث است و دلو مذکر و مؤنث هر دو آمده هفتم طی که در اصل طوی بوده
بسکون واو چه آن مصدر طویت است هشتم مرمی که در اصل مرموی بوده بر وزن مضروب
نهم مسلی در حال رفع که در اصل مسلوی بوده دهم لی بضم لام یا کسر آن و یاء مشدده در جمع
الوی بفتح همزه و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره که بمعنی معوج و نادر است میگویند
قرن الوی هرگاه کج بوده باشد و بمعنی شدید الخصومه و بمعنی گوشه نشین و راه دور
نامعلوم نیز آمده و در جمیع این امثله بعلة اجتماع واو و یاء مدغمه چون مضموم است لعد
از ادغام ضمه او بدل بکسره میشود جهة مناسبت یا و در لی اگر چه قیاس کسر لام است
لیکن بضم و نیز آمده بر خلاف قیاس بنا بر اصل خود و این شاذ است و از عبارت قاموس
مستفاد میشود که لی همین بضم بر خلاف قیاس آمده باشد و بکسر نیامده باشد و قید
الجمع الوی احتراز از لی مصدر است چه لام البته در آن مفتوح است و چون بنا بر این قاعده
نقضی وارد بود بچند مثال اول الضیون بفتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو
و نون که نام گربه نر است دوم حیوة بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه از زیر و فتح واو
و ها که نام مردیست سیوم نهو بفتح نون و ضم ها و واو مشدده که صیغه مبالغه از ناهی است
چه قیاس مقتضی آنست که در دو مثال اول ضیّن بفتح یاء مشدده و حیّه بد شود و در مثال
ثالث نهی بکسر ها و یاء مشدده گفته شود چه در اصل نهوی بوده بضم ها و واو ساکن و یا
پس بایستی که واو منقلب بیا و با یا مدغم شود نه آنکه یا منقلب بواو و با واو مدغم شود مصنف جواب

و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و با یا مدغم شده و در مرمی و مسلی ماقبل ضمه

كل امرئ في جنانه انك قلبت وانما هي

گفتند که این اصل شاذ و مخالف قیاس است چون در چند مثال بر خلاف قیاس واو منقلب
بیا شده مصنف اشاره کند بشذوذ اینها نیز بعد از آن صیّم بضم صاد بی نقطه و فتح یاء مشدده
و میم در جمع صایم دوم قیّم بر وزن صیّم در جمع قایم سیوم نیّام بضم نون و فتح یاء مشدده و
الف و میم در جمع نایم چه قیاس است که صوّم و قوّم و نوّام گفته شود چه در باب جمع مذکور
شد که جمع فاعل صفتی بر وزن فعّل میاید چون جاهل و جهّل و مقتضی انقلاب واو بیا
متحقق نیست و حال آنکه صیّم و قیّم و نیّام آمده چنانکه شاعر گفته الا طرقتنا میة بنت
منذر فما أرق النيام الا سلامها یعنی وارد شد بر ما در شب صفیه دختر منذر و بیدار نکرد
کسانی را که در خواب بودند مگر سلام او و شد وزن نیّام بلیش از اینها است چه شذوذ آن
از دو جهت است یکی انقلاب واو بیا دوم بی جهتی و دیگری بعد از این واو از آخر کلمه بسبب توسط
الف و حرف آخر بدانکه اینقلب واو در ادغام در صورتی نیست که موجب التباس کلمه بوزنی دیگر شد
و از این جهت در سوّر و بویع بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله این اعلال جایز نیست چه بر
تقدیر این اعلال سیّر و بیّع خواهد شد و احتمال خواهد داشت که از باب تفعیل بوده
باشد چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و خلیل گفته که چون واو در این مثال لازم کلمه
نیست باعتبار آنکه منقلب است از الفی که در صیغه معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمیشود
بایا این واو نیز مدغم نمیشود چه حرف مد مدغم نمیشود و شیخ رضی گفته که ترک اعلال در این دو
مثال بمجرد حرف مد نیست چه عدم جواز اعلال در حرف مد در صورتی نیست که در آخر کلمه باشد
و حرف دیگر در کلمه دیگر چون في يوم وقالوا واقبلوا و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند
چون مغزوّ و مرمیّ بلکه علة في الحقيقة التباس است و چون مصنف فارغ شد از بیان قواعد
اعلال اینها را بطریق نقل حرکت و اسکان با بنقول که و تسکنان و تنقل حركتهما في نحو
ويبيع للبس بخاف بخلاف مفعل ومفعل كذلك نحو مقول ومبيع والمحذوف
عند سيبويه واو مفعول وعند الاخفش العين وانقلبت واو مفعول عنده ياء للكسرة
فخالفا اصليهما وشذ مشيب ومهوب وكثر نحو مبيوع وقل نحو مصوون واعلال نحو
تلو واو يستحي قليل يعني واجب است نقل حرکت واو و یا بما قبل و ساکن نمودن اینها در چند
موضع یکی فعل مضارع معتل العین هرگاه مضموم العین یا مکسور العین بوده باشد

چون یقوم و یبیع چه در اصل یقوم بسکون قاف و ضم واو بر وزن ینصر و یبیع بسکون
با و کسرهٔ یا بر وزن یضرب بوده‌اند ضمه واو و کسرهٔ یا بما قبل منتقل شده و انها ساکن شده
اند و در چنین مضارع اعلال واو و یا بطریق قلب انها با الف جایز نیست چرا که اگر واو
و یا منقلب با الف شوند در یقام و یباع گفته شوند مشتبه میشوند با بنیهٔ باب بجاذ
یعنی بمضارع مفتوح العین چه در ان اعلال عین با بن روش نیست و هم هر اسمی که بر وزن
مفعل بفتح عین بوده باشد چون معون بضم عین و سکون واو که در اصل معون بسکون
عین و ضم واو بوده بالمشاکلت ضمهٔ واو بما قبل منتقل شد سیوم هر اسمی که بر وزن مفعل
بفتح میم و کسر عین بوده باشد چون مبیت بفتح میم و کسر با و سکون یا که در اصل مبیت
بسکون با و کسر یا بوده و کسرهٔ یا بما قبل انتقال یافته چهارم هر اسمی که بر وزن مفعول بوده
باشد چون مقول و مبیع که مقول صحیح که مقول در اصل مقوول بسکون قاف و ضم
واو اول و سکون واو ثانی بوده بر وزن منصور ضمه واو اول که عین الفعل است بما قبل انتقال
یافته و ان واو ساکن شده و بسبب التقاء ساکنین یعنی اجتماع دو واو ساکن یکی از انها بیفتاد
مقول حاصل شده و اخفش را عقیده انست که واو عین الفعل بیافتاده و سیبویه
گفته که واو اسم مفعول بیافتاده بدلایلی که عنقریب مذکور میشود و مبیع در اصل مبیوع
بوده بر وزن مضروب بعلت ثقل ضمهٔ یا بما قبل التقاء ساکنین واقع شد میان واو و
یا و حذف یکی از انها واجبست پس اگر یا که عین الفعل است بیفتد چنانکه مذهب اخفش
است باید که مبوع حاصل شود بضم با و سکون واو و شیخ رضی که از اخفش رسیده
که بنا بر طریقهٔ او مبوع حاصل شود پس یا در مبیع زیرا چه است و گفت که چون ضمه یا در
مبیوع بما قبل منتقل شد ضمهٔ ما قبل جهة مناسبت یا بدل بکسره میشود و بعد از ان واو
جهة مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب بیا میشود و مبیع پیدا میشود و این حرف بصوبست چه ضمه
ما قبل یا در صورت بدل بکسره میشود که ان یا در لفظ باقی بماند فهو و اینجا یا از راه التقاء ساکنین
افتاده بهتر انست که بنا بر طریقهٔ او گوئیم که بعد از نقل ضمهٔ یا در مبیوع بما قبل و حصول
التقاء ساکنین یا بیافتاده و مبوع حاصل میشود بضم با و سکون واو است و مبوع میشود
پس با واو نیست مناسبت کسرهٔ ما قبل منقلب بیا میشود و مبیع حاصل میشود اگر واو که علامه میشود از جهة

میم و ضم میم

عین الفعل هم

فرموده یا بعلة التقاء ساکنین ما قبل یا و سکون مبوع بکسر با و تیوند واو و حاصل از ان مبیع

واوو با مکسور دلالت بر اینکه عین الفعل محذوف

اسم مفعول است بیفتد چنانکه مذهب سیبویه است مبیع بضم یا بهم برسد و بسبب مثناة ساکنه یا
یا مکسور شود مبیع حاصل میشود و منشا مخالفت اخفش سیبویه را در این امثله اینست
که اخفش رعایت نمود که واو علامت اسم مفعول است پس حذف او گاه باشد که موجب
آن شود که معلوم نشود که این اسم اسم مفعول است و دیگر آنکه اعلال در عین الفعل تابع است
و نیز گفته که اصل در هر دو ساکن اینست که حرف اول بیفتد چون قل و بع بوده اند بسکون
عین الفعل و لام الفعل هر دو و سیبویه گفته که علامت مفعول همین میم است و واو زائده و
علامت مفعول نیست بدلیل آنکه در هر اسم مفعولی میم یاد میشود بخلاف واو که در اسم
مفعول از غیر ثلاثی مجرد نیست پس اگر نیز علامت مفعولی میبود بایستی که در هر اسم مفعولی
بوده باشد و گفته که این واو از اشباع ضمه عین مفعل که جار نیست بر یفعل بصیغه
مجهول بهم رسیده و فائده این اشباع اینست که وزن مفعل کم یاب است بهم نرسد و حذف
حرف زائدی که موجب زیادتی معنی نباشد اولیست از حذف حرف اصلی و هر یک از ایشان مخالفت
نموده اند در این مسئله با اصل و قاعده که خود قرار داده اند چه سیبویه نیز با این قائل است
که هر گاه اول از دو ساکن حرف مد و لین باشد حذف حرف اول لازم است و در اینجا ثانی را
حذف نموده و اخفش نیز قاعده قرار داده و گفته که هر یاء ساکن ما قبل مضموم باید منقلب
بواو شود هر چند که آن باقی بماند و احتیاج بحذف و نباشد و در اینجا ضمه ما قبل یاء را
بدل بکسره نموده با آنکه یا بسبب التقاء ساکنین فقد مبا چنانکه دانستی و چون مقتضای قاعده
این بود که در اسم مفعول از شوب که اجوف واویست مشوب گفته شود بر وزن مقول و در
اسم مفعول از هیبت که اجوف یائی است مهیب بر وزن مبیع و حال آنکه عکس آمده مضمر
جواب گفته که مشیب و مهوب شاذ و مخالف قیاس است و شیخ رضی فرموده که گویا این خلاف
جهة آنست که اولا اشابه شوب را نقل نموده اند از واوی بیائی و هابه هیب را از یائی بواوی
و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند و در اسم مفعول از اجوف یائی تصحیح عین چون
مبیوع بسیار آمده چنانکه از شعرای ایشان حکایت نموده اند این شعر را که قد کان قومک
یحسبونک سیدا و اخال انک سید معیوب و تصحیح اجوف واوی چون مصوون قلیل
است چه اجتماع دو واو سنگین تر است از اجتماع یا و واو از این جهة بنو تمیم که باب مبیوع را

تصحیح

تصحیح مثل لتید در باب مفعول بگوا ولم یاند از نده سیبویه تجویز نموده اجتماع دو واو را و گفته
کسی را ندیدم که تصحیح او کرده باشد نهایت کسائی حکایت کرده از بعضی عربان خاتم مصووغ را انکه صم
بتصحیح واو این و خود تصحیح را تجویز کرده قیاسا در واوی و یائی هر دو و اعلال مثل تلووا
و بستحیی را در است باعتبار آنکه اگر تلووا اعلال نیابد ضمه واو که عین الفعل است باید اول
بما قبل منتقل شود و اجتماع التقاء ساکنین لازم خواهد آمد و حذف یکی از آنها واجب
خواهد بود و این موجب لزوم دو اعلال است در یک کلمه چه تلووا پیش از این اعلال یافته
باعتبار آنکه در اصل تلویوا بوده بر وزن تنصروا و ضمه یا بما قبل منتقل شده و بسبب
اجتماع دو ساکن یعنی واو و یا یکی از آنها افتاده و هم چنین اگر بستحیی اعلال بیابد بطریق
نقل کسره یا بما قبل و حذف یکی از آن دو یا بسبب التقاء ساکنین و بستحیی گفته شود لازم اول هم
میاید وقوع دو اعلال در یک کلمه چه بستحیی پیش از این اعلال یافته حذف ضمه یا چرا که در اصل
بستحیی بوده بضم یا دوم بر وزن بستخرج و باعتبار ثقل ضمه بر یا افتاده و چون مصنف
فارغ شد از بیان اعلال واو و یا بطریق نقل حرکه بیان مینماید قواعد اعلال آنها را
بطریق حذف پس میگوید و تحذف فان فی نحو قلت و بعت و قلن و بعن و یکسر الاول ان کانت
العین یاء او واوا مکسورة و یضم فی غیره و لم یفعلوه فی لست لشبهه بالحرف و من ثم سکنوا
الیاء فی لیس و فی قل و بع ایضا لانهم یقولون قل و بع فی الاقامة و الاستقامة بدانکه اعلال
بطریق حذف بر دو نوع است واجب و جائز واجب در صورتیست که عارض شود چیزی که موجب
سکون عین و ما بعد آن شود و این در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود بضمیر چون
قلت و بعت و قلن و بعن و نظایر اینها چه در اینصورت بسبب اتصال ضمیر لام الفعل مجزوم میشود
و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التقاء ساکنین و بعد از حذف
عین الفعل واجبست کسر ما قبل در صورتی که عین واو مکسور یا یا بوده باشد از جهت دلالت
بر یاء محذوفه یا کسره واو چون بعت و خفت بکسر با و خا چه بعت در اصل بیعت بوده بفتح
یا و با بر وزن ضربت بعد از حذف یا فا مکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف
یاء است نه واو و خفت در اصل خوفت بوده بکسر واو بر وزن علمت بعد از حذف واو خا مکسور
شد تا آنکه دانسته شود که واو محذوف مکسور بوده نه مفتوح و مضموم و واجبست ضم ما قبل

عین الفعل که در غیر آن در صورت مذکوره یعنی در صورتی که عین الفعل محذوف و مفتوح یا
مضموم بوده باشد چون قلت که در اصل قولت بوده بفتح واو و بعد از حذف واو قاف
مضموم شده و چون بنا بر این قاعده بایستی که لیس بکسر یا بوده و از جهت تخفیف یا ساکن
شده بعد از اتصال بضمیر حذف یا لست بکسر لام گفته شود و حال آنکه بفتح لام مده
معنی از این عدول خواسته و گفته در لست این کار نکرده اند از جهت آنکه فعل منصرف
نیست چه تصرف و اشتقاقی که در افعال میباشد در آن جاری نیست پس شباهت
دارد بحرف و اعلال در حرف نمیباشد که لیس شبیه بحرف است یا را در لیس ساکن کرده اند
و اعلال نموده اند و را از قبیل اعلال افعال اجوف اگر از آن قبیل اعلال میباشد بایستی که
یا منقلب بالف شود باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل چنانکه در باع و هاب شده و دلیل بر
کسر یا در لیس این است که اگر مفتوح العین باشد اسکان یا در آن جایز نخواهد بود باعتبار
خفت فتحه و اجوف یائی از باب فعل بضم عین نیامده دوم فعلی که عین و لام او هر دو
ساکن شده باشند چه در این صورت نیز بعلة التقاء ساکنین حذف عین واجب است
چون قل و بع که ماخوذ اند از تقول و تبیع و چنانکه تقول در اصل تقول بسکون قاف و ضم
واو و تبیع در اصل تبیع بسکون با و کسر یا بوده چنانکه مذکور شد هم چنین قل در اصل
اقول بر وزن انصر و بع در اصل ابیع بوده بر وزن اضرب چه قل ماخوذ است از تقول پس
قاف در ضم واو با این دو شرکه حرف مضارع بیفتاد و ما بعد او ساکن و ما بعد ساکن مضموم
بود احتیاج افتاد بهمزه وصل مضموم و حرف آخر مجزوم شد اقول شد بر وزن انصر
در فعل مضارع ضمه واو بما قبل منتقل شده در اینجا نیز چنین شد با بعلة التقاء ساکنین
شد میانه واو و لام واو بیفتاد و بسبب ضمه قاف احتیاج بهمزه وصل بر طرف شد هم
نیز بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بسکون با و کسر یا بر وزن تضرب پس بطریقی که حرف
مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع ساکن و ما بعد ساکن مکسور بود احتیاج افتاد
بهمزه وصل مکسور و حرف آخر مجزوم شد ابیع حاصل شد بر وزن اضرب و کسره یا منتقل
شد بیا چنانکه در اصلش که تبیع است چنین شده و بسبب این انتقال اجتماع دو ساکن
لازم آمد یکی یا که عین الفعل است و دیگری عین یا بیفتاد و بعلت حرکت با احتیاج از همزه بر

طرف

طرف شد همزه نیز بیفتاد بع حاصل شد و این طریقه اعلال ثقل و بع مبنی نیست بر نقل
لفظ و تابع در کلام مصنف لانه عن تقول و تبیع بر وزن تنصر و تضرب بوده باشد احتمال دارد
که تقول در اعتبار اول بضم قاف و سکون واو و تبیع بکسر با و سکون یا باشد و در ثانی
مراد این خواهد بود که در قل و بع نیز حذف عین واجب نیست اگر قل ماخوذ است از تقول
بضم قاف و سکون واو باین دلیل که حرف مضارع بیفتاد و ما بعد حرف مضارع چون متحرک
بود بهمان حرکة امر بنا شد و حرف آخر مجزوم شد و بعلة التقاء ساکنین میان عین و لام
محذوف شد عین بیفتاد قل شد و بع ماخوذ است از تبیع بکسر با و سکون یا باین طریق که
حرف مضارع بیفتاد و ما بعدش چون مکسور بود بهمان حرکة امر بنا شد و لام مجزوم شد باز
بعلة التقاء ساکنین میان عین و لام و عین بیفتاد بع حاصل شد و این احتمال ظاهر
تر است و از این قبیل است لم یقل و لم یبع چه در اعلال اینها عین میافتد ستم مصباح
اعمال باب استفعال از معتل العین چون اقامة و استقامة که در اصل اقوام و استقوام
بوده اند فتحه واو منتقل بما قبل شد و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف
شده باز بعلة اجتماع دو ساکن یعنی دو الف لازم مد الف اول که عین الفعل است بیفتاد
بنا بر مذهب اخفش و نزد سیبویه الف زائده و تا بدل مصدر عوض عارض شد بقسم ثانی
یعنی حذف جایز اشاره نمود بقوله و یجوز الحذف فی نحو سیّد و میّت و کینونة و قیلولة
یعنی جایز است حذف واو و یا عین الفعل در دو موضع یکی اسمی که بر وزن فیعل بفتح
فا و سکون یا و کسر عین بوده باشد چون سید و میت که در اصل سیود و میوت بوده اند
بسکون یا زائده و کسر واو عین الفعل و بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق از اینها
واو منقلب بیا و یا مدغم شده و سید و میت بکسر یای مشدده بهم رسیده و از جهت
تخفیف جایز است سید و میت بسکون یا مخفف باعتبار حذف عین الفعل دوم اسمی
که موازن فیعلوله بفتح فا و سکون یا و فتح عین و ضم لام و سکون واو و لام مفتوحه
دیگر بوده باشد چون کینونة و قیلولة که در اصل کیونونه بسکون یا و فتح
واو و قیولوله بسکون یای اول و فتح یای ثانی بوده واو در اول منقلب بیا شده با
عتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق از اینها و یای اول در هر دو مثال مدغم شده

در موضع یای عین الفعل

بایاء ثانی و از جهت تخفیف جایز است حذف یاء ثانی که عین الفعل است پس تنوین ده
قیل را بسکون یاء مخففه گفته خواهد شد و فی باب قیل و بیع ثلاث لغات الثالی لاشما
ئ اله او فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد و قلت یا قول فالکسر والاشمام و
الضم و باب اختیر و انقید مثله فیهما بخلاف باب اقیم و استقیم مراد از باب قیل و بیع
هر فعل ماضی مجهول ثلاثی است که معتل العین بوده باشد و در این باب سه لغت
آمده یکی قیل و بیع بکسر فاء الفعل و سکون یاء منقلب از عین باعتبار آنکه بیع در اصل
بوده بضم با و کسر یا چون یا و او مضموم با ضمه و کسره ثقیل بود کسره یا منتقل بما قبل بعد از
سلب حرکة ما قبل بیع شد و قیل در اصل قول بوده بضم قاف و کسر واو و بالتعبیر حمل در
قیاس و بر بیع قیل حاصل شد دوم اشمام کسره فاء در قیل و بیع بواسطه اشعار بضمه
اصلیه سیوم قول و بوع بضم فاء و سکون واو عین الفعل باعتبار آنکه در قول چون کسره
واو بعد از ضمه ثقیل بود واو ساکن شد و بوع محمول است بر قول و اگر متصل شود
بمثل قیل و بیع چیزیکه موجب سکان لام الفعل و حذف عین الفعل شود بسبب
التقاء ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در بعت و قلت در ترکیب بعت یا عبد و قلت یا
قول یعنی فروخته شدی ای بنده و گفته شده ای بقول در این صورت سه لغت آمده یکی بعت
و قلت بکسر با و قاف دوم اشمام کسره بضمه در هر دو سیوم ضم فاء در هر دو و این سه وجه
تابع آن وجوهی است که در قیل و بیع دانسته شد و جواز ضم صریح در قلت و کسر صریح در
بعت مخصوص بصورتیست که قرینه بوده باشد که دلالت کند بر مجهولیة آنها چون مثال
مذکور چه قول فاعل قول نمیتواند بود و عبد فاعل بیع نی بلکه بدیهی است که آنها
مفعول اند و بعد نیز بنابراین معنی جایز نیست در باب اختیر و انقید یعنی ماضی مجهول
معتل العین از باب افتعال و انفعال نیز همان سه لغت آمده که در باب قیل و بیع مذکور
شد پس اختیر بکسر تا و سکون یا بدون اشمام کسره تا و با اشمام آن بضمه و اختور بضم تا و
سکون واو هر سه جایز است بر قیاس انقید و اشباه آن چه پیش از عین الفعل
مکسور در اینها ضمه واقع است از قبیل قول بخلاف ماضی مجهول معتل العین از باب
افعال و استفعال که در این سه جایز نیست باعتبار آنکه اقیم در اصل اقوم ه

برسیم

واستثقل بود در اصل استعوم بوده پس پیش از عین الفعل ضمه نیست و چون مضمن بیان نمودن شرط
اعلال عین الفعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و فعلی که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که
محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعلی که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی چون
باب و ناب و قام و باع و اقام و اباع و اقامه و استقامه و مقام به تفصیلی که پیشتر دانسته شد و شرط
بعضی از اسمای غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل را نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیور و امثال
آنها بیان نمی‌نماید قاعده کلیه در برای اعلال عین در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل این
قول که وشرط اعلال العین فی الاسم غیر الثلاثی وهو الجاری علی الفعل مما لم یذکر موافقة
الفعل حرکة وسکونا مع مخالفة بزیادة او بنیة مخصوصتین به فلذلک لو بنیت من
البیع مثل مضرب وتحلئ قلت مبیع وتبیع معلا ومثل تضرب قلت تبیع مصححا یعنی اعلال
عین الفعل واجب است در اسم غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل ثلاثی و اسم غیر جاری بر فعلی
که آن فعل محمول است بر فعل ثلاثی از اسمائی که حکمشان پیش از این مذکور نشده به شرط
آنکه موافق بوده باشد با فعل در حرکات و سکنات و مخالف بوده باشد با آن فعل به سبب
زیادتی حرف مخصوصی یا بناء مخصوصی با آن اسم که در آن فعل آن حرف و آن بنا نبوده باشد
چه در این صورت آن اسم اعلال مییابد به سبب موافقت با فعل و مشتبه به فعل نمی‌شود به سبب
آن حرف زاید و بناء مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد که در این صورت اعلال
آن اسم جایز نیست به اعتبار عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت متحقق باشد
لیکن مخالفه مذکوره نباشد در این صورت نیز اعلال جایز نیست به اعتبار آنکه اعلال موجب
اشتباه او به فعل است و از اینجهت اگر از لفظ بیع اسمی بنا شود بر وزن مضرب بفتح میم و سکون ضاد
و کسر را یا بر وزن تحلئ بکسر تاء و نقطه زیر لام و سکون حاء بی‌نقطه و کسر لام و همزه اعلال
می‌یابد به سبب تحقق شرائط مذکوره و گفته می‌شود مبیع تبیع بفتح میم در اول و کسر تاء در ثانی
و کسر باء یک نقطه و سکون یا در هر دو در اصل مبیع و تبیع بسکون باء و کسر یا بوده اند
کسره از یا در هر دو به ما قبل منتقل شده و علت جواز اعلال در این دو کلمه این است که مبیع
به سبب زیادتی میم مشتبه نمی‌شود به بیع که ماضی مجهول است و تبیع به سبب کسره تاء بنائیست
مخصوص اسم و در فعل نمی‌باشد و اگر از لفظ بیع اسمی بر وزن تضرب بفتح تاء و سکون

ضاد و کسره را بنا شود تبیع بسکون یا و کسره یا بدون اعلال لفته ملتبس شود چرا که اعلال بیاید
و کسره یا منتقل بما قبل شود مشتبه ملتبس شود بفعل مضارع چون مصر فاد عنشد از بنا قواعد
اعلال واو و یا هرگاه عین الفعل باشند بیان منها بد شرایط اعلال آنها در صور
که لام الفعل باشند با بنقول که اللام تقلبان الفا اذا تحرکتا وانفتح ما قبلهما ان لم یکن
ما بعدهما موجب للفتح کغزی و رمی و یقوی و یحیی و عصا و رحی بخلاف غزون و رمیت
و غزونا و رمینا و تخشین و تابین و غزو و رمی و بخلاف غزوا و رمیا و رحیان و عصوان
للالتباس و اخشیا نحوه لانه من باب لن تخشیا و اخشین لشبهه بذلک بخلاف تخشو
و اخشون و لتخشی و اخشین یعنی و اجلبت قلب واو و یا بالف هرگاه لام الفعل بوده
باشند بسه شرط یکی تحرک آنها دوم انفتاح ما قبلشان سوم آنکه بعد از آنها حرفی که
موجب فتح آنها است چون الف تثنیه در غزوا و رمیا نبوده باشد چون غزا و رمی بر
وزن نصر و ضرب یقوی و یحیی بر وزن یعلم و عصو و رحی بوده اند و واو و یا باعتبار
تحرک و انفتاح ما قبل و عدم تحقق الف تثنیه بعد از آنها منقلب بالف شده اند و
اگر شرط اول منتفی باشد یعنی واو و یا ساکن بوده باشند در اینصورت انقلاب آنها در
اینصورت جایز نیست چون غزوت و رمیت و غزونا و رمینا و تخشین و تابین مانند
اینها و هم چنین اگر واو و یا متحرک باشند لیکن ما قبلشان ساکن باشد چون غزو
و رمی که مصدر اند در اینصورت انقلاب جایز نیست و هم چنین اگر واو و یا متحرک و ما
قبلشان نیز مفتوح بوده باشد لیکن بعد از آنها حرفی که موجب فتحشان است بوده باشد
چون غزوا و رمیا و رحیان و عصوان در اینصورت نیز انقلاب مجوز نیست چه اگر تقلب
انقلاب آنها بالف اجتماع دو الف لازم خواهد آمد و یکی خواهد افتاد و عصا و رحان حاصل
خواهد شد و در صورتیکه مضاف واقع شوند نون باضافه بیفتد عصا زید و
رحا زید گفته شود مشتبه خواهند شد بمفرد و در اخشیا نیز بتقدیر انقلاب و حذف
یک الف اگرچه اشتباه بمفرد لازم نیاید باعتبار آنکه اخشا بالف مقصوره با فی هیما و مفرد
اخشی بدون الف است لیکن انقلاب را در آن تجویز ننموده اند باعتبار احتمال تدبر لن تخشیا
و بسبب مشارکت در اینمعنی که ماخوذ اند از فعل مضارع و چون در لن تخشیا مانع انقلاب

و یا هرگاه و قلب یا بالف ... لشبهه

در غزوا و رمیا و عصوان و رحیان نیز انقلاب و حذف یکی و اجتماع والف لازم خواهد آمد و غزا و رمی حاصل خواهد بود و رمی حاصل خواهد شد و مفرد خواهند معلوم نمود که مفرد اند یا تثنیه

مجموع است

متحقق است باعتبار آنکه بر تقدیر انقلاب مشتبه بمفرد ملتبس شود چنانکه در غزوا دانسته شد و
در اخشیا از جهه اشتباه جایز نیست در اخشین که مؤکد بنون تاکید است نیز بجوز تمکوه اند
انقلاب یا با وجود شرایط ان از جهه حمل ان بر اخشیا باعتبار آنکه هر دو صیغه مزید و شیخ
گفته که مراد از مشابهه اخشین با اخشیا اینست که نون که لاحق فعل شود بی توسط ضمیر
در میانه انها مثل الف است پس اخشین مثل اخشیا است و در اخشوا و اخشون و اخشی و
اخشین اعلال داده یا فته و یا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرایط ان چه اخشوا در
اصل اخشیوا بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل بالف شده و بسبب التقاء ساکنین
یا الف افتاده و اخشون نیز بدین سان و لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون تاکید شده
و اخشی در اصل اخشیی بوده بدو یا بر وزن تا علمی یاء اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده و بسبب التقاء ساکنین یا الف افتاده و اخشین یا ساکنه حاصل
شده و اخشین بدین سان و لیکن بعد از اعلال مؤکد بنون شده و تقلب الواو یاء اذا
وقعت مکسورا ما قبلها او رابعة فصاعدا و لم ینضم ما قبلها کدعی و رضی و الغازی
و اغزیت و تغزیت و استغزیت و یغزیان و یرضیان بخلاف یدعو و یغزوا و نبه و هو
ابن عمی دنیا شاذ و طی تقلب الیاء فی باب رضی و بقی و دعی الفا یعنی و اجبست قلب و
بیا هرگاه لام الفعل بوده باشد در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه بوده باشد
بشرط آنکه ما قبلش مکسور باشد چون دعی و رضی بصیغه مجهول که در اصل دعو
و رضو بوده اند و واو باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب بیا شده دوم هرگاه حرف
چهارم یا زیاده شده باشد بشرط آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد یا
و خواه مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثقیل است و یا سبکتر است از واو پس لازم است
قلب او بیا هر چند که ما قبلش مکسور نباشد بلی اگر ما قبلش مضموم باشد در نصوص
انقلاب او بیا جایز نیست باعتبار آنکه ضمه بواو لسب است و یا بعد از ضمه سنگین
تر است از واو چون غازی و اغزیت و تغزیت و استغزیت و یغزیان و یرضیان که در اصل
غازو و اغزوت و تغزوت و استغزوت و یغزوان و یرضوان بوده اند چه این
این امثله ناقص واوی اند و بسبب تحقق شرط مذکور واو منقلب بیا شده و در

نسخه ... با وجود ... ان ...

منقلب ...

... باب ...

ودر یدعو و یغزو چون شرط مذکور منتفی است واو بحال خود مانده و بعضی گفته اند که اگر ما
قبل حرف رابع مکسور باشد درین صورت از جهت مناسبت کسره قلب واو بیا واجب
است و اگر مفتوح باشد درین صورت نیز قلب واجب است لیکن علت وجوب حمل آن کلمه
است بر بعضی از متصرفات آن کلمه چنانکه گفته اند که در غازی واو بعلت کسر ما قبل
منقلب بیا شده و در تغزیت و استغزیت از راه حمل ماضی بر مضارع چه در مضارع
اینها یغزی و یستغزی ما قبل واو مکسور است و باین علت منقلب بیا شده پس
در ماضی اینها نیز هر چند که ما قبل واو مکسور نیست منقلب بیا میشود و در تغزیت
و تغازیت علت انقلاب حمل اینها است بر غزیت و غازیت چه اینها مطاوع اینها اند
و چون در اصل یعنی غزیت و غازیت واو منقلب بیا شده در مطاوع نیز چنین
نموده اند و این قایل بیان ننموده علت قلب واو را بیا در غزیت و غازیت گویا علت قلب
در اینها حمل بر غزیت است که اصل و منشا ابتدا اینها است و این حمل نمودن
انسب است و در یغزیان و یرضیان علت انقلاب حمل اینها است بر غزیت و چون
بنا بر قاعده که مصنف قرار داده باید که در قنوة و دنوا واو اینها بحال خود باقی
مانده و منقلب بیا نشود باعتبار عدم تحقق شرط قلب چه واو حرف ثالث
است و ما قبلش ساکن است و حال آنکه واو منقلب بیا شده و قنیه و دنیا گفته میشود
و قنیه بضم قاف و کسران نیز آمده چیزی را گویند که جهت کار کدخدای خانه نگاه داشته
میشود چون فرش و ظروف و امثال اینها و دنیا در اینقول عربان که هو ابن عمی
دنیا بضم دال و کسران یا ابن خالی یا ابن عمی یا ابن خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی
و دنیا یعنی بکسر دال و هر دو دنیا یعنی بضم دال در صورتیکه منسوب باشد
باو و بیکی از این نسبتها از جهت نسبت دو قبیله طی در باب رضی و بقی بصیغه معلوم
و دعی بصیغه مجهول یعنی در هر ماضی ثلاثی معتل اللامی که لام او واو و منقلب بیا
شده باشد خواه معلوم باشد خواه مجهول آن یا منقلب از واو را منقلب بالف
میکردانند و ما قبل آنرا فتحه میدهند در رضی و بقی بفتح فا و عین و الف مقصوره
و دعا بضم فا و فتح عین و الف مقصوره میخوانند و در اسما یاء منقلب از واو را بحال خود

نیز قلب واجب است لیکن

هر دو آمده و دنیا ... صاحب قاموس دنیه

گفته که ملکوت ... هو ابن عمی دنیا

بضم صح

مرادند

میگذارند وغازی بیا میخوانند وغیر اینها یا منقلب از واو را مطرد بحال خود میگذارند و نقلبه

الواو طرفاً بعد ضمة في كل متمكن ياء فتقلب الضمة كسرة كما انقلبت في الترامي والتجاري مصدري

من باب تفاعل مثل ادلٍ وقلنسٍ وتحدٍ وده بخلاف العين كالقوباء والخيلاء ولا اثر للمدة الفاصلة

في الجمع الا في الاعراب نحو عُتيّ وجُثيّ بخلاف المفرد وقد تكسر الفاء للاتباع فيقال عِتيّ وجِثيّ و

نحو نحوٍ شاذ وقد يجيء نحو معديّ ومغزيّ كثيرا والقياس الواو يعني واجب است قلب واو بیاء

هرگاه در اخر كلمه واقع شود وما قبلش مضموم باشد در هر اسم متمكن و بعد از انقلاب واو بیا

ضمه ما قبلش بدل بكسره میشود واز جهة مناسبت یا چنانكه در مثل ترامی وتجاری یعنی دو مصدر

باب تفاعل از ناقص ضمه ما قبل یاء لام الفعل بدل بكسره شده جهة مناسبت یا چه ترامی وتجاری

در اصل ترامی وتجاری بضم را بوده اند بر وزن تفاعل و بعد از انقلاب واو بیا ابدال ضمه بكسره

در اینها ممكن است میبایند از قبیل اعلال قاضی یعنی در حال رفع وجر ضمه وكسره از یا میافتند از

جهة ثقل ویا نیز بعلة التقاء ساكنین ودر حال نصب یا بحال خود باقی میماند با اعراب خود چون ادل

وقلنس كه در اصل ادلو وقلنسو بوده اند واو منقلب بیا وضمه لام وسین بدل بكسره شده و

بعد از ان بطریق قاض اعلال یافته اند چه بگفته میشود هذا ادلٍ ورایت ادلیا ومررت بادلٍ وهذا

قلنسٍ ورایت قلنسیا ومررت بقلنسٍ وعلت این قلب ابدال این است كه بدون اینها باید ادلو بضم واو

وادلو بكسر واو در حال رفع وجر گفته شود لازم خواهد اجتماع ضمه وكسره با واو واین موجب ثقل

است خصوصا در حال اضافه اینها بیا متكلم چون ادلوی وقلنسوی واگر واو ما قبل مضموم در اخر

كلمه نباشد هر چند كه لام الفعل بوده باشد چون قلنسوة وتحدودة بر وزن فعلنوة كه تنسیه اگر نه

چه تا تانیث بعد از ان واو واقع است در كلمه ... است رابعه ان واو بحال خود میماند چه واو

ما قبل مضموم در غیر اخر ثقیل نیست و هم چنین اگر واو ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمه

ما قبل یا بحال خود میماند چون قوبا بضم قاف وسكون واو وبفتح با ... كه نام مرضی است كه موی سر از ان

میریزد وهم چنین اگر یاء ما قبل مضموم عین الفعل بوده باشد نیز ضمه ما قبل یا بحال خود میماند

وبدل بكسره نمیشود چون خیلاء بضم خاء نقطه دار وفتح یا ولام والف ممدوده كه بمعنی كبر است

بدانكه ایجا مذكور نشد كه در نحو مدكوره واو منقلب بیا وضمه ما قبل به نعمت

یعنی که گفته اند

ان یا بدل بکسره ملتبس شود مشهور است بین الجمهور و بعضی عکس این گفته اند که اولا ضمه
ما قبل واو بدل بکسره ملتبس شود و بتبعیت کسره واو منقلب بیا ملتبس شود پوشیده نیست که
طریقه مشهور بهتر است چه تابع بودن حرکه از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر
وزن فعول بضم فا و عین و ناقص واوی باشد نیز این قاعده جاریست و واو منقلب بیا
و ضمه ما قبل بدل بکسره ملتبس شود هر چند حرف یعنی واو فعول فاصله است میان ضمه و واو
و این حرف مد تاثیری ندارد و مکرر دراعراب یعنی باعث آن ملتبس شود که اعراب چنین جمعی
در حال رفع و جر نیز لفظی باشد نه تقدیری مانند قاض چنانکه در جمع عاتی بعین بی نقطه
و تاء دو نقطه از بالا و جاثی بجیم و ثاء سه نقطه عتی و جثی بضم فا و کسر عین و یاء مشدده
گفته ملتبس شود در اصل عتوو و جثوو بوده اند بر وزن فعول واو لام الفعل منقلب بیا
شد عتوی و جثوی شد موازن فعول بسبب اجتماع واو و یاء در یک کلمه و سکون سابق
واو منقلب بیا و یا با یا مدغم و ما قبل یا بجهة مناسبت یا مکسور شد عتی و جثی بحصول
پیوست و علة عدم تاثیر حرف مد فاصله اینست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد و حرف مد
زایده است در چنین جمعی نه اصلی پس اعتمادی بر او نیست و بمنزلة الفست که واو بلا فاصله
بعد از ضمه بوده باشد و بنابر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا و ما قبلش مکسور شود
بخلاف واو فعول هرگاه در مفرد فاصله شود میان ضمه و واوی که در آخر کلمه است که در
این صورت واو موثر است در مانع قلب واو و لام بیا و ابدال ضمه ما قبل بکسره میشود باعتبار خفت
مفرد چنانکه در کوبه و عتو اعتوا اقتعد لیکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال یافته
در مثل معدی و مغزی چه در اصل معدو و مغزو بر وزن مفعول بوده اند و مصنف این
شاذ شمرده و گفته که قیاس مقتضی اینست که بواو گفته شود یعنی معدو و مغزو بواو
مشدده بعد از ضمه و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور فاء الفعل را نیز کسره داده اند
بتبعیت عین و عتی و جثی بکسر عین و جیم گفته اند و بنابر قاعده مذکوره در جمع نحو با (نسی)
نحی بر وزن جثی گفته شود چه در اصلش نحوو بوده بر وزن فعول و حال آنکه نحو مد با بقاء ضمه
بحال خود و ادغام واو در یکدیگر چنانکه منقول است که صحرا نشینی گفته انکم لتنظرون فی
نحو کثیرة لهذا مصنف آنرا شاذ شمرده با نقول که نحو نحو شاذ و علة آن نکات این شد و

[illegible]

نیز

تنبیه بر اصل کلمه است و تقلبان همزة اذا وقعتا طرفاً بعد الف زائدة نحو کساء و رداء بخلاف رای و ثای و لا یعتد بتاء التأنیث قیاساً نحو شقاوة و سقایة بخلاف نحو صلایة و عظایة و عبایة شاذ یعنی واو و یا لام الفعل منقلب میشوند بهمزه وجوباً هرگاه در آخر کلمه باشند بعد از لام الفعل حرفی دیگر نباشد و پیش از آنها الف زائده باشد نه اصلی چون کساء و رداء که در اصل کساو بواو و رادی بیا بوده اند و علت این انقلاب آنکه چون ما قبل الف زائده مفتوح است و الف باعتبار زیادت اعتمادی بر او نیست پس گویا که واو و یا بعد از فتحه بی فاصله واقع شده و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است باعتبار آنکه الف از جوهر فتحه است و مخرج هر دو یکیست و بر هر تقدیر واو و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف میشود

و اجتماع دو الف لازم میآید و این موجب التقاء ساکنین است و حذف او لحینا آنکه قاعده است در التقاء ساکنین موجب اشتباه بنائی به بنائی دیگر میشود پس جهة دفع التقاء ساکنین ناچار است از تحریک یکی از آنها و تحریک الف اول جایز نیست باعتبار آنکه لازم میآید که ممدود مقصور شود پس بالضرورة الف ثانی را باید حرکت داد و همزه حاصل خواهد شد و اگر الف زائده نباشد بلکه منقلب از حرف اصلی باشد در این صورت اعلال آن واو و یا جایز نیست و الا لازم میآید توالی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال عین الفعل و دیگری لام الفعل چون رای براء بی نقطه مفتوحه و الف و یا که اسم جنس رایة بمعنی علم است و ثای بثاء سه نقطه بر وزن رای که اسم جنس ثایة است و آن جایگاه شتر است گویند و بعضی گفته اند که رای جمع رایة و ثای جمع ثایة است و بر هر تقدیر یا در این دو مثال هر چند که در طرف بعد از الف است منقلب بالف نشده باعتبار انقلاب آن الف از حرف اصلی چه در اصل روی و ثوی بوده اند و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این واو و یا بعد از فتحه نخواهند بود و پوشیده نماند که قبل از این دانسته شد که در معتل العین و اللام قیاس اعلال لام است نه عین چون هوی و نوی و امثال آنها و در این دو مثال نیز قیاس مقتضی آنست که روی و ثوی بالف مقصور گفته شود و رای و ثای خلاف قیاس است و وجه ارتکاب این شذوذ شد و نیست که در رایة و ثایة مرتکب شده اند و اگر بعد از واو و یا

تاء تانیث بوده باشد زیرا که حرف تعلیل نهایتها بهمزه جایز نیست باعتبار انکه تاء تانیث معتمد
علیه ست پس در حکم وسط کلمه لزوم نیست کو یا که واو و یاء در طرف یعنی اخر کلمه واقع نشده اند چون
شقاوه یعنی بدبختی و سقایه بمعنی اب دادن که واو و یاء در اینها بر مثال تعلیل نا بحال خود
مانده اند و مثل صلاءه بصاد بی نقطه که فهر یعنی از سنگ نره را گویند که دست وار پر کنند
و عظاءه بعین بی نقطه و ظاء نقطه دار که نام چلپاسه است و عباءه بعین بی نقطه که نام جامه ایست
که در اصل صلایه و عظایه و عبایه بوده اند و یاها با وجود تاء تانیث منقلب بهمزه شده
شاذ و مخالف قیاس است و قیاس نیست که بر اصلشان که یاء است گفته شوند و
تقلب الیاء واوًا فی فعلی اسما کتقوی و بقوی بخلاف الصفة نحو صدیا و ریا و واجب
است قلب یاء لام الفعل بواو در اسمی که بر وزن فعلی باشد بفتح فا و سکون عین و فتح
لام و الف مقصوره و علة انقلاب چنانکه شیخ رضی گفته قصد تعدیل کلمه است
چه یا خفیف است و فتحه که اول کلمه است نیز خفیف است پس در و طرف کلمه هردو خفیف
اند و عدالت مقتضی انست که یک طرف خفیف و دیگری ثقیل بوده باشد و از این جهت
تا مضموم واوی که بر این وزن بوده باشد واو منقلب بیاء نمیشود چه در واوی تعدیل متحقق
و اگر منقلب بیاء شود تخفیف طرفین لازم میاید چون تقوی بتاء دو نقطه از بالا و بقوی
بباء یک نقطه چه تقوی در اصل تقیا بوده بدلیل اشتقاق او از وقایة و او بدل از تا شده
چنانکه در تراث که در اصل وراث بوده و او منقلب بتا شده و تقیا بحصول پیوسته بعد
از ان یا منقلب بواو شده و تقوی حاصل شده و بقوی در اصل بقیا بوده و یا منقلب
بواو شده و صفتی که بر وزن فعلی باشد یا در ان منقلب بواو نمیشود چون صدیا
بفتح صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مونث
صدیان بمعنی عطشانست و ریا بفتح راء بی نقطه و فتح یاء مشدده و الف مقصوره که ان
نیز مونث ریان بمعنی سیرابست و علة انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز ان در صفة
تحصیل فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و تجویز عکس نشده باعتبار انکه اسم چون
اخف است از صفة پس با علال سزاوارتر است و از این جهة که صفة ثقیل تر است از اسم

و همزه

وصفیت را از جمله اسباب منع صرف شمرده اند بعضی از شراح چنین گفته اند که پوشیده
نماند که اخفیت موجب اعلال نمیشود بلکه ثقل با اعلال سزاوارتر است و شیخ رضی گفته
که چون اسم مقدم است بر صفت و اولا در اسم این اعلال واقع شد و بعد از ان بصفت که
رسیدند این اعلال را تجویز ندادند و نمودند جهت فرق و بر این قیاس در فعلی بضم فا که خواهد
امد و تقلب لو یاء فی فعلی اسما کالدنیا والعلیا وشذ القصوی وحزوی بخلاف
الصفة کالغزوی واجب است قلب واو لام الفعل بیا در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون
عین و فتح لام والف مقصوره بوده باشد چون دنیا وعلیا که در اصل دنوی و علوی بوده
اند بدلیل اشتقاق ایشان از دنو و علو و در صفتی که بر این وزن باشد این انقلاب
در ان مجوز نیست چون غزوی بضم غین نقطه دار و سکون زای نقطه دار و علت در اینجا
نیز همان فرق میان فعلاء اسمی و صفتی است و علت وجوب قلب واو بیا در این وزن نیز قصد
تعدیل است چه ضمه فاء الفعل ثقیل و واو لام الفعل ثقیل است پس دو طرف کلمه
هر دو ثقیل اند و عدالت مقتضی انست که یکطرف ثقیل و دیگری خفیف بوده باشد
پس واو را بدل بیا که خفیف است نموده اند تا انکه مقتضی عدالت بعمل اید و از این
جهت در ناقص یائی از این وزن یا منقلب بواو نمیشود چه تعدیل در او حاصل است
واگر یا منقلب بواو شود بخلاف عدالت لازم خواهد امد چه طرفین هر دو ثقیل
خواهند شد و چون اینقاعده مستقیم نمیشد بمثل قصوی بضم قاف و حزوی بضم
حا بی نقطه و سکون زا و نقطه دار که نام موضعی است چه بر وزن فعلی بضم فا اند و
واو شان منقلب بیا نشده و حال انکه قیاس مقتضی انست که منقلب شود بنابر
حزوی اسم است و قصوی اگر چه اصلش صفت است لیکن سلب معنی و صفیت از ان
شده و بمنزله اسم گردیده از برای کنار وادی و غایت و دوری بعینه موصوفش هرگز
با ان مستعمل نمیشود گفتند انها را شاذ و نادر شمرده ولم یفرق فی فعلی من الواو
نحو دعوی و شهوی ولا فی فعلی من الیاء نحو الفتیا والفضیا و در فعلی بفتح فا از
ناقص واوی فرق میان اسم و صفت نکرده اند بلکه در هر دو واو بحال خود میماند چون
دعوی که اسم مصدر است و شهوی که صفت است که در هر دو واو بحال خود مانده

وفی بعض النسخ [illegible]

لهذا صح

وهم چنین در رفعلی بضم فا از ناقص یائی فرق نکرده اند مثال اسم صفت در هر دو یا را بجای حرف
اول کذا شنه اند چون فتیا و قصیا که اسم ثانی صفت است در هر دو بجای خود مانده و علت این
عدم فرق دانسته شد وتقلب الیاء اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب مساجد و
لیس مفردها کذلک الفا والهمزة یاء نحو مطایا و رکایا وخطایا علی القولین وصلایا
جمع المهموز وغیره وشوایا جمع شاویة بخلاف شواء جمع شائیة من شاوت و بخلاف شواء
وجواء جمع شائیة و جائیة علی القولین فیهما وقد جاء اداوی وعلاوی وهراوی مراعاة
للمفرد یعنی جمعی که بر وزن مساجد است هرگاه یا لام الفعل واقع باشد بعد از الف ثانی او و در مفردش یا بعد از همزه واقع نه
باشد در این صورت واجب است قلب یا بالف و قلب همزه بیا چون مطایا و رکایا در جمع مطیه و
رکیه که در اصل مطایو و رکایو بوده اند و چون در طرف و ما قبلش مکسور بود منقلب بیا
شد مطائی و رکائی بعد حاصل شد همزه بعد از الف و یائی بعد از همزه و چون همزه
مکسور میان دو حرف علة ثقیل بود در جمع که آن نیز ثقیل است و در مفردش چنین نبود جهت
رفع این ثقل کسره همزه بدل بفتحه و بسبب این فتحه یائی که بعد از او ست منقلب بالف شد
مطاءا و رکاءا بهم رسید و چون همزه میان دو الف ناخوش بود منقلب بیا شد و مطایا و رکایا
حاصل شد و از این قبیل است خطایا بر قول سیبویه و خلیل هر دو چه خطایا در اصل
خطایئ بتقدیم یا بر همزه لیکن سیبویه یا را قلب همزه مینماید چنانکه قاعده کلیه است در
یاء واقعه بعد از الف مساجد چون صحایف و قبایل بسبب اجتماع دو همزه و کسره اول همزه دوم را
قلب بیا نموده خطائی حاصل شده بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا
معلوم شد یا را قلب بالف و همزه را قلب بیا نموده خطایا پیدا شده و خلیل خطائی را بتقدیم
یا بر همزه که اصل خطایا است قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه و همزه را بجای یا آورده
خطائی بتقدیم همزه حاصل شده و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا مذکور شد یا را منقلب بالف و همزه را
منقلب بیا نموده و خطایا بتحصیل نموده و هم چنین از این قبیل است صلایا مطلقا خواه جمع
صلاءة که مهموز اللام است بوده باشد و خواه جمع صلایه که ناقص یائی است در هر دو نام صح
یکسان اند چه اگر جمع صلاءة بوده باشد اصلش صلائی خواهد بود بتقدیم یا بر همزه چه
جمع فعاله فعائل است و یا بعلة و نوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و دو همزه

جمع

وصلایا
حاصل

جمع خواسته شد و اول چون مکسور است قلب ثانی بیا واجب خواهد بود و بنا بر این قاعده یا
منقلب بالف و همزه منقلب بیا خواهد شد و این طریق اعلال واسته بنا بر مذهب
سیبویه و بنا بر قاعده خلیل در صلائی بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءة است
قلب مکانی متحقق میشود و بعد از آن همزه منقلب بیا و یائی که بعد از اوست منقلب
بالف و صلایا حاصل میشود چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه و اگر جمع صلایه بیا بود
باشد اصلش صلایی بود و یا خواهد بود و یا اول منقلب بهمزه و بعد از آن یاء دوم منقلب
بالف و همزه منقلب بیاء مفتوحه و صلایا حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شاویه است
و آن اسم فاعل است از شویت اللحم نیز از این قبیل است چه اصلش شواوی خواهد بود
و واو باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و شوائی بتقدیم همزه حاصل
خواهد شد و بعد از آن یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا و شوایا حاصل خواهد شد
و آن بدانکه و لیس مفردها کذلک احتراز است از صورتی که در مفردش نیز یا بعد از همزه
که آن همزه بعد از الف باب مساجد است واقع باشد چه در این صورت قلب آن یا بالف و
قلب آن همزه بیا در جمع جایز نخواهد بود جهت رعایت مفردش و مصنف باین فایده اشاره نمود بآن
قول که بخلاف شواء الخ یعنی در شواء که جمع شائی است بتقدیم همزه بر یا و آن اسم فاعل است
از شاونی که بمعنی سبقنی ناقص است و مهموز العین است و اصلش شواءی بوده بتقدیم همزه
بر یا این قاعده جاری نشده و یاء در شواءی منقلب بالف و همزه منقلب بیا نشده بلکه اعلال
یا از قبیل اعلال قاضی جهت رعایت مفردش چه مفردش شائی است بتقدیم همزه بر
یا و آن در اصل شاءی بوده چنانکه اصل شواء شواءی بوده و واو منقلب بیا نشده برای
مناسبت کسره ما قبل لیس چنانکه در شائیه یا واقع است بعد از همزه که آن همزه بعد از الف
باب مساجد است در جمع نیز آن همزه و یا بحال خود میماند بتبعیت مفرد و هم چنین ...
که جمع شائیه است بتقدیم همزه که آن اسم فاعل است از شایت ... و جواء که جمع جائیه است
بتقدیم همزه و هر دو اجوف ... نیز این قاعده جاری نیست مطلقا نه بر مذهب
اخفش و نه بر مذهب سیبویه و مفصل این اجمال آنکه شواء و جواء در اصل شوائی و جوائی
بتقدیم همزه بر یا بحصول ... و سیبویه بنا بر قاعده خود که در واو و یا واقعه بعد از الف مساجد

دارد یا را ادر تشوائی و جوائی قلب همزه نموده و بسبب اجتماع همزتین و کسر اول ثانی را قلب بیا نموده

وشوائی وجوائی بتقدیم همزه بر یا پیدا کرده و بر هر تقدیر این قاعده در اینها جاری نشده یعنی

یا قلب بالف و همزه قلب بیا نشده چنانکه در خطایا شده بجهة رعایت مفردشان چه در شائیة

وجائیة نیز همزه از الف و یا بعد از همزه واقعست و چون بنا بر این قاعده بایستی که در جمع اداوة

که نام مطهره است و در جمع علاوه که نام چیزیست که بر شتر میاویزند بعد از بار چون

خیک و غربال و مانند اینها و در جمع هراوة که نام عصا است که ادایا و علایا و هرایا بر وزن

خطایا گفته شود چه اصلشان اداوو و علاوو و هراوو بوده بتقدیم یا بر واو و واو ما قبل

مکسور منقلب بیا شده ادایی و علایی بود و یا پیدا شده و بعد از آن یاء اول باعتبار

وقوع بعد از الف در مساجد منقلب بهمزه شده ادائی و علائی و هرائی بتقدیم همزه

بر یا بهم رسیده پس بنا بر این قاعده بایستی همزه منقلب بیا شده و اداوی و علاوی و هراوی

نیز شده مصنف این قاعده را خواسته که در این سه مثال و امثال اینها رعایت مفردشان

نمایند چه مفردشان که اداوة و علاوه و هراوه است بعد از الف واو واقع است و تسکینان

و یا باب یغزو و یرمی مرفوعین و الغازی و الرامی مرفوعا و مجرورا و التحریک فی الرفع و

الجر فی الیا شاذ کالسکون فی النصب و الاثبات فیهما و فی الالف فی الجزم یعنی واجبست

ساکن نمودن واو و یا لام الفعل در باب یغزو و یرمی یعنی در هر مفرد مضارع ناقص واوی

و یائی در حالتی که مرفوع بوده باشند از جهت آنکه ضمه بر واو و یا ثقیل است بعد از ضمه یا کسره

و اما در حال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب واجبست چون لن یغزو و لن یرمی و

محل جزم نیز باشد بلکه حذف میشود در این وقت واو و یا میافتند چون لم یغز و لم یرم

و الغزو ازم در غازی و رامی و امثال اینها نیز اسکان واجبست لیکن در حال رفع و جر

هر دو را از جهت ثقل ضمه و کسره بر واو و یا و در حال نصب اسکان جایز نیست مگر در

حال وقف پس میگوئی جائنی الغازی و مررت بالغازی و رایت الغازی به اسکان یا در

دو صورت اول و فتح او در صورت سیم و تحریک یا در حال رفع و جر شاذ و نادر است در مثل

غازی و رامی و یرمی چنانکه سکون او در حال نصب شاذ و نادر است و هم چنین تحریک و

نیز در مثل یغزو و در حال رفع نادر است چنانکه بعضی تصریح باین معنی نموده اند

بنز

واثبات واو و یا و الف نیز در حال جزم نادر است از قبیل لم یغزو و لم یرم و لم یرضی یا واو و یا و الف
و قیاس حذف آنهاست و شیخ رضی ره گفته که بعضی از عرب واو و یا را بمنزلهٔ حرف صحیح میدانند
و یا و وا می در حال رفع و جر و یاء یرمی را در حال رفع و واو یغزو را در حال رفع حرکت میدهند
مانند حرف صحیح و تحذف فان فی مثل یغزون و یرمون و اغزنّ و اغزنّ و ارمنّ و ارمنّ و نحو ید
و دم و اسم و ابن و اخ و اخت لیس بقیاس و واجب است حذف واو و یا لام الفعل در جمع مذکر
و مؤنث از فعل مضارع خواه مغایب و خواه مخاطب چون یغزون و یرمون که در اصل یغزوون
بدو واو بر وزن ینصرون و یرمیون بر وزن یضربون بوده اند و در مثال اول واو اول را
ساکن شد چنانکه در یغزو و در حال رفع واو ساکن میشود و بسبب التقاء ساکنین
می افتد و در مثال دوم یا اولا ساکن شد چنانکه در یرمی در حال رفع و بعله التقا ساکنین
بیفتاد یغزون و یرمون بحصول پیوست بعبارة اخری مفرد شان یغزو و یرمی بوده اند
بسکون واو و یا چنانکه مذکور شد و بسبب لحوق علامهٔ جمع یعنی واو ساکن و نون
التقاء ساکنین متحقق شد میان واو و یاء لام الفعل و واو جمع و لام الفعل بیفتاد
یغزون و یرمون حاصل شده بر این قیاس باقی امثله جمع و همچنین واجب است حذف واو و
یاء لام الفعل در جمع از صیغهٔ امر در حال تاکید بنون ثقیله یا خفیفه و در مفرد مؤنث
صیغهٔ امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است چون اغزنّ بضم زا و اغزنّ بکسر زا و
ارمنّ بضم میم و ارمنّ بکسر آن که اغزنّ در اصل اغزووا بوده بضم زا و دو واو بعله التقاء
ساکنین بیفتاد اغزوا شد بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین شد میان واو و نون
واو بیفتاد اغزنّ شده اغزنّ بکسر زا در اصل اغزوی بوده کسره از واو منتقل شد بما
قبل و واو بسبب التقاء ساکنین بیفتاد اغزی شد و بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین
شد میان یا و نون یا نیز بیفتاد اغزنّ شده بر این قیاس ارمنّ بضم میم و کسر آن و حذف
واو و یا لام الفعل در مثل ید و دم و اسم و ابن و اخ و اخت شاذ و خلاف قیاس است بنابر آنکه
در بعضی قیاس مقتضی اثبات آنهاست و در بعضی مقتضی ابدال چه ید و دم و اسم در
اصل یدی و دمی چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده یا دمو چنانکه بعضی نحویین نموده اند
و سمو بوده اند و در اینها قیاس اثبات و ابقاء آنهاست بحال خود باعتبار سکون ما قبل

فاما حذف ... لام الفعل ...

دانند یا از قبیل حی و قنو و این واو در اصل بنو و اخو بوده [illegible] ما قبل [illegible] و اینها
بمعنی انقلاب و است یا الف باعتبار حرکت و انفتاح ما قبل آن و علت [illegible]
استثقال مذکور و کثرت استعمال اینها است [illegible] خفت [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] الاسم و شیخ رضی گفته که [illegible] لام الفعل [illegible] نیست [illegible]
[illegible] اسقاط [illegible] و لام الفعل [illegible] صاحب [illegible] گفته که [illegible]
موضوع است [illegible] و اما اعلال [illegible] با مناسب
[illegible] ما [illegible] اعلال [illegible] بیان [illegible] اعلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اصطلاح [illegible] ابدال [illegible] اصطلاح [illegible] حرفی
دیگر [illegible] اول حرف فی الفعل [illegible] بوده [illegible] اگر [illegible] است [illegible]
عین و اگر [illegible] لام است [illegible] بضم همزه [illegible] سکون [illegible] و [illegible] اگر
[illegible] و قول [illegible] همزه [illegible] ابدال [illegible] واو [illegible]
ابدال [illegible] و عین [illegible] همزه در ثالث ابدال [illegible] ابدال چنانکه شیخ رضی
[illegible] اصطلاح [illegible] اعم است از قلب همزه و از قلب واو و یا و الف بحروف که در باب
تخفیف همزه و در باب اعلال حروف علت دانسته شد بعضی شامل تخفیف همزه بطریق
ابدال و اعلال حروف علت [illegible] ابدال [illegible] غیر اینها نیز هست چون ابدال همزه و
حرف علت [illegible] در باب [illegible] بتفصیل دانسته شد [illegible] بیان [illegible] مفصل
ابدال [illegible] اگر بغیر از اینها بوده باشد [illegible] اشاره [illegible] اینها [illegible] و اجمال [illegible] ابدال
دانسته [illegible] علامت [illegible] مشتق [illegible] کلمه [illegible] اصل چون تراث
بضم تا و نقطه [illegible] بالای [illegible] موروث [illegible] وارث و موروث
و مانند اینها مشتق [illegible] فاء الفعل [illegible] و او است [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] بوده [illegible] شد [illegible] مستعمل شد [illegible]
این حرف مبدل واقع است [illegible] کلمه دیگر که در آن حرف مبدل منه واقع است [illegible]

بین

بنا مستعمل میشود چون ثعالی که در جمع ثعلب میگویند و ثعالب مستعمل میشود پس دانسته شود
که یای دو نقطه از زیر بدلست از بای یک نقطه سیوم بودن آن کلمه که مشتمل است بر حرف بدل
فرع کلمه دیگر و در یافتن حرفی که در اصل برابر این حرف مبدل است چون ضویرب که فرع ضارب
است باعتبار آنکه مصغر اوست و الف ضارب که در برابر واو ضویرب است از واو بدلست پس دانسته
میشود که واو بدلست از الف چهارم بودن لفظی فرع لفظ دیگر و اصل بودن حرفی که در برابر حرفی
است که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل او آن حرف بدل از این حرفی است که در فرع است
چون مویه که فرع ماه است باعتبار آنکه تصغیر اوست پس چون در تصغیر مویه با ها گفته
شده دانسته میشود که ها اصلست از آن جهت که تصغیر کلمات را باصول خود میگرداند
چنانکه در باب تصغیر معلوم شد پس همزه در ما بدل از ها خواهد بود پنجم آنکه بر تقدیر
عدم حکم بابدال لازم آید بنا نامشخص چون هراق که ها در آن بدلست از همزه و در اصل
اراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم میاید که موازن هفعل بوده باشد بفتح ها و
سکون فا و فتح عین و لام چه در اصل هرق خواهد بود و این وزن نیامده پس باید که حکم بابدال
ها از همزه نمود تا آنکه موازن افعل بوده باشد که ماضی باب افعالست و چون اصطبر و ادارک که
طا در اصطبر بدلست از تاء افتعال بدلیل آنکه بر تقدیر اصالت او لازم میاید که موازن
افطعل باشد و این وزن نیامده و بر تقدیر ابدال موازن افتعل که ماضی باب افتعالست
خواهد بود و دال اول در ادارک بدلست از تا چه در اصل تدارک بوده تا بدل شده بدال و
دال در دال مدغم شده و همزه وصل در آمده و ادارک حاصل شده و دلیل بر این ابدال آن
است که بر تقدیر اصالت دال اول موازن فاعل خواهد بود و این وزن نیامده بدانکه ابدال
در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است بچهارده حرف باکثر چنانکه مص گفته کره و حروفه
انصت یوم جد طاه زل و قول بعضهم استنجده یوم طال وهم فی نقص الضاد و الزای تشو
صراط و ذخرونی بالزای و لو وردت استمع رد اذکر و اظلم یعنی حروفی که بدل واقع میشوند السین مع
منحصر اند در چهارده حرف یعنی همزه و نون و صاد بی نقطه و تاء دو نقطه از بالا و یاء دو نقطه
از زیر و واو و میم و جیم و دال و طا و الف و ها و زای نقطه دار و لام و جامع آنها است این کلام
که انصت یوم جد طاه زل یعنی خاموش شدم در روزی که جد طاه لغزید یوم ظرف است ا زل

از برای آنست که مبتدا است مضاف بطائه که نام شخصی است و ذلک خبر و الله
جمله مضاف الیه ظرف است بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است که جامع آنها است
این کلام که استنجده یوم طال یعنی شین و سین بی نقطه و تاء و نقطه زبالا و نون و
جیم و دال و هاء و میم و نقطه ز زیر و واو و میم و طا و الف و لام و این قایل از جمله حروف ابدال
دور انداخته است که صاد و زا است و سین را اعتبار نموده و مصنف گفته که این قول محض
وهم و ضعیف است چه ثابت است ابدال صاد و زا چنانکه در صراط صاد بدل از سین آمده
چه صراط در اصل سراط بوده بدلیل آنکه ماخوذ است از سرط که بمعنی بلع است و در اجداث
[illegible] میگویند که گویا راه رونده را فرو میبرد و بلع مینماید و زفر که بمعنی سفر است
[illegible] بدل [illegible] از سین که [illegible] اسند [illegible] بکسر همزه
[illegible] عین بمعنی استمع مده و سین ثانی بدل است از تاء افتعال
[illegible] که [illegible] ادغام سین [illegible] همزه وصل [illegible] بعد [illegible] ابتدا
بساکن [illegible] بدلیل آنکه [illegible] بکسر همزه و فتح ذال نقطه دار و مشدده و اظلم
بکسر همزه و فتح ظاء نقطه دار مشدد [illegible] ظا [illegible] ادغام [illegible] و انها از حروف ابدال نشمرند
[illegible] بدلیل آنکه این حروف مذکوره حروف ابدال از آن میگویند که [illegible]
[illegible] ابدال [illegible] نمی باشد بلکه این حرف [illegible] اصلی می باشد
[illegible] بدل [illegible] واقع میشوند که مصنف بتفصیل هر یک [illegible]
[illegible] بتفصیل [illegible] فالهمزة تبدل من حروف اللین والعین و الهاء
[illegible] اما نحو ذائب [illegible] شائع [illegible] موقتا
[illegible] و ما [illegible] یعنی [illegible] بدل [illegible] الف و واو [illegible]
[illegible] حروف لین [illegible] عین [illegible] حروف لین [illegible] دو نوع است قیاسی و سماعی
[illegible] الفعل است [illegible] عین الفعل
و لام الفعل چون [illegible] و مانند [illegible] بائع
از الف [illegible] کساء [illegible] اصل [illegible] بائع و کساء [illegible] بوده اند بنابر
قواعد [illegible] معلوم شد [illegible] مثله [illegible] میشوند وجوبا چه

دانسته شد که هرگاه فا واو بوده باشد و همچنین با واو یکی از همزه و ... باشد [illegible]
کرده باشد ... مشهور ... و ... [illegible] ... در صیغه فواعل ... العین
مثل ... واو یا ... مشهور ... هرگاه ... اعلال ... باشد ... همچنین
معلوم شد که واو یا هرگاه ... کلمه ... الف ... باشد ... [illegible]
و قیاسی جایز ... ابدال واو ... همزه ... و هرگاه ... واو ... بوده
باشد ... واو ... یا ... باشد ... واو ... [illegible] ... باشد
باب اعلال دانسته شد که در ... و ... قلب ... العین ... جایز است
و ... در ... جایز است ... و ابدال الهمزه ... [illegible]
چون ابدال همزه از ... خصوص ... [illegible]
ساکنین ... التقاء ساکنین ... جایز است ... [illegible]
اند قلب الف با همزه ... جایز است ... الف با همزه ساکن ...
تخفیف ... ابدال ... خصوص ... همزه ... [illegible]
مکسور که ... ابدال ... واو ... همزه ... [illegible] ... واو
و ابدال همزه ... قیاسی ... بجای ... [illegible]
... که ... بجای ... است ... [illegible]
... است ... و بعضی از امثال موقد چون ... و سوق
... ابدال ... واو با همزه ... قراءت شاذه واقع شده بالسوق والاعناق
و ... علت ... چون واو ... وضمه ... است
او ... واو ... همزه ... شد ... ماه ...
ابدال همزه ... خصوص ... شاذ ... لازم است
بر ... است ... استعمال ... شاذه ... قول که
والالف من احدهما والهمزة فی احدهما لازم و یکون ان یاء ... و یکون ابدال ...
و ... شاذ ... لازم من الهمزة فی ... من الهاء ... الف بدل ... حرف ...
... واو یا ... الف ... همزه ... ابدال ...

واو و یا لازم است در مثل قال و باع یعنی هر فعل و اسم معتل العین که حرف علت در ان متحرک
و ما قبلش مفتوح باشد چه در باب اعلال دانسته شد که واو و یا هرگاه عین الفعل کلمه و
متحرک بوده باشند و ما قبلشان مفتوح باشد واجب است قلبشان بالف و از اینجا دانسته
میشود که در آل بنا بر مذهب کسائی که اصلش اول بوده بتحریک عین الف منقلب از واو است
چه بنا بر قاعده مذکوره واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود و بنا بر مذهب بصریون
که اصلش اهل بوده از ما نحن فیه نیست بلکه در اینصورت الف بدل از ها خواهد بود چنانکه مصنف
در اخر اشاره نموده باین معنی باینقول که و من الهاء فی آل علی رای یعنی الف بدل از ها واقع میشود
در آل بنا بر مذهب بعضی که ان مذهب بصریون است و ابدال الف از واو و یا جائی که در اصل
ساکن بوده ضعیف است چه موجب اعلال متحقق نیست و همچنین ابدال الف از یا در طائی که
در اصل طیئی بوده نادر است با عدم تحقق شرایط اعلال چه یا ساکن است و ابدال
الف از همزه لازم است در مثل راس یعنی در هر همزه ساکن ما قبل مفتوح و الیاء من اخواتها
و من الهمزة و من احد المضاعف و النون و العین و الباء و السین و الثاء فمن اخواتها لازم فی
نحو میقات و غاز و اول و قیام و حیاض و دیم و سید و شاذ فی نحو حبلی و صیم و صبیة و بحل
و من الهمزة فی نحو ذیب و من الباقی مسموع کثیر فی نحو املیت و قصیت و فی نحو اناسی و اما الضفادی
و الثعالی و السادی و الثالی فضعیف یعنی یاء و نقطه زیر بدل واقع میشود از ان دو حرف
لین یکی که واو و الف بود و از همزه و از یکی از دو حرف مضاعف و از نون و از عین و از با یک نقطه
و از سین بی نقطه و از ثاء و نقطه زیر با لا اما ابدال و از الف و او پس ان لازم و واجب است
در مثل میقات و غاز و قیام و حیاض چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ما قبلش
مکسور باشد واجب است قلب ان بیا چون موقات و قوام و حواض و غاز و مراد از مثل میقات
چنانکه شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که مشتمل بر واو ساکن ما قبل مکسور بوده باشد و مراد از
مثل غاز هر کلمه ایست که واو ما قبل مکسور در طرفش بوده باشد و مراد از مثل اول هر کلمه ایست
که واو ما قبل مضموم در طرفش باشد و از مثل قیام هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ما قبل
مکسور باشد و ان کلمه مصدری باشد که اعلال در فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر
کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو باشد و ما قبل واو مکسور و بعد از واو الف بوده باشد

دوم

[illegible]

در مفردش عین الفعل ساکن باشد مراد از مثل دیم هر جمعی است که عین الفعل او واو ما
قبل مکسور و عین الفعل مفردش اعلال یافته باشد مراد از سید هر کلمه ایست که مشتمل
بر واو و یا مجتمعا بوده باشد با سکون اولا از ان واو و یا و در مثل اغزیت یعنی هر فعلی که منصل
بضمیر و واو حرف رابع و باشد نیز ابدال یا از الف لازم است و در بعضی از نسخهای متن بعد از
لفظ سید لفظ واغزیت واقع است و در بعضی از نسخها لفظ واول و دیم و سید نیز نیست
و ابدال یا از واو و الف نادر است در مثل حبلی بها بعد از لام و صیم صبو و نوجل یا واو بوده
اند و وجه شذوذ ابدال در این امثله انکه علت اعلال در این امثله موجود نیست و هم چنین
یا بدل واقع میشود از همزه چون ذنیب بیا بعد از ذال که در اصل مهموز است و ابدال یا از غیر
این حروف مذکوره شنیده شده و بسیار است لیکن قیاس بر انها جایز نیست چون املیت
که در اصل امللت بود و لام بوده و قضیت که در اصل قضضت بود و ضا بوده و چون اناسی
بیا مشدده که در اصل اناسین بنون بعد از یا بوده و اینها شایع است لیکن یا از عین
نقطه و از باء یک نقطه و از سین بی نقطه و از ثاء سه نقطه در ضفادی و ثعالی و سادی و ثالی
که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند ضعیف است باعتبار انکه این کلمات
از کسانی که اعتماد بر عربیت و باشد شنیده نشده اند والواو من اختیها و من الهمزة من اختیها
لازم فی نحو ضوارب و ضویرب و نحوی و عصوی و موقن و طوبی و بوطر و یقوی و شاذ ضعیف
فی هذا الامر مضو علیه و هو نحو عن المنکر و جباوه و من الهمزة فی نحو جونه و جون یعنی واو بدل واقع میشود
از سه حرف که الف و یا و همزه و ابدال واو از الف لازم است در صیغه فواعل در جمع فاعل و در
تصغیر فاعل و در منسوب باسمی که در اخرش الف مقصوره بوده باشد چون ضوارب در جمع
ضاربه که الف ضاربه منقلب بواو شده و این الف که هست جمع است و هم چنین در باقی علامه جمع
امثله چنانکه در قواعد جمع و تصغیر و نسبت دانسته شد و هم چنین ابدال واو از یا لازم است
در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثال یائی و طوبی و بوطر بصیغه ماضی مجهول که
در اصل میقن و طیبی و بیطر بوده اند و یا بعلت انضمام ما قبل منقلب بواو شده و هم چنین
واجب است ابدال واو از یا در اسمی که بر وزن فعلی بالفتح فا باشد چون بقوی که در اصل
بقیا بوده چنانکه در مبحث اعلال دانسته شد و ابدال واو از یا شاذ است و ضعیف در مضو

ونهود در ترکیب هذا امر ممضو علیه هذا نهو عن المنکر و در اصل ممضوی و نهوی بوده اند و

قیاس چنانکه در باب اعلال دانسته شد این است که واو منقلب بیا و با یای که بعد از او است

و ماقبل یا مکسور و ممضی و نهی گفته شود لیکن در این دو کلمه یا منقلب بواو و با واوی که پیش

از او است مدغم شده و این شاذ و خلاف قیاس است و بر این قیاس در جباوه بکسر جیم که در اصل

جبایه بوده ابدال واو از یا شاذ و خلاف قیاس است از جهت انتفاء علت این ابدال و واو

بدل از همزه واقع میشود در مثل جؤنه بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل بواو شد باعتبار

ضم ماقبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شد که همزه ساکنه منقلب بواو میشود هرگاه

ماقبلش مضموم بدل بواو میشود هرچند که آن همزه متحرک است و قیاس مقتضی این است که فتحه

آن بین بین گفته شود لیکن در باب تخفیف همزه معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همزه

لازم است قلب همزه بواو از جهت آنکه بین بین مشهوی مابل بالفست و الف ما قبل مضموم

ناخوش است و المیم من الواو و اللام و النون و الباء فی الواو لازم فی فم وحده و ضعیف فی

لام التعریف فی طائیة و من النون لازم فی نحو عنبر و شنباء و ضعیف فی البنام و طامه الله

علی الخیر و فی بنات مخر و مازلت راتما و من کثم و میم بدل از چهار حرف واقع میشود واو و لام

و نون و با و ابدال از واو لازم است در خصوص لفظ فم در اصل فوه بوده بسکون

واو و ها بیفتاد باعتبار خفا و او بدل بمیم شد جهت تخفیف و اخفش را عقیده این است که میم فم بدل

از ها است نه از واو و گفته که فم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فهو بعمل آمده بعد از

آن واو افتاده ها بدل بمیم شده و ابدال از لام تعریف ضعیف است و این ابدال لغت طائی

است چنانکه حضرت رسالت پناه صلعم در جواب سؤال طائی که از آنحضرت پرسید امن

امبر امصیام فی امسفر فرموده که لیس من امبر امصیام فی امسفر و ابدال از نون لازم است

و شنباء بفتح شین نقطه دار و سکون نون و فتح با و الف ممدوده زن را گویند

که دندانهای نازک داشته باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض

تلفظ است و مراد از مثل عنبر و شنباء هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد

که بعد از آن با یک نقطه باشد و شیخ رضی فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز

پیش ما ابدال نون بمیم واجب است چون سمیع بصیر که با بصیر نون تنوین سمیع است و علت

بوده باشد و در جؤی بضم جیم و فتح همزه نیز همزه ما قبل مضموم است

بین

این ابدال نیست نه تصریح بنون ساکنه پیش از با مشکل است چه نون ساکنه واجبست اخفاء او هرگاه با غیر حرف حلق جمع شود و نون خفیفه عبارتست از غنه که مخرج و معتمد او در ما غنست و نسبتی با مخرج ولب ندارد پس اگر بند دو حرف هر یک با عتماد بر مخرجی از زند که ز ینها بینهما و نیمی است از مخرج بکری و در اعتماد بی در پی بر دو مخرج و از نکید بکرد نهایت اشکال است پس نون را ابدال نمودند بحرفی که واسطه بوده باشد میان با و نون و آن میم است چه میم نیز غنه که در نون است هست با آنکه چون با حرف شفوی است و ابدال میم از نون ضعیف است که در اصل طان بوده میگویند طانه الله علی الخیر یعنی و داخلای بر نیکوی او بدل ابدال میم از با نیز ضعیف است در لفظ مخر که در بنات مخر بخاء نقطه دار است چنانکه صاحب قاموس او را ترجیح داده و بحاء مهمله نیز حکایت نموده و مؤید او است اینکه ابرها از بخارات بهم میرسند و بخر بخاء نقطه دار در لغت بمعنی بخار کردن آمده چنانکه میگویند بخر البحر تا القدر و ابرهائی که از دریا بر میآیند غالبا تیره و غلیظ و با باران نیستند و همچنین ابدال او از با ضعیف است در لفظ ثم در ترکیب جاز لنا انما یعنی همانجا ثابت بوده و در اصل ثبا بوده چنانکه تواند در لفظ کثم بثاء سه نقطه که در اصل کثب بوده میگویند یعنی دادن نزدیکی به دام و النون من الواو و اللام شاذ فی صنعانی و بهرانی و ضعیف فی لعن یعنی بدل واقع میشود از دو حرف و او و لام اما ابدال او از واو شاذ و نادر است در مثل صنعانی و بهرانی که منسوب بصنعا و بهرا اند و اول نام قریه ایست در یمن و دویم نام قبیله ایست از یمن و بحسب قیاس در اصل صنعاوی و بهراوی بوده اند و این مذهب سیبویه است و بعضی اعتقاد آنست که همزه فعلاء چون حمراء و صنعا و بهرا و امثال اینها در اصل نون بوده در نسبت بحال خود بر میگردد و ابدال او از لام ضعیف است در لعن که در اصل لعل بوده و لام از راه قرب مخرج بمیم بدل شده و التاء من الواو و الیاء و السین و الباء و الصاد من الواو و الیاء لازم فی اتعد و اتسر علی الاصح و شاذ فی نحو اتلج و من السین فی طست وحده و فی الدال فی نحو ستة و من الصاد فی لصت ضعیف و تاء دو نقطه از باب الابدال واقع میشود از پنج حرف واو و یاء دو نقطه از زیر و سین بی نقطه و تاء یک نقطه و صاد بی نقطه و ابدال او از واو و یاء دو نقطه از زیر لازم است در مثل اتعد و اتسر که در اصل اوتعد و ایتسر بوده اند و بنا بر قول اصح و او

[illegible]

کرد در اصل بخر بوده
در بیان بحر و ان
ابرهای سپید نازکی
کو بیند که پیش از
فصل از بستان
پیدا میشود
بدانکه لفظ
بحر صحیح

وبا سفلت تا و با تاء افتعال مدغم میشوند و در بعضی لغات بتعد و اتسر نیز آمده بقلب
واو در و تعد بیا باعتبار مناسبت کسره ما قبل و ابقاء یا بحال خود و مراد از مثل اتعد و اتسر
تا از حرف واو و یا نیست که فاء افتعل باب افتعال باشند و ابدال تاء او ستاذ و نادر است در مثل
اتلجه که در اصل ولجه بوده و تاء بدل واو واقع میشود از سین در لفظ طست و لیس و آن در اصل طس
بکسر طاء بی نقطه و سین مشدده بدلیل آنکه در جمعش طسوس گفته میشود نه طسوت و بکسر
بدل شده بطا و بدل از یا واقع شده در ذعالت که در اصل ذعالیب بوده بر وزن مسا و آن
بمعنی ذعالیب است بر وزن مصابیح و آن جمع غلوب است و آن بمعنی پاره خرقه کهنه است و ابدال او
از صاد ضعیف است در لفظ لصت که در اصل لص بوده بتشدید صاد بی نقطه و بکسر صاد بدل
شده بنا بدلیل آنکه جمع او غالبا لصوص گفته میشود اگر چه لصوت نیز گاه گفته میشود والهاء من
الهمزة والالف والياء والتاء فمن الهمزة مسموع في نحو هرقت وهياك ولهنك وهن فعلت
في لغة طيء وهذا الذي في اذا الذي ومن الالف شاذ في انه وحيهله وفي مه مستفهما وفي يا هناه
على راي ومن الياء في هذه ومن التاء في باب رحمة وقفا و ابدال ها منحصر است در چهار حرف همزه و
الف و یا دو نقطه از زیر و تاء دو نقطه از بالا و از غیر این چهار حرف بدل نیامده لیکن ابدال او از
همزه سماعی است در هرقت و هرحت و هیاک بکسر ها و یا مشدده و لهنک بفتح لام و کسر ها و
نون مشدده و کاف و هن فعلت بکسر ها و سکون نون و هذا الذی بفتح ها بدل از ما لان فتحه
با الف که در اصل ارقت و ارحت و ایاک و لانک و ان فعلت و ااذا الذی بهمزه استفهام بوده اند همزه ها
بدل ها شده و هن فعلت در شرط لغة طی و ارحت الدابه بمعنی درنها الی المرتع است و لانک بفتح
بفتح لام و کسره همزه لام ابتدا است با آن که هر یک جهت تاکید مضمون جمله مذکور میشوند و چون اجتماع
دو حرف از برای یک معنی ناخوش بوده همزه ان را بدل بها نموده اند و هذا الذی بجای اذا الذی در
قول شاعر واقع شده که انی صلحبها افتلن هذا الذی منح المودة غیرنا وجفانا و ابدال ها از الف
نادر آمده در خصوص چند لفظ انه بفتح همزه و فتح نون و سکون ها و حیهله در حال وقف چه
فاعلا در وقف انا و حیهلا وقف بر الف است که در اصل ما استفهامیه است و الف بدل بها شده
و هنا بفتح ها اول و سکون ها آخر بنا بر مذهب بعضی از بصریون چه ایشان گفته اند که در

اصل هنّا بر وزن فعال بوده بمعنی هر که چیز ... و منقلب شد ... از
همزه شده از قبیل کسا که در اصل کساو بوده تا آنکه توهم این نشود که مشتق است ...
و بعضی دیگر از بصریون را عقیده این است که واو در هنّا منقلب بهمزه شده چنانکه قاعده است
مثل کسا و بعد از آن همزه منقلب بها شده و بعضی دیگر از ایشان گفته‌اند که ها از برای سکت
است در الف و بدل از واو و لام الفعل است بعضی گفته‌اند که اصلی است و بدل از همزه ... و
کوفیون و اخفش را عقیده آنکه ها زاید برای سکت و الف نیز زاید است و واو لام الفعل محذوف
است مانند هن و هنة ابدال ها از یا در لفظ هذه است که اشاره بمؤنث است و چنانکه واصل
هذی بوده و دلیل بر این ابدال این است که بثبوت رسیده که یا علامت تانیث است در مثل تضربین
و تقومین و این نیز بثبوت رسیده که جمیع اشاره بمؤنث هذی و هذه بیا و ها هر دو آمده پس
معلوم می‌شود که علامت تانیث در اسم اشاره نیز یا بوده پس ها بدل یا باشد و از مصنف در شرح کافیه
عکس این را حکایت نموده‌اند که او گفته که بعضی گفته‌اند که یا در هذی اصل است و ها علامت تانیث
است و این تانیث نیست چرا که ممکن است که موضوع هذه موضوع از برای مؤنث باشد با آنکه یا
در آن قول که هذه امة الله و ها بدل از تا دو نقطه از بالا واقع می‌شود در حالت وقف بر اسمی که در
آخرش تاء تانیث بود چون رحمه واللام من النون والضاد فی اصیلال قلیل ذکره فی الطمیع ذکره فی لام
بدل از سه حرف واقع می‌شود یکی نون و دیگری ضاد نقطه دار ولیکن ابدال آن از نون کم واقع است
چون اصیلال که در اصل اصیلان بوده و آن مصغر اصلان است بضم همزه و سکون صاد بی نقطه و لام
و الف و نون و شیخ رضی فرموده که اصلان یا جمع مکسر اصیل است از قبیل رغیف و رغفان یا در هم
است جمع از قبیل رمان و ظاهر اول است پس شده اصیلال از دو وجه شاذ است یکی ابدال لام
از نون و دیگری تصغیر کثرت بر لفظ آن جمع و حال آنکه قاعده این است که در حال تصغیر جمع
کثرت بجمع قله یا بمفرد برگردد و تصغیر جمع قله یا مفرد بشود و بنا بر ثانی شده اصیلال
همین از جهه ابدال است و ابدال از ضاد در خصوص الطجع شنیده شده بکسر همزه و سکون لام
و فتح طاء بی نقطه و جیم و عین بی نقطه که بمعنی اضطجع مده و این ابدال شاذ است ... ابتدا
بعد مخرج لام و ضاد و مناسبت ایشان در بابی صفات والطاء من التاء لازم فی نحو اصطبر
شاذ فی نحو فحصط و ابدال طا بی نقطه لازم است از تاء دو نقطه از بالا در باب افتعال هر گاه

جمع شود بایکی از حروف مطبقه و التهاما فرفند صاد و ضاد و طا و ظا چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده و ابدال او
از تاء ضمیر در مثل فحصط که در اصل فحصت بوده در صیغه متکلم شاذ و نادر است چه تاء ضمیر اسم
کلمه است و تغییر او موجب انهدام کلمه نیست بر خلاف تاء افتعال است و مراد از مثل فحصط هر فعل
مخاطب یا متکلمی که لام الفعلش صاد یا ضاد یا طا یا ظا بوده باشد چون فحصط برجلی و خبط عنه
واحط و حفط که در اصل فحصت و خبطت و احطت و حفظت بوده اند و نادر لغة بنی تمیم بدل
بطا میشود و هر گاه لام نیز طا بوده باشد طا با طا مدغم میشود والدال من تاء الافتعال لازم فی نحو ادّان
و ادّکر و شاذ فی نحو قرأته اجّد معتو و اجّدت در و ابدال دال بی نقطه از تاء افتعال
لازم است در باب افتعال هر گاه فاء افتعال دال یا ذال یا زا بوده باشد چون ... تو مشدد
دال که در اصل ازتجر و ادتکر بوده اند و ادّکر بعد از قلب به دال و ذال نیز ... دال و بدال
مدغم شده و عکس نیز جایز است چون اذّکر به ذال نقطه دار و ابدال دال از تاء ضمیر و از تاء باب
افتعال با انتفاء شروط مذکور نادر واقع شده چون فزد و اجدمعوا و الجده بکسر ثاء و سکون
جیم و فتح دال بی نقطه و دال نقطه دار مشدده که در اصل فزت و اجتمعوا و الجته بوده اند و
ابدال او از تاء غیر افتعال نیز نادر است چون دولج که در اصل تولج بوده والجیم من الیاء المشدّدة
فی نحو فقیمج هو شاذ و من غیر المشدّدة فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشدّ و من نحو حتی اذا
ما امسجت و امسجا اشدّ و جیم بدل واقع میشود از یاء مشدده باعتبار اشتراکشان در
جهریت و در مخرج چه مخرج هر دو وسط زبان است چون فقیمج بفا مضموم و قاف مفتوح و سکون
یاء دو نقطه در زیر و کسر میم و جیم مشدده که در اصل فقیمی بوده یاء نسبت بدل بجیم شده و این
ابدال شاذ است در حال وقف و در غیر وقف نیز شاذ و شاذتر است و این است معنی کلام مصنف
چنانکه در بعضی از نسخها واقع شده که و من نحو علجّ اشدّ یعنی ابو علج بجیم مشدد بدل از ابو
علی یا مشدده در حالت وصل شاذ است بدل او از یا غیر مشدده نیز مخفف یا فتحه لیکن شاذ و شاذتر
بلکه شاذتر است چون قول شاعر لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بج اقمر نهات و ینزی
وفرتج یعنی خداوندا اگر تو قبول نمائی حج مرا پس همیشه خواهد آورد مرا بسوی خانه تو واستر
فریاد کن سفید و بجرکت خواهد آورد و توه مرا و فره پیر کوش را کوبند و جیم در سه موضع بدل
از یاء متکلم واقع شده حجتج بوده و بج بکسر بای بوده و فرتج در فرتی بوده و جیم بدل از یاء شده

ربیع عالیم
من یتیم
منع

نیز واقع ملتبس لیکن نقل شده این بیشتر از انها ... اگر ... در قول شاعر
واقع شده حتی اذا ما اصبحت واه مسجا که جیم را در اول ... از یای اسنله که در اصل مسید مفرد و شد
چه در اصل اصبیت بوده است و بعد از قلب یا بالف حصر التقاء ساکنین افتاده و در ثانی بدل
یائی که در لفظ امسیا است پس ان مثال ما نحن فیه نیست و جماعت ثبت این سکه با مقید کرده
در اینجا ... ملفوظ کرده شده و الصاد من السین التی بعدها غین او قاف او خا او طاء
جواز انحو اصبغ وصلخ ومس صقر و صراط و صاد بدل از سین ... واقع میشود و پس لیکن
بشرط انکه بعد از سین غین نقطه دار یا قاف یا خا نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد و علت
این ابدال تحصیل تناسب اجزاء او از است در وقت تکلم با انکه چه سین از حروف مهموسه منخفضه است
و غین و قاف و خا و طا از مجهوره مستعلیه اند پس خروج زبان از مخرج سین بمخرج این حروف
ناخوش خواهد بود از این جهت بدل از سین بصاد تلفظ میکنند که ان حروف مهموسه مستعلیه
است پس از جهت همس مناسبت با سین دارد و بدل از او میتواند شد و از جهت استعلا مناسبت
با این حروف دارد و اجزاء و مناسبت با هم خواهند داشت و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است
چون اصبغ و صلخ بصیغه ماضی و مس صقر و صراط که در اصل سبغ و سلخ و مس سقر و
سراط بوده اند و سین بدل بصاد شده و الزای من السین و الصاد الواقعتین قبل الدال ساکنتین
نحو یزدل و هکذا فزدی انه و قد ضوع بالصاد الزای و منها وضوع بها منه کذا ایضا نحو صدق و
صدر و البیان الکثر منهما و نحو مس فزر کلبیه و اجد و اشکل با المضارع قلیل و زای نقطه
دار بدل از سین و صاد که پیش از دال بوده باشند واقع میشود بشرط انکه ان سین و
صاد ساکن باشند چون یزدل الثوب که در اصل یسدل الثوب بوده و مانند فزد انیجا
فصدی وانه تاکید از برای یاء متکلم است از فزدی و اصلش انا بوده و هاء سکت ملحق شده باو و
علت این ابدال انکه سین از حروف مهموسه است و دال از حروف مجهوره و اخراج یا از مخرج این بمخرج
این ناخوش است و زای چون مناسبتی با سین دارد باعتبار قرب مخرج و موافقتی با دال نیز دارد در جهر لهذا
ابدال او از سین موجب تناسب اجزاء او میشود و صاد و دال در صفات ضد یکدیگرند چه صاد از حروف
مطبقه است و دال از حروف منفتحه و ان رخوه است و این شدید و زا مناسبت باهم با از صاد و دال
دارد با صاد باعتبار قرب مخرج و مناسبت با او در صفیر با دال نیز مناسب است از جهة انکه او نیز از حروف دو حرف
منفتحه است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است در این صاد نوعی دیگر از تغییر داده وان اینست که تلفظ

که تلفظ بصاد واقع شود لیکن بنحوی که ممتاز بوده باشد و مراد از مشابهه صاد با زا آنست که با صاد
قدری از آوازی که بازا میباشد بوده باشد بنوعی که نه صاد خالص و نه زای صرف گفته شود و آواز
از مخرج بیرون آید که در میانه مخرج زاست و این باعث این میشود که امتیاز کلا هیئه صاد و میانه الفنا حاد و بهم جمع
دال است بر طرف و تناسب اجزای صوت متحقق شود و این در صورتیست که صاد ساکن بوده
و مشابه هم باشد و گاهی با تحرک صاد نیز مضارعه را تجویز کرده اند چون صدف و صدر تلفظ بصاد
بطریقه که میان صاد و زا شنیده شود و بیان سین و صاد یعنی تلفظ بانها بر اصل خود
شان بی ابدال و بدون مضارعه بیشتر است از ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب
تجویز نموده اند ابدال سین را بزای هر چند که سین متحرک بوده باشد و بعد از او دال
نیز نباشد چه مس زقر بجای مس سقر خوانده اند و در لفظ جیم و شین نقطه دار
هرگاه بعد از آنها دال بوده باشد چون اجدر و اشدق بعضی مضارعه را
تجویز نموده اند لیکن بنا بر قلت مده و مراد از مضارعه در اینجا اینست که تلفظ
بجیم صرف واقع نشود و نه بشین خالص بلکه واسطه میان جیم و شین حرفی
ملفوظ شود و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام ابدال بیان مینماید احکام
ادغام را با بیقول که الادغام ان تاتی بحرف ساکن فمتحرک من مخرج واحد — بیان ادغام
من غیر فصل و یکون فی المثلین والمتقاربین بدانکه ادغام در لغت عرب بمعنی
داخل گردانیدن چیزیست در چیزی چنانکه میگویند ادغمت الثیاب فی الصندوق
و در اصطلاح صرف چون تلفظ بحرفی است ساکن و بعد از آن بلا فصل بحرفی
دیگر متحرک بشرط آنکه آن دو حرف متماثل یا متقارب بوده باشند در صفات لیکن در متقاربین
اولا آن دو حرف را مثلین میگویند بعد از آن ادغام میکنند و مراد از مثلین آنست
که آن دو حرف هر دو از یک جنس بوده باشند چون دو میم و دو عین و امثال آن
و مراد از متقاربین آنست که آن دو حرف از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک
بیکدیگر بوده باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه تحقیق این حرف
بعد از این دانسته خواهد شد و مصنف اولا اشاره نمود باحوال ادغام مثلین
و ادغام مثلین بر سه گونه است واجب و جایز و ممتنع و اولا اشاره نمود بادغام

دیگر

در بیان وجوب ادغام مثلین

واجب ما یقول که المثلان واجب عند سکون الاول الا فی الهمزتین الا نحو سآل و رآث
والا فی الالف لتعذره والا فی نحو قوول للالباس وفی نحو ووری و ریا علی المختار
اذا خففت وفی نحو قالوا وما فی یوم وعند تحرکهما فی کلمة ولا الحاق ولا لبس نحو
رد یرد الا فی نحو حیی فانه جائز والا فی نحو اقتتل وتنزل وتباعد وسیاتی و
تنقل ان کان ما قبله غیر لین نحو یرد وانما جاز حرکته ان کان ما قبله غیر لین نحو یرد
وسکون الوقف کالحرکة ونحو مکنی ویمکنی ومناسککم وما سلککم من باب کلمتین

ادغام مثلین واجبست در دو صورت یکی آنکه اول ساکن بوده باشد و در این
صورت ادغام لازمست مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در دو کلمه
مگر در پنج ماده که با وجود تحقق مثلین و سکون اول ادغام جایز نیست مگر هر گاه
مثلین همزه بوده باشند که در اینصورت ادغام جایز نیست مگر هر گاه همزهٔ اول
عین الفعل و ثانی تضعیف آن باشد چون سآل و رآث بصیغهٔ ماضی مجهول
و بر وزن ضراب بصیغهٔ مبالغه که در این وقت ادغام همزتین نیز لازمست
و در غیر این وقت جایز نیست بلکه در اینصورت رجوع بقواعد تخفیف همزه
میشود چنانکه در موازن قمطر از قرء قرای گفته میشود بیا بعد از همزهٔ ساکنه
و در اصل قرءء بوده بدو همزه و همزهٔ ثانیه باعتبار وقوع در طرف منقلب
بیا شده و بر این قیاس بواقی امثله اجتماع دو همزه در یک کلمه رجوع میشود
بقواعدی که در باب تخفیف همزه مذکور شد و اگر اجتماع دو همزه در دو
کلمه بوده باشد چون اقرء آیة و اقرء اباک و لیقرء ابوک در اینصورت
اکثر عرب چون یونس و خلیل واجب میدانند تخفیف همزه یعنی حذف
همزهٔ اول را پس اجتماع دو همزه لازم نحو اهدا احد و جمعی گفته اند
که ابن ابی اسحق همزه و همزه را بحال خود میگذارد و بنابر این ادغام
واجب خواهد بود هر گاه همزهٔ اول ساکن باشد و جایز خواهد
بود اگر اول متحرک باشند مگر هر گاه همزهٔ اول عین الفعل و همزهٔ
ثانی تضعیف آن باشد چون سآل و رآث بصیغهٔ ماضی بر وزن

به صیغه ماضی لفرّ که در این وقت ادغام همزتین نیز لازم است دوم هرگاه مثلین
همزه والف بوده باشند چه در اینصورت ادغام متعذر است باعتبار
آنکه همزه والف ساکنند و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس
در اینصورت واجب است قلب الف ثانی بهمزه چون صحراء که در اصل
بالف مقصوره بود و الفی دیگر جهت مد صوت زیاد شد و الف ثانی
بهمزه برگشت بر وجهی که معلوم شد و شیخ رضی گفته که احتیاج
باستثناء الف از قاعدهٔ وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست
مگر در صورتی که مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمیباشد سیوم
هرگاه سبب اجتماع مثلین بنا گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده
باشد چون قوول بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله چه ادغام در
اینصورت موجب اشتباه بنا است چرا که اگر قوول با ادغام گفته شود
معلوم نمیشود که مجهول قاول است یا مجهول قول باعتبار آنکه مجهول
قول نیز چنین است چهارم هرگاه منشاء اجتماع مثلین قلب همزه
بواو باشد بواو یا یا چون نووی بدو واو بصیغه مضارع چه در اصل
نؤوی بود بهمزه ساکنه بعد از حرف مضارعه و همزه منقلب بواو شد
بنا بر قاعده اعلالی که پیش دانسته شد و بر اینقیاس ریّا که یاء اول
در آن منقلب است از همزه و علت عدم جواز ادغام در اینصورت وقایت
اصل کلمه است چه در اصلشان اجتماع مثلین با شرط مذکور متحقق
باشد ادغام جایز نیست پنجم هرگاه مقصود محافظت مد صوت بوده باشد
چون قُولُوا وما که دو واو جمع شده و اول ساکن است و ثانی متحرک
لیکن ادغام در اینجا جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام مدی که مطلو
ب فوت میشود و آن مقصود است و بر اینقیاس است فی یوم اجتماع دو یا
و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه مدی که مقصود
است و دوم از آن دو صورتی که ادغام در مثلین در آنها واجب است

نبوده ... ویا ... بعد از تخفیف ... همزه ... مثلین اجتماع ...

[illegible]

صورتیست که هر دو متحرک باشند بشرط آنکه در یک کلمه بوده باشند و
احدهما زاید برای الحاق نباشد و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه
نباشد و گرنه درین صورت واجبست اسکان حرف اول و ادغام در ثانی چون
رد و مد که در اصل ردد و مدد بوده اند مگر در مثل حیی که با وجود شرایط
مذکوره ادغام دران واجب نیست بلکه جایز است و جمعی از ارباب اعلال
[illegible] شد و مگر در مثل اقتتل بصیغه ماضی از باب افتعال و تنزل و
تتباعد بصیغه مضارع مؤنث یا مخاطب در باب تفعل و تفاعل [illegible]
ادغام جایز نیست که بر تقدیر ادغام در اقتتل باید حرکت تا بقاف منتقل شود
تا مدغم شود و همزه وصل بیفتد پس قتل بر وزن فعل ماضی [illegible]
و این موجب اشتباه ماضی افتعال است بماضی تفعیل و در تنزل بر تقدیر
ادغام باید تاء اول ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد شد [illegible]
حاصل میشود بکسر همزه و فتح تاء مشدده و نون مخففه و زای مشدده و مشتبه
بمضارع نزل که از باب تفعیل است خواهد شد چه احتمال میرود که همزه مفتوحه
و از برای استفهام بوده باشد که بر مضارع نزل از باب تفعیل [illegible]
داخل شده باشد [illegible] تقدیر ادغام در تتباعد اتباعد گفته خواهد
شد و محتمل خواهد بود که همزه استفهام بوده باشد که بر فعل ماضی باب
تفاعل داخل شده و نیز مضارع بماضی مشتبه خواهد شد بعضی چنین گفته اند
و نوشته اند که این اشتباه در نوشتن است نه در ملفوظ چه در لفظ بر تقدیر
ادغام در تتباعد [illegible] تا و کسر همزه و ضم دال گفته خواهد شد و همزه
استفهام هرگاه بر [illegible] تباعد بفتح همزه و تاء مخففه و فتح دال گفته خواهد
شد و [illegible] تنزل [illegible] ادغام و دخول همزه وصل اتنزل گفته میشود بکسر همزه
و فتح تاء مشدده [illegible] مشدده و ضم لام و هرگاه همزه استفهام بر مضارع نزل
از باب تفعیل داخل شود انزل گفته خواهد شد بفتح همزه و ضم تاء مخففه و فتح نون و
کسر زای مشدده و ضم لام و این دو لفظ اصلا اشتباهی بیکدیگر ندارند نیز جایز است

بتشدید تا و کسر همزه

کند

که در بنای عدم جواز ادغام تتباعد و تتنزل گفتیم که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل
خواهد بود چه حرف اول باید ساکن شود و ابتدا بساکن نمودن محالست و همزه وصل
بر فعل مضارع داخل نمیشود و ازین جهت شیخ رضی گفته که درین دو مثال و امثال آنها
در حال وصل ادغام جایز است چون قال تنزل بتشدید تا که در اصل قال تتنزل بوده
چه در حال وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد شد بدانکه احتیاج باستثناء مثل
اقتتل از قاعده مذکوره نیست چه در قاعده مذکوره دانسته شد که ادغام مشروط است
بعدم التباس و اشتباه بنائی به بنائی دیگر و ادغام در اقتتل و امثال آن موجب
اشتباه نمیشود و همچنین در تتباعد و تتنزل نیز بنا بر شرحی که از بعضی حکایت
شده ادغام باعث اشتباه نمیشود و احتیاج باستثناء آن نیست پس اگر مصنف عدم
جواز ادغام را درین امثله از باب تفریع ذکر مینمود بهتر بود بلی تتباعد و تتنزل بنا بر
وجهی که در آخر مذکور شد احتیاج باستثنا دارند و این نیز مؤیدی است از برای
اینکه عدم جواز ادغام در اینها از آن راهی است که ما گفتیم نه چنانچه از بعضی حکایت
شده و در وقت ادغام مثلین در اینصورت که هر دو متحرک باشند اگر ما قبل مثلین
ساکن لیکن حرف لین بوده باشد و آن واو و یا و الفست یا آنکه ما قبلشان متحرک بوده
باشد در اینصورت حرف اول را ساکن میکنند جهت ادغام بی نقل حرکت او بما قبل
چون مد و ماد که در اصل مدد و مادد بوده اند در مثال اول چون ما قبل مثلین
متحرک بود دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردند بی نقل حرکت آن بما قبل چه حرف
متحرک قابل حرکتی دیگر نیست و در مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود و قابل
حرکت نبود دال اول را ساکن نمودند جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکنی غیر
حرف لین بوده باشد در اینصورت جهت ادغام در اینصورت نقل حرکت مثل
اول بما قبل میشود چون یرد که در اصل یردد بوده سکون را و ضم دال
اول ضمه دال بر را منتقل شد و بعد از آن دال اول در ثانی مدغم شد و
اگر مثل ثانی ساکن بوده باشد از برای وقف آن سکون مانع ادغام
نمیشود چه سکون وقفی باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزله عدم است

نیز وصل استثنا

بری

پس گویا که مثل ثانی متحرک است و چون در مثل مکّنی و یمکّنی اجتماع دو نون شده در یک کلمه و نیز
در مناسککم و ما سلککم اجتماع دو کاف شده و شرایط مذکوره و حال آنکه ادغام متحقق نشده ما
ان علّة عدم چه خواهد بود گوییم که از جملهٔ شرایط وجوب ادغام در صورت ثانیه اینست که مثلین در
یک کلمه بوده باشند و در دو مثال اول نون اول لام الفعل است و نون وقایه کلمه دیگر به اعتبار صله
شده مثال مناسککم و در دو مثال اخیر ضمیر مخاطب کلمه دیگر است علیحده پس کاف اول در کلمه است
و کاف ثانی در کلمه دیگر و به قسم ثالث یعنی ادغام ممتنع اشاره نمود بانیقول که و یمتنع فی الهمزة
علی الاکثر و فی الالف و عند سکون الثانی لغیر الوقف نحو ظللت و رسول الحسن و تمیم تدغم
نحو ردّ و لم یردّ و عند الالحاق و الالباس بزنة اخری نحو قردد و عند ساکن صحیح قبلها فی الکلمة
نحو قوم مالک و حمل قول القراء علی الاخفاء و ادغام مثلین ممتنع است در پنج صورت اول آنکه
مثلین همزه بوده باشند و در این صورت بر مذهب اکثر ادغام ممتنع است مگر در یک صورتی که
پیش از این ذکر شد که در آن ادغام واجب است دوم هر گاه مثلین الف باشند و در این
دو صورت پیش از این ذکر شد که ادغام واجب نیست و این حصر به لحاظ معلوم نشده بود که جایز
[illegible] به اعتبار بعضی اعاده نمود این دو صورت را سیم در صورت سکون مثل ثانی نه
[illegible] سکون وقفی [illegible] حرکت است چنانکه گذشت چون ظللت و رسول الحسن که
لام تعریف [illegible] ساکن است و بنابر این باید که در مثل ردّ [illegible] و لم یردّ تمام حجاز
[illegible] باشد چنانچه مذهب حجاز بوده است چه حرف ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی نیز
ادغام نموده اند به نقل حرکت دال اول برای بعد از ادغام چون دال ثانی نیز ساکن جهت رفع التقاء
ساکنین آن را با خفیف حرکات که فتحه است خوانده اند و بعضی به کسره خوانده اند بنابر قاعده که الساکن اذا
حرک حرک بالکسر چون در این نوع [illegible] در صیغه امر احتیاج به همزه [illegible] چهارم هر گاه مثل ثانی
زاید جهت الحاق باشد چون قردد که در این صورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق او
بباب جعفر و به تقدیر ادغام این غرض فوت میشود پنجم هر گاه ادغام باعث اشتباه آن وزن بوزن
دیگر باشد چون سرر جمع سریر چه به تقدیر ادغام باید راء اول ساکن و در ثانی ادغام شود پس معلوم
خواهد شد که آن سرر بر وزن فعل بضم عین یا فعل بسکون عین ششم هر گاه پیش از مثلین حرف صحیح
ساکن بوده باشد و آن مثلین نیز در دو کلمه بوده باشند چون قوم مالک و در این صورت

ادغام ممتنع است چه ... ادغام بلکه حرکت مثل الحول چون میم مثلا مشتغل ما قبل شود چنانکه

... میشد و فرار الا بضم را و قشد بضم کفته شود و این موجب تغییر کلمه است و اگر حرکت اول

... ما قبل مشتغل شود التقاء علی غیر حده لان بخواهد آمد با عدالفصل بعد مد که بعد واگر حرف ما قبل

که رسال اول ساکن بود بود باشد همزه صحیح در اینصورت ادغام جایز خواهد بود و نقل حرکت مثل اول

... التقاء ساکنین علی غیر حده لازم نخواهد آمد بلکه التقاء ساکنین علی حده خواهد بود چه التقاء

ساکنین ... که ساکن اول حرف مد باشد جایز است چون ضالین چون ان فزاح کتاب جوازی

... و ... که اول ساکن نا بود حرف مد نباشد این حکایت غرابتی باشد مقرون بوجه قول

... بابی ... که مراد از ادغام اخفا است مجاز از جهت اخفا حرکت مثل ادل از بهت به ادغام

... ثابت بعنی ادغام جایز است ... بقول که ... ذلک بعنی ادغام جایز است

... و ... کرده است که ... و انها واجبها ممتنع است چون ... مقر از بیان ادغام

متقاربین بیان ... ادغام متقاربین ... تعریف متقاربین ... بیان میکند با بقول که ... والمتقا

ربتین هما ما تقاربا فی المخرج او فی صفة تقوم مقامه ومخارج الحروف ستة عشر تقریبا والا فلکل

مخرج فللهمزة والهاء والالف اقصی الحلق وللعین والحاء وسطه وللغین والخاء ادناه وللقاف اقصی

اللسان وما فوقه وللکاف منهما ما یلیهما وللجیم والشین والیاء وسط اللسان وما فوقه من الحنک وللضاد

اول الحافة وما یلیها من الاضراس وللام ما دون طرفه اللسان الی منتهاه وما فوقه من الحنک وللراء

منه ما یلیهما وللنون منهما ما یلیهما وللطاء والدال والتاء طرف اللسان واصول الثنایا وللصاد

وللزای والسین طرف اللسان والثنایا وللظاء والذال والثاء طرفا اللسان وطرفا الثنایا وللفاء

باطن الشفة السفلی وطرفا الثنایا العلیا وللباء والمیم والواو ما بین الشفتین ومخرج المفرع ولهم

والفصیح ثابتة هی بین بین ... والنون الخفیفة ... الا ... النون ولام التفخیم والصاد کالزاء

والشین کالجیم واما الصاد کالسین والطاء کالتاء والباء کالفاء والصاد الضعیفة والکاف کالجیم ...

واما الجیم کالکاف والجیم کالشین فلا ... المتقاربان ... وفی الحقیقة ...

است ... تقدیر ... و ... ادغام المتقاربین ... ان متقاربان ... که مخرج

انها ... بوده باشد ... مخارج حروف و صفات انها ...

... مخارج حروف را بیان میکند ...

مشهوره

مشتمل بود بر یکدیگر فرق میان آنها چون همزه بین بین و نظیر آن که مخرج معلوم نمیشود و حروف اصلیه
مخرجی است و متفرع است از آنها را مخارجی نیست اولا بیان مخارج حروف اصلیه نمود با این قول که و مخارج
الحروف ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج یعنی مخارج حروف که آنها اشتباه بعضی از آن مخارج به یکدیگر نمود
نمود تقریبا گفت زیرا که است حقیقت ... هر حرفی حقیقة مخرج او مغایر است مخرج یا حرف دیگر زیرا که
اگر هر دو حرف در مخرج حقیقی شریک باشند هر دو حرف یک حرف خواهند بود بلکه مکرر خواهند بود باعتبار آنکه
اشتباه و وقف یکدیگرند از اینجا مخارج ستة عشر بعضی از حروف نزدیک است بمخرج حرف دیگر همه یکدیگر
باین اعتبار آنها را مشترک در مخرج میدانند چنانکه بعضی گفته‌اند که همزه و هاء و الف ... در اینکه
مخرج شان طرف اقصای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج همزه بسینه نزدیکتر است از مخرج هاء و
مخرج هاء بان نزدیکتر است از مخرج الف ... اعتقاد آن است که مخرج الف و هاء بسینه نزدیکتر
و ... خلیل گفته که مخرج الف فضای دهن است در زبان و حلق ... از حلق ... آنها است ...
در وقت تلفظ بعضی معلوم نمیشود ابو حیان گوید که همیشه ... تقدم بر ... خاصه
و لیکن نقطه مخرج شان وسط حلق است لیکن مخرج عین با فضای حلق نزدیکتر است از مخرج حا
ابو حیان این را از کلام سیبویه نسبت ... گفته که در کلام مهدوی و شرح ... عکس او است یعنی مخرج
حا با قصای حلق نزدیکتر است و عین و غین و خا ... و نقطه مخرج شان ابتدای حلق است از طرف دهن
لیکن مخرج خا به ابتدای حلق نزدیکتر است از مخرج غین چنانکه ابو حیان از ظاهر کلام سیبویه حکایت
کرده که مکی بعکس این تصریح نموده مخرج قاف بن زبان است با محاذی او از کام بالا و ابو حیان گفته
شرح ... اعتقاد آن است که مخرج قاف یا ... بن زبان نزدیک بگیرند ... مخرج کاف بن زبان
بن زبان ... محاذی او از کام بالا ... مخرج جیم و شین با نقطه دو یا دو نقطه
از زیر ... زبان است با محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان نزدیکتر است از مخرج شین
از مخرج یاء و ابو حیان گفته که مهدوی ... آن است که مخرج شین به بن زبان نزدیکتر است از
مخرج جیم و خلیل گفته که مخرج جیم با فضای دهن است مخرج ... از ... بن زبان ...
از ... ما را ... که از آن ... است ... مشتبه ... میشوند و شیخ رضی ... که
خلف یعنی ... است ... از بن ... مراد ... زبان که
در مخرج ... زبان ... بن زبان ... نزدیکتر است ... از ... طرف

زبانکه بسر زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای آدمی بحسب اغلب در میان سی و دو دندان است
شانزده متصل بکام بالایند بعضی ازانها ثنایا است یعنی چهار دندان دو از بالا و دو از پایین و بسیار
انیاب دو از بالا و دو از پایین پهلوی رباعیات و بعد از ضواحک اضراس طواحن شانزده اند هشت از بالا
چهار از جانب راست ضواحک و چهار از جانب چپ و هشت از پایین بدینسان و در بعضی از دهان
چهار دندان دیگر زیاده بر اینها روییده میشود و آنها را نواجذ میگویند بدال نقطه دار و
از بالا یکی از جانب راست بعد از اضراس و دیگری از جانب چپ نیز بعد از اضراس و دو از زیر همچنین
درمخرج ضاد با نقطه کشیده از بیخ زبان تا نزدیک بسر زبان نزدیک بمخرج لام و از
دندانها مخرج ... زبانهای بالا است که متصل است با اضراس یعنی در وقت گفتن ضاد میباید
کناره طرف زبان از بیخ که نزدیک حلق است تا نزدیک بسر زبان که قریب بمخرج لام است
چهار دندان بالا که ضواحک از اضراس بدهد از طرف راست یا از طرف چپ لیکن با
زبان تا سر زبان در وقت بکام بالا چسپد و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه
کلام سیبویه مشعر است باین معنی و تیسیر الی تصریح باو نموده و ابو حیان گفته که بعضی او را
... تصریح باو نموده و ابو حیان که بعضی او را مخصوص بجانب راست میدانند و
جانب چپ تجویز نموده اند، و خلیل گفته که مخرج او پیش از مخرج جیم و شین است و او را
چون جیم و شین حروف شجریه نامیده اند و صاحب قاموس نیز گفته که شجر یعنی بفتح شین
با نقطه و سکون جیم و رای بی نقطه ما بین لحیین و ملتقای لهزمتین را گویند و حروف شجریه
شین و ضاد با نقطه و جیم است و ضاد بطویل شمرده میشود از میان حروف باعتبار آنکه
در مخرجش طول و توسع هست و مخرج لام جزو پیشتر از روی زبان که نزدیک بطرف
زبان است تا سر زبان و محاذی آن کام بالا یا لا از ضاحک و ناب و رباعیه و
ثنیه چنانکه ابو حیان تصریح نموده و شیخ رضی رحمه الله تعالی بسیبویه نسبت داده
اینست معنی و ما فوق ذلک در عبارت مصنف و مخرج رای بی نقطه بالاتر از مخرج لام است
اندکی ... زبان و محاذیش از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج راء است و بسر زبان
نزدیکتر است از آن و محاذیش از کام بالا پس مخرج نون بر روی زبان نزدیکتر است از مخرج
راء و ... زبان نیز نزدیک تر است و مخرج طای بی نقطه و دال بی نقطه و تاء دو نقطه از

از بالا طرف زبان با بن دندانهای بالا است و مخرج طا بی نقطه و ظا با نقطه و سه بی نقطه حرف
باد و ندات پیشین زبرین که آنها را ثنایا گویند یعنی دو دو تا که هستند این سه حرف زبان محاذی
دو دندان پیشین زبرین میشوند لیکن با آنها نمی رسد چه اتصال زبان بدندانها در این سه حرف
واقع نمیشود و مخرج طا و ذال هردو با نقطه و ثا سه نقطه طرف زبانست با طرف دو دندان پیشین
بالا و مخرج باء یک نقطه تر و شنیا گفته شد خلیل را عقیده آنکه مخرج واو و کشاده دهن است و لبها را در آن
دخلی نیست مانند الف و یا و اینها مخارج حروف اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهور و حروفی که
فروع حروف اصلیه اند از اینها ناشی شده اند چون همزه و واو که گفته میشود میان مخرج همزه و مخرج واو
و همزه که میان او و یاء گفته شود مخرج او میان مخرج همزه و مخرج یاء است و برابر اینها قیاس از حروف
متفرعه عجمیه فصیح حسن در کلام فصحا و متعند هشت حرف است سه حرف از آنها اقسام همزه بین
بین است چه همزه بین بین چنانکه پیش ازین دانسته شد حرفیست که میانه همزه و حرفی که از جنس
حرکات همزه یا از جنس حرکت ما قبل او است گفته شود و بر همین تقدیر این حرکت اگر ضمه است
همزه و واو حرفی که از جنس حرکت ما قبل او است گفته میشود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر کسره
میانه او و یا چهارم نون نیست ساکن که در غنا بی خفا که حرفی ظاهر نشود و آواز نیز در خیشوم
بنون که او را غنه میگویند و آن نون ساکنیست که بعد از او یکی از پانزده حروف باشد از حروفی که
اینها ما سوای یاء یک نقطه و حروف حلق و حروف یرملون است چه چنین نونی در کمال خفاست و حرفی
از وی شنیده نمیشود مگر غنه چنانکه بعد ازین خواهد آمد و بسیاری گفته که اگر تکلف کنند و آواز
در خواهند نون ساکن را با این پانزده حرف چنانکه بگوید که حرفی از دهن بر آید محض غنه نباشد نتوانند
مگر الف تفخیم یعنی الفی که در وقت گفتن او اما لر او پر شود چه این واسطه
اینست میان الف و یا ستم لام مفخم است و آن لامیست که بعد از صاد و ضاد با نقطه و یا
طاء بی نقطه که از اینها مفتوح یا ساکن باشد بلا فصل واقع شود چون صلوة و یصلون
و لا ینقل است لام اسم که ما قبلش مضموم یا مفتوح بوده باشد چه چنین در بین
لام تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند بهرام صرح نحو اصلاح و الف تفخیم را مصنف
از جمله فروع مستحسنه شمرده و آن الفیست که اماله او بر او شود و واسطه میان الف
الف و واو حرفی گفته شود چون الف صلوة و زکوة و این لغت اهل حجاز است د

ابن فضلا و بعضی گفته‌اند که کتاب صلوة و زکوة بواو مبنی است بر این لغت شیخ رضی استحسان این الف را
شنیدن داده است هفتم ضاد بی نقطه که شبیه بزا معجمه دار گفته شود و چون دال این در صورتیست که بعد
دال بوده باشد و غالبا در رفلی است که ضاد ساکن بوده باشد چون فضلها و گاه باشد که ضاد بزا چون
تصدق اما اول مشهور و جهت این اما اول چنین ضاد بزا بحصول تناسب صوت است چه ضاد از حروف
مستعلیه است و دال از حروف مهموسه است و این از حروف شدیده و کمال منافرت میان این دو حرف
متحقق است و زاء مناسبت بهر یک از ضاد و دال دارد با ضاد با عتبار مخرج با آنکه هر دو از حروف
صفیریه اند و با دال در انفتاح پس این اماله باعث این میشود که اطباقی که لازمه ضاد و منافی
انفتاح دال است طرف شود اجزاء او را تناسبی بهم رسانند چنانچه در بحث ابدال مذکور شد
هشتم شین نقطه داری که شبیه بجیم گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن و پیش او دال
بوده باشد چه شین از حروف مهموسه رخوه است و دال از حروف مجهوره شدیده و این دو
ضد یکدیگرند پس بشین جیم میشایند او از جیم راکه از حروف مجهوره شدیده است مانند دال
از برای اجزاء تناسب اجزای آن و از این جهت سیبویه و مصنف و جمهور شین کالجیم را مستحسن شمرده اند
و سیبویه عکس او یعنی جیمی را که شبیه بشین بوده باشد بجوز نمودند و از حروف مستحسنه شمرده
و مصنف اصلا او را نقل نموده با آنکه او نیز چون شین کالجیم حرفیست میانه شین و جیم چه جیم کالشین
... در رفلی است که بعد از جیم دال بی نقطه یا تاء دو نقطه از بالا بوده باشد چون اجتمعوا و اجدر
میانه جیم و تا یا دال منافرتی و مباینتی در صفات نیست چه همه از حروف شدیده اند پس ضرورتی نیست
از جشانیدن او از شین با وجود این هشت حرف از متفرعات چند دیگر نیز هست که
فصیح که مصنف بانها اشاره نموده بانقول که و اما الضاد کالسین تا آخر یعنی ضاد بی نقطه که شبیه
بسین بی نقطه گفته شود و طاء بی نقطه که شبیه بتاء دو نقطه از بالا و یا یکنقطه که چون فاء و ضاد
نقطه داری که شبیه بثاء دو نقطه از بالا و باء یکنقطه که چون فا و ضاد نقطه داری که از مخرج خود
برآید لیکن نه با قوتی که در او معتبر است بمرتبه طای بی نقطه رسیده باشد و گویا واسطه است میان ضاد
و ظاء چنانکه شیخ رضی فرموده و ابوحیان گفته که ظاهر آنست که ضاد ضعیف میانه ضاد و تاء
نقطه گفته شود چنانکه در اضرب له میگویند میانه ضاد و تا و کافی که شبیه بجیم گفته شوند
ناخوش و مستهجنند و در کلام فصحا و بلغا و جمعی عننا مثال ایشان بوده باشد واقع نیستند مخصص

در قراءت

در قراءت کلام مجید مجیبی که چون شین نقطه دار گفته شود آن در اصل نیامده در کلام احدی نیز شیخ
ره فرموده که طاء شبیه بتا در کلام عمانان اهل مشرق بسیار واقع است و علتش آنست که طا در لغت
عجم نمیباشد و بنابرین اعتبار نمیتوانند این حرف را درست گفت بلکه شکسته گویند و حرفی میان
طا و تا از ایشان صادر میشود و سیبویه فرموده که تاء یک نقطه شبیه بطا در لغت عجم بسیار است و این دو
نوع است یکی آنکه شباهتش بلفظ تا بیشتر است از شباهت و بطا و دیگری برعکس و این هر دو
نوع را دو حرف از حروف هجای خود شمرده اند بعبارت تا مصریح و فاء خالص و عربان چنین حرفی ندارند
که واسطه میان تا و فا ست از عجمیان برداشته اند بسبب معاشرت با ایشان نیز سیبویه فرموده که ضاد نقطه
دار ضعیف در لغت جماعتی هست که در میان ایشان حرف ضاد نمیباشد و این جماعت در کلمات عربی چون
باین حرف میرسند و بنابر عدم عادت آن را درست نمیتوانند گفت میانه ضاد و ظا نقطه دار و
حرفی از دهن ایشان بیرون میاید و سیبویه گفته که عربان چون عادت کرده اند بضاد قوی به
و اکثر او را از جانب راست زبان میگویند اگر خواهند از جانب راست ضاد ضعیف بگویند
نمیتوانند گفت هذا الوجه از جانب چپ زبان او را ادا میکنند چه ایشان را از این جانب آسان تر است
چنین گفته و کاف شبیه بجیم چون جاء در لفظ کاف و جیم شبیه بکاف چون کمل در میان
جمل و در کمل و جمل در میان رجل در میان اهل بحرین شایع است و ایشان جیم را در رجل و کاف را
در کاف هیك روش میگویند و آن نه جیم درست و نه کاف صحیح است بلکه واسطه است میان
هر دو و از جمله متفرعات چند حرفی دیگر هست که اصلا متعرض آنها نشده یکی کافی که شبیه بقاف
بوده باشد و دیگر عکس آن یعنی قاف شبیه بکاف و از آن قاف معقوده میگویند و ابو حیان گفته
که امروز این قاف در میان عراب بادیه شایع است و دیگر جیم شبیه بزای نقطه دار چهارم شین
نقطه شبیه بزای نقطه دار پنجم شین با نقطه شبیه با نقطه دار ششم یای نقطه دار زیر شبیه بواو چنانکه
در مثل مدعو و این نوع بجویز ایمعو نشده و چون مصنف فارغ شد از بیان تقارب و تباعد حروف
باعتبار مخارج بیان میفرماید تقارب و تباعد آنها از وجهت صفات باینقول که و منها المجهورة
والمهموسة ومنها الشديدة والرخوة وما بينهما ومنها المطبقة والمنفتحة ومنها المستعلية والمنخفضة ومنها
حروف الذلاقة والمصمتة ومنها حروف القلقلة والصفير واللينة والمنحرف والمكرر والهاوي
والمهتوت فالمجهورة ما ينحصر جرى النفس مع تحركه وهي ما عدا حروف ستشحثك خصفه والمهموسة

بخلافهما ومثال المطبق وكذلك في خالف بعضهم فجعل الضاد والظاء والذال والزاي والعين والغين والياء
من المهموسة والكاف والتاء من المجهورة ورأى ان الشدة تاكيد الجهر والشديدة ما ينحصر جري صوته
اسكنته في مخرجه فلا يجري ويجمعها اجدك قطبت والرخوة بخلافها وما بينهما الا بين لم يرو لا ينحصر
ولا الجري ويجمعها لم يروعنا ومثلث بالحج والطش والخل والمطبقة ما ينطبق على مخرجه الحنك
من الصاد والضاد والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها والمستعلية ما يرتفع اللسان بها وهي المطبقة وخا
لسهولتها وجمعها مر بنفل والمصمتة بخلافها لانه صمت عنها في بناء رباعي او خماسي حروف القلقلة
ما ينضم الى الشدة فيها ضغط في الوقف يجمعها قد طبج وحروف الصفير ما يصفر بها الصاد والزاي
والسين والتفشي حروف اللين في المهتوت في اللام لان اللسان ينحرف به والمكرر الراء لتعثر اللسان بها والهاوي
الالف لاتساع هواء الصوت والمهتوت التاء لخفائها بعض حروف را بحسب صفات چند تقسيم است منقسم
ميشود به مجهوره و مهموسه مجهوره حرفيست كه هنگام تلفظ بان دو دعا اگر ان حرف متحرك بود
باشد بان چون بمخرج ان رسيد به انسداد نفس قسيار روان شود يعني چون نفس او
نهد اعتماد ديگر را و ميكند قطع شود و بعد از انقضا اعتماد بار روان شود و از اين جهت
آواز بلند ميباشد و از اين سبب اين حروف را مجهوره مينامند چرا كه اسم ماخوذ است از جهر بمعنى
اعلان چنانكه شيخ گفته كه اين حروف را مجهوره مينامند باعتبار آنكه هر گاه اعتماد بر مخرج حرف
واقع شود آواز بلند ميشود و از ضعف اعتماد اخفا آواز حاصل ميشود و از اين جهت مقابلش را
مهموسه ميگويند چه همس بمعنى اخفاست چون در ان حروف اعتماد بر مخرج ضعيف است آواز نيز
خفي و ضعيف ميباشد صم همين و مهموسه گاه شديده ميباشد و گاه غير شديده چنانكه بعضي
اين را السله ميشود چنانكه شيخ رضي گفته كه اگر با اعتماد تمام كه در مجهوره معتبر است آواز جاري
باشد با لكليه منقطع نشود چنانكه در ضاد و ظاء و زاء و عين و جيم با نقطه و عين بي نقطه واگر با
اعتماد آواز جاري نباشد بلكه با لكليه منقطع شود بلفظ چون قاف و جيم و طاء
و دال بي نقطه آن مجهوره شديده است ولي شيخ اين حروف را معلوم ميشود از
لفظ بيا اين حروف نهاده اند با حرفي ديگر بر اينها چون اط و اق و اظ و اض و امثال
اينها و حروف مهموسه سين بي نقطه و تاء دو نقطه بالا و شين نقطه دار و حاء
و هاء بي نقطه و ثاء سه نقطه و كاف و خاء نقطه دار و صاد بي نقطه و فاء و هي است جامع

اين حروف

این حروف مهموسه که در ستشحثک خصفه جمع‌اند سین و شین با نقطه و ثا با نقطه حای بی نقطه و خای با نقطه و فا و
ها که عبارت از تا، تا بنابر اسقاط [illegible] و بیست و مجهوره ما عدای اینها است و مهموسه از حروف مجهوره
گفته‌اند که آواز حروف مجهوره از سینه بر می‌آید و آواز حروف مهموسه از مخارج این حروف در دهن
بهم میرسد و همچنین آوازی چون اصلا شنیده نمی‌شود محتاج به معاونت و مددکاری است
آوازی که از سینه بر می‌آید و جمعی جهت بنای حروف مجهوره لفظ ققق را با سه قاف و فتح در قاف
مثال آورده‌اند و از برای بیان حروف مهموسه بلفظ ککک را با سه کاف با فتح در کاف را
در وقت گفتن لفظ ققق بی روانی نفس بعد از اعتماد و انقطاع در ککک با جریان نفس
بی انقطاع محسوس است و قاف و کاف با آنکه قریب المخرج‌اند این دو معنی در این دو کلمه در غایت
ظهور است پس معلوم شد که [illegible] حروف که [illegible] مخرج را [illegible] اعتبار مجهوره با مهموسه [illegible] در تعریف
مجهوره و مهموسه ظاهر است که کاف و تا [illegible] از حروف مهموسه‌اند [illegible] و ظا و دال و ذال
زا و [illegible] با نقطه و یا [illegible] و عین بی نقطه از حروف مجهوره‌اند و بعضی عکس این
گفته‌اند یعنی کاف و تا را از مجهوره و این حروف را از مهموسه شمرده‌اند و همچنین از بعضی میان
فرق شدیده و مجهوره نموده‌اند یعنی بگمان ایشان شدت همین [illegible] جهر است [illegible]
بلکه فرق میانه ایشان واضح است چه جهر اعتماد [illegible] بر مخرج [illegible] که آواز جریان خود را [illegible]
باشد لیکن انقطاع [illegible] عارض او شود و شدت [illegible] اعتماد [illegible] که آواز منقطع شود
و اصلا جریان نداشته باشد و از این جهت [illegible] حروف را دیگر تقسیم نمود به شدیده و رخوه
میانه شدیده و رخوه و چنین تعریف نمود که آن حروفی است که [illegible] منقطع شود [illegible]
در مخرج [illegible] اسکان آن حرف و جاری نشود اصلا آواز [illegible] حروف که جامع آنها است [illegible]
اجد ک قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف و طا بی نقطه و با یک نقطه و تا به دو نقطه
از بالا و اجد صیغه متکلم واحد است [illegible] و قطبت صیغه خطاب [illegible]
تا [illegible] یعنی [illegible] و رخوه حروفی است که آواز [illegible] در اسکان آنها منقطع نشوند
[illegible] حروف [illegible] سین بی نقطه و شین با نقطه و حا بی نقطه و خا با نقطه و ذال و زا [illegible] و ضاد با نقطه و ظا [illegible]
و این حروف را رخوه می‌نامند که به سبب [illegible] آواز در [illegible] قابل [illegible] است [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] است و [illegible] للفظ [illegible] میانه

شدیده و رخوه نیست که اواز در وقت سکون ان حرف انقطاع تمام و روانی تمام هیچ یک عارض ان شود وان نیز هشت حرفست که اجزاء ترکیب لم یروعنا شده اند یعنی لام و میم و باء دو نقطه از زیر و واو و راء بی نقطه و واو و عین بی نقطه و نون و الف و بعضی در بیان این صفت یعنی شدت و رخاوت و واسطه تمثیل نموده اند بلفظ حج و طش و خل بتحریک حرف اول و سکون حرف ثانی در هر سه مثال چه در این و قسم این مثال صفات کما لیظهر همه بیان چنانکه در وقت تلفظ بر حج معنا ثانی انقطاع اواز را نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن یعنی اینکه اگر خواهی اواز امتداد بدهی اصلا نمیتوانی وان از حروف شدیده است در وقت گفتن طش بسکون شین با نقطه مشاهده روانی اواز را یعنی که مدی بدهی او را میتوانی بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین از حروف رخوه است و هنگام وقف بر خل اواز را نزد رسیدن بلام ساکن میبینی که ان انقطاع که در جیم وان روانی که در شین بود هیچ یک با او نیست بلکه حالتی میان این دو حالت بینی و لام از حروفیست که واسطه اند میان شدت و رخاوت بدانکه از ان هشت حرف شدیده یکی موصوف بهمس است از حروف مهموسه که ان عبارتست از تاء دو نقطه از بالا است و هفت حرف دیگر از حروف مجهوره اند و همچنین بعضی از حروف مجهوره منصف بر خاوتند نه بشدت چون ذال و زای و غین هر سه با نقطه و ما پس میان مجهوره و شدیده عموم و خصوص من وجه است نه اتحاد و تساوی چنانکه بعضی حکایت شده اند که شیخ رضی ره فرموده که معظم حروف لم یروعنا واسطه میان شدیده و رخوه نامیده با اعتبار انکه شدیده و رخوه نیستند که هنگام وقف انها اواز در مخارجشان منقطع شود و مواضع ان حروف بیرون میاید اما عین زیرا که بسبب قرب بمخرج او با حاء بی نقطه هنگام وقف بر او اواز اند کی از مخرج او کشیده میشود تا نزدیک بمخرج حا و چنین مسموع میشود که وقف بر حا شده و اما لام زیرا که اگر چه اواز او منقطع میشود در حال وقف از مخرج ان یعنی سر زبان با کام بالا جاری نمیشود لیکن چون راه اواز بالکلیه مسدود نشده از قبیل اواز دال و با بلکه طرف زبان اند کی میکرد نزد وصول بکام با او اواز نیز از سر زبان بیرون میاید بالاتر از مخرج او و اما میم و نون اگر چه در حال وقف اواز بالکلیه بر مخرجشان از دهن منقطع میشود لیکن چون انتشار ادر دماغ نیز مخرجی هست اواز از مخرج خیشوم اند جریان میابد چنانکه هرگاه در حال وقف بر انها دماغ خود را بگیری ببینی که مخرج خیشومی مسدود شود اصلا اواز جریان نمیدارد و اگر مخرج خیشومی مسدود

بناشی فی الجمله

نباشد و اینها حرفها اند از رسانیدن بجای پیوسته که این حرفها در خیشوم میباشند و بعضی گفته اند

اگرچه در ابتدای گفتن آواز جریان ندارد لیکن اینها را بعد از وقف آواز جریان میشود باعتبار

میل و انحراف او بلام دیگر آنکه را حرف مکرر است یعنی در اثنای تکرار آواز روانی دارد

و اما واو و یا و الف اگرچه آواز در حالت وقف بر اینها جریان یابد لیکن چون مخارج اینها وسعت دارد

و وسعت مخرج الف بیش از وسعت مخرج واو و یا است و از اینجهت الف را هاوی میگویند یعنی

صاحب هوا و علت آنکه وسعت مخرج الف بیشتر است بسبب آنست که در ادای اینها بهم می آید و

هوای مخرج تنگ میشود و در یا زبان بجانب کام بالا میل میکند و این نیز موجب تنگی هوای مخرج

او میشود و باز حروف هجا منقسم میشوند به مطبقه و منفتحه مطبقه حروفی را گویند که

هنگام گفتن اینها زبان بکام بالا منطبق است بر روی زبان و اینها چهار حرف اند صاد و ضاد و

طا و ظا بی نقطه و با نقطه و منفتحه حروفی اند که نه چنین باشند و اینها باقی حروف هجا اند و معنی

و معنی انطباق در غیر ضاد نقطه دار ظاهر است و در ضاد چنانکه شیخ رضی فرموده با

آنست که مخرج او اگرچه حافه زبان است با اضراس لیکن در وقت انطباق جانب زبان با

اضراس لیکن در وقت انطباق جانب زبان با اضراس باقی و تمام ناسره زبان بکام بالا منطبق

میشود چنانکه پیش از این معلوم شد و باز حروف هجا منقسم میشود به مستعلیه و منخفضه

مستعلیه حروفی اند که هنگام تلفظ باینها زبان میل کند بکام بالا خواه زبان بچسبد و خواه نه و

اینها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالا میچسبد در وقت گفتن اینها و خا و غین نقطه دار و

قاف که زبان در وقت گفتن اینها میل بکام بالا میکند اما بان نمیچسبد و ان ما عدا این

هفت حرف اند که در مستعلیه مذکور شد باز هر حروف هجا منقسم میشوند بدو قسم

دیگر یکی حروف ذلاقه بذال نقطه دار و قاف و حروف مصمته بصاد بی نقطه و میم و دو نقطه

از بالا و حروف ذلاقه حروفی اند که از سر زبان و از لبها گفته میشوند و چون این حروف بسرعت گفته

میشوند از اینجهت اینها را حروف ذلاقه نامیده اند چه ذلاقه بمعنی سرعت در تکلم است و اینها شش حرف اند سه

سر زبان گفته میشوند که لام و رای بی نقطه و نون است و سه مخرج اینها لبها است و اینها با یک نقطه و فا و میم

است از تمام و نقل بفتح نون و فا غیر مناسب است و چون تلفظ باین حروف در کمال سهولت

از این جهت در اکثر کلمات از این حروف میباشد حتی آنکه در کلمات عربیه هیچ کلمه چهار حرفی و پنج حرفی

نیست مگر آنکه بعضی حروف ثقیله‌اش از این حروف است و اگر در کلمه رباعی یا خماسی یکی از این حروف
نباشد آن کلمه عربیه نخواهد بود بحسب اصل وضع بلکه معرب باشد مانند عسجد که بمعنی طلا است
مصمته گویند یا عدای این حروف یکی در آن کلمه نباشد و اینها را مصمته از آن میگویند که ثقیلند
بر زبان و مصمت چیزی را گویند که میان پر بوده باشد نه مجوف چنین چیزی که اسب مصمت یعنی یکرنگ
گویند بنا بر این حروف الذلاقه مصمته نیستند که بناء رباعی و خماسی از اینها ساکت شده
باین معنی که هیچ رباعی و خماسی نیست که هر کلمه از این حروف بالتمام خالی بوده باشد البته باید که
در این کلمه یکی از حروف ذلاقه بوده باشد و باز منقسم میشوند حروف هجا با طباقیه و غیر
المطبقه [illegible] که هنگام تلفظ باینها احتیاج افتد به [illegible] زبان یعنی تحرکات آن از مخرج تا آنکه
آواز را پیدا کند حرف [illegible] شود و علت این احتیاج [illegible] وصف [illegible] در آن حرف که آن
شدت و جهر است چه جهر مانع نفس میشود از جریان و شدت مانع آواز میشود از جریان و هرگاه
آواز و نفس هر دو محبوس شوند از جریان [illegible] اضطراب و تحرکات زبان متحقق نشود
حرف مسموع نمیشود [illegible] باعث این میشود که باشند [illegible] یعنی عصر زبان
در حال [illegible] واقع شود و اینها پنج حرف اند [illegible] دال بی نقطه و طا بی نقطه و با یک نقطه و جیم
و جامع اینها است [illegible] بمعنی [illegible] میان [illegible] مانند سر و شکم و
امثال اینها و باز منقسم میشود حروف هجا بحروف صفیر و غیر آن و حروف صفیر حروفی اند که هنگام
تلفظ باینها آوازی شبیه بصفیر ظاهر شود و این [illegible] است که آواز [illegible] دهند [illegible] و آن
سه حرف است صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند بحروف لین و غیر
لین و لین حروفی اند که قابل [illegible] بوده باشند و این حروف [illegible] یعنی واو و یا و الف
و غیر لین ما سوای اینست و باز منقسم میشوند بحروف منحرف و غیر منحرف و حروف منحرف آنست که هنگام تلفظ باین
[illegible] منحرف شود [illegible] خواهد که از مخرج خود [illegible] و داخل کلام [illegible] منحصر
در دو کلام و باز منقسم میشوند [illegible] از مخرج [illegible] حرف مکرر [illegible] شود
و باز منقسم میشوند [illegible] که در وقت تلفظ باین هوائی که [illegible]
حاصل میشود [illegible] باشد [illegible] منحصر [illegible] در الف چه در حال تلفظ باین [illegible]
[illegible]

بود اینها

در آنها و یا ز منضم میشود به مهموت و غیر آن و مهموت حرفیست که در کمال خفا بوده باشد و آن
منحصر است در ها، بی نقطه از بالا و مهموت اسم مفعول از همت بفتح ها و تشدید تا که بمعنی تحیر
گفتن است و چون همه شد که موجب خفاء حرف است بدین اعتبار باین اسم مسمی شده و از آنچه مذکور
معلوم میشود که ها از حروف مصمته است بیان مینماید قواعد ادغام متقاربین را باین قول که ومتی
ومتی یضعف ادغام المتقاربین فلا بد من قلب والقیاس قلب الاول الا لعارض فی نحو اذبحوا
واذبحاه وفی جملة تاء الافتعال لنحو ولكثرة تغيرها ومجيء معهم ضعيف فی سنا عنه سدس ستا
لازم یعنی هرگاه خواهی که احد متقاربین را در دیگری ادغام کنی ناچار است از قلب یکی از
آنها بدیگری تا آنکه از یکجنس شوند و ادغام متصور شود چه ادغام حرف متصور نمیشود مگر
در مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس مقتضی قلب او است بدیگری چه تغییر بحرف ساکن
انسب است مگر هرگاه عارضی بوده باشد که مقتضی قلب ثانی بوده باشد نه اول و این دو
صورت است یکی آنکه آن دو حرف هر دو از حروف حلق بوده باشد لیکن حرف ثانی باقصای حلق
نزدیکتر باشد نه اول مثل این دو صورت از اول چون اذبحوا بحاء مهمله مشدده مفتوحه
که در اصل اذبح عتودا بوده بسکون حا و فتح عین بی نقطه و عتود بر وزن تنور بزغاله یکساله را گویند چون
حا و عین قریب المخرجند و در بعضی از صفات مذکوره نیز شریکند و میخواستند که تا را در عین
ادغام کنند ناچار بود از قلب یکی از آنها بدیگری قلب اول موافق قیاس بود لیکن چون عین
مخرجش داخلتر است در حلق از مخرج حا و باین اعتبار ثقیلتر است از حا و فایده ادغام تخفیف است
لهذا قلب حا را یعنی تجویز نموده اند و عکس آن را ترجیح داده اند هرچند که مخالف قیاس است
بر این قیاس اذبحاه بفتح حاء مشدده که در اصل اذبح هذه بوده و در حال ادغام ثانی یعنی
ها را قلب بحا نمودند باعتبار آنکه مخرج ها داخلتر است در حلق چه مخرج ها اقصی حلق است و
مخرج حا وسط حلق و مخرج عین نیز اگرچه وسط حلق است لیکن پایینتر از مخرج حاء است
و شیخ رضی گفته از حروف حلق آنچه داخلتر است در حلق ثقیلتر است پس ثقیلتر همه همزه و حلق همزه
است بعد از آن ها و بعد از آن عین بی نقطه بعد از آن عین نقطه دار و بعد از آن حاء بی نقطه
بعد از آن خاء با نقطه و مقصود از ادغام تخفیف است پس اگر اخف قلب بثقل شود جهت ادغام
خفتی که مقصود است از ادغام بسبب ثقل حرفی که بعد از قلب متحقق میشود بر طرف میشود و تمام

انست که ادغام ممتنع نشده باشد دوم هرگاه ما افتعال بوده باشد چه هرگاه ما قبل تاء افتعال
از تاء حروف ثانی است که تاء است قلب اول میشود چون اسمع که در اصل استمع بوده و تاء قلب
سین شده با سین مدغم شده و دیگر آنکه تاء افتعال نیز با تغییر مثلین چون اصطبر که اصطبر
و امثال آنها و آن چون عادت بتغییر کرده و بتغییر سزاوار تر است در معهم هرچند که عین
و ها قریب المخرجند لیکن فصیح تر است ترک ادغام است بعضی ادغام میکنند لیکن نه بر
قاعدهٔ مذکوره بلکه عین و ها هر دو را منقلب بحا میسازند و محم بفتح میم و ضم حاء مشدد
و میم میگویند و اندلسیا صحیح است و هم چنین ست بکسر سین و تشدید تا که در اصل سدس
بوده و دال و سین هر دو منقلب بتا و تا مدغم شده خلاف قیاس و بصورت نهایت انکه
این ادغام در آن لازم است چه بر اصل خود هرگز مستعمل نشده ولا یدغم منهما فی کلمة ما یؤدی
الی لبس بترکیب آخر نحو وتد و وطد و شاة زنماء ومن ثم لم یقولوا ودّ ولا وطّ لما یلزم من نقل
اللبس بخلاف امّحی و اطّیر و جاء ودّ فی وتد فی تمیم جایز نیست ادغام متقاربین در یک کلمه
هرگاه موجب اشتباه بترکیبی دیگر بوده باشد چون وتد بصیغهٔ ماضی و وطد بدو سکون و
زنماء براء نقطه دار و نون و میم و الف ممدوده چه اگر در مثال اول و ثانی تاء و نقطه را بالا
و طا را بنقطه باعتبار ترتیب مخرج با دال قلب دال و با دال مدغم و ود گفته شود معلوم نمیشود
که ترکیب او در اصل با تا نحو است یا بدال و در زنماء اگر نون قلب و با میم مدغم معلوم نمیشود
که اصلش بدو میم یا میم و نون بوده از این جهت که ادغام موجب اشتباه است در وتد بلکه
بفتح تا و طا میگویند چه اگر با سکون تا ادغام متحقق شود ثقیل خواهد بود و اگر ادغام
شود مشتبه خواهد شد به ود و از اینجهت بعضی از عربان در این دو مثال التزام نموده اند
که ند و طد بر وزن عد میگویند [illegible] با سکون تاها بخلاف صورتی که ادغام متقاربین موجب
اشتباه نباشد که در اینصورت ادغام جایز است چون امّحی و اطّیر که امحی در اصل انمحی بوده نون را
با میم ادغام نمودند باعتبار آنکه منجر باشتباه نیست و معلوم است از قبیل مضاعف نیست بلکه
از باب مدغم است چه وزن افعل بتضعیف [illegible] بکلمات عرب نیست و اطیر در اصل تطیر بوده تا با طا
مدغم شد بعد از قلب بطا و همزه وصل بهم آمد باعتبار امکان او و این طور ادغام موجب اشتباه
اشتباه نیست باعتبار آنکه وزن افعل با مده و بنو تمیم در وتد بصیغهٔ ماضی تجویز نموده اند ادغام

و وتد گفته اند که همچنین در ود بسکون تا که مصدر است نیز تجویز ادغام نموده اند و سیبویه
که جمع وتد برا او اعتبار آنکه طا از حروف مطبقه است این حرف را فضیلتی بر سایر حروف هست
بعلت اطباق و گفته بخ کلمه احتراز مقارن است بر دو کلمه در صورتی جایز است بخلاف کلمه
واحده که ادغام لن در ان ممتنع است چون معلوم شد که تقارب حروف موجب جواز ادغام
عدم تقارب موجب عدم جوازست بعضی از حروف متقاربه بودند که ادغام ایشان در یکدیگر
جایز نیست و بعضی از غیر متقاربه بودند که ادغام ایشان در یکدیگر جایز است احتیاج باستثنا
ایشان بود مصنف اشاره نمود بایشان بقوله ولا تدغم حروف ضوی مشفر فیما یقاربها لزیادة صفتها
سید ولیة انما ادغما لان الاعلال صیرهما مثلین وادغمت النون فی اللام والراء لکراهة نبرتها
وفی المیم وان لم یتقاربا لغنتها وفی الیاء والواو لامکان بقائها وقد جاء لبعضهم
اغفر لی ونخسف بهم یعنی از متقاربین جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار و واو و یاء بدو نقطه
از زیر و میم و شین نقطه دار و فاو راء بی نقطه که جامع ایشان است ضوی مشفر یعنی لاغر شد
شتری در حروفی که در صفات نزدیک به ایشان اند باعتبار آنکه این حروف در صفات زیادتی
بر مقارب خود دارند یعنی در ایشان صفتی هست که در مقاربشان نیست چه ضاد مشتمل است بر غنه
وان بر هر تامد ... جایز است و در صاغ و شین و فا مشتمل بر لین و میم مشتمل است بر غنه وان
ابهتی الملشافهه هر اکنده اواز از راء زبانه رطاوت و راء مشتمل است بر تکرار و در حروفی که
مقارب ایشانند این مخارج هیچیک از این صفات نیست پس ادغام اینحروف در غیر ایشان موجب
زوال آن صفت است چه در حال ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و این حروف را
در مثل خود ادغام میکنند باعتبار تماثل و عدم تفاضل چون بحسب ظاهر اینحروف شکسته شد
بمثل سید و لیة چون سید در اصل سیود و لویة بود و ادغام او یا با مدغم شده مصنف جواب گفت که این
ادغام فی الحقیقة ادغام مثلین است نه متقاربین چه قلب اولی باید این دو مثال از راه
اعلال است نه از راه ادغام چه اعلال مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلال دانسته شده
اجتماع واو و یا و سکون سابق موجب قلب واو است بیا و بعد از اعلال در یا بیا شود و ادغام
مثلین متحقق میشود و در ایشان ادغام مثلین جایز است چنانکه معلوم شد و چون ...
قاعده لازم میاید که ادغام نون در لام و راء و واو و یا جایز نباشد باعتبار آنکه ...

داردکه در اقفا نیست که این عبارت از فقه نیست و حال آنکه این ادغام را تجویز نموده مع ان این بر غنه دو
خواسته در جواب گفته که جایز است ادغام نون در لام از جهت انکه نون مشتمل است بر رفع صوتی
که آن تلفظ را ناخوش است و ادغام آن موجب ثابت خفا و زوال رفع صوت او است و شیخ رضی در مقام
اعتراض بر این جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوش است تدارک آن با خفا نون نیز ممکن است
پس احتیاج با ادغام نخواهد بود از قبیل اخفاء آن هرگاه جمع شود با قاف و کاف و دال و تا
چنانکه خواهد آمد پس بهتر آنست که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون
را دو مخرج است یکی دهن و دیگری خیشوم و اخراج آواز دو مخرج موقوف بر نهایت اهتمام
است چه اعتماد بر دو مخرج اقوی است از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از او حرفی باشد
که با او قریب المخرج باشد چون لام و راء یا در صفات نزدیک باشد چون میم که او نیز مشتمل
است بر غنه و مانند آن با واو و یاء که نون شریکند در اینکه از حروف مجهوره و ما بین شدید
و رخوه اند در استصوبات ادغام مناسب است چه اخفاء نون جهت رفع بلندی آواز اکتفا با خفا
میشود و اخراج آن از مخرج خیشوم میشود و لیس و نون خفیه که عبارت از غنه است حاصل
میشود و نیز بفتح نون و سکون یاء یک نقطه و فتح راء بی نقطه و ها رفع صوت غنی را گویند
و همچنین جایز است ادغام نون در میم هرچند که تقارب نیستند باعتبار اشتراک در این
صفت که غنه است بدانکه ذکر جواز ادغام نون در میم احتیاج بعذری ندارد و در این مقام
ذکر او جهت اعتراض نیست بلکه بتبعیت مذکور است چنانکه شیخ رضی تصریح نموده اند
و همچنین جایز است ادغام نون در یاء دو نقطه از زیر و واو باعتبار آنکه ممکن است بقاء
نون و یا غنه او و واو بسبب نزدیکی در انها است چون من یوم و من ولی و بعضی از قراء تجویز
نموده اند ادغام حروف صفوی مشفر را در مقاربشان و بعضی بنا بر سکون ضاد و تشدید
شین بسبب ادغام ضاد در شین و اغفرلی و نخسف بهم با ادغام راء در لام و فاء در با خوانده اند
و بعضی این قرائت را حمل بر اخفا نموده اند نه ادغام تام چه بر تقدیر ادغام در بعضی التقاء
ساکنین علی غیر حده لازم می آید و لا حروف الصفیر فی غیرها لفوات الصفیر منها و لا
المطبقة فی غیرها من غیر اطباق علی الافصح و لا حرف حلق فی ادخل منه الا الحاء فی العین و الهاء
و من ثم قالوا اذبحوا و اذبحاذه و همچنین جایز است ادغام حروفی که مشتملند بر صفیر یعنی

سین

سین بی‌نقطه و صاد بی‌نقطه و زاء نقطه‌دار و غیر این حروف چه بر تقدیر این ادغام
حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد بی‌نقطه و در غیر اینها نحو فقد و نا اطباق را ابقا نماید
مذهب افصح و لکن ابقاء اطباق واضح است چه اطباق از این حروف مقصود است و
بر لغت غیر فصیح چنین ادغامی مجوز است شاید در قرائة افصح ترک ادغام خاست در این با در
اطباق و اما ادغام اینها در غیر خودشان با ابقاء اطباق مجوز و واضح است چنانکه ابی عمرو
و در فرطت چنین قراءت نموده و جایز نیست ادغام حرف حلق در حرف حلقی که مخرجش
داخل تر باشد از حلق چه لازم نخواهد بود ادغام اسهل در اثقل باعتبار
آنکه هر چند مخرج حروف حلق نزدیک تر است و این موجب ثقل است مگر حاء
بی‌نقطه که ادغام عین بی‌نقطه و ها مجوز است باعتبار زیادتی قرب مخرج [illegible] با مخرج
اینها هر چند که مخرج اینها پایین تر است لیکن در حال ادغام حرف ثانی منقلب بحرف
اول میشود بر خلاف قاعده ادغام چه قاعده ادغام انقلاب بحرف اول است بحرف ثانی
منقلب بحرف اول میشود بر خلاف قاعده ادغام چه قاعده انقلاب [illegible]
اول است بحرف ثانی از اینجهت در اذبح عنودا و اذبح هذه گفته اند که ادغام
نمیشود [illegible] بسبب ادغام حا در ها و در این دو ادغام حرف ثانی [illegible]
نموده اند با آنکه قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها ساکن تر [illegible]
حا و ناخوش است قلب اخف باثقل و اگر حرف اول مخرجش پایین تر از حرف
ثانی بوده باشد در این صورت ادغام مجوز است چه حرف اول ساکن تر خواهد
بود و منقلب بحرف ثانی و با او مدغم میتواند شد و چون مصنف [illegible] نموده قاعده
ادغام را اجازه نیست متفرع بر آن قاعده نمود حروف زیرا که [illegible]
آن جاری است باین قول که فالهاء فی الحاء والعین فی الحاء بقلبهما حاء [illegible]
و حاء نحو فمن زحزح عن النار والعین فی الحاء والحاء فی العین والقاف فی الکاف
والکاف فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة ندغم وجوبا فی مثلها و ثلاثة
عشر والغیر المعرفة لازم فی نحو بل ران جائز فی البواقی [illegible] از حروف حلق ادغام هر یک مثل
و مقاربش مجوز نیست در ادغام القاف نحو [illegible] در مثلش و نه در مقاربش چه [illegible] ادغا

در مثلش ناچار باید که ثانی متحرک شود چراکه مدغم فیه البته متحرک است پس باید که منقلب همزه شود لیکن
اول نخواهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست و نیز الف با مثل خود نتواند مدغم شود با مقاربش
نیز نمیتواند مدغم شد چه ادغام در متقاربین نمی باشد مگر بعد از آنکه مثلین گردند چنانکه مذکور
شد و غیر اینها مدغم میشود در مقاربشان که مذکور میشود پس ادغام ها در حای بی نقطه جایز است
چون اجبه حا نما بسکون ها و تشدید حا و شیخ رضی ره گفته که ترک ادغام بهتر است چه ضعیف در حروف
حلق در یک کلمه خلاف اصل است پس در دو کلمه نیز چنین است و ادغام نیز خوب نیست باعتبار قرب
مخارج ها و حا و تشدید در همس و رخاوت چون حا و عین هر دو بی نقطه و ادغام عین بی نقطه در حا
بی نقطه چون اسمع ما نما و سیبویه گفته که ادغام و ترک او هر دو در عین و حا جایز است و ادغام حای بی نقطه
در ها و عین بی نقطه چنانکه مذکور شد روا نبود و در بعضی از قراءات ادغام حای
در عین بی نقطه آمده چنانکه ابی عمرو فمن زحزح عن النار بسکون حا و تشدید عین خوانده
و شیخ رضی گفته که ادغام عین در حا نیز جایز است لیکن بطریق قلب هر دو بحای بی نقطه چنانکه
در معهم و مع هاءم بتشدید حای مضموم در مثال و میم و محاءم مفتوح و حا هستند والبته
خوانده اند و اظهار بیشتر آمده و جایز است ادغام غین نقطه دار در خای نقطه دار چون ادمغ خالدا
خا و ادغام خا در غین نقطه دار نیز جایز است باعتبار قرب مخرج هرچند که مخرج غین بمخرج
حلق نزدیکتر است و در اینجا قاعدهٔ ادغام را رعایت نموده اند زیرا که حرف و استعلا که حرف
حرف ثانی است برطرف کرده اند و عین را قلب نا نموده اند چنانکه [illegible] و ادغام خا با عین نقطه دار
[illegible] چنین میکردند باعتبار آنکه مخرج خا و غین نقطه دار بزبان نزدیکست پس ثقل زبانی [illegible]
حلق با ایشان نیست و شیخ رضی ره عکس این یعنی ادغام غین را در خا نیز نموده چون ادمغ خلفا
بتشدید خا و از سیبویه حکایت نموده که او ترک این ادغام را بهتر میدانسته و از غیر حروف حلقی
جایز است ادغام قاف در کاف چون خلقکم بتشدید کاف و برعکس نیز جایز است چون [illegible] بتشدید
قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار در مقاربش جایز نیست [illegible]
در سین بی نقطه ادغام نموده در کریمهٔ الی ذی العرش سبیلا با آنکه [illegible] از حروف صفیر است و مذکور شد
که ادغام حروف صفیر در غیر آنها جایز نیست و علتش آنست که هر سه از حروف [illegible]
که مخرج هر دو یکیست و [illegible] بصری ادغام سین در شین و عکس آن هیچ یک را [illegible]

که معرفه یعنی موجب تعریف مطلق نشود چون لام الف و لام تعریف واجب است ادغام او در لام چون نعیم

واللیل و در سیزده حرفی دیگر یعنی تاء دو نقطه از بالا و ثاء سه نقطه و دال و ذال بی نقطه

و با نقطه در راء و زاء بی نقطه و با نقطه و سین و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد

بی نقطه و با نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه و نون باعتبار قرب مخارج اینها با مخرج لام

چه مخرج جمیع این حروف چون لام طرف زبان است بغیر از ضاد با نقطه و از شین با نقطه دارد

غایت آنکه ضاد چون رخاوتی دارد استطالت عارض او می‌شود تا آنکه متصل می‌شود بمخرج لام

و همچنین مخرج شین بسبب استطالت متصل می‌شود بمخرج طاء بی نقطه و طا با لام قریب المخرج است

و لامی که جزء از حرف تعریف نبوده باشد ادغام او در راء بی نقطه لازم است نحو قل رب بل ران

یعنی هر جا که جمع شود لام بل و هل و قل و بل با راء بی نقطه در قرآن مجید و در غیر قرآن این

ادغام لازم نیست بلکه بهتر از اظهار است و همچنین ادغام این لام در غیر راء از آن سیزده حرف

لازم نیست مطلقا نه در قرآن مجید و نه در غیر آن بلکه بهتر است والنون الساکنة تدغم وجوبا

فی حروف یرملون والافصح ابقاء غنتها فی الواو والیاء وذهابها فی اللام والراء وتقلب میما

قبل الباء وتخفی فی غیر حروف الحلق فیکون لها خمسة احوال والمتحرکة تدغم جوازا و نون اگر

ساکن است واجب است ادغامش در حروف یرملون یعنی یاء دو نقطه از زیر و راء بی نقطه و میم

و لام و واو و نون چه من یوم و من ربک و من ماء و من لبن و من وال و من نور لیکن فصیح ابقاء

غنه است که مقصود است در نون در صورت ادغام در واو و یاء و عدم ابقاء غنه او در صورت ادغام

در واو و یاء و عدم ابقاء غنه او در صورت ادغام با لام و راء و در صورت ادغام با میم و نون لازم است ابقاء غنه

و واجب است قلب نون ساکن بمیم هرگاه آن نون پیش از یاء یک نقطه بوده باشد چون عنبر و من بعد و لازم است اخفاء

نون یعنی اکتفا نمودن بغنه بحیثیتی که نون خود ظاهر نشود در صورت ادغام او با پانزده حرف غیر از حروف

حلق و حروف یرملون پس نون ساکن را پنج حالت میباشد اول ادغام واجب با حروف یرملون دوم ابقاء

با واو و یا سیم عدم ابقاء غنه با لام و راء چهارم قلب او بمیم با باء پنجم اخفاء او با غیر حروف یرملون و اگر نون متحرک است

جایز است ادغام او در حروف یرملون بعد از اسکان نون بهمان تفصیلی که مذکور شد در ابقاء غنه و عدم آن

والطاء والدال والتاء والظاء والذال والثاء یدغم بعضها فی بعض وفی الصاد والزای والسین

و جایز است ادغام هر یک از طا و ظاء بی نقطه و با نقطه که از حروف مطبقه اند و دال و ذال

بی نقطه و با نقطه و تا دو نقطه از بالا و تا سه نقطه بیکدیگر و جایز است ادغام هر یک از این حروف
شش گونه در صاد بی نقطه و زاء نقطه دار و سین بی نقطه که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب
مخرج و ادغام حروف صفیر در این شش حرف دیگر اینها جایز نیست چه بسبب تقدیم صفیر که
مطلوب است در این سه حرف فوت میشود و شنیده شد که کرانی شش حرف در ضاد و شین با نقطه مدغم
نیز میشوند لیکن این ادغام کمتر است از ادغام اینها در یکدیگر و در حروف صفیر باعتبار بعد
مخرج اینها حرفی از مخارج این حروف چه مخرج این حرف در زبان است و مخرج اینها و حروف
منشاء جواز این ادغام اینست که بعلت استطاله که در این دو حرف است مخرجشان میکشد تا نزدیک
لب زبان و حکم قرب المخرج بهم میرسانند و چون پیش از این مذکور شد که ادغام حروف مطبقه
در غیر جایز نیست بدون ابقاء اطباق بنا بر افصح و در اینجا بیان نمود جواز طا و ظای بی نقطه
و با نقطه در دال از حروف چنین مستفاد میشد که در صورت ادغام طا و ظا باید که صفت اطباق
باقی ماند بنا بر افصح و مصنف خود با نجمعه راضی نبود بر سبیل اعتراض میگوید که والاطباق
نحو فرطت ان کان مع الادغام فهو اتیان بطاء اخری و جمع بین ساکنین بخلاف غنة النون
فی من یقول و تفصیل این اعتراض راجع میشود ... که ... ثالث در او ...
شد ... بعض مقدم بوده باشد حاصلش آنکه اگر اطباق با وجود ادغام حروف مطبقه
باقی بوده باشد لازم می آید التقاء ساکنین علی غیر حده چه بر تقدیر ابقای اطباق حروف مطبقه
نیز باید اعاده شوند باعتبار آنکه اطباق صفت این حروفست بدون اینها ممکن نیست ...
می آید احتیاج دو ساکن در احطت مثلا یکی طاء اصلیه که منقلب بتا و با تا مدغم شده و دیگر همان
که او را جهت تحصیل اطباق آورده اند و چون جواب از این اعتراض منوی است گفت باین رد شرکه
بر تقدیر ابقاء اطباق لزوم اعاده طا مثلا مسلم نیست چه ممکن است بقاء اطباق بدون حروف
مطبقه چنانکه غنه که از عوارض نون است باقی میماند بدون نون باقی میماند مصنف از این جواب گفت که
... فی من یقول و حاصل این جواب آنکه با وجود الفارق است چه تحصیل غنه
... باعتبار آنکه غنه خیشوم است نون از دهن و مباین ایشان تلازم
... اطباق که ... بدون زبان ... ادا نمیشود ... بالا ... ملاحظه بعرفی
... للفظ مجرد ... مطبقه ... لازم است بیان اطباق

وحروف مطبقه والصاد والزای والسین تدغم بعضها فی بعض و هر یک از صاد بی نقطه و زای
نقطه دار و سین بی نقطه مدغم میشوند در دیگری باعتبار قرب مخرج یا اشتراک در صفت
صفیر لیکن ادغام صاد در این دو حرف دیگر بهتر ابقاء اطباق او است با ظهار بحال خود و در غیر
خود مدغم نمیشوند باعتبار آنکه لزوم فوات صفیر چنانکه قبل از این دانسته شد والباء فی
المیم والفاء و جایز است ادغام باء یکنقطه در میم و فا و لیس باعتبار قرب مخرج بعد از اسکان
یا اگر متحرک باشد چون یعذب من یشاء و یعذب فی النار بعد بشدید بمیم و فا در من و فی
بسبب ادغام تاء افتعل و منه قتل و قتل و علیهما مقتلون و مقتلون وقد جاء مردفین اتباعا
و جایز است ادغام تاء افتعال بما قبل و اسقاط همزه وصل بسبب حرکت ما قبل پس قتل بفتح قاف
و تاء مشدده گفته میشود و در اصل اقتتل بوده و بسبب نقل فتحه تاء افتعال بما قبل و ادغام آن
در تاء عین الفعل چنین شده و اسم فاعل او مقتل بضم میم و فتح قاف و کسر تاء مشدده می آید
و اصلش مقتتل بوده بضم و سکون قاف و فتح تاء افتعال و کسر تاء عین الفعل و با اعلال مذکور
چنین شده و در جمع او گفته میشود مقتلون بفتح قاف و کسر تاء مشدده و طریق اعلال و ادغام
است و هم حذف حرکت تاء افتعال بدون نقل او بما قبل و چون بنا بر منع التقاء ساکنین لازم
می آید میان فاء الفعل و تاء افتعال جهت رفع آن فا مکسور میشود و بسبب کسره فا احتیاج بهمزه
نخواهد بود و همزه وصل می افتد پس در ماضی قتل بکسر قاف و فتح تا مشدده گفته میشود
در مضارع یقتل بفتح یاء مضارعه و کسر قاف و کسر تاء مشدده و اصلش یقتتل بوده بعد از
حذف فتحه تاء افتعال و لزوم التقاء ساکنین و کسر قاف چنین شده و اسم فاعل او مقتل بضم میم و
کسر قاف و تاء مشدده و جمعش مقتلون بدستور می آید لایدی شیخ رضی گفته که در یقتل کسر
یاء مضارعه نیز جایز است متابعت قاف چنانکه در قرائت امن لا یهدی بکسر یاء و ها آمده و در
اسم فاعل مقتل بکسر میم جهت متابعت قاف جایز نیست چنانکه کسر حرف مضارع جایز است فرق
آنست که حرف مضارع عادت بکسر نموده جهت غیر متابعت نیز چنانکه در صیغه متکلم و مخاطب و
مخاطبه و مؤنث از یعلم اعلم و تعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده اند لیکن یا اگر علامت مخاطبه نکرده است
مکسور نمیشود بدون داعی بر کسره چون متابعت در یقتل بخلاف میم اسم فاعل که آن هرگز
مکسور نیامده و منخر و منتن بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر اند و نیز گفته که بسبب

کلام در بیان وجوب ادغام اگر فاء
الفعل باب افتعال ثاء سه نقطه باشد

نه بعضی از عرب این تجویز نموده اند که بعد حرکت تاء اول را بدون آنکه فاء الفعل متحرک شود و اجتماع
دو ساکن یعنی فاء الفعل و تاء مدغم را در این باب جایز داشته اند و این وجه بسیار ضعیف است
و ظاهر این است که ایشان قائل باختلاس حرکت فا شده باشند نه اسکان تمام یعنی فاء الفعل
میان ساکن و متحرک خوانند بدانکه این ادغام جایز است نه واجب و سیبویه گفته که ادغام واجب
نیست در مثل اقتتل باعتبار آنکه تاء دوم لازم تاء اول نیست چه ممکن است که عین الفعل حرف
دیگر بوده باشد چون اجتمع پس مثلین گویا در دو کلمه واقع اند و چون اول متحرک است پس ترک
ادغام نیز جایز خواهد بود و اگر فاء الفعل باب افتعال ثاء بوده باشد در این صورت ادغام فاء الفعل
در تاء افتعال واجب است چون اثرد و اترك چه تاء اول در این صورت ساکن است و اول مثلین
هرگاه ساکن باشد ادغام در ثانی واجب است خواه در یک کلمه بوده باشد خواه در دو کلمه
پس هر چند که تاء اول در این صورت نیز لازم تاء افتعال نیست باعتبار آنکه فا غیر تا نیز میباشد
ادغام واجب خواهد بود و هرگاه عین الفعل دال بوده باشد تاء افتعال قلب بدال و با دال عین
مدغم میشود جواز چون مردفین که در اصل مرتدفین بوده و بسبب قلب تا بدال مردفین
حاصل شده و بعد از آن سکون دال اول که در اصل مفتوح بوده ...
... و کسر دال مشدده حاصل شده و ... ضم ... و در اصل
... التاء فيها نحو ... على الوجهين نحو ... فيها السين ... على الثاني
... الاجتماع ... و اگر فاء الفعل باب افتعال ثاء سه نقطه بوده باشد در این صورت
واجب است ادغام ثاء در تاء افتعال و در این ادغام دو وجه جایز است یکی قلب حرف ثانی یعنی
تاء افتعال بثای یعنی تاء افتعال بنا بر قاعده ادغام چون اثّاء و بکسر همزه و فتح تاء دو نقطه
مشدده ... که در اصل اثتاء بوده بکسر همزه و سکون ثاء سه نقطه و تاء دو
نقطه یعنی ... منقلب بثای شده و با او مدغم شده و دوم قلب حرف ثانی یعنی تاء
افتعال باول یعنی ثاء سه نقطه باعتبار اصالت ... ثانی چون اثّار بکسر همزه و فتح
ثاء سه نقطه که در اصل اثتار بوده بسکون ثاء سه نقطه و فتح تاء دو نقطه منقلب بثاء سه
و با او مدغم شده و اول افصح است چه حرف ... مدغم میشود در حرف ثانی پس ... است که او
منقلب بثانی شود لیکن وجه ثانی نیز در کلام فصحا مستعمل شده و هرگاه فاء الفعل باب افتعال

سین بی نقطه

کالامر را نیست که فاء الفعل با تاء افتعال اگر یکی از حروف
مطبقه باشد واجب است ابدال تاء بطا

سین بی نقطه بوده باشد دو انیصوت ... ظاهر است و معروف است چنانکه در قرآن مجید واقع شد
و منهم من یستمع فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیز تجویز نموده اند لیکن بطریق قلب ثانی با
یعنی تاء افتعال بسین و معکوس یعنی اسّمع و یسّمع و مسّمع بتشدید سین و در آیه کریمه نیز چنین
خوانده اند و قلب ثانی باول نیست و اتّمع در استمع نمیتوان گفت چه برای تقابل صفیری که مطاف
در سین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب مخرج است با اشتراک در همس چه سین
تاء هر دو از حروف مهموسه اند و مراد مصنف از لفظ شاذ اعلی الشاذ ادغام بطریق قلب ثانی
باول چه این ادغام شاذ است چرا که سین از حروف صفیر است و تا نیست و حروف صفیر
غیر خود مدغم نمیشوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی باول نیز شاذ است و ما ... بعکس ...
... و ان کان ... لاطباق طاء فتدغم فیها وجوبا فی ... جوازا على الوجهین فی اطّلم وجاء
... اطّلم لحیانا فیظطلم شاذ اعلی الشاذ فی اطّبر و اصطبر لامتناع اظّبر ... هر گاه فاء
افتعال با تاء افتعال یکی از حروف مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بوده باشد واجب است
در این صورت قلب تاء افتعال به طا چه اگر تا بحال خود باقی باشد ادغام حروف مطبقه در ان ...
... نیست که مطلوب است ... این حروف و اگر ادغام نشود تلفظ بانکه مشکل خواهد بود باعتبار تنافر ...
حروف ... و ... تا از حروف ... در ... تا از حروف شدیده است و حروف مطبقه یعنی
... بی نقطه ... و تا از حروف مهموسه است ... و ظا و ضا نقطه دار از مجهوره ... بعد
از قلب تاء افتعال بطا اگر فا طا است ... واجب میشود باعتبار اجتماع مثلین ... بعد از قلب
تا بطا ... میشود اطّلب بادغام طا در طا و اگر فا ظا با نقطه بوده باشد ... صورت بعد از قلب تا
افتعال بطا سه وجه جایز است یکی ترک ادغام و اظهارها ... چون اظطلم که در اصل اظتلم
بوده تاء افتعال منقلب بطا شده دوم قلب حرف اول یعنی فا الفعل که ظا است ... ثانی یعنی
طائی که بدل شده از تاء افتعال ... اظطلم گفته میشود اطّلم بتشدید طای ... سوم قلب
ثانی یعنی طا بدل از تاء افتعال باول یعنی ظا و ادغام ... ... اظّلم گفته میشود
اظّلم بتشدید ظا با نقطه و این سه وجه در این قول شاعر ... است که هو الجواد الذی یعطیک
نائله عفوا و یظلم احیانا فیظطلم با اظهارها ظا با نقطه و طا بی نقطه و در روایتی دیگر در این شعر
... بتشدید ... نقطه دار ... و در روایتی این شعر فیطّلم نیز آمده بتشدید ... طاء

بلفظ صبر و اگر فاء الفعل صاد یا ضاد بوده باشد در این صورت اظهار بیش از ادغام است مثال اصطبر
و اضطرب و ادغام نیز شاذ اعنی علی الشاذ یعنی بطریق قلب ثانی یعنی طاء مبدل از تاء افتعال بحرف
اول یعنی صاد یا ضاد نیز آمده چون اصّبر و اضّرب بتشدید صاد و ضاد که در اصل اصطبر و اضطرب
بوده اند و بسبب قلب تاء افتعال بطاء اصطبر و اضطرب بعمل آمده و بسبب قلب طا بحرف اول و
ادغام در اینها با یکدیگر چنین شده اند و جایز نیست ادغام بطریق متعارف قیاس یعنی قلب اول
بطا و ادغام و نمیتوان گفت اطّبر و اطّرب چه بر این تقدیر صفیری که مطلوبست در صاد بی نقطه و
استطالتی که مقصود است در ضاد با نقطه فوت میشود و چه انکه مصنف این ادغام را شاذ بر شاذ نامیده
بنا بر انکه بتفصیلی از شراح گفته اند اینست که صاد از حروف صفیر است و ضاد از حروف صوتی مستفر و پیش
دانسته شد که حروف صفیر در غیر خود و حروف صوتی مستفر در مقارب خود مدغم نمیشوند پس
ادغام حرف اول یعنی صاد و ضاد در حرف ثانی یعنی طا جایز نخواهد بود و بر تقدیر ادغام قیاس
مقتضی قلب حرف اول است بحرف ثانی نه عکس و تقلب مع الدال و الذال و الزاء دالا فتدغم وجوبا في
الاول و قوي في الثاني اذّكر و ضعيفا في الثالث لامتناع ازّان و اگر فاء الفعل باب افتعال دال یا
ذال بی نقطه و زای با نقطه بوده باشد در این صورت واجبست قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت
تا با این حروف چه تا موصوف بشدت است و ذال نقطه دار و زاء با نقطه موصوف برخوت است و تا متصف
بهمس و این سه حرف بجهر و موافقت دال با تا در مخرج و با ذال و زا در جهریت و بعد از قلب تا بدال
واجبست ادغام هرگاه فا دال بوده باشد باعتبار اجتماع مثلین چون ادّان که در اصل ادتان بود
و این صیغه ماضی است از باب افتعال از دین و اصلش ادتین بوده باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل
منقلب بالف شده و ادتان بعمل آمده و چون فا دال است تا منقلب بدال شده دال ادغام میشود
و ادّان حاصل میشود و اگر فاء الفعل ذال با نقطه بوده باشد در این صورت اظهار هر دو حرف جایز است
چون اذدکر لیکن اقوی ادغام است بطریق قلب اول بثانی و گفته میشود ادّکر بتشدید دال بی نقطه
و جایز است عکس آن یعنی قلب ثانی باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقطه نیز آمده و ضعیف است
ادغام هرگاه فا زاء با نقطه بوده باشد لیکن بر تقدیر ادغام ثانی منقلب باول میشود و نمیتوان
گفت ازّان از جهت انکه بر این تقدیر صفیری که مطلوبست در زا فوت میشود و ازّان در اصل ازتان
بوده و این ماضی است از باب افتعال از زین است در اصل ازتین بوده و یاء متحرک ما قبل مفتوح

بالف شده

بالف شده و چون فاء الفعل زاء نقطه دار است تاء افتعال بدال مبدل شده و از زای [illegible]

آمده و بعد از آن دال منقلب بزا و با زا مدغم شده و نحو خبط و حصط و فزد و عدت خبطت

وحصت وفزت وعدت شاذ و گاه تشبیه میکنند تاء ضمیر که در آخر فعل میباشد بتاء

افتعال باعتبار آنکه تاء ضمیر فاعل بمنزله جزو از کلمه است چنانکه تاء افتعال جزو است

پس هر گاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع آن با این ناخوش باشد در مثل خبطت و

وحصت یعنی هر جا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق باشد تا را قلب طا میکنند چنانکه تاء

افتعال چنین میشد و در مثل فزت و عدت یعنی هر جا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق یا

دال یا ذال یا زای با نقطه باشد تا را قلب بدال میکنند و همچنین هر گاه پیش از تا ذال با نقطه

بوده باشد چون عدت تا منقلب بدال میشود چنانکه تاء افتعال چنین میشد و بعد

و بعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم آید چنانکه در خبطت و عدت ادغام واجب [illegible] بود در

و خبط و عد میشد بدل طا و دال لکن مشهور نشود و اگر حرف اول ذال با نقطه باشد [illegible]

ظاهر است که آن سه وجهی که بعد از ذکر مذکور شد در اینجا نیز جاری [illegible] باشد [illegible]

بمعنی که در کلام شراح بنظر نرسید در این باب اگر حرف سابق بطریق [illegible]

بحرف اول است خص و قص بشد یعنی صاد و زا لکن خواهد شد چنانکه در تاء افتعال [illegible]

نهایت این ادغام شاذ نیز شاذ خواهد بود چه ادغام حرف ضمیر در غیر خود شاذ است و [illegible]

ادغام قلب حرف ثانی بحرف اول نیز شاذ است امکان اصل تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال شاذ است [illegible]

تا متنزل و تتنابز وصلا و لیس قبلها ساکن صحیح و تاء تفعل و تفاعل فیهما ادغم فیلزم اجتلاب

همزة الوصل ابتداء نحو اطیر و ازینوا و اثاقلوا و ادارءوا و نحو اسطاع مدغما مع بقاء صوت السین نادر

و هر گاه در اول مضارع باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند چون تتنزل و تتنابز [illegible]

در حال وصل اینها بکلمه دیگر که پیش از اینها بوده باشد جایز است ادغام آن دو تا بشرط

آنکه پیش از آن حرف صحیح ساکن نبوده باشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا تنزل و

قالوا تنابز و ابتدا بتا و خواه حرف صحیح متحرک چون قال تنزل و قال تنابز و ابتدا بتا و اما

در حال فصل ادغام جایز نیست چه در [illegible] ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد شد

نمیتواند شد باعتبار آنکه حروف مضارعه مقتضی صدارتند و همچنین در حال وصل اگر

پیش از وی حرفی صحیح ساکن باشد نیز ادغام جایز نیست چه در مثل هل تنزّل بر تقدیر ادغام التقاء ساکنین
علی غیر حدّه لازم خواهد آمد و در ماضی باب تفعّل و تفاعل هرگاه بعد از تا یکی از هشت حرف
بوده باشد که مخارج آنها چون تا طرف زبانست یعنی طا بی نقطه و دال و صاد و سین هر چهار
بی نقطه و زا و ظا و ذال هر سه با نقطه و ثا سه نقطه را بصورت جایز است ادغام تا در آن حروف بعد از
قلب تا بآن حرف و بعد از قلب و ادغام در حال وصل آن بکلمه پیش از آن محتاج بهمزه وصل
نخواهیم بود چون فاطّهّروا و اگر در اصل فالوا تطهّروا بوده مگر آنکه کلمه سابق حرف آخرش صحیح ساکن
بوده باشد که در این صورت احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون هل اطّهّروا و اوا بندا باو واقع شود در این
صورت احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چون اطّهّروا و آن [illegible] و اثّاقلوا و ادّارؤا و اگر در اصل تطهّروا
و تزیّنوا و تثاقلوا و تدارؤا بوده اند و بسبب قلب و ادغام و ادخال همزه وصل چنین شده اند
در باب استفعال هرگاه بعد از تا یکی از هشت حرف جمع شود ادغام تا در آنها جایز نیست خواه آنها ساکن
بوده باشند چون استتبع و استدرک و استطعم و نظایر اینها و خواه متحرک چون استثنا استبدّ
و استظال و اشباه اینها چه بر تقدیر سکون آنها شرط ادغام یعنی تحرک حرف ثانی مفقود است
و بر تقدیر تحرک آنها چون [illegible] اگرچه [illegible] شرط موجود است لکن [illegible] مفقود است زیرا
افعل از باب استفعال بحسب اصل ساکن است هرگاه بحسب اعلال متحرک شود در حکم ساکن خواهد بود
و دیگر آنکه در استثبت مثلا اگر ادغام یافت شود لازم آید [illegible] ملتبس منتقل شود [illegible] التقاء ساکنین
لازم خواهد آمد و عین استفعال هرگز متحرک [illegible] شود و بنا بر این در کریمه فما اسطاعوا ان یظهروه
ادغام تا در طا جایز نخواهد بود و قرائت حمزه فما استطاعوا باسکان و تشدید طا [illegible]
ادغام تا در طا با التقاء ساکنین [illegible] نادر [illegible] خواهد بود و دیگر آنکه در مضارع باب تفعّل
و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا ادغام لازم نیست بلکه جایز است و در آن دو وجه دیگر نیز جایز است
چه آنکه [illegible] و چون [illegible] فارغ شدیم از قواعد ادغام بیان [illegible] قواعد [illegible]
که الحذف الاعتباطی و الترخیمی [illegible] تقدم [illegible] تفعّل و تفاعل و [illegible]
و استطاع تبتطع [illegible] و قالوا بالعنبر و علماء فی بنی العنبر و علی الماء [illegible] مسلم صح
و [illegible] علیه [illegible] الله [illegible] الکتاب الذی [illegible] تخذ [illegible] اصل و استخذ [illegible] نجمی صح
استخذ و قیل ابدال من تا اتخذ و هو اشد [illegible]
[illegible]

بوعمث

دویم در بیان حذفی است که سبب او اعلال نباشد

نوع نخست یکی حذف اعلالی یعنی حذفی که منشأش اعلال بوده باشد چون حذف عین الفعل در قلن
و بعن و مانند اینها چه در اصل قولن بوده و واو باعتبار تحرک او و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده
والف بعلت التقاء ساکنین افتاده و این قسم در باب اعلال انتشار شده و قسم دوم حذف ترخیمی یعنی
حذف از برای تخفیف محض چون حذف آخر منادی در یا منصور و حذف لام الفعل در ید و دم و این قسم
نیز در کتاب ... انتشار شد و سیوم حذف تسبیبی که منشأش اعلال و ترخیم نبوده باشد و مقصود در این
مقام قسم سیوم است پس ضمیر عنه در جا عنه راجع است بحذف مذکور اعم از آنکه اعلالی یا ترخیمی بوده
باشد و مطلب است که حذفی که جهت اعلالی و ترخیمی هیچ یک نبوده باشد آمده است در مضارع
باب تفعل و تفاعل بر تقدیر اجتماع دو تا چنانکه تتنزل و تتنابز و ابواب ثلاثه گفته میشود و در اینجا
ابقا هر دو تا بحال خود نیز جایز است و ادغام نیز جایز است الحاصل چنانکه گفته شد و بر تقدیر حذف
کوفیون را عقیده است که محذوف تا اول است و غالبا آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم است پس بر تقدیر
حذف نیز باید و بصریون و سیبویه گفته اند که تا دوم میباشد چه منشأ حذف یعنی ثقل از او ناشی شد
و دیگر آنکه اول حرف مضارع است و زاید شده علامت و هر گاه دو حرف جمع شوند که اجتماعشان ناخوش
بوده باشد و یکی علامت بوده باشد در اینصورت حذف دیگری لازم است و حذف زاید برای علامت
جایز نیست و بعضی هر دو را تجویز نموده اند بعلت جواز حذف ثقل اجتماع مثلین است و از این
جهت در مثل مسست بکسر سین اول و سکون سین ثانی و احسست بفتح سین اول و سکون دوم
بر وزن اکرمت و ظللت بفتح ظاء نقطه دار و کسر لام اول و سکون ثانی حذف احد مثلین جایز است
و در مسست و ظللت بعد از حذف احد مثلین جایز است فتحا الفعل و کسر او فتح بنا بر حذف آن
مثلین بنقل حرکت او بما قبل و کسر باعتبار نقل حرکت محذوف بما قبل بعد از حذف حرکت و در استطاع
یستطیع حذف تا جایز و فصیح و شایع است باعتبار کثرت استعمال این کلمه تخفیفا و حذف پس گفته میشود
اسطاع بکسر همزه و سکون سین و طا و الف و عین و یسطیع بر فتح یا مضارع و سکون سین و کسر طا
و یا ساکن و عین بدون تا و بعضی جهت تخفیف تا را بحال خود گذاشته طا را حذف نموده اند و تستیع
گفته اند بفتح یا مضارع و سکون سین و کسر تاء دو نقطه از بالا بدون طاء و میتوان گفت که این
طریق مبنی بر خلاف بوده باشد که در مثل مسست واقع است که محذوف یا مثل اول یا مثل ثانی
بعضی قائل باول شده اند باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام او مدغم میشود پس بر تقدیر حذف نیز باید او

محذوف شود و بعضی را عقیده حذف ثانیست باعتبار آنکه ثقل از وی ناشی میشود پس هرگاه
در مستفعل اول را محذوف میدارند در اینجا اسطاع بطاء حطی میگویند و هرگاه در اینجا محذوف
ثانیرا میدانند در اینجا استطاع میگویند بتاء دو نقطه از بالا و سیبویه چنانکه شیخ رضی
ازو حکایت کرده گفته که لغت استاع مبنی بر هر یک از آن دو قول میتواند بود چه ممکن است
که تا افتاده باشد که بعد از آن طاء حطی منقلب بتا شده باشد تا آنکه بعد از آن سین حرف
مهموس واقع بوده باشد و میتواند که طا افتاده باشد و تاء افتعال بحال خود باقی بوده باشد
و گاه هست که در صورت اجتماع مثلین یا بعد از ادغام باعتبار سکون ثانی چون علماء
یا اجتماع متقاربین یا تعذر ادغام چون بنی العنبر و من الماء حرف اول را می اندازند و
میگویند علماء بفتح عین و سکون لام و میم والف و همزه مکسوره و بلعنبر بفتح باء یکنقطه و سکون
لام و فتح عین و سکون نون و فتح باء و راء بی نقطه و سیبویه حذف نون را در مثل بنی العنبر قیاسی
میداند یعنی در نام هر قبیله که مشتمل بر لام تعریف و آن لام در لفظ ظاهر بوده باشد چون بنی
العنبر و بنی الحارث و امثال اینها بخلاف بنی النجار و مانند آن که لام ظاهر نیست در لفظ و در صورت
اجتماع دو تاء در یتبع و یتقی بتشدید تاء دو نقطه از بالا بعد از یاء مضارع یکی را حذف میکنند
و یتبع و یتقی بتشدید میگویند بفتح تاء مخففه بعد از حرف مضارع میگویند از جهت کثرت استعمال
این دو کلمه و در اسم فاعل از اینها متبع و متق میگویند بضم میم و فتح تاء مخففه بحذف و در ماضی
این فعل حذف یکی از آنها واقع نشده چنانکه شیخ رضی گفته مگر در ماضی یتقی تقی آمده بفتح تا و
قاف و الف مقصوره بر وزن رمی و در اصل اتقی بوده بعد از حذف تاء اول که ساکن است چون
احتیاج بهمزه وصل نبود همزه نیز ساقط شد و در صیغه امر از این افعال قیاس است که گفته
شد تق و تبع بفتح حرف اول و کسر ثانی و بنا بر این حذف آمده تق در قول شاعر که تق الله فینا
بطرق والکتاب الذی تتلو و حذف یک تا در این افعال شاذ و نادر است چه تخفیف بادغام ممکن است
چنانکه مقتضای قیاس است چون در تخذ یتخذ بر وزن علم یعلم نیز زجاج را عقیده آنست که از اتخذ
یکی است و در اصل اتخذ یتخذ بتشدید تا بوده از باب افتعال و مضارع اینها بمعنی ماضی بود چه بنا بر این
که تخذ یتخذ بفتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع گفته شود عکس آنچه گفته میشود لهذا ام گفته
که بخلاف تخذ یتخذ بمعنی این باب از اینجا قبیل تقی یتقی نیست که یکی از وی محذوف بوده باشد بلکه
این باب علیحده بمعنی اخذ یاخذ و [illegible] منقول [illegible] [illegible] [illegible]

گر لو کفته اصلش بخذ بود یا رضا بکسر همزه و سکون سین و فتح فا و دیگر از با های محققه بعیز بخذ

مقدم جهت تحقیق سال وگفته که استخذ در اصل استخذ بود بعد ازان برو زن استخرج وان مستعمل نیست

اتخذ بتخذ است بر وزن تعلم یعلم و دانسته شد که ان با هست که سین را سنخذ بدل تا میم و مشدد

و استخذ بمعنی امتداد و بعضی گفته اند که استخذ ماخوذ است از اتخذ بطریق ابدال یکی از تاین

استنا است که در همین جهت اتخذ استخذ شده و مثل یتقی از یتسع و یتقی بتخفیف تا است اما بر تقدیر

اول چه حذف بکنند در یتسع و یتقی از جهت حمل انها است بر یسع و یقی بعینه چنانکه وارد در یسع و یقی

تخذ و تسند و ایشان بر یکبار احدث نمودند از جهت حمل ایشان بر انها و اما بر تقدیر ثانی چه در

یتسع و یتقی قیاس ادغام بود و ازان عدول نموده شد که ان اخفست بخلاف استخذ که بر

تقدیر ابدال سین از تا لازم می اید عدول از ادغام که ان احق است زحیث ابدال و اجتماع مثلین

هر گاه بسبب نون وقایه یا نون جمع یا از محقق است شده باشد چون نبشر و نبی و انتم در این

صورت جایز است حذف یکی از جهت تخفیف و اثبات هر دو بید و نون ادغام و در فعل ها ادغام

نیز جایز است چنانکه بید کا فهم گذشت چون تا اینجا مصنف صرف کرد در اخر کتاب ها

خود چند مسئله که توقف بر مسائل کتاب داشته باشد ایراد نموده اند از برای امتحان متعلم و

عادت بر مودن ایشان بر تتبع مسائل این کتاب از ابواب تمرین نام نهاده اند لهذا مصنف نیز چند

و چون این مسائل موقوف بر معنی این قول صرفیین بود که کیف یبنی من کذا مثل کذا لهذا

اولا مصنف تحقیق معنی این کلام نمود با منقول که معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا ای

اذا رکبت منها زنتها و عملت ما یقتضیه القیاس کیف تنطق به و قیاس قول به علی ان تزید

وحذفت ما حذف فی الاصل قیاسا و قیاس اخرین او غیر قیاسین و در معنی این کلام خلاف است

میان اهل صرف جمهور ایشان گفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست که هر گاه

خواهی از این کلمه ترکیب نمایی مثل ان کلمه دیگر و بر وزن او را دادی غیر مقتضای

قیاس است دران بعمل اوری چه نحو میگوئی و ابو علی زیاد نموده بر معنی مذکور

این قول را که ان تزید وحذفت ما حذف فی الاصل قیاسا یعنی او گفته که معنی

کیف تبنی من کذا مثل کذا اینست که هر گاه خواهی که ترکیب کنی از این کلمه مثل انکه دیگر و

موازن او را او بجهه مقتضای قیاس است دران بعمل اوری و زیاد کنی در او و حذف او و لحو و نیز

کرده اصل زیاده وحذف ونسبت از راه قیاسی چه میکونی و جمعی دیگر بمعنی ابو علی افزوده اند اینقولرا
که او غیر قیاس یعنی کفته اند که معنی کیف تبنی من کذا مثل کذا این است که هر گاه خواهی که بنا کنی از
کلمهٔ مثل آن کلمهٔ دیگر موازن او وانچه مقتضای قیاس است در آن بعمل آوری و نیابکنی در او حذف
کنی از او حرفیرا که در اصل زیاده و حذف ونسبت خواه آن زیاده وحذف از راه قیاس باشد وخواه بغیر قیاس
چه میکونی و حاصل آنکه در موازنه بنابر مذهب جمهور در فرع رعایت اصل کلمهٔ مبنی منه زیاده وحذفی که در
متحقق شده و بعد از آن در فرع قواعد صرفی انچه اقتضا کند بعمل میباید و بنابر مذهب ابو علی زیاده وحذفی
که در اصل موافق قیاس و قاعدهٔ صرفی باشد در فرع نیز رعایت آنها میشود با رعایت انچه قاعدهٔ صرفی در فرع
اقتضا کند و زیاده و نقصانی که در اصل واقع شده باشد مطلقا خواه موافق قیاس بوده باشد و خواه
نه در فرع رعایت آنها میشود با رعایت انچه فرع خود مقتضی او است و فایدهٔ اختلاف این دو تفسیر در ضمن
امثله عنقریب دانسته خواهد شد چنانکه مصنف بر این اختلاف متفرع ساخته امثله آینده را اما بیان
قول که فمثل محوی من ضرب مضربی وقال ابو علی مضری یعنی هرگاه خواهی که موازن محوی بضم میم وفتح
حا بینقطه و کسر واو و یاء مشدده نسبت از ضرب بنا کنی میگوئی بنابر مذهب جمهور مضربی بضم میم
وفتح ضاد و کسر راء مشدده و یاء مشدده چه محوی اسم فاعل است از حیی یحیی و اسم فاعل از این
باب پیش از نسبت محیی بوده بر وزن مفرح بکسر یاء که در وی یاء اول عین بلام و یاء اخیر
غیر عین است بعد از آن و یاء نسبت محیی حاصل میشود بیاء مخففه مکسوره در میان و یاء مشدده
یا مخففه که لام الفعل کلمه است میافتد چنانکه در نسبت مشتری یا مشدده نسبت که حذف شود
یاء اصل میافتد باد تبا الزوم توالی سه یاء پس محیی حاصل میشود و یاء مشدده بعد از حا
که یاء اول از آنها مکسور است و هو با اجتماع چهار یاء با کسره ثقیل است از یاء مشدده اصل یاء
میافتد و دیگری منقلب بواو میشود و محوی حاصل میشود پس هرگاه مثل او از ضرب بنا کنی
بنابر مذهب جمهور میگوئی مضربی بر وزن محیی بیاء مخففه و باقی تغیرات مذکوره باشد و در
فرع یعنی مضربی قاعدهٔ هست که موجب تغیر دیگر بوده باشد پس بحال اتی میماند بنابر مذهب جمهور
بلی بنابر مذهب ابو علی کفته میشود مضری بتخفیف یاء چه نزد او هر چه در اصل حذف بود
باید که نظیر او در فرع نیز بیفتد پس چنانکه در اصل یاء مخففه با یک یاء از مشدده افتاده بود
اینجا نیز یاء میافتد و مضری بکسر راء مخففه و یاء مشدده بعمل میاید و هم چنین بنابر آن قول دیگر نیز چنین

کسره میشود چه این حذف و تغییر که مذکور شد در محوی قیاس است و بر قول ابو علی و قول اخفش
نیز تغییر این که در اصل قیاس است در فرع نیز راه میباید در قول اخفش تغییر او غیر قیاسی اصل
نیز در فرع جاری نیست و مثل اسم و غد من دعا دعو و دعو لا ادع ولا ادع خلاف للاخفش
و هرگاه خواهی که بنا کنی از دعا کلمه بر وزن اسم میکوئی دعو یا دعو بکسر دال یا بضم او
و سکون عین و واو و بنا بر مذهب جمهور و ابو علی نیز چه اسم در اصل سمو بوده بکسر سین
یا سمو بضم این و حذف لام الفعل او با حرکت سین و ... همزه وصل قیاسی منیست نیست
این زیاده و حذف در فرع جاری نیست و همواز اصل اسم که عبارت از سمو است بضم سین
یا کسر آن دعو است بضم دال یا کسر آن و بنا بر مذهب اخفش میکوئی ادع چه بر این مذهب آنچه در اصل
حذف شده یا زیاد کرده در فرع نیز زیاد و کم میشود پس واو که لام است با حرکت فاء چنانکه
در اسم افتاده بود در اینجا نیز میافتد و همزه چنانکه در آنجا زیاد شده بود در اینجا نیز
چنین میشود و ادع حاصل میشود بکسر همزه و سکون دال و عین و هرگاه مثل غد خواهی بنا
از دعا بنا بر مذهب جمهور و ابو علی میکوئی دعو بفتح دال و سکون عین و واو چه غد
در اصل غدو بوده و واو و لام ... افتاده پس در همواز نیز این و مذهب ... بنا افتد بلی
بنا بر مذهب اخفش هرچند که این حذف در غد غیر قیاسی است در همواز نیز میافتد و دع
بفتح دال کفته میشود و مثل صحایف من دعا دعایا باتفاق از لا حذف فی الاصل و هرگاه
از دعا ... صحایف بنا کنی میکوئی دعایا بفتح دال و عین و الف و یا و الف بر جمیع مذاهب
چه در اصل یعنی صحایف زیاده و حذفی نیست اصلا نه قیاسی و نه غیر قیاسی و اصل دعایا
دعایو بوده باعتبار کسره ماقبل واو منقلب بیا و دعایی بود و یا حاصل شده یاء اول
که بعد از الف واقع است بنا بر قاعده که پیش از این دانسته شد منقلب بهمزه چنانکه
در صحایف ... پس یاء آخر بعد از همزه ایست که از همزه بعد از الف مساجد واقع است و مفردش چنین نیست
پس یا منقلب بالف و همزه منقلب بیا شده چنانکه پیش از این در رکایا و شوایا دانسته شد و مثل
علنسل من عمل عنمل و من باع قال ینبع و فنول باظهار النون فیهن لالالباس بفعل و هرگاه موازن علنسل
بفتح عین و سکون نون و فتح سین و لام از عمل بنا کنی میکوئی عنمل باتفاق جمیع مذاهب و نون را
در میم ادغام نکنی چه بر تقدیر ادغام عمل بتشدید میم کفته میشود و مشتبه خواهد شد

فعل بتضعیف عین و اگر بموازن عنسل از باع و قال بنا کنی میگوئی بنبع بیک نقطه و سکون
نون زایده و فتح بای دو نقطه از زیر و قنول بفتح قاف و سکون نون و فتح واو و لام بعد از
اظهار نون و در این دو مثال بی ادغام نون در باء و واو گفته خواهد شد و اشتباه مذکور
لازم نخواهد آمد و مثل قنفخر من عمل عنمل و من باع و قال نبیع و قنول بالاظهار لئلا یلتبس
بفعلکد فیهن ولا یبنی مثل عنفل من کسرت او جعلت لرفضهم مثله لما یلزم من ثقل او لبس
و هرگاه بنا کنی از عمل بموازن قنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خا و را بی
نقطه میگوئی عنمل بکسر عین و سکون نون و فتح میم و لام مشدده چه قیاس آنست که هرگاه
بنای رباعی یا خماسی از ثلاثی شود بلام مکرر کرده در هرگاه موازن قنفخر از باع و قال بنا
شود میگوئی بنبع بکسر با و سکون نون و فتح یاء دو نقطه زیر و عین مشدده و قنول
بسکون نون و تشدید لام و اظهار نون درین سه مثال لازم است چه اگر نون عمل تشدید
میم و لام و بیع تشدید با و عین و قنول تشدید واو و لام گفته شود مشتبه خواهد شد
بوزن فعلکد بکسر عین و فتح لام مشدده و سکون کاف و دال بی نقطه و آن شتر را گویند
که گردنش کنده و بسیار دراز بوده باشد و بر وزن جحنفل بفتح جیم و حا و سکون نون و فتح فا
و لام از کسرت یا جعلت بنای اسم جایز نیست چه اگر از این دو فعل اسمی بر این وزن بنا شود
گفته خواهد شد کسنر بفتح کاف و سین و سکون نون و فتح را و از جعنلل بفتح جیم و عین
و سکون نون و دو لام پس اگر ادغام کنند نون را در را و لام و کسر تشدید را و از
جعلل تشدید لام اول گفته شود مشتبه خواهد شد بوزن فعّل بفتح فا و عین و لام
اول مشدده و اگر ادغام واقع نشود موجب ثقل خواهد شد مثل ابلم من وأیت و وعدت
او بت قصد عالم و مر با واو بعد از بود و هرگاه بنا کنی مثل ابلم بضم همزه و سکون با یک
نقطه و ضم لام و میم از ترکیب آیت که فعل ماضی از وأی بمعنی وعد و مر و عین مثال
میگوئی اوؤی بضم همزه و سکون واو و همزه مکسوره منونه چه اصل اوؤی بضم همزه و سکون واو
همزه مضمومه بعد از واو و یا بعد از همزه بر وزن ابلم ضمه همزه عین الفعل بدل شد بکسره
چنانکه قاعده است در تفاعل ناقص یائی که ضمه عین بدل بکسره شود چنانکه قاعده
است در تفاعل ناقص یائی که ضمه عین بدل بکسار در این دو در این در حالت رفع و جر یا گفته
نمیشود یا بثبوت یا

میشود

مفتشی ماند نجاد با دنا صبا و اگر از او بنا که مهموز الفا و اجوف نیست موازن ایلم مثال کنی میکوی اونیم ضم همزه
و نلشد بد و او مکسو منون وان نه. راصل او ی بوده بسبب اجتماع دو همزه با غم و الثانی منقلب شد
بواو وجوبا و بعد از ین بعلت اجتماع دو واو اول مدغم شد در واو ثانی که عین الفعل است چه
اجتماع دو واو و در و با موجب ادغام است هر چند که منقلب از همزه بوده باشند بشرط آنکه انقلاب
همزه بها واجب بوده باشد چون انقلاب همزه بواو واجبست در مثال مذکور ادغام نیز واجب خواهد
بود پس اوی بضم واو مشدده بهم رسید ضمه واو بدل شد بکسره او ی بکسر واو شد بسبب اعلال
قاض از حاصل شد بضم همزه و واو مکسو منون بخلاف تووی که بسبب انقلاب همزه اش بواو
واو بحال خود میماند و مدغم نمیشود در واو عین الفعل توری بسکون واو اول و کسر ثانی گفته
میشود چه انقلاب همزه در اینجا بواو واجب نیست بلکه جایز است پس کویا همزه ثابت است اجتماع شان محقق
نشده و مثل آخر دیگر من وابن ای و من او بنا ای قیس قال ایجی و من قال اجی قال آی و هر گاه بنا کنی
موازن اجرد بکسر همزه و سکون جیم بکسر رای بی نقطه و دال بنقطه که نام علفیست ترکیب واین
که مثال واوی و مهموز العین است میکوئی ای بکسر همزه و سکون یا و همزه و در اصل ای ی بکسر همزه
و سکون واو و همزه در میان واو و یا بر وزن اجرد واو باعتبار سکون خود و انکسار ما قبلش منقلب
بیا شد وجوبا و ای یی بدو همزه و دو یا بهم رسید و بطریق اعلال قاض ای شد این طریق در اینجا
نیز در حال رفع و جراست و در حال نصب هر دو یا بحال خود میماند وایئیا گفته میشود و در موازن
اجرد از ترکیب این که مهموز الفا و اجوف واو ی است ای بکسر همزه و ضم یا مشدده میکوئی در حال رفع
و در اصل اء و ی بوده همزه ثانیه منقلب بیا شد وجوبا بعلت سکون خود و انکسار ما قبلش وای و
بعلامه بکسر همزه و سکون یا و کسر واو و یا منونه و باعتبار اجتماع واو و یا و سکون سابق و لو
منقلب بیا و یا مدغم شد وجوبا ایی حاصل شد بیا مشدده مکسوره میان همزه و یا لام الفعل و فا
در کلمه که در آخر شبیه یا بوده باشد نزد اکثر صرفیین نیست که یا اخیره بیفتد حذف عز اعلالی پس
ما قبل محذوف بمنزله حرف آخر کلمه خواهد بود و اعراب بر او جاری میشود و گفته میشود در مثال مذکور
هذا ای و رأیت ای و مررت بای این اعلال بنا بر مذهب کسیست که در مثل این کلمه یعنی در هر جا
که بعد از اجتماع سه یا در آخر کلمه یکیا محذوف شود چون ایجی که اصلش احیی بوده بسه یا و یکیا افتاد
اعتبار را جز اعلالی ندهد در حال رفع کوید هذا اجی بضم یا اما بنا بر مذهب جمعی که حذف یا

اخر را اعلالی میدانند وما قبل محذوف را بمنزله حرف اخر کلمه میدانند واعراب او را در عین ساقط میدانند
بلکه اعراب ان کلمه را در را بنوعی تقدیری میدانند ومیگویند هذا اجی بکسر یا مشدده با تنوین ورا
نیز بعد از حذف یا اخیر اجی بکسر یا با تنوین خواهند گفت در حال رفع وجر و در حال نصب اجیا بسبب
با از قبیل قاضی در حال رفع وجر قاضیا در حال نصب بدانکه مراد از حذف اعلالی حذفیست که منشا
اعلال بوده باشد چون حذف یا از قاضی در حال رفع وجر چه در اصل قاضی بوده بضم یا وکسر ان و
چون ضم وکسره باعتبار ثقل افتادند والتقا ساکنین حاصل شد میان یا وتنوین لا علاج یا میافتاد
ودر حذف اعلالی اگر بعد از حرف افتاده حرف اخر بوده باشد بمنزله مذکور خواهد بود وانرا مقدر میگویند
واعراب ما قبل محذوف وارد نخواهد شد بلکه تقدیری خواهد بود بایمعنی که اگر ان مقدر عود
کند با اعراب خواهد بود وحذف غیر اعلالی انست که اعلال منشاش نبوده باشد وانرا حذف
اعتباطی میگویند ودر این صورت محذوف منسی است یعنی فراموش شده که مقصود نیست وما قبل
محذوف بمنزله حرف اخر ومحل اعراب میشود اگر محذوف اخر بوده باشد ودر قاضی وامثال او از هر کلمه
که یا حرف اخر ومحذوف بوده باشد نیز بعلت اجتماع سه یا خلافی نیست که حذف اعلالی است وازینجهت
انتفا اعراب ودر حال رفع وجر اعلال که منشا حذف یا است هست ودر حال نصب نی وهذا قاض
ورایت قاضیا ومررت بقاض گفته میشود واما در کلمات که در اخرش سه یا بوده باشد ویکی افتاده باشد
خلافست که ایا حذف یا اخیر اعلالی است یا اعتباطی پس در مثل احی که اصلش احیی بوده بسه یا اگر
حذف یا اخیر از جهت اعلال بوده باشد باید که در حال رفع وجر احی گفته شود بکسر یا مشدده
منونه ودر حال نصب احییا باتفاق بسه یا بجای خود چه در حال رفع وجر منشا حذف یا متحقق هست
نه در حال نصب واگر حذف یا اخیر را اعتباطی بوده باشد پس علت حذف همین اجتماع سه یا
خواهد بود وان علت در حال نصب نیز موجود است پس در حال نصب احیا بیا مشدده منصوب گفته خواهد
شد نه بسه یا ودر این نیز اختلاف جاریست ومثل اوزه مروایت ایاه واواینه ایاه مدغما وازینجهت
وا نیز کاو مثال واوی مهموز العین است وهم وازن اوزه بکسر همزه وسکون واو وفتح واو وهمزا
مجزا اول بما قبل یعنی واو منتقل واو ساکن در ثانی مدغم شده ایاه میاید بکسر همزه وسکون
یاء وبغلط از نیز والف ممدوده وهاو در اصل اوایه بوده بکسر همزه وسکون واو وفتح همزه ویاء
بعد از واو وهاو واو باعتبار سکون وانکسار ما قبلش منقلب بیا شد وچون واو یا نیز بهم رسید بد

یا بعد از دو همزه یا دو یا چون متحرک و ما قبلش مفتوح بود منقلب با لف شد وجوبا ایا حاصل بکسر همزه
سکون یا و الف ممدوده و ها و اگر موازن او زنه از ترکیب و بیت که مهموز الفا و اجوف است بنا کنی مهاو
ایاه بکسر همزه و یا مدغمه مفتوحه و الف و ها و در اصل او یه بوده بسبب اجتماع دو همزه و سکون ثانی
با کسر اول ثانی منقلب بیا شد وجوبا ایویه بهم رسید بکسر همزه و سکون یا و فتح واو و یا و ها و بعلت
اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و یا با مدغم شد وجوبا اییه حاصل شد
بکسر همزه و فتح یا مشدده و الف و ها مثل الطلخ من ایت ایا یا و من او بنا یویا و هر گاه موازن اطلخ
بکسر همزه و سکون طای بی نقطه و فتح لام و خای نقطه دار و میم مشدده بنا کنی از ترکیب وای که ثما
مهموز العین است مبکوی ایایا بکسر همزه و سکون یا و بعد از آن همزه دیگر مفتوحه و یای دیگر
مشدده و الف مفتوحه طلخ در اصل ائایم بوده بسکون خا و دو میم مخففه مفتوحه پس هرگاه
از واین مثل آن بنا شود آیی گفته خواهد شد بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه دیگر و سکون یا بعد
اند و یاء دیگر مخففه مفتوحه و واو باعتبار سکون و کسره ما قبل منقلب میشود بیا و ایایی حاصل
همان وزن لیکن با بدال واو بیا چون در اخر سه یا است و یاء اول ساکنست در ثانی مدغم
و ایایی سید میشود بعد از همزه ثانیه لیکن یاء اول مشدده است و چون یاء ثانی که مخففه است
متحرک و ما قبل او مفتوح است منقلب با لف میشود و ایایا یحوی که مصر گفته حاصل میشود و موازن
الطلخ از ترکیب اوی که مهموز الفا و اجوف است میگویی ایویا بر وزن ایایا لیکن بجای همزه ثانیه واو
در اینجا و در اصل ائویی بوده بکسر همزه و بعد از آن همزه ساکنه و واو مفتوحه و سه یا باسکون
یا اول و فتح دو یا دیگر همزه ثانیه باعتبار سکون و انکسار ما قبل یا شد ایویی شد بیا بجای
همزه و یا اول چون ساکن و ما بعدش نیز یا است مدغم شد در ثانی و یا سیم باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل منقلب با لف شد ایویا چنانکه مصر گفته پیدا شد و در حال وصل چون همزه وصل میافتد
یا با اصل خود که همزه است بر میگردد و گفته میشود قال ائویا و جار یری گفته از اینجهت در ایویا یا او
مدغم نشده با آنکه قاعده است که واو و یا که در کلمه جمع شوند و سابق ساکن بوده باشد واو منقلب بیا و یا
با مدغم شود یعنی چون همزه از برای وصل است و غالبا میافتد و با اصل خود که همزه است بر میگردد
پس گویا با واو جمع نشده بلکه همزه با واو جمع شده و سئل ابو علی عن مثل ما شاء الله من اولق
فقال ما الولق الا الالق و اللام علی اللفظ و الالق علی قصر بنی علی انه فوعل و اجاز با سم تا لف

اول الولی دالت را از ابو علی پرسیدند از موازن کلمه ما شاء الله از ترکیب او لو بفتح همزه و سکون واو و فتح لام و تا

یعنی اگر خواهی فعل و فاعل هر دو را از اولو موازن شاء الله بیاری چه میگوئی در جواب گفت که

در آن سه وجه جایز است یکی ما اولو الالاء یعنی اولو بر وزن علم بر وزن شیء که اصل شاء است والاء

بر وزن الذکر اصل الله است وجه دوم ما اولو اللائ یعنی فاعل معرف بلام میتوان آنرا واقع شد در موازن

باعتبار ملاحظه لفظ الله در ماشاء الله بعد از تغییر از اصل و این دو وجه مبنی است بر اینکه الله

مشتق بوده باشد از اله بر وزن علم بمعنی تحیر سوم ما اولو الالو و این توجیه مبنی است بر وجه ضعیف

از آن یکی از دو قول سیبویه است و آن اینست که الله در اصل لیه بوده بفتح لام مخففه و فتح یاء دو نقطه

از زیر و ها از یاء متحرک بما قبل مفتوح منقلب بالف شده و بدخول الف و لام تعریف الله حاصل شد

و بنا بر این الله ماخوذ است از لاه که بمعنی تستر است و چون ذات واجب تعالی مستور از چشمها و نسبه

او مستوی از عقلها است بنا بر اعتبار مسمی باین اسم شده پس اصل الله بر وزن فعل است بفتح فاء و عین

و از اولو هر گاه بر این وزن بنا شود اولو بفتح همزه و لام گفته خواهد شد و این سه وجه مبنی است

بر اصالت همزه در اولو بر اینکه وزنش فوعل بوده باشد و اگر گوئیم که اصلش ولو است همزه

زاید است و آن بر وزن افعل است در این صورت موازن ماشاء الله از ترکیب اولو ما اولو الولاء

و ما اولو اللاء و ما اولو الولو خواهد بود بنا بر آن وجوه مذکوره و بجای همزه واو واقع خواهد

شد و نیز از ابو علی سؤال شد از موازن لفظ باسم بدخول حرف جر بر اسم از ترکیب اولو

واو در جواب گفت که میگوئی باولو بکسر باء و همزه و سکون لام و واو یا میگوئی باولو بضم همزه

چه خلاف است در اینکه اصل اسم سمو بکسر سین است یا سمو بضم آن و این حرف مبنی است بر اینکه اولو

بر وزن فوعل بوده باشد باصالت همزه و اگر همزه زاید و موازن افعل بوده باشد در این صورت

جواب بولو بکسر باء و واو و سکون لام و یا بولو بضم واو خواهد بود و سئل ابو علی ابن خالویه عن مثل

مسطار من آءة فظننه مفعالا فتحیر فقال ابو علی مستا فاجاب علی اصله و علی الاکثر مستا و ابو علی

سؤال نمود از ابن خالویه از موازن مسطار بضم میم و سکون سین و طای بی نقطه و الف و رای بی نقطه

از ترکیب آءة بهمزه مفتوحه بعد از الف و آن نام درختی است و ابن خالویه گمان برد که مسطار بر وزن

مفعال است و حیران شد در جواب سؤال ابو علی و نتوانست گفت که موازن آن از آءة بحیثیت مبنا

و ندانست که سین زاید و از باب استفعال و موازن مستفعل است که عینش منقلب بالف شده و بنا

بر این موازنه او را زائده ظاهر است چنانچه ابو علی بنا بر اصل و قاعده خود در موازنه گفت موازن او از این
کلمه مسئا است بضم میم و سکون سین بی نقطه و همزه مفتوحه و الف ممدوده چه مسطار در اصل
مستطار بوده و او در اصل مستطیر بوده بصیغه اسم مفعول از باب استفعال بر وزن مستخرج بفتح
را و فتحه یا منتقل شد بما قبل و یا در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب با لف شد پس هرگاه مثل او
از ترکیبات تحصیل کنی میگوئی مسئاء بر وزن مستخرج بفتح را و فتحه منتقل شد بما قبل و یا
در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب با لف شد و مسطا حاصل شد و بعد از آن تا بسبب اجتماع
با طا بقیاس مسطا پیدا شد پس هرگاه مثل او از ترکیبات تحصیل کنی میگوئی مسئاء بر وزن
مستخرج بفتح را و فتحه واو چون منتقل بما قبل شود واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح منقلب با لف
شود مسئاء حاصل میشود بر وزن مسطا و تائی اند که علت حذف تا که اجتماع با طا است منتفی است
و علت حذف تا قاعده ابو علی نیست در موازنه چه او در فرع رعایت شئی کرده در اصل مقتضای قیاس است
میکند مسئا هم میرسد چنانکه مصنف از او حکایت نموده و بنا بر مذهب جمهور در موازنه مسطا
از آن مسئاء گفته میشود بر وزن مسطار چه ایشان از فرع حذف نمیکنند مگر حرفی را که قاعده در خصوص
این فرع اقتضای حذف او کند و اگر حذف آن حرف در فرع مقتضای قیاس نبوده باشد حذف نمیکنند از آن جهة
که حذف در اصل مقتضای قیاس بوده باشد و پوشیده نماند که از این حرف ابو علی معلوم میشود که
حذف و زیاده که در اصل است هرگاه مقتضای بوده باشد مطلق خواه بعنوان وجوب بوده باشد یا بطریق قیاس
جواز در فرع رعایت آنها میکند چه حذف تا در مستطاع از باب بیست و او در فرع رعایت نموده وجوب
و از شرح که منسوب است بمصنف حکایت نموده اند که در این مقام گفته بر ابو علی لازم میآید
بنا بر اینکه موازنه ما شاء الله از ترکیب الف نتوان گفت ما الق لا الا آنچه حذف همزه از الله در ما
شاء الله قیاسی پس در فرع نیز بنا بر مذهب او باید همزه بیفتد و ما الق اللاف که منشود اگر ابو
علی گوید که حذف همزه الله اگرچه قیاسی است لیکن واجب نیست بلکه جائز است و من در فرع رعایت حذف
واجبی که در اصل است میکنم نه رعایت حذف جائز میگوئیم بنا بر این باید در موازنه مسطار نیز مسئا
بگوئی چنانکه مذهب جمهور است تا را حذف نکنی زیرا که چه در اصل حذف تا واجب نیست بلکه جائز است
و بعد از آن جواب گفته که گویا ابو علی در موازنه مسطار نیز مسئا گفته موافق جمهور و غلط در نقل
واقع شده باعتبار تصحیف وسأل ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من وأیت مخففا مجموعا جمع

سلامة مضافاً الی یاء المتکلم فتجیر ایضاً فقال ابن جنی اوی وابن جنی انا ابن خالویه سؤال نمود از موازن
کوکب از ترکیب وای بن در حالتی که بتخفیف همزه ان موازن متحقق باشد بطریق نقل حرکت همزه بما قبل
و حذف ان همزه و جمع نیز شده باشد جمع سالم و ان جمع مضاف بیاء متکلم نیز بوده باشد و حاصل انکه
جمع سالم مضاف بیاء متکلم ان موازن کوکب از ترکیب وای بن با تخفیف همزه اش بچه نحو گفته میشود
و ابن خالویه در جواب عاجز شد و نتوانست که موازن که مهموز را پیدا کند ابن جنی خود گفت که
اوویّ بفتح همزه و واو و یاء مشدده و ان در اصل ووای بوده بدو واو با فتح اول و سکون ثانی
و همزه و یاء و نقطه از زیر بر وزن کوکب و بسبب تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف ان
اووی حاصل شده بدو واو مفتوح و یاء مخففه و ضمه او واو با اعتبار ثقل بیفتاد و یا نیز با اعتبار
التقاء ساکنین یعنی یاء و تنوین بیفتاد و اووٌ حاصل شد نیز بر وزن ... و بعد از ان بسبب جمع
در وزن پیدا شد و بسبب اضافه بیاء متکلم نون بیفتاد و اووی بعمل امده بسه واو و یا با فتح دو واو
اول و سکون ثالث و واو ثالث چون بیاء متکلم جمع و سابق ساکن بود واو منقلب بیا و یا باید
شد و اووی کلام رسید بدو واو مفتوحه و یاء مشدده مفتوحه و چون دو واو متحرک جمع شد در
اول کلمه اول مفتوح بهمزه منقلب شد و چو باء چنانکه در اویصل پیش از این معلوم شد و از تحصیل
پیوست چنانکه ابن جنی گفته و از شرح مص منقولست که او گفته که قلب واو اول از وویّ بهمزه لازم
نیست چه ثانیه در حکم ساکنست پس وویّ نیز میتوان گفت مثل عنکبین من بعث ببعوثو از این
عنکبون از ترکیب بعث ببعوث است نکو بر لام الفعل یعنی عین و از یاد و واو تا انکه مکرر لام
بجای لام الفعل ثانی عنکبوت یعنی با واو و تاء در مقابل واو و تاء زاید باشد که در عنکبوت است
و این مبنی بر اینکه عنکبوت رباعی مزید فیه بوده باشد با اصالت نون چنانکه عقیده بعضی است
بنا بر ظاهر کلام جوهری از ثلاثی مزید فیه است نون نیز در ان زایده است پس موازنش
از بعث سه بعوثست و مؤید قول اولست قلت ازدیاد نون بجای حرف دوم کلمه و مثل
اطمان من البیع ابیع مصححا و موازن اطمان از بیع ابیعت نباشد بدو عین دوم و مصححه
یا یعنی بدون اعلال و بطریق نقل حرکت او بما قبل و قلب او بالف با اعتبار انکه ماقبلش مفتوح
در اصل متحرک بوده چه در اصل اطمان بوده بسکون همزه بعد از میم و دو نون مخففه
بعد از نقل حرکت نون اول بما قبل ان نون در نون ثانی مدغم شده پس هرگاه موازن از

نیز بنا کنی میکونی ابیعع بسه عین با سکون عین اول و فتح عین دوم و عین مخففه دیگر و بعد از نقل حرکت عین
دوم کرده در مقابل نون اطمأن است بما قبل و ادغام این عین در عین ثالث ابیعّ ها صاحب ... بود چنانکه
مص گفته و علت تصحیح با وجهی است که پیش از این دانسته شد و در باب اعلال ذکر توسط حرف علت میان دو ساکن
مانع اعلال است چنانکه در اسود و ابیض مذکور شد و مثل اغدودن من قلت اقوول و قال ابو الحسن اقویل
للواوات و مثل اغدودن را ابو الحسن مظهرا و موازن اغدودن بصیغه ماضی معلوم از باب افعیعال
از ترکیب قول اقوول میاید بکسر همزه و سکون قاف و فتح واو مخففه و بعد از آن واو مشدده مفتوحه
و لام و آن در اصل اقووول بوده بسه واو و سکون ثانی و بسبب ادغام ثانی در ثالث چنین شده و از
بیع موازنش ابییع است بسکون با بعد از همزه مکسوره و فتح دو یا اول مخففه و ثانی مشدده و عین
مخففه و در اصل ابیویع بوده بر وزن اغدودن و بسبب اجتماع واو و یای ثانی و سکون سابق واو
منقلب بیا و بیاء ثانی مدغم شده و ابییع بعمل آمده و بیای اشدید یای ثانی و ابو الحسن در موازن
ازان قول اقویل گفته بیا مشدده بعد از واو و اصلش اقوول بوده بسه واو چنانکه مذکور شد چون
جمع میان سه واو در کلمه ناخوش است آمد واو اخیر را منقلب بیا ساخته باعتبار قرب او بطرف کلمه که موضع
ضعف است و اقوویل بهم رسانیده بدو واو و یک یا و بعد از آن واو ثانی را منقلب بیا نمود
باعتبار اجتماع آن واو با یا و سکون سابق و یا را با یا مدغم نموده و اقویل تحصیل کرده و موازن
اغدودن بصیغه ماضی مجهول از باب افعیعال از ترکیب قول اقوویل و بیع ابوویع با اظهار حرف
علت بدون اعلال و بطریق ادغام و علت عدم اعلال در این دو ترکیب چنانکه جاربردی از بعضی
از شراح حکایت نموده اینست که واو ثانی در اقوویل و واو در ابوویع باعتبار سکون و انضمام ما قبل
حرف مد زاید است از قبیل الف فاعل و چنانکه او قابل تغییر نیست این دو نیز قابل تغییر نیستند
و وجه علت عدم ادغام را در این دو مثال خوف التباس گفته یعنی اگر ادغام واقع شود مشتبه
شد بماضی مجهول از باب افعوال و پوشیده نماند که این مانع در ماضی معلوم نیز جاریست
و مثل مضروب من القوة مقوی و مثل عصفور من الغزو غزوی و موازن مضروب از ترکیب
قوة مقوی بر وزن مرمی ... و آن در اصل مقوور بوده بسه واو بر وزن مضروب و بعلت ناخوشی
اجتماع سه واو واو سوم چون در طرف واقع شد منقلب بیا شد و مقووی حاصل شد و بعد
از آن واو ثانی باعتبار اجتماع با یا و سکون سابق منقلب بیا و با یا مدغم گشته و ما قبل آن

کلام ابو الحسن در موازن اغدودن [illegible]

کلام در موازن عضد است

مناسبت یا مکسور ملتبس و بحصول میانجامد چنانکه مصنف گفته و موازن عصفور بضم عین از قوه قوی
میباید بضم قاف و کسر واو مشدده و یا مشدده و ان در اصل قوووو بوده بچهار واو با سکون واو
اول و ثالث واو چهارم باعتبار انکه در طرف هست منقلب بیا شده و واو سیوم نیز منقلب بیا و یا با مدغم
شده باعتبار اجتماع ان با یا و سکون سابق و واو اول نیز بیا و ثانی مدغم شده باعتبار اجتماع
مثلین و قوی حاصل بواو شده مضموم و یا مشدده و ضمه واو بدل بکسره شده از راه مناسبت
یا و قوی بهم رسیده و موازن عصفور از غزو غزوی میباید بضم عین و سکون زا و کسر واو و یا مشدد
وان در اصل غزوو بوده بر وزن عصفور و بطریق اعلال مذکور غزوی حاصل شده و مثل عضد ۱ غزوی
من قضیت و مثل قذعمل من قضیت القضی و مثل قذعمله قضیه و مثل حمصیصه قضویه فنقلب ۲ کعبه
کرحوبه و مثل ملکوت قضیوت و مثل جحمرش قضیبی و عن [illegible] و مثل حلبلا قضیضا و موازن
و موازن عضد از ترکیب قضیت بصیغه متکلم قض میباید بقاف مفتوح و ضاد مکسور منون و ان
در اصل قضی بوده بروزن عضد ضمه ضاد بجهت مناسبت یا بدل بکسره شد و باعلال بطریق قاض قض
شده و موازن قذعمل بضم قاف و فتح ذال نقطه دار و سکون عین و کسر میم و لام مفتوح و تاء تانیث
از ترکیب قضیت قضیه میباید بضم قاف و فتح ضاد و یا مشدده و تاء تانیث وان در اصل قضییه
بوده بسه یا با سکون اول و کسر ثانی و فتح ثالث یا اخیر بیفتاد چنانکه در معیه که مصغر معاویه است
شد که نزد اجتماع سه یا یا اخیر میافتد و یا اول در ثانی باعتبار اجتماع مثلین مدغم شد و موازن
قذعمیله بازدیاد یا میان میم و لام از قضیت قضویه میباید بضم قاف و فتح ضاد و کسر واو مخففه و فتح یا
مشدده و تاء تانیث و ان در اصل قضییییه بود بچهار یا بر وزن قذعمیله و بسبب ادغام یا اول
در ثانی و ادغام ثالث در رابع قضییه حاصل شده بدو یا مشدده و چون اجتماع چهار یا هم چند
که هر دو انها مدغم باشند ناخوش است یا اول بیفتاد و ثانی منقلب بواو شد چنانکه قاعده است
در رمای سوی در رحیت ضعیره نسبت شد قضوی حاصل شده و موازن حمصیصه بفتح حای نقطه
و میم و کسر صاد بی نقطه و سکون یا و بی نقطه از زیر و فتح صاد بی نقطه و تاء تانیث وان نام علفیست ترش
که در کشک میکنند از قضیت قضویه میباید بفتح قاف و ضاد و کسر واو و فتح یا مشدده و تاء تانیث
وان در اصل قضییه بوده بسه یا با کسر یا اول و سکون ثانی و فتح ثالث یا دوم در سیوم مدغم
و یا اول منقلب بواو و قضویه چنانکه مصنف گفته حاصل شد و موازن ملکوت از قضیت قضوت

می‌آید بفتح قاف و ضاد و سکون واو و آن در اصل قَضَوْتُ بوده بیاء مضمومه و میان ضاد مفتوح و واو ساکن
بر وزن تکلّمتُ با سکون یاء باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد و الف بعلت التقاء ساکنین بیفتاد
قضوتُ حاصل شد چنانکه هم گفته شد و موازن تجمرش از قضیتُ قضیی می‌آید بفتح قاف و سکون ضاد
و فتح یاء مخففه دیگر مکسور و آن در اصل قضیی بوده بکسره یاء اول و کسره یاء ثانی و ضم ثالث با تنوین
یاء سیم بطریق اعلال قاض بیفتاد قضیی بعمل می‌آید و یاء بکسره یاء ثانی با تنوین و اعلال یاء دویم
اینجا بطریق نقل حرکت و بما قبل و قلب و با الف و حذف الف بالتقاء ساکنین جایز نیست چه
چه این یاء زاید برای الحاق تجمرش است در وسط کلمه و در زاید برای الحاق را هرگاه در وسط بوده
باشد این نوع اعلال جایز نیست چه غرض الحاق فوت خواهد شد و یاء آخر نیز اگرچه زاید برای
الحاق است لیکن چون در آخر کلمه است حذفش جایز است و موازن تجمرش از ترکیب حبیتُ حبوی می‌آید
بفتح حاء و یاء مشدده و کسره باء با تنوین و آن در اصل حبیبی بوده بیجا یا با سکون یاء اول و کسره یاء
و ضم ثالث با تنوین و یاء آخر بطریق اعلال قاض بیفتاد حبیبی شد بسبب یاء و بسبب ادغام یاء اول در ثانی
و ابدال یاء ثالث بواو بعلت امتناع یاءات حبوٌ حاصل شد چنانکه هم گفته شد و موازن حلبلابٌ بکسره
حاء بی نقطه و کسره لام اول و سکون باء اول و فتح لام ثانی و الف و باء ثانی در آخر و آن علامت از قضیت
قضیضاء می‌آید بکسره قاف و کسره ضاد اول و سکون یاء و فتح ضاد ثانی و الف ممدوده و آن در اصل
قضیضای بوده باعتبار وقوع در طرف منقلب بهمزه شده و مثل دحرجتُ من قرأ اقرأیتُ و مثل سطرتُ قرأ
و مثل اطمأنّ اقرأیان و مصارعه نقریه کبقرعبع و موازن دحرجتُ بصیغه متکلم از ترکیب قرأ
می‌آید بقاف مفتوح و راء ساکن و همزه مفتوح و یاء ساکن و یاء متکلم و آن در اصل قرأأتُ بوده بدو همزه
و همزه ثانیه بنا بر قاعده اجتماع همزتین با سکون ثانی منقلب بالف شد باعتبار فتحه ما قبل و چون
الف پیش از تاء ضمیر و نون ضمیر در کلمات عرب نمی‌باشد بلکه منقلب بواو یا یاء می‌شود و از اینجهت در دعا
و رمی در این دو حال دعون و رمین و دعوت و رمیت گفته می‌شود و چون واوی حرف رابع بوده باشد
منقلب بیاء می‌شود پس ابتداء در اینجا الف منقلب بیاء شد و قرأیتُ حاصل شد چنانکه هم گفته شد و موازن سطر
بکسره سین بی نقطه و فتح یاء یکنقطه و سکون طاء بی نقطه و راء بی نقطه از ترکیب قرأ قرأیٌ می‌آید بکسره
قاف و فتح راء و سکون همزه و یاء دو نقطه زیر و در اصل قرأأٌ بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار
وقوع در طرف منقلب بیاء شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شیخ رضی حکایت شد پس ...

[illegible]

مص در شرحی که بر مفصل نوشته گفته که اگر همزهٔ ثانیه منقلب بواو شود و قرأوا گفته شود ظاهر است تا
آنکه همزهٔ دوم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا میشود در مثل جاء و ثانیه و در ما تقدم اینها منقلب بواو
میشود بصورت نیست دیگر آنکه آنچه مص گفته حکم دو همزه ایست که هر دو متحرک باشند چنانکه در بحث
تخفیف همزه معلوم شد و درینجا همزهٔ اول ساکنست و موازن اطمانت بصیغهٔ متکلم از اطمینان
از ترکیب قراءة اقرأیات بکسر همزه و سکون قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یا دو نقطه از زیر و سکون همزه
و تا متکلم و در اصل اقرأأت بوده بسه همزه و همزهٔ ثانیه منقلب بیا شده چه در بحث تخفیف همزه از شیخ
رضی حکایت شد که او گفته که نزد اجتماع زیاده از دو همزه شروع در تخفیف از همزهٔ اول میشود و بنا بر
قواعد همزه تخفیف واقع میشود پس همزهٔ دوم با سکون اول ثانی منقلب بیا میشود چه دانستی شد که
نزد اجتماع همزتین و تحرک دوم با سکون اول ثانی منقلب بیا میشود اگر لام الفعل بوده باشد و درینجا
همزهٔ دوم بجای لام الفعل ثانیست و درین مقام نیز مص در شرحی که بر مفصل نوشته گفته که اگر همزهٔ ثانیه
منقلب بواو شود و قرأوات گفته شود ظاهر است بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز بصورت نیست
و موازن یطمئن بصیغهٔ مضارع از ترکیب قراءة یقرئئ میاید بفتح حرف مضارع و سکون قاف و فتح را
و کسر همزه با اماله و یاء ساکنه و همزهٔ مضمومه بر وزن یقرعیع بکسر عین اول با اماله و سکون یاء و آن
در اصل یقرأأأ بوده بر وزن یطمأنن بسکون همزه و کسر نون اول که اصل یطمئن است و چنانکه در اصل
نقل حرکت نون اول که لام الفعل است بما قبل شده درینجا نیز کسرهٔ همزهٔ ثانی بما قبل داده شده
یقرأأ حاصل شد بکسر همزهٔ اول و سکون ثانیه و بنا بر قاعده که پیشتر ازین دانسته شد همزهٔ ثانیه
منقلب شد بیا باعتبار آنچه نیست کسرهٔ ما قبل یقرئی پیدا شد چنانکه مص گفته و چون مص فارغ شد
از مقدمهٔ صرف شروع میکند در مقدمهٔ خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط میباید دانست
که الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه و اسماء الحروف اذا قصد المسمى نحو قولک اکتب جیم عین فا را فانما
نکتب هذه الصورة جعفر لانه مسماه خطا و لفظا و لذلک قال الخلیل لما سألهم کیف تنطقون بالجیم
من جعفر فقالوا جیم فقال انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسؤل عنه و الجواب جه لانه المسمى
فان سمی بها مسمى آخر کتبت کغیرها و فی المصحف على اصلها على الوجهین نحو یس و حم خط در
لغت عرب بمعنی در اوردن لفظ است بصورت حروف هجا و لفظ آنچه هست که آدمی بزبان با و گفتگو میکنند
مثلا هرگاه زید و عمرو و امثال ذلک را اسم نویسی گفته را لفظ و نوشته را خط میگویند و حروف

کلام در بیان بعضی از قواعد و احکام خط است

همه اعتبار شد

هجا عبارتند از بیست و نه حرف مشهور و این حروف نامها مسمیات اند چنانکه ذات زید نامی دارد که آن زید است

و حروف مسمیات اسم و مسمی را نامها ظاهر است چنانکه نامهای الف همزه با تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا سین شین

صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا است و مسمیات این اسما الف ساکن است که در کلا

می باشد مثلا ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی ن ن ه

که اجزاء ترکیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا ی اند و هر یک ازان نامها اسم اند

باصطلاح نحات و این مسمیات حروف اند باصطلاح ایشان چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت دارد بر معنی

خود یعنی ج فی نفسه و مقترن بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال نیست و مسمای او یعنی ج فی نفسه

دلالت بر معنی ندارد چه با کلمه دیگر چون ع و ف در ضم نشود و جعفر گفته نشود مثلا معنی زن

شیعیان الف خور شرائط

عیشی و اطلاق این اسما بدو نحو جایز است یکی آنکه آن اسم را گویی و همان خود را اراده کنی مثلا

هر گاه گویی الف مرکب است از سه حرف ا ل ف در این صورت مراد از الف همان لفظ الف است دوم

آنکه آن اسم را گویی و از او مسمای آن را اراده کنی مثلا هر گاه گویی الف جزو لا است چه ا جزو

لا است جز نیست نه لفظ الف پس هر گاه بدیگری گویی بنویس اسما این حروف را و مراد تو نوشتن

مسمیات بوده باشد در این صورت باید آن مسمیات نوشته شود مثلا هر گاه گویی بنویس جیم عین فا را

باین معنی باید که باین صورت نوشته شود ج ع ف یکه جعفر از انها مرکب است چه این حروف مسمیات آن

اسما اند در لفظ و در خط و جایز نیست که در این صورت جیم عین فا را نوشته شود و از این جهت

در آن وقت که خلیل از جمعی پرسید که شما چگونه میگویید جیمی را که جزو اول جعفر است و ایشان

در جواب جیم گفتند او گفت که غلط کردید اسم را گفتید و جیمی که از جعفر است جزو نیست در جواب

باید که جه بگویید چه آنچه جزو جعفر است مسمای جیم است نه اسم جیم و این حروف بر صورت نیست

که این اسما مسمای دیگر بغیر از این حروف نداشته باشند و اگر مسمای دیگر داشته باشند چنانکه یس و حم را

اسماء حج

نام شخصی کنند و مراد از این اسما آن مسمی بوده باشد در این صورت نوشته میشوند از قبیل سایر اسما یعنی

یاسین و حامیم نوشته میشوند و اینمذهب بعضی از نحات است و بعضی از اهل این صورت نیز بصورت

مسمای آنها یعنی یس و حم مینویسند و مصر اول را ترجیح داده و بان قائل شده و این حروف را که در اوایل

سورها قرار داده اند موافق اصل الخط یعنی بصورت حروف که مسمایند نوشته میشوند یعنی

الم طس حم یس طسم ن ق باید نوشت بصورت اسما یعنی الف لام میم طا سین حا میم یا سین

طاسین میم نون قاف بر هر دو وجه یعنی خواه اینها اسماء حروف تهجی باشند و خواه نه بلکه صاحب
کشاف گفته که مراد از این فواتح حروف تهجی است یعنی الف و لام و طا و سین و فایده ذکر اینها در اوایل سور
طلب معارضه است از فصحا و بلغای عرب که سکوت عاجز از این بوده اند و میگفتند که این کلام منسوب به
حضرت محمد صلعم خود انشا نموده و گویا خدای تعالی فرموده که این کتاب مجید مرکب است از حروفی که شما
خود را از آن ترکیب مینمایید یعنی حروف هجا و مرکب از حروفی نیست که شما ندانسته باشید و محمد صلعم نیز از
نوع بشر است مانند شما و شما نیز در کمال فصاحت و بلاغت و قدرت و توانایی بر کلام مید پس اگر شما
در این افتقار صادقید مثل یک سوره از سورهای قرآن ترکیب کنید و بعضی گفته اند که الم نام سوره است که
آن در اولش واقعست و همچنین حم و یس و امثال اینها نامهای سورهاست که در اولشان واقعند
و بعضی گفته اند که اینها نامهای جماعتی اند چنانکه گفته اند که یس و طه نامهای حضرت رسالت
پناه هست صلعم و قاف که نام کوهیست و نون نام دواتست و بعضی گفته اند که این حروف اجزاء کلمات اند
چنانکه از ابن عباس منقولست که او گفته که الم یعنی انا الله اعلم است یعنی الف مخفف انا است و لام مخفف
الله و میم مخفف اعلم است و معنی دیگر نیز گفته اند چون الله انزله بوساطة جبرئیل علی محمد صلعم که الف مخفف الله است
و لام مخفف جبرئیل و میم مخفف محمد صلعم و چون الله و رسوله اعلم و در هر یک از آن فواتح معانی متعدده
ایراد نموده اند که ذکر اینها در این مقام مناسب نیست و احتمال دارد که مراد مصنف این باشد که این اوایل
سور در قرآن باید که نوشته شود موافق اصل خود یعنی در دو وجهی که مذکور شد یعنی اگر آن حروف
مراد باشد از اینها باید که بطریق حروف یعنی یس ق ن نوشته شود و اگر مراد غیر آن حروف باشد باید
بطریق اسما یعنی یاسین قاف نون نوشته شود الاصل في كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير
الابتداء بها والوقوف عليها فمن ثم كتب نحو ره زيدا وقه زيدا بالهاء ونحو منت ومجيء انت ونحو
مجيئه بالهاء بخلاف الجار نحو حتام والام وعلام لشدة الاتصال بالحرف ومن ثم كتب معها
بالقاف وكتب مم وعم بغير النون فان وصلت الى الهاء كتبتها ورجعت ليا وغيرها ان شئت ومن ثم
كتبت انا زيد بالالف ومثل لكنا هو الله ومن ثم كتبت تاء التانيث في نحو رحمة وضربة ها ومن
وقف بالتاء تاء بخلاف اخت وبنت وتاء تمرات وبابها من هند ومن ثم كتب المنون المنصوب بالالف
وغيره بالحذف واذا بالالف على الاكثر واضربا كذلك وكان قياس اضربن بواو والف واضربن
بيا ومثل هل يضربن بواو ونون وهل تضربن بيا ونون ولكنهم كتبوه على لفظ الغير بتقدير

نقدم

ولعدم تبيّن تضادّهما وتذكّر اضربنّ بالحجر ومن ثمّ كتب باب قاضٍ بغير ياءٍ وباب القاضي بالياء على
الافصح فيهما ومن ثمّ كتب نحو بزيدٍ ولزيدٍ وكزيدٍ متصلًا لانه لا يوقف عليه وكتب نحو منك ومنكم و
ضربكم متصلا لانه لا يبتدأ به يعني اصل وقياس در نوشتن كلمات است كه هر كلمه را نوشته شود
بصورت آن كلمه در وقتي كه تلفظ ابتدا بآن شود و وقف نيز بآن تعلق گيرد خواه در نوشتن
ابتدا بآن شده باشد و خواه نه و خواه ختم بآن شده باشد و خواه نه مثلا لفظ اسم چون
در تلفظ ابتدا بآن احتياج بهمزه وصل ميشود در كتابت نيز با همزه نوشته ميشود هر چند ابتدا
كتابت بآن نباشد چون من اسمك و در وقف چون وقف بر آن محتاج بهاء سكت است در كتابت نيز با ها نوشته
ميشود هر چند كه ختم كتابت بآن نشده باشد چون قه زيدا و مه [illegible] بر اين اصل مترتب و متفرع ساخته
چند چيز را اول آنكه گفته كه از آن نوشته ميشود ره و قه در ره زيدا و قه زيدا با ها چه وقف بر او
محتاج بهاء سكت است چنانكه در باب وقف دانسته شد كه هر گاه كلمه كه بسبب حذف بعضي از حروف
آن يك حرف بوده باشد و بمنزله جزو ما قبل خود نباشد در اين صورت لحوق هاء سكت لازم است (در حال وقف)
چه ابتدا و وقف هر دو بيك حرف تعلق نميتواند گرفت پس بايد كه ها بآن ملحق شود تا آنكه
ابتدا متعلق بآن حرف شود و وقف بهاء سكت و بر اين قياس مه در تركيب مه انت و مجيء مه جئت
چه اصل آن ما استفهاميه است كه بسبب حذف الف يك حرف باقي مانده بخلاف كلمه كه بعضي از حروف
او افتاده باشد و باقي آن يك حرفي باشد لكن بمنزله جزو ما قبل خود باشد چون اتصال [illegible]
در حتّام و الام و علام چه بسبب شدت اتصال آن بآن حروف جاره بمنزله جزو آنها شده و محتاج
بها نيست باعتبار آنكه حقيقة ابتدا بآن حرف جاره شده و وقف بآن تعلق گرفته پس ابتدا بآن
حروف جاره شد و وقف بآن تعلق گرفته پس ابتدا و وقف هر دو بيك حرف تعلق نگرفته و از اين جهت
كه ما استفهاميه با اين حروف جاره بمنزله يك كلمه اند هر گاه آن حروف مضاف ما شوند آنها با الف نوشته
ميشوند نه بيا چه اصل آن حروف بالف بوده و الى و على كه منقلب بيا شده باعتبار آنكه هر گاه
مضاف بضمير شوند چون اليك و عليه منقلب بيا ميشود و بعد از آنكه ما استفهاميه جزو از آن
حروف شود علت انقلاب و اماله نخواهد بود چه الام و علام مضاف بضمير نميشوند و الف حتام
اگر چه حرف چهارم است ليكن در طرف واقع نيست و از جهت شدت اتصال ما استفهاميه بحروف
جاره در مم و عمّ نون من و عن در نوشتن ساقط است و مم و عم بتشديد ميم نوشته ميشود

چه از راه شدت اتصال مجموع حرف جر و حرف استفهام بمنزلهٔ یک کلمه اند و چنانکه در کلمهٔ واحده هرگاه نون
ساکن با میم جمع شود ادغام نون در میم لازم است چون امحی که در اصل انمحی بوده در اینجا نیز چنین میشود
و اگر در حال اتصال ما با این حروف قصد اثبات داشته باشی در حال وقف بر لام و علام و حتام و مم
و عم و نقف بر آنها بما ی با ها سکت در اینصورت لحوق ها لازم است در نوشتن لیکن اختیاری در اعاده
یا در الی و علی و حتی و غیرها یعنی نون من و عن و نوشتن آنها بصورت الیمه و علیمه و حتیمه و م
س مه و عمه و عدم اعادهٔ آنها و نوشتن آن کلمات بصورت الامه و علامه و حتامه بالف و ممه و عمه بدون
نون و منشأ جواز اعاده لحوق ها است چه آن مشعر است باستقلال ما پس باید که آن حروف بقاعده
خود نوشته شوند و منشأ جواز عدم اعاده عدم استقلال آنهاست و قصد نیز دلیل اتصال آنها پس آن شئ
در کلام مصنف متعلق است به حیث الیا و غیرها دوم نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا با الف چه در اصل
انا است بفتح نون لیکن چون در حال وقف انا گفته میشود بزیادتی الف چنانکه در باب وقف
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید با الف نوشته شود بنابر قاعده که مصنف ایراد نمود و از این قبیل است
لکنا در کلام مجید که لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه اعتباطا یعنی
بنقل حرکت او بما قبل و لزوم اجتماع نونین با سکون سابق ادغام مخفف شده و چون وقف
بر آن بازدیاد الف میشود باید با الف نیز با الف نوشته شود سیم نوشتن تا تانیث در مثل
رحمة و قمحة بفتح قاف و سکون میم و فتح حای بی نقطه و تا تانیث که نام کنده است بطریق ها بنا بر مذهب
جمعی که وقف بر اینها بها میکنند نه بتا و نوشتن آن بتا کشیده بنا بر مذهب جمعی که وقف بر آنها
بتا مینمایند و مراد از مثل رحمة و قمحة هر اسمی است که در آخرش تاء تانیث بوده باشد و در باب وقف
مذکور شد که اکثر این تا را در حال وقف بدل بها مینمایند و بعضی بر اینحال خود میگذارند
بخلاف تائی که جزو کلمه بوده باشد چون تا در لخت و بنت که در اینصورت در حال وقف چون لفظا
بحال خود باقیست در نوشتن نیز چنین است و در جمع مؤنث و فعل مؤنث چون قائمات و قامت چون
وقف بتاء تانیث میشود بدون ابدال آن بها در کتابت با تا نوشته میشود انتهی چهارم کتابت منصوب
با تنوین چون زیدا در رایت زیدا با الف چه وقف بر آن بالف میشود چنانکه در باب وقف معلوم
شد و کتابت منصوب بدون تنوین چون عمر در رایت عمر بدون الف هر مرفوع و مجرور خواه منون
بوده باشد و خواه نه بی الف چه وقف بر آنها بساکن نمودن حرف آخر میشود نه بازدیاد الف

وکتابت اذن با الف بدل نون چه وقف بران باین روش است نزد اکثر و ما زنی چون وقف بران بنون میکنند
بنا بر قاعدهٔ او باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغهٔ امر که مؤکد بنون خفیفه بود ما شد
نیز با الف نوشته میشود بدل از نون چه در حال وقف اضربا گفته میشود بابدال نون با الف و بعضی از نحویین
مینویسند از جهت الحاق آن بجمع مذکر و مفرد مؤنث مؤکد بنون خفیفه اگر چه کتابت اینها بنون نیز
خلاف قیاس است چنانکه مص گفته که قیاس در اضربن یعنی جمع مذکر از صیغهٔ امر مؤکد بنون خفیفه
اینست که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود و قیاس در اضربن یعنی مفرد مؤنث از صیغهٔ امر مؤکد
بنون خفیفه اینست که بیا یعنی اضربی نوشته شود چه در حال وقف بر این دو صیغه نون تاکید میا
و حروف محذوفه بر میگردد پس در کتابت نیز بایستی چنین باشد و همچنین قیاس در مثال هل تضربن
یعنی جمع مذکر از فعل استفهام مؤکد بنون خفیفه اینست که بواو و نون خفیفه اینست که بواو و نون
نوشته شود و در مثل هل تضربن یعنی مفرد مؤنث و مؤکد بنون خفیفه از فعل استفهام اینست که
بیا و نون نوشته شود چه در اینها نیز در حال وقف نون تاکید میافتد و حرکتی که بسبب نون افتاده
بود بر میگردد و وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هرچند که التقاء ساکنین لازم اید و هل
تضربون و هل تضربین گفته میشود باسکان نون در هر دو لیکن در کتابت اینها را با نون تاکید نوشته اند
ازدو جهت یکی آنکه این قاعده یعنی حذف نون تاکید و اعادهٔ محذوف در حال وقف بر همه کس
ظاهر نیست خصوصا کتاب بلکه این قاعده را نمیدانند مگر کسی که مهارتی در علم صرف داشته باشد
و چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این امثله را موافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و قاعده
در مذکر مؤکد بنون چون بر همه کس معلوم است چه اضربن نفتح با از قبیل رجلا است در واینکه رجلا
و تنوین ظاهر است که در حال وقف بدل بالف میشود پس نون نیز ابدال شد بالف در حال وقف تنها
خواهد بود از اینجهت او را نوشته اند کتاب با الف نوشته اند دویم آنکه اگر موافق قاعده نوشته شود
مشتبه بغیر مؤکد خواهد شد و چون تاکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت پنجم کتابت یای قاضی
بدون یا و باب القاضی با یا چه در قاض در حال وقف یا محذوفه بر نمیگردد و وقف بر او باسکان
ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بیا میشود یعنی در قاض در حال وقف یا محذوف را بر نمیگردانند
و قاضی باسکان یا میگویند و در القاضی نیز در حال وقف یا را میاندازند و وقف باسکان
ضاد مینمایند پس در کتابت نیز چنین مینویسند لیکن طریقهٔ اولی افصح و اشهر است چنانکه در زمان

و نقف را نشنه

وقف دانسته شد ششم کتابت حروف جاره یعنی با و لام و کاف متصل بمجرور و عدم جواز کتابت آنها منفصل
از مجرور باعتبار آنکه وقف بایشان تعلق نمیگیرد چه وقف بر حروف جایز نیست با آنکه اینها یکحرفند و کلمه
یکحرفی جواب نیست و کتابت ضمایر در مثل رمنك و منکم وضربکم متصل بعاملها باعتبار آنکه ابتدا باین ضمایر
جایز نیست و اگر متصل نوشته شوند لازم میاید که کلمه برأسه مستقل بوده باشد و ابتدا بآنها
جایز باشد والنظر بعد ذلك فی الاصول لمختصره فیما خولف بوصل او زیادة او نقص و چون
بیان نمود قاعده از برا کتابت که آن بنا است بر ابتدا و وقف چنانکه تفصیل مذکور شد و این
موقوفست بر اینکه حروف کلمه را صورتی مخصوص بوده باشد چون تجبه و امثال آنها و مخالف اصل
در کتابت نشود و بعضی از حروف صورتی مخصوص باو ندارد چون همزه چه صورت اشتراکست میان
او والف و در بعضی از حروف صورت مخصوص باو ندارد چون همزه چه صورت اشتراکست میان واو
والف و در بعضی از حروف کتابت بر خلاف اصل واقع میشود بسبب وصل آن با کلمه دیگر چون کلما
وانما و مما و امثال آنها که کل و این و من در نوشتن متصل بما نیست و منفصل نوشته میشوند
یا بسبب زیاده و نقصان یك حرف مذکور شد چون مد که در دال یا هم مدغم ند و یکدال نوشته
میشود و امثال آنها که اتصال ... در هر کلمه است که منفصل از کلمه دیگر نوشته شود یعنی زیاده
و نقصان لهذا مصنف گفت که بعد از بیان آن قاعده چیز میماند که باید بحث از آنها نمود یکی حرفی
که صورت خاصی نداشته باشد دویم حرفی که در کتابت مخالف اصل واقع شود بسبب وصل یا زیاده
یا نقصان بدانکه قاعده در حروف هجا آنست که در اول اسما آنها همان حروف بوده باشد چنانکه در اول
اسم ب یعنی با همان خودش واقعست و در اول اسم ت یعنی تا همان خودش و در اول اسم ع یعنی همان و جمیع
حروف از این قبیل اند لهذا گفته اند که الف اسم همزه است چه در اول وی همزه واقعست نه الف باعتبار
آنکه الف همزه ساکنه است و آن در این اسم نیست و چون نام دیگر نیافتند از برای الف همین اسم را
از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف مشترک گشت میان همزه و الف و هر یکی از حروف هجا صورت
خاصی نیز دارند چون ب ت ث ج ع ف و بر این قیاس و ب و ت و ث اگر چه در صورت شریکند
لیکن فرق میان آنها بنقطه میشود و بر این قیاس ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ و همزه و الف
هیچ یك صورت مخصوص ندارند بلکه صورت اشتراکست میان هر دو بلی گاهی از برای همزه صورت
دیگر نیز بطریق عاریه میگیرند چون واو و یا در یؤس و بئس لیکن بر بالای واو و یا در این وقت

چون ... از واو یا و الف بعضی از ... اعتبار ... و نقصان ... صح

صورت

صورت سر عین یعنی میم نویسند از جهت دلالت بر اینمعنی که مراد از این واو و یا همزه است نه اصل شان و علت
اینکه صورت سر عین را مینویسند مقاربت همزه است با عین در مخرج پس همزه اگر در اول کلمه باشد همزه
او را بصورت اصلیه مینویسند چون اگر در غیر اول بوده باشد ثانیا صورت عارضیه مینویسند
بتفصیلی که عنقریب معلوم میشود و مصنف بتفصیل احوال کتابت قسم اول یعنی حرفی که صورت مخصوص
ندارد اشاره نمود باینقول که فالاول الهمزة وهو اول و وسط و آخر یعنی قسم اول از آن دو قسم
کلمه است که در او همزه بوده باشد و کتابت چنین کلمه مختلف میشود باختلاف موضع همزه در اول
و وسط و آخر کلمه و بر هر تقدیر کیفیتی خاص دارد چنانکه مصنف باول اشاره نمود باینقول که فالاول در یکجان
الف مطلقا مثل احد و احمد و ابل یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد او را بصورت الف باید بتوسی
نوشت خواه مفتوح بوده باشد چون احد یا مضموم بوده باشد چون احد یا مکسور بوده باشد همزه
چون ابل و خواه همزه قطع باشد چون امثله مذکوره یا همزه وصل چون اضرب و اعلم و خواه اصلیه سرکشیده
باشد چون ابل یا منقلبه از حرفی دیگر چون احد که در اصل وحد بوده و علتش اینست که همزه مشارکت باشد
با الف در مخرج و الف اخف است از باقی حروف این یعنی واو و یا چنانکه خفت مطلوبست در لفظ در
کتابت نیز مطلوبست و بقسم ثانی یعنی همزه متوسطه اشاره نمود باینقول که والوسط اما ساکن فیکتب بحرف
حرکة ما قبله مثل یاکل و یؤمن و بئس و اما متحرک قبله ساکن فیکتب بحرف حرکته مثل یسأل و یلؤم
و یسئم ومنهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام ومنهم من یحذف المفتوحة فقط
والاکثر على حذف المفتوحة بعد الالف نحو ساءل ومنهم من یحذفها فی الجمیع و اما متحرک و قبله متحرک
فیکتب على نحو ما یسهل فلذلک کتب نحو مؤجلا بالواو و نحو فئة بالیاء و کتب نحو سال لؤم و بئس و من
مقرئک و رءوس بحرف حرکته و جاء فی سئل و مقرئک القولان و همزه در وسط کلمه است یا ساکنست یا متحرک
و ما قبل ساکن لا محاله متحرکست و ما قبل متحرک یا ساکنست یا متحرک پس اگر آن همزه ساکن بوده باشد نوشته میشود
بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست اگر ما قبلش مفتوح است با الف باید نوشته شود چون یاکل و اگر که صورت اصلی
ما قبلش مضموم است بواو چون یؤمن و اگر ما قبلش مکسور است بیا چون بئس لیکن همزه که بواو و یا او است صح
نوشته شود باید بر بالای واو و یا صورت سر عین نوشته شود چنانکه گذشت اگر آن همزه متحرک و ما
قبلش ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یسال به الف و یلؤم
بواو و یسئم بیا بصیغه مضارع باب فتح اما تخفیف همزه در این چند صورت باین نحو میشود چنانکه

همزه هرگاه در آخر باشد

در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی در این قسم همزه را در کتابت میاندازند اگر تخفیف همزه بطریق
نقل حرکت و به ماقبل و حذف او بوده باشد چون مسئله بطریق ادغام چنانکه در اقناس که صغرا قوسست
و آن جمع قاس است و ابد همزه مثال و المسلة و افئیس بدون همزه مینویسند و بعضی همزه مفتوحه را
میاندازند و بس و اکثر میاندازند همزه مفتوحه را که بعد از الف بوده باشد چون سال بر وزن
ضارب و داسال بر وزن فال مینویسند و بعضی در جمیع صور مذکوره این قسم همزه را نمینویسند
و اگر این همزه متحرک و ماقبلش نیز متحرک بوده باشد آن همزه را بنحوی باید نوشت که تسهیل تخفیف
او مینماید و در باب تخفیف همزه دانسته شد و از این جهة مثل مؤجل یعنی مفتوح ماقبل مضموم
را بواو و مثل فئة یعنی مفتوح ماقبل مکسور را بیا مینویسند چه تخفیف همزه در این دو صورت
باین روش است و مثل سأل یعنی مفتوح ماقبل مفتوح و لؤم یعنی مفتوح و بئس یعنی مکسور
ماقبل مفتوح و من مقرئک یعنی مکسور ماقبل مکسور و رؤس یعنی مضموم را بحرفی که مجانس حرکت
آن همزه است مینویسند چه در باب تخفیف همزه مذکور شد که تخفیف او در این چند صورت
بطریق بین بین مشهور است یعنی از همزه میانه همزه و حرفی که مجانس حرکت اوست و در مثل سئل
و یقرئک یعنی بصیغه مضارع باب افعال یعنی همزه متوسطه مکسور ماقبل مضموم و مفتوح ماقبل
مکسور را و لست بکی نکه نوشته شود آن همزه بحرفی که مجانس حرکت است پس در سئل بیا و در یقرئک
بیا باید نوشت و دیگری آنکه نوشته شود از همزه بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست پس در سئل
بواو و یقرئک بیا باید نوشت و این دو قول مبنی است بر قولی که در باب تخفیف همزه دانسته شد
چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه در این دو صورت بطریق بین بین مشهور است که مذکور شد
و بعضی گفته اند که بطریق بین بین غیر مشهور است و آن عبارة است میانه همزه و حرفی که مجانس
حرکت ماقبل اوست و قسم ثالث یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد اشاره نمود باین قول که
والآخر کان ماقبله ساکنا حذف نحو خبء رخبا و خب وان کان متحرکا کتب بحرکة ماقبله کیف
کان نحو قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردؤ و همزه هرگاه در آخر کلمه بوده باشد اگر ماقبلش ساکن
است او را میاندازند و نمینویسند پس در خبء و رأیت خبأ و مررت بخبء همزه نمینویسند صورت
خب و خبا و خب و الف در خبا صورت همزه نیست بلکه الفیست که در حال وقف عوض تنوین گفته
میشود چون الف رجلا در رأیت رجلا و اگر ماقبلش متحرک بوده باشد نوشته میشود آن همزه بحرف

هرگاه همزه در آخر باشد

مجانس حرکت ماقبل او ست آن همزه هم جائز که قواعد طلبش خواه متحرک باشد چون قرأ و یقرأ و یدرؤ بضم دال و خواه ساکن چون لم یقرئ و لم یدرؤ و اینها در صورتیست که وقف بر آنها نکنیم که در آخر کلمه است جایز باشد بسبب عدم اتصال حرفی با آن کلمه که مشتمل است بر این همزه چون امثله مذکوره و اگر وقف بر آن همزه جایز نباشد بسبب اتصال حرفی با آن کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان نمود چون اتصال کاف خطاب بلفظ جزؤ و درء و امثال آن پس آن مشتملست بر تفصیلی دیگر که مصنف بآن اشاره نمود باین قول که والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کالوسط نحو جزؤک و جزئک و نحو رداءک و ردؤک و ردئک نحو یقرؤه و یقرئک لا فی نحو مقروة و بریئة بخلاف الاول المتصل بغیره نحو باحد و لاحد و کاحد بخلاف لئلا لکثرته و لکراهة صورته یعنی همزه که در آخر کلمه بوده باشد و وقف بر او جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگر با آن کلمه که ابتدا بآن حرف نتوان نمود در این صورت آن همزه بمنزله همزه ایست که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسطه در آن نیز جاریست مثلا هرگاه آن همزه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد تصویر آن بصورت حرفی میشود که از جنس حرکت آن همزه باشد اگر مفتوح است بالف نوشته میشود چون جزءاک بفتح همزه و اگر مضموم است بواو چون جزؤک و اگر مکسور است بیا چون جزئک و بر این قیاس ردءاک بکسر را و سکون دال و فتح همزه و ردؤک و ردئک بضم همزه و کسره آن و اگر آن همزه مضموم و ما قبلش مکسور است در این صورت دو وجه جایز است در نوشتن او یکی تصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت ما قبل او ست چون یقرؤه بواو دوم تصویر او بصورت حرفی که مجانس حرکت ما قبل او ست چون یقرئک بنا بر آن همه قول که در تخفیف همزه دانسته شد که یا تسهیل او بطریق بین بین مشهوری است یا غیر مشهوری و بنا بر این قاعده چون مقروة و بریئة بایستی که با الفی بعد از را و با یا نوشته شود چنانچه مذکور شد در همزه متوسطه که هرگاه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد بصورت حرفی که مجانس حرکت او ست نوشته میشود و حال آنکه چنین نیست بلکه اول بواو مشدده و ثانی بیا مشدده نوشته میشود لهذا مصنف این دو مثال را استثنا نمود و جهتش آنست که در حال تخفیف همزه این دو مثال باین روش گفته میشوند بدون همزه پس رعایت تخفیف شده در ایشان و همزه که در اول کلمه بوده باشد و متصل بآن حرفی غیر مستقل بوده باشد حکم همزه متوسطه ندارد بلکه همان حکمی که در همزه مبتدأه مذکور شد یعنی تصویر آن بصورت الف در این همزه نیز جاریست چون باحد و لاحد و کاحد

که وقف بر آن
در متوسطه [illegible] باعتبار
که جایز نباشد باعتبار
اتصال حرفی با آن کلمه
که ابتدا بآن حرف نتوان
نمود در این صورت آن همزه
بمنزله همزه متوسطه
منه

منطق فقه

مگر در خصوص لئلا که در آن حکم همزه متوسطه را جاری ساخته اند و او را بصورت یا در آورده اند بنا بر
آنکه از دو جهت یکی کثرت استعمال پس لام با آن لا پس گویا که جزو کلمه و همزه در وسط است دیگر آنکه
چون نون با لام لا مدغم میشود و نوشته نمیشود پس اگر همزه بصورت الف شود لالا نوشته
خواهد شد بدین ولا و اینصورت را خوش نداشته اند دیگر همزه بعد از حرف مد که صورت نیابد
نحو خطائی النصب فی مستهزؤن و مستهزئین وقد تکتب الیاء بخلاف نحو بقاءان للبس بخلاف نحو
مستهزئین فی المثنی لعدم اللبس بخلاف ردائی ونحوه فی الاکثر لمغایرة الصورة او للفتح الاصلی
وبخلاف نحو جنائی فی الاکثر للمغایرة مع التشابه وبخلاف نحو لم تقرئی المغایرة اللبس
هر همزه که بعد از حرف مد باشد که آن حرف مد بصورت مثل صورت همزه بوده باشد و حرف
مد واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و الف ما قبل مفتوح است و این صورت
همزه با الف و واو ظاهر است و اختلاف در یا بها شمرده بنشسته چون قرا ابدوا لف بصیغه تثنیه
و مستهزؤن بصیغه جمع بعد واو یکی صورت همزه است دیگری علامت تثنیه یا جمع و صورت
با یا گاه متحد است چون مستهزئین بصیغه جمع بعد دو یا یکی صورت همزه و دیگری علامت جمع
و این دو یا هر دو بیک صورت نوشته میشوند در نوشتن چه هر دو بصورت یا کشیده میشوند و گاه
مختلف میباشند چون خطائی بعد دو یا یکی بصورت سر یا بیک نقطه و آن صورت همزه است و دیگری
بصورت یا دو نقطه از زیر که ضمیر متکلم و با وجود شرایط مذکوره آن همزه را در کتابت میاندازند
و نمینویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین که اجتماع دو همزه در وسط کلمه باشد چون روف
لئم و سال با دو طرف چون خطا در حال نصب مستهزؤن و مستهزئین بصیغه جمع مذکور در
حال رفع و نصب و جر چنین کند که بروزن مفعول است بیک واو نوشته میشود با سقاط همزه و الا
با یستی که بعد دو واو نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری واو مفعول مسال که بروزن الفعه بروزن
فعالست که همزه نوشته میشود و الف لام یا بایستی که بعد دو الف نوشته شود و دیگری صورت
همزه و دیگری الف فعال و خطا بیک الف نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط همزه
لام والا بایستی که الف دیگر بجهت صورت همزه نوشته شود و اینچنین است مستهزؤن بیک واو
مستهزئین بیک یا نوشته میشود نه بدو واو و نه بدو یا و گاه در نوشتن همزه که با یا را بصورت
با نوشتن نمانند هر چند که بعد از او یا دیگر باشد و اجتماع مثلین را تجویز نموده اند

چهارم همزه که بعد از حرف مد باشد

در واو و الف باعتبار خفت یا در کتابت و ثقل واو و الف مستهزئین بصیغه جمع را بید و یا می‌نویسند
لیکن حذف همزه درینجا نیز بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از او حرف مد بوده باشد در صورتیست
که حذف موجب التباس و اشتباه آن کلمه بکلمه دیگر نشود و الا حذف جایز نخواهد بود چون قرا
بصیغه تثنیه مذکر و نقران بدستور چه اگر یک الف که صورت همزه است بیفکنند قرا و نقران نوشته
شود مشتبه خواهد شد اول بمفرد مذکر و ثانی بجمع مغایب مؤنث و در مستهزئین بصیغه تثنیه
بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه و دیگری علامت تثنیه باعتبار آنکه بعد از همزه حرف مد واقع
نیست پس از آن قاعده بیرون است و شیخ رضی فرموده که اینکه علت جهت اثبات همزه در تثنیه بصورت یا است
چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهت حرف مد نیست بلکه از جهت اجتماع مثلین است واجتماع مثلین هم
در تثنیه نیز جاری نیست بلکه وجه صحیح از برای اثبات همزه در تثنیه اینست که اصل در یا اثبات است باعتبار
خفت کتابت دو یا متوالی بخلاف کتابت دو واو و دو الف که آن خالی از صعوبتی نیست یا اینکه در اصل
مستهزئین یعنی حالت رفع او که آن مستهزئان است صورت همزه که عبارت از یا است نوشته میشود
پس در فرع نیز صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین بصیغه جمع یعنی مستهزءون
که در آن صورت همزه نیست باعتبار اجتماع دو واو پس در فرعش نیز بالصورت همزه نباشد و جار
بر وی عمل اثبات صورت همزه در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع کردند و در مثل ردائی هرچند که
همزه با یاء ما قبل مکسور جمع شده صورت را در امی نویسند یا باعتبار اختلاف صورت همزه با حرف مد چه
همزه بصورت سه یا نوشته میشود و حرف مد بصورت یاء دیگری آنکه اصل یاء ردائی یاء فتح است یعنی
یا متکلم در اصل مبنی بر فتح بوده جهت تخفیف ساکن شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست
چه حرف واو و یاء ساکنین الفی است که حرکت ما قبلشان از جنس آنها باشد چنانکه دانسته شد
و در مثل حیائی یا مشدده است نیز صورت همزه نوشته میشود و در اگر نوشته شد جا از آن مغایرت
مذکوره و بعلت تشدید یا است چه تشدید مد صوت را برطرف میکند پس گویا که همزه با حرف
مد جمع نشده دیگر آنکه چون یک یا از یا مشدده در نوشتن افتاده چه او مد و یا است که
بصورت یک یا نوشته شده پس حذف یاء دیگر یعنی صورت همزه ناخوش است چه موجب تهمت
نسبت بکلمه و در مثل تقرئین بصیغه واحد مخاطب مؤنث از صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یا
نوشته میشود یعنی اتفاقا اگرچه که بعد از او حرف مد است چه اگر یک یا نوشته شود بتقرئی نوشته
هرچند که

خواهد شد و شبیه خواهد شد به لم نفری که فعل جحد از فری است و پیش از این مذکور شد که بجهت چند

بای نمانده یکی حرفی که صورت مخصوص ندارد و آن به تفصیل مذکور شد دویم حرفی که مخالف اصل دراورا

باشد بسبب وصل یا زیادتی یا نقصان یا ابدال و مصنف به قسم وصل اشاره نمود باین قول که وامّا الوصل

فقد وصلوا الحروف وشبهها بما الحرفیة نحو انما الحکم لله واینما تکن اکن وکلما اتیتنی اکرمتک

بخلاف انما عندی حسن واینما وعدتنی وکل ما عندک حسن وکل من ما و عن ما فی الوجهین وقد یکتبان

متصلین مطلقا لوجوب الادغام ولم یصلوا متی لما یلزم من تغییر الیاء ووصلوا الناصبة للفعل مع لا

بخلاف المخففة نحو علمت ان لا یقوم ووصلوا ان الشرطیة بما و لا نحو الا تفعلوا واما ترینّ وحذفوا

النون فی الجمیع لتاکید الاتصال ووصلوا نحو یومئذ و حینئذ فی مذهب البناء فمن ثم کتبت الهمزة یاء

وکتبوا نحو الرجل علی المذهبین متصلا لان الهمزة کالعدم واختصارا للکثرة یعنی قاعده در نوشتن

حروف و اشباه حروف یعنی اسمهائی که در انها معنی شرط یا معنی استفهام بوده باشد همه این حروف

و اشباه حروف با ما حرفی یعنی ما زایده جمع شوند اتصال ما است بانها چون انما الحکم لله واینما تکن اکن

وکلما اتیتنی اکرمتک که بسبب اجتماع ان که حرفست واین وکل که متضمن معنی شرطند با ما حرفی که زایده است

اتصال لازم شده از برای اشعار بعدم استقلال ما و از این قبیل است اینما و حیثما و طالما و قلما چه ما

در انها زایده و مع هذا در صورت اجتماع ان با حرف و شبه ان متصل نوشته میشود از برای اشعار باینکه

ان ما متصل بما بعد و با ما بعد بمنزله کلمه واحده است چنانچه او فعل را بنا و بر مصدر صیرورت از مجموع ان ما

با فعلی که بر او داخل شده معنی مصدر فهمیده میشود چون انما صنعت عجب یعنی بتحقیق که کار کردن تو

عجب است پس ما مصدری جزو ما بعد است نه از ما قبل و از این جهت اتصال او بما قبل جایز نیست در نوشتن

بخلاف اجتماع انها با ما اسمیه که وصل در این صورت معقول نیست باعتبار استقلال ما اسمیه پس در این

صورت اجتماع ان واین وکل مثلا با ما موصوله باین روش نوشته میشود که ان ما عندی حسن واین ما

وعدتنی وکل ما عندک حسن یعنی بتحقیق که انچه نزد منست خوبست و کجاست انچه وعده دادی مرا

خوبست و هم چنین است من و عن با ما در انکه مذکور شد یعنی اگر مائی که بعد از من و عن واقعست

حرفیست متصل بانها نوشته میشود چون ما زاید در کریمه مما خطیئاتهم اغرقوا و عما قلیل لیصبحن نادمین

واگر ان ما اسمیست منفصل نوشته میشود چون ما موصول در اخذت من ما اخذت و بعدت عن ما بعد و بعضی

اسمیه را نیز متصل می‌نویسند نه من وعن را باعتبار مشابهت ما اسمیه با حرفیه در صورت و در لفظ و بسبب لزوم

وجوب ادغام و از جهت کثرت استعمال ان با اینها پس ما در کلام مص بایستی معنی است که خواه اسمیه بوده

باشد ما و خواه حرفیه و حریری گفته که هرگاه ما متصل بلفظ فی شود اگر ان ما از برای استفهام است متصل نوشته

میشود بی الف چون فیم رغبت واگر موصوله است متصل و با الف چون فیما رغبت و لفظ کی هرگاه متصل بما شود

متصل نوشته میشود چون کیما و کیلا چه ما زایده است و معنی کلام او تغییر نمیابد و لا زایده نیست و بسبب

او معنی تغییر می‌یابد انتهی و لفظ متی که متضمن معنی شرط است هرگاه با ما جمع شود هر چند که قاعده

مذکوره مقتضی اتصال است لیکن منفصل نوشته میشود از جهت انکه بر تقدیر اتصال باید متی با الف

متاما نوشته شود پس تغییر صورت یاء لازم خواهد امد و ابن بصور و شیخ رضی رحمه فرموده بطریق اعتراض

که ظهور صورت یا با الف هیچ قصوری ندارد چنانکه در الام و علام و حتام واقع شده و گفته که ظاهر است

که علت انفصال جمع شود متصل هم نوشته میشوند چون لئلا یفعل که اصلش لان لا یفعل بوده و بسبب

اتصال ان با لا وحدت نمودن چنانکه قاعده است در نوشتن مدغم با یکدیگر درست شده و علت اتصال ان ناصبه با لا

این است که این ان متصل است بحسب معنی با ما بعدش باعتبار انکه مفید معنی مصدریت است در فعل پس با فعل

بمعنی مصدر است و بحسب لفظ نیز ظاهرا بنا اتصال ابدا دارد باعتبار وجوب ادغام بخلاف ان مخففه یعنی انکه

در اصل ان بوده بتشدید نون و بسبب حذف یکنون مخفف شده که در صورت اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود

هر چند که اکثر وجوه مذکوره در ان ناصبه در انجا هست لیکن چون ان مخففه محتاج باسم و خبر هست و اسمش

البته ضمیر شان مقدر است پس بحسب تقدیر منفصل است از ما بعدش باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علمت

لا یقوم است و لا منفصل است از ان و هرگاه ان شرطیه با ما و لا نافیه جمع شود باید بیکدیگر نوشته شوند

از جهت کثرت استعمال ان شرطیه با منفی بها و لا چون الا تفعلوا و اما تخافن که در اصل ان لا تفعلوا و ان ما تخافن

بوده و ان مخففه که در اصل ان بتشدید نون بوده و یکنون جهت تخفیف افتاده هرگاه بر ما و لا نافیه داخل شود

این حکم ندارد بلکه منفصل نوشته میشود چون ان لا الملک و ان ما فعل کذا که در اصل انه لا الملک و انه ما فعل

بوده اند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار انکه اسمش ضمیر مقدر است [illegible]

خبر او باید چنانکه در ان مخففه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخففه بوده اند چه ان

مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار انکه اسمش ضمیر مقدر است و لا

با ما خود ایشان خبر او باید چنانکه در ان مخففه بفتح همزه مذکور شد و هم چنین ان مخففه

با ما زایده این حکم ندارد چون ان ما قلت حسن چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند
و اینها تاثیر تمام در مدخول خود ندارند مانند ان شرطیه و در جمیع صور مذکوره اتصال نون لفظا
نوشته نمیشود یعنی ممّا و عمّا و لئلا و الا و امّا بدون نون نوشته میشوند نه عن ما و عن ما و ان لا و ان لا
و انما با نون از جهت تاکید اتصال لفظا و حین و یوم این دو ظرف هرگاه مضاف شوند بلفظ اذ
این دو صحیح
متصل نوشته میشود بنا بر مذهبی که ظرف مضاف مبنی است و اعراب لفظی با و تعلق نمیگیرد و در کریمه
من عذاب یومئذ یوم را مبنی بر فتح خوانده اند نه مجرور و در حین نیز اگر مضاف الیه شود چون
قول تو من عذاب حینئذ مبنی بر فتح خوانند چه بنا دلیل است بر اتصال ظرف است به اذ حتی اینکه
گویا مجموع یک کلمه اند و از اینجهت اعراب بر ان ظرف جاری نشده باعتبار انکه بمنزله وسط اعراب
بر وسط کلمه است و این معقول نیست و از این جهت نیز همزه اذ در این دو ترکیب بصورت یا نوشته
میشوند باعتبار انکه حکم همزه متوسطه دارد و الا بایستی که با الف نوشته شود و چون با حیث
در اول کلمه است واضح است و اما بنا بر مذهبی که ظرف در این دو ترکیب معرب است و در کریمه من عذاب
یومئذ بکسر میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب به یوم و همچنین در حین در اینصورت منفصل
باید نوشته شود لهذا این انفصال لازم نیست بلکه اکثر متصل نوشته میشود از جهت حمل او بر
بنا و الف و لام تعریف متصل بمعرف نوشته میشوند بنا بر مذهب سیبویه که حرف تعریف لام است
و بس و همزه جزو او نیست بلکه از برای وصل است چه لام کلمه مستقله نیست و محتاج باتصال بکلمه
دیگر است و بر مذهب خلیل که حرف تعریف مجموع ال است مثل بل و هل اگر چه بایستی که منفصل
از مدخول خود صحیح
نوشته شود مانند بل و هل چه همزه جزو کلمه است لیکن متصل نوشته میشود باعتبار اینکه
همزه هر چند که جزو است در درج ساقط میشود پس بمنزله انست که نباشد و حرف تعریف گویا
لام تنها است یا انکه الف و لام چون بسیار در تعریف مستعمل میشوند بتخفیف خطی مناسب است بخلاف
هل و بل که اینها در کثرت استعمال مانند ال نیستند از اینجهت تخفیف در ال باتصال را با انند
و در هل و بل نی و بعد از فراغ از مبحث وصل مصنف اشاره نمود باحکام زیاده باینقول که و اما
الزیادة فانهم زادوا بعد واو الجمع المتطرفة فی الفعل الفا نحو اکلوا و شربوا فرقا بینها و بین واو
العطف بخلاف یدعو و یغزو و من ثم کتب اضربوا هم فی التاکید بالالف و فی المفعول بغیر الف
و منهم من یکتبها فی نحو شاربوا الماء و منهم من یحذفها فی الجمیع و زادوا فی مائة الفا فرقا بینها

قاعدهٔ نوشتن واو ضمیر

وبین ضمیر العقوا المثنی به بخلاف الجمع زادوا فی عمرو واوا فرقا بینه وبین عمر ومن ثم لم یزیدوا فی النصب
وزادوا فی اولئک واوا فرقا بینه وبین الیک واجری اولاء علیه و قاعده در نوشتن واو ضمیر
جمع مذکر در فعل هرگاه آن واو در طرف بوده باشد یعنی چیزی متصل منفصل بآن فعل باشد چنانکه
در ضربوا در اینصورت لازم است زیادة الف بعد از واو متصل بفعل نوشته شود چون مثال
مذکور و خواه منفصل چون مر وا اما در صورت انفصال او علت زیادة الف آنست که واو عطف
چه اگر در مثل ان مروا ضربهم بدون الف نوشته شود مشتبه خواهد شد بفعل مفرد مذکر
واو عطف والف رفع این التباس میکند چه واو عطف بدون الف نیست و در صورت اتصال واو
جمع بفعل اگرچه احتمال واو عطف نیست در جمیع وجوه واو عطف متصل نمیباشد لیکن طرد اللباب بعد از واو
نیز الف زیاد نموده اند و این حکم مخصوص بواو جمع است در واو لام الفعل چون واو یغزو و یدعو
جایز نیست چه واو لام الفعل هرگز مشتبه بواو جمع نمیشود هر چند که منفصل نوشته شود چون
یغزو و جه بدیهی است که این واو جهت عطف نیست باعتبار آنکه فعل محتاج بلام الفعل است بخلاف
واو جمع که در فعل ضرورت نیست چه فعل مفرد بی او میباشد و اگر واو جمع در طرف نبوده باشد باعتبار
اتصال ضمیر بفعل جمع مذکر چون ضربوه و ضربوک و ضربوهم در اینصورت احتیاج بازدیاد الف
نیست چه اشتباه در اینوقت منتفی است باعتبار آنکه واو عطف میان کلمه نمیباشد و از اینجهت که بعد
از واو متطرفه ازدیاد الف لازم است در ضمیر متطرفی در مثل ضربوهم اگر هم تاکید ضمیر جمع بوده
باشد الف بعد از واو نیاورند مشهور چه واو در اینوقت در طرف است باعتبار آنکه هم کلمه ایست مستقل
جهة تاکید و اگر هم ضمیر مفعول بوده باشد ازدیاد الف جایز نیست چه واو در این وقت در طرف
نخواهد بود باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل و واو جمع هرگاه متصل باسم بوده باشد چون بنوا
المنابصیغهٔ جمع مذکر اسم فاعل مضاف در این صورت اکثر نحاة از بدون الف مینویسند باعتبار آنکه
استعمال اسم متصل بواو جمع نادر است نسبت بفعل چنانچه پس اگر در بعضی از موارد مشتبه شود ان واو
بواو عطف چنانکه در زاید و ازید یعنی در صورتیکه واو منفصل از اسم نوشته شود بر مفسده ندارد
و بعضی بعد از این واو نیز الف زیاده مینمایند جهت رفع اشتباه در بعضی از موارد و در بعضی طرد الباب
چنانکه در واو فعل معلوم شد و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف مینمایند و نمینویسند خواه

در بعض باشد خواه در اسم وخواه ان واو متصل نوشته شود وخواه منفصل باعتبار آنکه اشتباه
نادر است چه اشتباه بر تقدیر انفصال واو است نادر است خصوصا اگر ... استعمال چنین
قرائن ... هست برای آنکه او واو عطف نیست پس احتیاج بواو بحرفی نیست در مائة الف
زیاده نموده اند بعد از میم و پیش از صورت همزه که با ... جهت فرق میان او و لفظ منه چه اگر مائة
الف نوشته نشود مشتبه خواهد شد به منه چه هر دو به یک صورت شد و در تثنیه مائة یعنی مائتان
نیز الف زیاده نموده اند با آنکه او محل اشتباه نیست باعتبار بقاء صورت مفرد در تثنیه بخلاف جمع
یعنی مئات ومئین که چون صورت مفرد در او بعینه باقی نیست باعتبار آنکه این جمع جمع مکسر است و بنا
واحد در او شکسته شده چه ثانی در واحد ... بوده در او ساقط شده احتیاج بواو با الف نیست
و جمع سالم بنا مانده ... تا آنکه مانند تثنیه الف در جمع نیز باید شود و بعضی نقص هم اشاره نموده
باین قول که ربما النقص بانهم کتبوا کل مشدد من کلمة حرفا واحدا نحو شد ومد وادکر واجری فیه
مجرا مخلاف وعلق وجهه وبخلاف لام التعریف مط نحو اللحم والرجل لکونهما کلمتین ولکثرة اللبس
بخلاف الذی والتی والذین لکونها لا تنفصل ونحو الذین فی التثنیة بلامین للفرق وحمل اللذین علیه
وکذا اللاتی واخواته ونحو مم وعم والا لیس بقیاس ونقصوا من بسم الله الرحمن الرحیم الالف
لکثرته بخلاف باسم ربک ونحوه وکذلک الالف من اسم الله والرحمن مط ونقصوا من نحو للرجل والرجل
وللدار وللدار جرا او ابتداء الالف لئلا یلتبس بالنفی بخلاف بالرجل ونحوه ونقصوا مع الالف اللام
مما اوله لام نحو للحم وللبن کراهة اجتماع ثلث لامات ونقصوا من ابنک بالزائی الاستفهام واصطفی
البنات لقلة الوصل وجاء فی الرجل الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفة بین علمین الغیر مثل هذا زید
عمرو بخلاف زید ابن عمرو وبخلاف المثنی ونقصوا الفها مع اسم الاشارة نحو هذا وهذه وهذان وهؤلاء
بخلاف ها انا وها انت لقلته وان جاءت الکاف ردت نحو هاذاک وهاذانک لاتصال الکاف ونقصوا
الالف من ذلک واولئک ومن الثلث والثلثین ونقص کثیر الواو من داود وبعضهم الالف من عثمن و
معوی وهر گاه دو حرف در یک کلمه مدغم شوند خواه باعتبار مثلیت چون شد ومد که در اصل شدد
ومدد بوده است وخواه از جهت تقارب در مخرج وصفات چون ادکر که در اصل ادتکر بوده پس
اکثر در اینصورت قاعده کتابت آنست که بیک حرف نوشته شود ویکی از آن دو حرف افتاده شود چه این دو حرف
در تلفظ یک حرف مشدد می شوند پس مناسب آنست که در نوشتن نیز چنین باشد اما هرگاه دو حرف

مدغم

مدغم هر یک دو کلمه باشند در انجصوص جائی نیست چون اشکر ربک که واجب است که بصیغهٔ امر مدغم
در دو لفظ ربک و در تلفظ یک حرف شده کفته میشوند لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند
و بنا بر این قاعده با ستی که فقت بصیغهٔ متکلم از فعل ماضی نیز با تا نوشته شود و با کرهمر و فعلند
یکی عین و دیکری لام و سیم تا متکلم چه تا متکلم کلمهٔ ایست برسر خود و تا دوم که با او مدغم شده حرف
و از کلمهٔ دیکر است لیکن در نوشتن بتا اکتفا کرده و فعل است همانا انداختند و این صیغه بدو تا می نویسند
یکی عین الفعل و دیکری تا متکلم باعتبار انکه قال اولا با تا متکلم قرینه یک کلمه کرفته اند از راه کمال احتیاج
فعل بفاعل با مماثلت این دو حرف چه مماثلت خیال است و این مقدار اتصال در وقت با اینکه تا فاعل
و دال او مدغم است هر دو نوشته میشوند چه ادغام از راه اتصال است نه از راه مماثلت در مثل اجبهه
از جبهه که متصل است بضمیر مفعول ها و ه [illegible] شده بسبب اجتماع مثلین هر دو نوشته میشوند
باعتبار انکه در دو کلمه است این ادغام خاصه ضمیر کلمهٔ ایست جدا و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل نیست در
فعل از اینجهت او را مثل فقت بمنزلهٔ کلمهٔ واحده نکرفته اند چه فعل کمال احتیاج بفاعل دارد و بمفعول
و از اینجهت کفته اند که عمده در کلام است فاعل و مفعول فضله و لام تعریف هر کاه مدغم شود با حرفی دیکر و باعتبار
مماثلت چون اللحم و اللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده و نیز باعتبار تقارب چون ادغام او
در راء الرجل و النصوح حذف یک حرف و حرکت نیست باعتبار انکه لام تعریف کلمه ایست و مدخول او کلمهٔ دیکر
با انکه اکر لام مدغم نوشته نشود و لحم بیک لام مشدده و الرجل بیک راء مشدده نوشته شود مشتبه خواهد
شد بلحم و رجل که بر همزهٔ استفهام داخل شده باشد و معلوم نخواهد شد که معرف بلام اند بخلاف
الذی و التی که لام تعریف مدغم شده با لام لذی و لتی و در نوشتن میافتد باعتبار انکه در وقت او
التباس نیست چه اشتباه الذی و التی که مدخول همزهٔ استفهام باشد بوده فرع انست که اینها بدون حرف
تعریف مستعمل شوند و هر که این معنی بعمل نیابد و بر اینقیاس الذی و لام تعریف در این مثله میافتند
با انکه ادغام در دو کلمه است مانند اللحم و اللبن چه لذی کلمه ایست و از کلمهٔ دیکر چنانکه ابو حیان در باب
موصولات ارتشاف کفته که مذهب سیبویه انست که اصل الذی و التی لذی و لتی است و وزن الذی نزد بصریین
فعل است یعنی بفتح فا و کسر عین و فراء عقیده انکه اصلش ذا و ذی است که اسم اشاره اند و سهیلی را کمان
انکه الذی ذو است بمعنی صاحب و بعضی اصلش را الذا دانسته اند و فراء تکلف کرده تا انکه لذی تحصیل نموده از او
بر هر تقدیر هر یک از این اسما موصول مشتمل بر دو کلمه و با ستی که دو حرف نوشته شوند لیکن چون با کثرت

مدغم نوشته شود و ... باعتبار انکه ... هر ... معرف ...

تعریف مجموع یک کلمه اند بدانکه ابو حیان سه واسطه در بحث موصول از ابن مالک حکایت نموده که گفته
که الذی و اللذان و الذین و التی و اللاتی بی دون لام تعریف می گویند و خود گفته که ابن مالک شاذ
را بمنزله لغت نموده مگر قرائت اعرابی که میخوانده صراط الذین بتخفیف لام و این حرف بر تقدیری
که صحیح باشد قیاس نیست و در باقی موصولات نمیتوان لام را انداخت بلکه مخصوص به لغات خود
بود و مصنف چون این قرائت را بیصورت میداند لهذا مصنف حکم نمود بعدم جواز انفصال موصولات
از لام تعریف و هرگاه مجموع بمنزله کلمه واحده باشند پس چنانکه در الذی و اللذان و الذین یک لام
نوشته میشوند باید که اللذین و اللتین در تثنیه منصوب و مجرور نیز یک لام بنویسند با آنکه بدو لام نوشته
میشود و علتش اینست که اگر یک لام بنویسند و الذین بلام واحده نوشته شود مشتبه خواهد شد بجمع چه او
نیز با این صورت نوشته میشود پس جهت فرق میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام مینویسند و مر اللتین یعنی
تثنیه مؤنث منصوب اگرچه هرگاه بیک لام بنویسند در کتابت مشتبه بجمع مؤنث نمیشود باعتبار آنکه جمعش
بعینه دیگر است که آن اللائی است لیکن چون در تثنیه مذکر هر دو لام نوشته میشود در تثنیه مؤنث
نیز بدو لام مینویسند از جهت حمل فرع بر اصل چه مؤنث فرع مذکر است و هم چنین در الاولی و
اخوات او یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی و اللوا باعمده اشتباه هر دو لام نوشته میشوند از جهت
حمل اینها بر اللاء و در اللاء بدو لام نوشته میشود از جهت اشتباه اگر بیک لام نوشته شود مشتبه خواهد
شد بالاء که حرف تخصیص است یا به الا که حرف استثنا است بنا بر قاعده مذکوره چون با بینی
که نون من و عن و ان شرطیه در صورت ادغام با لام در لم و عم و الا تفعلوا نوشته شود چه این ادغام
در دو کلمه است با آنکه یک حرف مدغم نوشته میشود مصنف جواب گفته که این خلاف قیاس است و نیز
نیز از این قبیل است عملت رکاب بخلاف قیاس و این امثله کثرت استعمال این کلمات است پس حذف
کتابت مناسب لفظ است و هم چنین الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته نمیشود از جهت کثرت
استعمال این کلمه طیبه لیکن عوض او یا بسم و سین او کشیده نوشته میشود بخلاف باسم ربک که
او با الف نوشته میشود باعتبار قلت استعمال و ظاهر کلام مصنف اینست که هرگاه اسم مضاف بر الله شود
حذف الف او لازم نیست و اگر مضاف بغیر لفظ الله شود چون لفظ رب و امثال آن حذف الف جایز نباشد
مطلقا خواه عامل مذکور باشد یا محذوف و حریری گفته که این از اغلاط مشهور است و حذف
الف اسم جایز نیست مگر در اوایل سوره و اوایل نامها و نوشتجات باعتبار حذف عامل نوشته شود

الاظهار الف لازم نیست چون اقرأ باسم ربک و سبح باسم ربک و گفته‌اند که در مقام اعتراض که بعضی از علما که
مهارت در علم ادب داشت و فخر می‌نمود به معرفت علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود بسم الله استعینه و به
استعین که الف را از این لفظ بسم انداخته بود با آنکه عامل او را ذکر کرده و غلط کرده در این حذف و نقصان
خود را اظهار کرده در علم ادب ضعف و ناتوانی خود را آشکار نموده نسبت این حذف و نیز گفته‌اند که اکثر
علما تجویز نکرده‌اند حذف الف اسم را مگر هرگاه مضاف بلفظ الله شود پس اگر مضاف بغیر اسم الله شود
مانند رحمن و قهار و غیر اینها را از اسما حسنی حذف الف جایز نیست و علت حذف را در اول
کثرت استعمال و علت عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گفته‌اند و بر این مذهب حذف از فاضل
الف را در بسم الله استعینه صورت دارد لیکن این مذهب مشهور نیست این خلاصه کلام حریری است و
اعتراض وارد نیست که گوئیم مراد مصنف نیز تفصیلی است که حریری گفته باین روش که معنی کلام این
باشد که نمی‌کنند الف را از لفظ اسم در کلمه بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه عامل مذکور نیست
در اوایل سور قرآنی و هم چنین در نوشتجات غالب بی عامل نوشته می‌شود بخلاف الف در باسم ربک
که حذف جایز نیست باعتبار آنکه ذکر عامل او ... است بلکه می‌توان گفت که این معنی ظاهرتر است
چه بنا بر احتمال اول ذکر الرحمن الرحیم در این کلمه طیبه در کلام مصنف لغو و اکتفا بر بسم الله بس
خواهد بود در این مقام و هم چنین الف را در الله و رحمن نمی‌نویسند بعلت کثرت استعمال خواه
ابتدا و نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند خواه در عبارت دیگر و خواه رحمن معرف بلام
بوده باشد و خواه نه چه مطلقا کثرت استعمال در این اسم متحقق است و حریری در درة الغواص حذف
الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده و گفته که الف را در تهجی باید نهند مگر هرگاه
معرف بلام بوده باشد و در غیر معرف بلام باید الف نوشته شود چون یا رحمن الدنیا و الآخرة و ممکن
است که مراد مصنف نیز این معنی بوده باشد یعنی الف الرحمن معرف بلام نوشته نمی‌شود مطلقا یعنی در هر کلام
که چنین مستعمل شود و احتمال اول ظاهرتر است نظر با اطلاق لفظ مطلقا و لام جاره و لام ابتدا هرگاه بر اسم
معرف بلام که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف نوشته می‌شود در حرف تعریف
نمی‌افتد و للرجل و للدار بکسر لام حرف جر و للرجل و للدار بفتح لام ابتدائیه بدون الف می‌نویسند
چه اگر با الف و لالرجل نوشته شود بلای نافیه مشتبه خواهد شد چه در صورت مخفف بخلاف بالرجل
یعنی دخول باء جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه علت مذکوره یعنی اشتباه در اینجا جاری نیست

و بر قیاس

و بر این قیاس کالرجل و امثال آن و هرگاه لام جاره که لام ابتدا داخل شوند بر اسم معرف بلام که حرف
اول او لام بوده باشد چون للحم و للبن در این صورت الف حرف تعریف و لام او هر دو در کتابت میافتند
و للحم و للبن بکسر لام اول یا فتح او نوشته میشود اما الف تعریف بعلتی که مذکور شد و اما لام
تعریف چه اگر او نیز نوشته شود اجتماع سه لام در کتابت لازم میاید و این خوب نیست و لام تعریف
میافتد نه لام جاره یا ابتدا چه اگر اینها بیفتند مقصود فوت خواهد شد و معلوم نخواهد شد
که این با لام جاره یا ابتدا است و هرگاه همزه استفهام داخل شود بر کلمه که در اولش همزه است
آن کلمه میافتد و بعضی همزه نوشته میشود چون ابنک نقل کذا بفتح همزه و اصطفی البنات که در اصل
ءاصطفی بوده اند یا دو همزه یکی مفتوحه که عبارت از همزه استفهام است و دیگری مکسوره که همزه
اصطفی است حذف شده است که این همزه محذوفه همزه وصل است و از جهت تعذر ابتدا بساکن
احتیاج با او بوده بعد از دخول همزه استفهام چون ابتدا بهمزه استفهام میشود احتیاج باین همزه
نیست در درج ساقط میشود و در وقت تلفظ چون در لفظ ساقط است در کتابت نیز جهت
موافقت کتابت با لفظ نمینویسند و از جهت کراهت اجتماع دو الف هم نوشته و هرگاه همزه استفهام
بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است سقوط الف تعریف در کتابت چون الرجل عندک بتبدیل الف
مذکوره و جایز است اثبات همزه و الف چون ءالرجل بد و الف از جهت دلالت بر همزه استفهام
چه اگر بیک الف نوشته شود معلوم نمیشود که همزه استفهام بر او داخل شده مگر بقراین خارجیه و
هرگاه لفظ ابن مفرد صفت علمی واقع شود و مضاف بعلمی دیگر بوده باشد چون زید بن عمرو نقل
کذا در این صورت حذف همزه او در کتابت لازم است چنانکه در لفظ میافتد جهت موافقت نوشته
با لفظ باعتبار کثرت استعمال بعضی علی حریری در درة الغواص گفته که علت سقوط الف اشعار
باتحاد موصوف با صفت است یعنی گویا هر دو یک اسم اند از جهت شدت ربط صفت بموصوف و باینها
تنوین نیز از موصوف میافتد چنانکه از اعلام مرکبه از اسم اول تنوین میافتد مانند رامهرمز
و بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات الف باید چه شد و این در سه صورت است یکی هرگاه مابین
دو علم باشد لیکن صفت اول نباشد بلکه خبر او باشد چون زید ابن عمرو که زید مبتدا است و ابن
عمرو خبر است دوم صفت علم باشد لیکن مضاف بعلمی دیگر نباشد بلکه مضاف بضمیر باشد چون
زید ابنک نقل کذا سیم آنکه نشهد این یعنی ابنان در میان دو علم صفت اول و مضاف بثانی

باشد

باشد چون زیدان ابنا عمرو و در این سه صورت الف او نوشته میشود و بعضی افکنند جهت استعمال اینها
در کثرت نیز نیست که محتاج بتخفیف بوده باشد و هم چنین الف ها و هنا هرگاه مستعمل شود با
اسم اشاره میافکنند باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذان و هذه و هؤلا و در هانا و هاتی
هر چند که ها با اسم اشاره مستعمل است الف نمی افکنند باعتبار آنکه این اسم اشاره در کثرت استعمال
بمرتبه هذا و امثال آن نیست تا آنکه محتاج بتخفیف بوده باشد و اگر کاف خطاب متصل شود
و امثال آن الف محذوف نمیکردد و ها متصل میشود از آنجه اگر الف بیفکنند و آن نیز منفصل
نوشته شود لازم میاید اتصال سه کلمه بیکدیگر در کتابت و این ناخوش است چون هاذلک و هاذا
و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره که متصل بحرف خطاب بوده باشد نادر است و هم چنین الف
ذلک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن بتشدید نون و بجزم آن میافکنند بعلت کثرت استعمال و در او تلک
کلام متضمن لزوم حذف الف نیست از ثلث مطلقا خواه تنها مذکور شود و خواه با اضافه و بعضی گفته که لفظ ثلث
اگر تنها مذکور شود اثبات الف واجب است تا آنکه مشتبه بلفظ ثلث بضم ثا و سکون لام نشود و اگر
مضاف باشد چون حلبت ثلث نوق و ما فعلنا لنوقنا الثلث در اینصورت بحذف الف نوشته
میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلثه و ثلثون نیز بی الف باید نوشت چه علامت تانیث و جمع مانع
اشتباه اند و اکثر کتاب از نحاة یکواو و تجار همراه نمی نویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی
هر دو و بعضی هر دو را مینویسند و گویا علتش علمیت است چه تغییر در علم چنانکه در لفظ خوب نیست
و در کتابت نیز اگر تغییر یابد بسبب اشتباه هست چه میگویند که هم چنین مسئول و مشئو و مسنو بصیغه اسم
مفعول بیک واو نوشته میشود جهت تخفیف و لفظ ذوو در جمع ذو باید بدو واو نوشته شود تا آنکه
مشتبه بمفردش یعنی ذو نشود و هم چنین مثل مدعوون و مغزوون از اسمائی که واو جمع لاحق
شده باشد و ما قبل واو اول مضموم باشد باید بدو واو نوشته شود اما مثل مسؤل و بووس و شؤون
و رؤس و مؤونة و موؤدة بعضی گفته اند که بدو واو نوشته شود و بعضی بیک واو مینویسند اما آنها
که واو جمع لاحق شده باشد چون جاؤا و باؤا و لوشاؤا و امثال اینها باید بیک واو نوشته شوند
و در یلوون السنتهم و هل یستوون اثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو مجوز است و اگر در یک کلمه دو واو
و ما قبل اول مفتوح باشد چون احتووا و استووا و النوو و لووا رؤسهم بدو واو باید نوشته
و در مثل داود و لووا نمی افکنند چه اصل کلمه نیست از لحود و او جمع احتوا و استوای و النوی و

ولو بی استطیس بعد واو یا بنوشتن آنکه اول و ثانی دلالت کند بر الف محذوف و چنانکه در صیغه مجهول از واوی
و دیگر آنکه بعد از واو نوشته نمی‌شود تا آنکه اشتباه نشود که بکوا و منقلب است از الف فاعل چنانکه دو یا
کفته میشوند و بعضی از اثبات الف عثمان و معوذه را نمی‌نویسند از جهت کثرت استعمال و اکثر منسوب
و بشتی رضی کفته‌اند که قد ملک کتاب کوفه هر الفی را که در وسط کلمه و متصل بما قبل بوده باشد بغیر نون مشفقه
چون تا الکهف بحذف الف کاتب و صواب قاعده کلیه نستنداند و بعضی ابدال مع اشاره نموده باین قول
کردوا اما البدل فانهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا فی اسم او فعل یاء الا فیما قبلها یاء الا فی نحو یحیی
و ریی علمین واما الثالثة فان کانت عن یاء کتبت یاء و الا فبالالف ومنهم من یکتب الباب کله بالالف
و علی کتبته بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذلک وهو قیاس المبرد وقیاس المازنی بالالف وقیاس
سیبویه المنصوب بالف وما سواه بالیاء ویعرف الواو من الیاء بالتثنیة نحو فتیان وعصوان وبالجمع نحو
الفتیات والقنوات وبالمرة نحو رمیة وغزوة وبرد الفعل الی نفسک نحو رمیت وغزوت وبالمضارع
نحو یرمی ویغزو وبکون الفاء واوا نحو وعی وبکون العین واوا نحو شوی الا ما شذ نحو القوی و
الصواء فان جهل فان امیلت فالیاء نحو متی والا فالالف وانما کتبوا لدی بالیاء لقولهم لدیک
وکلا کتبت علی الوجهین لاحتمالها واما الحروف فلم یکتب منها بالیاء غیر بلی والی وعلی وحتی والله
اعلم بالصواب هر کلمه که در آخر آن الف مقصوره باشد خواه حرف چهارم کلمه یا زیاده از چهارم بوده باشد با
بیا نوشته شود خواه در اسم باشد و خواه در فعل چون مغزی و یغزی از جهت تنبیه بر اماله عند من یمیل
باید اماله بیا شود و باعتبار آنکه چنین الفی در حال تثنیه و غیر آن منقلب بیا میشود چون در تثنیان
در حبلیان به صیغه مجهول مصطفیان و اغزیت و اصطفیت و این قاعده کلیست مکر در صورت
که ما قبل آن الف یا بوده باشد پس در این صورت باید بالف نوشته شود از جهت کراهت اجتماع دو
یا مکر در علم چون یحیی و ربی و امثال اینها که هر چند ما قبل الف در علم یا بوده باشد باز آن الف
یا نوشته میشود از برای فرق میان علم و غیر علم و اگر کوئی که فرق میان علم و غیر علم بعکس این نیز ممکن
بود باین روش که در علم بالف و در غیر علم بیا نوشته شود میکوییم که صورت یا کرانتر از الف است
و چون علم چیزی کمتر است از غیر علم آن را لیست به ثقل و غیر علم بجهت خفت سزاوارتر است با الفی که
حرف ثالث کلمه باشد آن یا منقلب از یا است یا از واو و چه الف اصلی در کلمه نمی‌باشد چنانکه در
بحث اعلال دانسته شد اکر منقلب از یا است بصورت یا نوشته میشود از برای تنبیه بر اصل و اکر منقلب

والنصر من — صح

از واو است بصورت الف نوشته میشود چنانکه مقتضای اصل است و بنا بر این عصا و قفا با الف
نوشته میشود چه الف آن منقلب است از واو بدلیل عصوت و قفوت و عصوان و قفوان
و حمی و حصی باید بیا نوشته شوند چه الف آن منقلب است از یا بدلیل حمیت و حصیت و حمیان
و حصیان و در قضی و رمی بصیغه فعل ماضی با لازم است چه الف این دو الف منقلبند از یا بدلیل
قضیت و رمیت و در غزا و دعا الف لازم است چه الف آن منقلب است از واو بدلیل غزوت
و دعوت و در صلوة و زکوة با آنکه قاعده مقتضی اینست که با الف نوشته شود بواو نوشته میشود
از برای دلالت بر تفخیم که در این دو ترکیب مقصود است حریری گفته که از جمله اغلاط مشهوره است
نوشتن صلوة و زکوة بواو در جمیع مواضع و اینکه بصورة است چه نزد اضافت
و در وقت تثنیه اثبات الف بحال خود واجب است چون صلاتک و زکاتک و حیاتک و
صلاتان و زکاتان و حیاتان و بعضی هر الفی را بصورت خودش می نویسند چنانکه اصل
اقتضا میکند خواه حرف ثالث بوده باشد و خواه رابع یا زیاده و خواه منقلب از یا باشد
و خواه از حرفی دیگر و بنا بر آنکه منقلب زیاده حرف رابع بیا نوشته شود اگر آن اسم که در آخر
این الف است با تنوین است مختار در این صورت اینست که باز بیا نوشته شود خواه آن اسم
مرفوع باشد و خواه مجرور و خواه منصوب و این قیاس است که مبرد بآن قائل شده و مازنی
گفته که در این صورت بصورت الف باید نوشته شود مطلقا و اینرا قاعده دانسته و سیبویه
قاعده دیگر نیز از زیاده و قائل بتفصیل شده و گفته که اگر این اسم منون منصوب است الف بصورت
خود نوشته میشود و اگر نه بصورت یا خواه مرفوع باشد و خواه مجرور مثلا الف عصی بنا بر
مذهب مبرد در هذا عصی و رأیت عصی و ضربته بعصی در هر سه حال بیا نوشته میشود و
بنا بر مذهب مازنی در هر سه حال بصورت الف چون عصا نوشته میشود و بنا بر مذهب
سیبویه هذا عصا و ضربته بعصا با الف و رأیت عصی بیا نوشته میشود و انقلاب الف از واو
و یا بچند چیز دانسته میشود یکی از تثنیه آن کلمه چه اگر تثنیه با یا است معلوم میشود که آن الف
که در مفرد است منقلب است از یا و اگر بواو است از واو منقلب است چه در تثنیه حرف
باصل خود بر میگردد چون فتیان و عصوان که اول بیا و ثانی بواو است پس معلوم میشود که
جمع بتا الف باصل خود بر میگردد و بر این قیاس است مصدر مره و آن مصدری که برای نوع است

عست
میشود اصل ان الف چون رمیٰ بفتح راء و رمیٰ بکسران که اول از برای مره و ثانی از برای نوع
و غزوة بفتح غین و کسران ملتبس شود چه در مصدر مره و نوع نیز الف باصل خود بر میگردد
پس از اینها معلوم میشود که الف در رمیٰ منقلب از یا است و در غزا منقلب از واو است از صیغه
متکلم و غیر آن از فعل ماضی و از مضارع نیز معلوم میشود چون رمیت و غزوت و یرمی و یغزو
و یرمی و یغزو و چه تقدیم را اینها نیز باصل خود راجع میشود و هرگاه فاء الفعل واو بوده باشد
معلوم میشود که لام الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی ناقص واوی نیامده
بغیر از لفظ واو چون وعی ... که در اصل وعی بر وزن علم بوده و عین الفعل نیز اگر
واو شد نیز همین است یعنی اینکه لام الفعل منقلب است از یا چون شوی که عین الفعل و لام
الفعل هر دو یا نیامده مگر شاذ در قوی و صوی که الف این مثال اصلش یا واو است و اگر
اصل الف مجهول مانده باشد باعتبار اینکه هیچیک از علامات مذکوره در آن یافت نشود
چون منی و متی و امثال اینها در این صورت جواز یا و الف تابع اماله است و علم آن یعنی که
در آن الف اماله بیا محقق است بیا نوشته میشود چون متی چه الف سیم کلمه که منقلب
از واو باشد اماله در او جایز نیست و اگر نه با الف چون منا که بمعنی م کشت و در لدی
الف بصورت یا نوشته میشود باعتبار اینکه در بعضی احوال بیا منقلب میشود چنانکه
در لدیک و کلا ببدو هو نوشته میشود یکی با الف باعتبار اینکه الف او منقلب است از واو
بدلیل انکه منقلب بتا میشود در کلتا و این مشعر است باینکه اصلش واو بوده و منقلب
بتا شده در مونث چنانکه در لفظ اخت لام الفعل که واو است در مونث منقلب بتا
شده دوم کلی بیا چه احتمال دارد که اصلش یا بوده باشد باعتبار انکه اماله در این
الف میکنند و الف هرگاه حرف ثالث و منقلب از واو باشد اماله در آنجا جایز نیست پس
اماله مشعر است باینکه اصلش یا بوده و حریری گفته که کلا هرگاه مضاف بضمیر باشد
بیا نوشته میشود در نزد نحاة در حال نصب و جر چون رایت الرجلین کلیهما و مررت
بالرجلین کلیهما و کلتا بیا نوشته میشود مگر انکه مضاف بضمیر شود در حالت
رفع چون جاءت الهندات کلتاهما و سیبویه فرق میان کلا و کلتا این است که کلا سه
حرفی و کلتا چهار حرفی است و این قبیله فرق نکرده میان ایشان و کلتا را نیز مثل

کلام منو... بتفصیلی که مذکور شد والفی که در آخر حروف است بصورت نون
نوشته شود و بصورت یا جایز نیست چه اصل آن الفات معلوم نیست مگر
در خصوص چهار حرفی که بصورت یا نوشته میشود الف آخر ایشان بلی بدلیل اماله
والی و علی بدلیل آنکه در بعضی از تصاریف الفشان منقلب بیا میشود چون الیک
وعلیک و حتی از جهت حمل او بر الی چه با او شریک است در معنی انتها وطاب
بعون و عنایات کامله یزدانی و توفیق و اعانت شامله سبحانی سمت اتمام و حظ انجام پذیرفت این
این کتاب مستطاب و شرح منیف مرغوب که محتوی است بر ... ابواب و روایات بیانی و علل
معلوله مطالب ادبیه کاف کشف غوامض عقد مشکله چراغ تبیان
نه فرات حل عقاید مطالب مفتاح ابواب علم و حکمت امید
که بنظر طالبان علم خوب و مرغوب در پیش سالکان
مسالک ادب مطلوب و مطبوع افتد که در حین مطالعه
و هنگام مناظره مصحح آن حرب دعا
بعافیت و خیر یاد و شاد فرمایند
نمقه فی الیوم ... من شهر ...
سنه ۱۲۶۹
تصنیفات مرحوم آقا هادی مصنف این کتاب شرح شافیه انچه بنظر حقیر رسیده
ترجمه قرآن با حواشی است و شرح ... آقا هادی و ترجمه
صحیفه کامله و ترجمه زاد المعاد و شرح فارسی بر
اصول و شرح فارسی بر شرح شمسیه عفی الله عنه
و ... محمد و آله
و صلی الله علیه
و آله